کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۹۹۰۶
فیلموتیک تاسیس ۲ ۱۳

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۹۵۵-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب التمجیدات معارج النبوه
مؤلف از معین الدین واعظ مسکین
موضوع
شماره قفسه ۸۰۱۳
شماره ثبت کتاب ۷۴۱۴۹
۹۵۷۲

بازرسی شد
۶-۳۷

خطی - فهرست شده -
۸۰۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی
بنقوش تقریر او موشح و ثنای که صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر او موشح باشد **شعر**
حمدی که بر صحایف اطباق نه فلک : توقیع بر کشیده که الکبریاء لک : حمدی که خود رقم
ذره بر صفحهٔ قدم کلا نزا بهیچ حال نه ممکن نگشته حک : حمدی که جوهر نیش زند سکهٔ قبول
روزی که امتحانش دهند جلوه بر محک : حمدی که قصدی او نه زمن هدی : حمدی
که در تخلف او خاب من سلک بل حمدی که مترقیان مدارج معارج نعوت در اسالیب
متنوعه کامل صناعت و قوانین منتزعه شامل براعت از ترقی بذروهٔ علای اوصاف
کمال تشبث نموده و نفی و نعوت جلال و باز مانند و ثنای که منتسبان مناهج هیجا
لهیج رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد
اقصای ایجاز و مرصد اسناد اعجاز او نرسند **مثنوی** حمدی که صباح ازلش بوده طلوع
تا شام ابد نموده ایقاع شموع حمدی که ز نعیم جنان یافته شیوع کان شامل نعمت اصول است و
فروع نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند بحق و معبود مطلق **مثنوی**
اول و آخر بوجود حیات نیست کن هست کن کاینات کیست درین دست که دیهای
کان لمن الملک زند جز خدای نه شانزو نعرهٔ بر هانز که مقدس است در سمو صمدیت
خود از احاطت بصر و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر منزه است

در عظمت

در عظمت و جلال از شایبهٔ اعراض و جواهر مبراست در قدرت کمال از مشابهت اوهام
و خواطر **شعر** تعالی الله عن صفة الرجال : و عن وصف التفرق و الوصال : و منی ما حل
شیٔ فی خیال تقدس ربنا عن ذی الجلال واجب الوجود که سیمرغ کبریا ش در آشیانهٔ
حدوث نگنجد باسط الجود که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش
نسنجد **رباعی** آنجا که سراپردهٔ اجلال جلال جانها همه واله و زبانها همه لال ادراک
حقیقتش نتقل کردن زین عقل عقیل چون خیالست محال **نکته** دبیران صحایف
لطایف معارف و نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح ارواح قدس و اوراق
انس بقلم رشد و رشاد در رقم انشاء حمد و ثنا او بر میکشند مهندسان صنایع جود
و موسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و ساباط این هفت رباط اغبر تشیید
قواعد معبر و تمهید بر اساس بی اندراس سپاس او نماینده **بیت** ذرات کاینات
زبان بر گشاده اند اندر ادای نکتهٔ توحید یک بیک بر ذات بر کمال تو دارد دلایل
آیات کون و مکان دیما گر تا سمک **نکته** سبحان صوامع فلکی و مهللان جوامع ملکی
در سقف فیروزه گون گردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان بثنای او
مترنم و فصحای فصیح منطق و بلغای صحیح معرفت که خطبای مدارج بلاغ و دبیران مناهج
ابلاغند باوصاف کریمه و نعوت حمیده اش متکلم **بیت** ذکرتم عدم تا فضلی وجود
نبخشی هر آنکو ترقی نمود ز تحت الثری تا باوج علا بالهام حمدش نمود اعتلاء افریدگاری
که بنوک قلم قدرت میناونک افلاک ثابت و متمکن گرداینده **بیت** ای طرفه که بر بساط
فرمان وهشت گردان واجناس ممکنات و

و انواع موجودات را بحسب اقتضای حکمت بالغه بکمر رابطهٔ تشارک بید اکرده و بواسطه
تعانق و تلاصق ایشان و بطون او دیر مکان اصناف نتایج از موالید و ارکان بفضای
وجود و صحرای شهود بیرون آورده بیت ازدو رقم هفت و چهار آفرید یک رقم فرش
راست هزار آفرید نرتق از ازواج هوا کرده نشر دامن شان لبستر بدامان حشر
هر ملکی را کر برافراشتند ازپی کار و کرش داشتند وین که بری خانه بینائی نما کرده بصنع
ازپی مردم بپای تخته خاکی بکنار دش نهاد زاحسن تقویم شمادش نهاد کوکبه چرخ
باختر نگاشت انجمن خاک بمردم گذاشت ساخت زیک قطره چو آدم گهر طرفه که نه
بحر بیک قطره در لمعات بارقات آفتاب وجودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاک
پاک آدم مجود منعکس فرموده و بحر الامال جودش قطرات ادواح ارواح انسانی را در فضای
اقطار و اکناف عالم جسمانی منجلس کردانیده و نظام سلسلهٔ عالم و انتظام امور بنی آدم
بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخته
و بر تاج کرامت و دراج سلاطین شان سرافراز کردانیده باوج معارج فتوت و ذروهٔ
معارج نبوت برافراخته مثنوی بتشریف عزت چو بنواختشان بچرخ برین جایگه
ساختشان بجذب محبت ازین مطح نوش برآوردشان پایه پایه بعرش زقید
طبیعت چو بکشادشان بتخت شریعت فرستادشان بپای ایشان چو بندی
کمر بود پاورت یاور داد کو کسی کو کمر بست بر کار دین کمر بست پیشش سپهر برین
بعد از آن از میان اعیان ایشان سید الانبیاء سید الاصفیاء محمد مصطفی را صلعم
بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعایم قوایم و سیرت پاکیزه

مجرّش

مجرّش شید و معانی معاقد حقیقت بکرایم عظایم اخلاق حمیده الاعراقش ممهّد کردانید
تا باعانت الهی و اثابت شهنشاهی اعناق سطوت قیاصره و اجسام احتشام لبث و دقاب
اکاسره را بصمصام انتقام ذیر دست ساخته ندای انا ابن السیف در عالم انداخت
و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی بر این طاق نه
رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مثنوی مهندس لاجوردی
سریر کز و کشت هستی عمارت پذیر ز در دوازه شرع داینت فراز ز گنج فلک گوهر
اولعد از محیطی چکویم چه بارنده میغ بیکدست تیغ گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را
بیاراستند بتیغ از جهان داد دین خواستند کلید کرم بوده در دو نگار کشاده بدو
قفل چندین حصار فراخی برو دعوت تنگ را کواهی بر اعجاز او سنگ را لاجرم
نفایس صلوات طیبات که نسایم شمایم آن فوایح روایح رو ضهٔ رضوان بمشام جان
و دماغ جنان یعنی دل رساند و شرایف تحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت
بالهی ارباب وفاق را چون طلیعهٔ حشر و سپیدکان صبح مشرق آفاق رادوشن کرداند
بیت سلامی چون نسیم گل بهاران که آید از گلستان مشکباران درود دروح
پرورد چون گلی تر که کرداند دماغ جان معطر از صمیم دل و جان و حریم روح و روان
تحفهٔ روضهٔ منوّر و تربت معطّر آن سپه سالار دار الملک نبوت و رسالت شهنشاه
تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجه
مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک بیت زراز هفت مسند چار طاقش حریم
حضرت عزت وثاقش خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار

مضماد جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاه باز بلند پرواز
مخفی قندلی عالی شان متعالی مکان مکان قاب قوسین او ادنی راز دار بارگاه فاوحی الی
عبده ما اوحی واشت بین صاحب یقین ولقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای وما
ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی **مثنوی** خرگاه برون زده
ز کونین بوده که خاص قاب قوسین ؛ هم حضرت ذوالجلال دیده ؛ هم سر کلام حق
شنیده از قربت حضرت الهی ؛ بازآمد انچنان که خواهی ؛ گلنار شکفته از جنبش
توقیع کرم درآستینش ؛ آورده برات رستکاران ؛ از بهر چو ما گناه کاران ما را چو محال
که چون تو شاهی در سایه خود دهد پناهی نام سلطانی صاحب قرانی میگویم که
که نقر آیت وایت مبینت هم ایونش را کسرا ایوان کسری مقارن بود و رقم رایت ملت
میمونش خط واهندام قصر دولت قیصر را متضمن **مثنوی** افتاده ز دولت تو
کسری ؛ بر کنگرهای طاق کسری ؛ در دور تو سر بچرخ اخضر ؛ بشکست چه جای قیصر
قیصر فصیح زبان که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را
که در میدان مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با ناملی اعجاز و اقتدار مهر عجز را
اضطرار بر دهان نهاد ملیح بیلی که در جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا
املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه کنعان افتاد **شعر** ز نور
حسن رخش پرتوی بیوسف تافت ؛ بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت ؛ چو
شد مسخر صیت جمال او آفاق ؛ حدیث یوسف و حسنش بچاه غرب شتافت ؛
فرخ قدمی که حدیث مقدم کرمیش برسم بشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور

بوده که ذکر اوصاف جمیلش در توریة وانجیل بتعظیم و تبجیل مذکور بود **شعر** وهو الذی بر
بیانه ولسانه ؛ هدی الانام وتنزیل التنزیل ؛ عن فضله نطق الکتاب ؛ ولبشرت بقدومه
التوریة والانجیل ؛ ملکی هنوز در اف ابداع ازل براوردان احرام اول ما خلق الله تعالی
القلم بلا دانواد ظلم برحواشی وجود وعدم حرف ایجاد ونون ونقش حیات وموت بر
نکشیده بود که نقش بند قدرت بر صدر لوح حکمت رقم ان آیت بر منشور این سید
واحی عطیه بنکاشته بود که اول ما خلق الله نوری و سقای بیدای عاطفت که باد بیمای
بادیه بیابان وادی محبت است مطهره جود را دهان وجود نکشوده بود و ساقی
در قدح فرح الیت در بزم بادزم حریفان سرمست تعاشقان جان برکف دست
ننهوده بود که تشنه لبان بیابان حیرانی و سوختگان نیران حرمان را از ابر کف نوال رحمت
ببرکت شفاعت انحضرت زلال افضال رافت و مرحمت فرستاده بود که بالمؤمنین
رؤف رحیم **مثنوی** محمد چو شاه هست و عالم چو خیل که مقصود او بود و عالم طفیل
صلای کرم چون در ان داده شد ؛ جهان جمله از شد بمهمانی
بنشگاه الست ؛ طفیلی خوردخوان او هر که هست ؛ خدائی که هستی پدیدار کرد ؛ ز بهر وی
این سکه بر کار کرد ؛ سپهری برآراست مانند باغ ؛ ز نور وی افروخت عالم چراغ ؛ ز باغ
گلشن هشت بستان گلی ؛ وزان باغ روح الامین بلبلی ؛ زمین تا فلک یک غبار
رهش ؛ ازل تا ابد یک تماشا گهش ؛ و درود نامحدود و رضوان نامعدود بر آل
واصحاب و احزاب و تابعان او که فضیلت زهرا و بنجه شریعت بیضا بزیب وجود
و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت

وخاشاك بدعت وجهالت بمیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد **شعر** علی
الاد واحهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا ما طلع النجم من السماء ونجم الطلع
من البسیط الغبراء **اما بعد** چون خاطر فاطر قادر علی الاطلاق وجل ذکره وعم
بره **بیت** که او بود با او نبد هیچ چیز همانا که اکنون همانست نیز بر تخت عزت
وغیب هویت در رداء استار عظمت وجلال وکبریاء وکمال بنقاب اخفا حجاب اختفا
محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا **بیت** نبود هیچکس غیر او بملک وجود
نچشم غیر ازان روی گنج پنهان بود خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت
چون وجه خود را از بطون مکمن خفا بر فلک ظهور وسنا طلوع دهد واز افق
فضل والوهیت ومطلع رحمت وربوبیت اشعه لمعات صفات جلال وجمال
خود لامع گرداند چنانچه قضیه فاحببت ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت
بالغه وقدرت کامله ایجاد مکونات وابداع موجودات فرمود فخلقت الخلق لاعرف وصفات
علی واسماء حسنی خود را در مظاهر کون ومرایای غیبی جلوه گر نمود **شعر** ای
پرتو وجود تو ذرات کاینات هر ذره را زجود تو آیات بینات در صفحهٔ وجود بجز
غیر تو نبود ذات تو میبود در آینه صفات بعد از ان هر جنس از اجناس موجودات را
مظهر صفتی از صفات ومجلای اسمی از اسما گردانید وتکمیل دایرهٔ ایجاد بوجود عجیب
وترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دایرهٔ کمال ومرکز دایرهٔ محیط فضل و
وافضالست وغنچه وجود اوست که بتنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم در گلستان فطرت شکفته وقصر بنیت جسم کریم اوست که بدستیاری فضل

جسم خمرهٔ طینت آدم بیدی در معمورهٔ ابداع ارتفاع یافته **مثنوی** نقش قضا خانه فطرت نگاشت
بر ورق صنع بصنعت شناخت صورت هر نیک وبدی بر کشید باز خط اندر همه اندر
کشید دایرهٔ نوبت آدم رسید صورت خود بر ورقش بر کشید سلطنت برای رخ
زیبای خویش آینه بهر تماشای خویش عشق چو شد صیقل وجان آینه نور خدا
یافت ازان آینه آینه گو شد منظور او که شده او آینه در نور او بعد از ان از انواع
این جسم نامی واصناف این نوع گرامی انبیا ورسل را علیهم الصلوة والسلام بر
برگزیده چه بر درای عالم آرای ارباب بصایر وضمایر عقده کشای اصحاب سرایر چون
انتاب لایح وچون مشك تاب فایح ست که اساس استفاضه استفاده از فیضان
فضل فیاض مبنی بر ثبوت مفیض تحقق پذیرد وهرگاه مفیض در تقدس ذاتی
وتنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد مستفیض بواسطه علایق بشریه و
وقیود بشریه متعلق وبتقید معروف فرمود تا واسطه باید در میان آن اطلاق
کلی واین تقید جزوی وجهتین تا از وجه تجرد در مراتب استفاضه تعلم از مبدأ
فیاض تواند نمود واز جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع خویش تواند نمود
بیت لبس فرهد آیم من از اوج بلند ناشکسته پایگان بر من تنند لاجرم
انبیا علیه السلام بر خط وسط وحد مشترك بایستادند تا مرایای قلوب را که مطالع
انوار غیب الغیب است از کدورات تعلقات ماسوی مصقول مقطول ساخته با
باستفادهٔ انوار قدس واستفاضهٔ انوار انس مشغول گردانند وشایعان دین قویم
وراه روان صراط مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمه آب حیات معرفت رسانند

که او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها پس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج جلال واعتلا بمعارج اقبال جز
اقتدا ومتابعت اهل فضل وکمال وتخلق باخلاق الله برگزیدگان ایزد متعال
جل وعلا دست نمیدهد کما قال الشیخ ره شعر اگر با خویشتن عمری بسر در راه او
پویی نه از مقصد نشان یابی نه از این ره داکران بینی ز خاک دامن مردی بچشم
جان بکش گردی که با این چشم نورانی نشان بی نشان بینی وچون تخلق
باخلاق همه انبیا وتوسل باتباع همه اصفیا که هر یک مظهر کمال ومطلع مآل
بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدا
یان طریق نجات وقافله سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین
وخاتم النبیین قرة العین

لشعاشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کما هی بنور حضور
آن برافروزد رباعیه حمدی که چو از سینه صعودش بینی در بارگه قدس وورودش بینی
شکر که در آن سر سجودش بینی مستغرق انوار شهودش بینی بل حمدی بالا رفتن
لمعات بارقات جمال مقصود در بحبحل مصیقل وجود وجام گیتی نمای شهود او تجلی
کرده وسرهی که عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای السنی بدیع انوا
ابلاغ وحلی حلی ابلاغ آن متحلی شود رباعیه حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب سر بر
زند از مطلع تحقیق زحیبت برده ز دو دایره ظلمت عیب بنمود دران نور یقین بی
شک وریب نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان
باداء نوای حمد وثنا در محاذات آلاء ونعما نهایت اکرام وغایت انعام اوست نور حدیقه
نور شاکران که مصباح مشکوة حمد قرحانیت مقتبس از اشعه شمع الهام اوست
عقول مخزون دانش پیشه اولوا الالباب در احاطت کنه حمد او حیران ابصار نظار
نیش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان رباعیه
در بادیه عشق تو سرگردانم در وادی حیرت وجوی تو حیرانم از عشق تو ما بجان
من فرق نیست جانم همه عشق گشت عشقت جانم نام معبودی میگویم که فاتحه
فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد بیت
تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت از زر خالص ایمان وگوهر از غرفه
مسکوکه لسکه تحمید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل بتحقیق ا
اسرار الوهیت اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربو

بیت اوست **شعر** هر قطره بکنه دریا نرسد ٭ هر ذره بآفتاب والا نرسد
در راه تو جمله تشنه لبها نرسد ٭ تا هیچ کسی در تو رسد یا نرسد ٭ عشق جمالش کند
طلب در کردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن
ارباب شهود را از متاع بقاع وجود باز پرداخته سطوت تجلیات جلالش عکس انوار
جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقلی توجهات جناب لایزالش
بصقل اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب عرفان را از کدورات ظلمات
وحدوثات **شعر** اینه وجودم چون گشت منظر تو گرچه بود نه بل شد خوب
در خود تو خورشید بودی و من اینه ذاهن گشتم چون ماه روشن اندر برابرت
هر جا که رخ گشودم حسن تو مینمودم هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو گفتم ز خود
جز کن گفتار خود گذر کن وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو ای درویش زمام
انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانیه چه نهی دل
از همه برکند و بخدا بند و از همه بگسل و بحق تعالی پیوند اوست که همیشه بوده و باشد
و چهره بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد **رباعیه** هر صورت دلکش که ترا روی
نمود خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود دو دل بکسی ده که در اطوار وجود بود
همیشه با تو خواهد بود **رباعیه** چیزی که نه در روی در بقا باقی ازو از هر هدف
تیر بلا فنا باقی ازو ٭ از هر چه بمرگی جدا خواهی شد ٭ آن به که بزندگی جدا ازو
باقی ازو ٭ در قوة القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرافشان خسرو سیاره
بر بام هفت آشام اجرام برافرازند و شاه روان زرین طناب آفتاب را بر ذروه خرگاه

نور

نور در فضای عالم ظهور بر او تا رجال استوار سازند بتمام و تسلسل آدم از ابتدای آفرینش
تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شمایل
آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و هم از سطوت نور و هیبت ظهور
بباد غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته طایفه دیگر در
در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نشاط
ایستاده **لمولفه** ای بر تیغ مبتلا خون محبان ریخته ٭ آب روی عاشقان خود فراوان
ریخته ٭ دلبران هرگز نریزند آب چشم عاشقان ٭ دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته
طرفه تر کز هجر قتلش منتظر صد جان فشان ٭ جان بکف بنهاده آب از چشم گریان
ریخته ٭ ظن مبر ایدل که جان عاشقان فانی شود ٭ ملکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته
ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود نه نشان محبت اما
که آدم علیه الصلوة والسلام قدم وجود بر تخت شهود نهاد ملایک بسجود وی مامور
شدند در آینه وجود آدم جمالی بر ایشان تجلی گشت و از آن روز دیگر گفتگوی عشق و
محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار در فرموده است **مثنوی**
تا ملک کرده اند آدم را سجود ٭ عشقش آن یک ذره آمد در وجود ٭ ره بجود از جان
آدم یافتند ٭ تا ابد در خلوتش بشتافتند ٭ تا بیامد جان آدم آشکار ٭ ره ندانستند
آنکه سوی کردگار ٭ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ٭ آنچه جمله عرش می جستند تا
تا بتوفیق خدا پیدا اشتند ٭ از دل پر نور آدم بود و بس زانکه آدم هر دو عالم بود و بس
نام خداوندی می شنوی که ملک ملایکه خطاب بر ملکوت ماهیات مجاهد الهیات اوست

وردستجا صوامع وجوامع جبروت هذا کبر اسماء الحسنی مشاهدهٔ انوار تجلیات ذات
وصفات او بتاثیر صبح شادمانی جز از مطلع انوار فضل ربانی او بر نیاید منشیر
دولت امن وامانی جز از فلک اثار لطف سبحانی او روی بنماید رباعیه ای کرشته
دیوانه وعاقل در تو • سرگشته ذره ذره حاصل در تو تا در دل من جه وصال
تو رسید گم شد دو جهان در دلم ودل تو در تو ای از اشراقات اشعهٔ خورشید
جمالت در ودیوار قصر وجود روشن وای از نفحات نسایم جمن افضالت ساحت
دلهای عارفان گلشن رباعیه کر جشم من از عجز طلبکار تو نیست تا ظن نبری که جان
گرفتار تو نیست • نی زانانم که دل خریدار تو نیست • خود دیدهٔ محرم دیدار تو نیست
نقلست که روزی مجنون با کمال عشق جنون قدم در کوی لیلی نهاد وآتش عشق
در کانون سینه اش مشتعل وسر در مشاهدهٔ جمال او در کون مشتغل مشتاقانه
وار بهر در و دیوار که رسیدی بوسه بر وی دادی و روی بر سنگ وکلوخ نهادی
واشک خونین از دیده میریختی وآه سوزان از سینه می انگیختی از وی پرسیدند
که ای مجنون کار از در و دیوار نکشاید واز آینهٔ طرهٔ سنگ وخاک جمال پاک
ننماید سبب بوسه دادن بر در و دیوار واز درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن
چیست مجنون سوکند یاد کرد که تا بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام در کوی
او بغیر روی وجیزی دیگر در نظرم نیامده است مثنوی من ندیدم در میان کوی
او در ودیوار الا روی او • بوسه کر بر در دهم لیلی بود • خاک اگر بر سر کنم لیلی
بود • چون همه لیلی بود در کوی او • کوی لیلی نبودم جز روی او • هر زمانی صد بهری

بایدت

بایدت هر بصر را صد نظری بایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی جون کدا اهنک
شاهی میکنی ای در دیدن حقیقت ما رایت شیئا الا ورایت الله فیه بیان میکنم
آیه سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم عیان مینمایم هیج میدانی چه میگویم آن
زمانکه بقبضهٔ قضا گوی گریبان جیب وجود و بند گشای قرطه نم وجود بر قامت با
استقامت بنی آدم بگشود از مشرق عنایت بعین هدایت بدست افعال در دریجهٔ
صفات بر خورشید نور ذات مفتوح کرد اینده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
وجون ساقی باقی جمال با کمال دلربا لبش قطرات صهبای احیای دلها در کام جان
عاشق جکانید صد هزار مست لا یعقل از درون زاویه دل بلبل وار در هلهله مشتا
کلزار اسرار غلغله بر دولها لیس فی الوجود سوی الله بر کشید گوش هوش و سمع
جمع عاشقان دیوانه از دریجه من القلب الی الرب در روزنه از دهان توحید زمزمه
ونحن اقرب الیه من حبل الورید شنود جان عطشان و روح مجروح مشتاقان
ملامات در دیش از فرط مستی شراب عشق ومحبتش در جام جهان نمای وجود
نور بهجت افزای شهود وفی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال العبد
الضعیف لمؤلفه جون من ز باده عشق تو مست و بیخبرم • هر جا که تو بینم بهر جه
در نگرم تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من • بنجره که زنم صد حجاب وا بدرم • جو
درمیانه نماند حجاب ومانع جیست • که پر بر آدم واز هفت جرخ در گذرم • جه جای
هفت فلک کز فراز طارم عرش • هزار منزل دیگر بیکقدم سپرم • جون از زنیست
برم هفت جرخ و هشت بهشت • سزاست گر دو جهانرا به نیم جو نخرم در دفت

مرا نرسید دیدن تست اگر بعین تو بینم نه بمن بر خوردم معین نظر ز خدا یافت ای داشته
که عرش وفرش ندادند تاب یکنظرم التحمید الثالث حمدی که نوایح روایح انس از مهب
قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزاند وشکری که شعاشع اخگر شهود که در خاکستر
وجود پوشیده است بنسایم شمایم ولئن شکرتم لأزیدنکم برانگیزاند رباعیه
که ز خورشید قدم می تابد ٭ از مطلع احسان کرم می تابد ٭ چون صبح کرم رسید از مطلع
صدق ٭ خورشید وصال در سپیده دم می تابد ٭ بل حمدی که قنادیل اشباح انسی را
بمصابیح ارواح قدسی را منور سازد وشکری که دماغ جان مشتاقان را از صباح ثنا
تا بر رواح ساقی برمجود نور ایمانی در نوایح عرفان معطر کرداند رباعیه حمدی که چراغ
دل منور سازد ٭ شکری که دماغ جان معطر سازد ٭ حمدی که جمال شاهد حجله غیب
در دیده جان ودل مصور سازد ٭ معروض آستانه کبریای وحرمسرای جناب خدای
واجب الوجودی که عز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبه جلال برخاک
ما عرفناک نشاید تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را دامن یزید هل
مزید ثواب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او از
سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب رحمت
بی علت او از دوای اسرار غیب دلشکستگان جگرخسته را بشارت میفرستد
انا عند المنکسرة قلوبهم رباعیه بر من دری وصل ببستن میدارد دوست ٭ دلرا
بفراق خسته میدارد دوست ٭ من بعد من وشکستگی ودرد دوست ٭ چون دوست
دل شکسته میدارد دوست ٭ دریای جلالت او چنان نامتناهی است که در اهل

عقول

عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان
بی غایت است که قوافل فرایض ونوافل ساکنان فضای ملکوت ومعتکفان صوامع
جبروت را بر زاویه از زوایای آن بادیه عبور ممکن نی که والله الغنی وانتم الفقراء عنایت
بی نهایت ورایت بادرایت آدم صفی صلوات الله وسلامه بر سریر سرمدی برافراخت
کران الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین مهین را بداس
باس بریده از بالای اعلای ونحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخت
که فاخرج منها فانک رجیم قصیده از گلی آدم مخمر جان مخمر ساخته خاک ره را کیمیای
مهر آذر ساخته ٭ ساقی فیضت کر نوشد خاک آدم لاله زار ٭ یک کف گل را هزاران
جام وساغر ساخته ٭ در هوای باده مهر تو چرخ شیشه رنگ ٭ کشته رقاص وقدح از
کاسه سر ساخته ٭ عطر سوزان نهال سدره را در سوق شوق ٭ دست جودت چوب
این کوه مجمر ساخته ٭ صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو دود ٭ تا مشام یک
تن از بویت معطر ساخته دست تقدیرت کشیده خواهی از ایمان کهن زان نصیب
کافر ومؤمن مقدر ساخته ٭ منشی دیوان حکمت مصحف اضداد را جلد دفکاد
آذادیم چرخ اخضر ساخته ٭ خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی ز توست ٭ قهر ولطف
کارسازت باهم در ساخته ٭ کر نکشتی آب لطفت نار ابراهیم را گلشنش چون
گلخنی بودی ز اخگر ساخته در بخوردی تیشه آذر ز جوی حکمت آب بت بر ستم
گر شدی بتهای آذر ساخته ای خداوندی که ذاتت باطن وهر ظاهری ظاهرا
هر ظهوری خویش مظهر ساخته مفلسان عشق را در وادی فقر وفنا گنج وملک

به ذره وکوه هر نوا نکو ساختی داد ام امیدی بلطف کارسازت تا شود کار و بار دنیی و
عقبی سراسر ساخته ای درویش هر عارف از دوستان بارگاه احدیت که بخلوص طویت
وصفای عقیدت فتح دلرا از دره و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
وازشراب ناب نوشگوار توحید و معرفت ممدوده سازد و درج سینه را صدف عشق
و محبت کرداند دیدهٔ دلرا بکحل بصیرت مکحل سازد بنظر عبرت در آیینهٔ وجود نظری اندازد
حرفی از سطر تجلی الوهیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت
معانی وهو معکم اینما کنتم بداند سر معانی وفی انفسکم افلا تبصرون **رباعیه** کو عقل
سدره کمالت بیند؛ کو چشم که ذرهٔ جمالت بیند؛ کر جملهٔ ذرات جهانی دیده
شود؛ ممکن نبود که در خیالت بیند ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را
میل مشاهدهٔ جمال محبوب باشد این مشاهده هم دران آیینهٔ عشق بیشتر کرده
واکر دل را قصد شکار اسرار شود در مغربین همین سیر کند تا شیرها شکار
عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که ای تا شکار خود را هم
در بیشهٔ نهاد خود یابی بلکه بدیدهٔ تحقیق برمین تا او را در خود بجای خود مشاهده
نمایی اکر درین حال ناظر احوال خود شوی در زیر پنجهٔ سیاست من انکار کردی
شعر چون اندر آید یادم چه خوش بود بخدا؛ جو کیره و بکنا دم چو خوش بود
بخدا؛ چون شیر پنجه نهد بر شکست آهوی خود؛ که این ضعیف شکارم چه خوش
بود بخدا؛ چه جان ز اد بلا دیده با خدا کوید؛ که جز تو هیچ ندادم چو خوش بود بخدا
جواب آید از و مو که من ترا زین بس؛ هیچکس نکنادم چه خوش بود بخدا نام خدا

میکویم

میکویم که ان زمانکه مستوفیان دیوان فضل و کمالش در دفترخانهٔ جود وافضالش
تسکین عقل را فی اصلاح فطرت صافی کرده اند از خوان مکنون دل ببف[?] آیت آب و گل
برقرطاس انفاس بر بیاض دیاض این ظلم و رقم برکشیده که وهو معکم اینما کنتم انسانیت
که محرومان زخم جلالش در تمنای جمالش در لبس زانوی اهدان قطرات امطار
از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ غم پرورده میریختند کحال الوزن الحد یک
علت رسد غفلت ایشان را کحل ابجواهر مشاهدت در رویت این آیت فرمشاه
که وفی انفسکم افلا تبصرون **لمؤلفه** از مطلع دل ز د علم یک لمعه از رخسار او
شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او با آنکه ذرات نیم هر یک هزاران دیده
شد؛ یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او؛ حسنش چو آید جلوه کر طاقت
ندارد چشم و سر؛ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنکری دیدار او؛ بکذر زکوی آب و
کل در درو بنگر جان دل؛ باز خود کن متصل سری هم از اسرار او؛ اسرار حسن
و دلبری می بین ز هر سیکری؛ بیدا است در هر مظهری آن حسن و آن اظهار
او؛ خواهد کند در خود نظر آیینه سازد از بشر؛ باز خوش کند زیر و زبر حیرانم اندر
کار او؛ پر شد جهان یکسر از وشد نیک و بد مظهر از و؛ مومن از و کافر از و
در قید نوروز نار او؛ در پرده آتش بکر حسن وی آمد جلوه کر؛ سیر نهان کرد این نظر
کس جو کند انکار او؛ ز نها سوبت نشستا فتر ز دعی از کلیسا یافتر؛ الطف تو بر هم
تافتر این حلقهٔ زنار او؛ مسکین معین در یک غزل بیموده اسرار ازل بشنو کلام
لم یزل در کون اسرار او **التمحید الثالث** حمدی که از فوایح روایح ریاحین بلاغ بلاد

نسیم تسنیم فرحان و ریحان و جنت نعیم وزیدن گیرد و سپاس که از مطالع لوامع سواطع
انوار لطف کریم در فشیدن گیرد رباعیه حمدی که بدان حسن قدم آرایند زآیینه دل
زنگ قدم بکشایند حمدی که بدان دری نعم بکشایند با خسته دلان جود و کرم بنمایند
نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت باساحت عالم فلکی و فضای
هوای جهان ملکی قصر رفیع اسمان را بی واسطه آلت و رابطه ملوث
برکشید که والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون نساج صنعتش اوتار پود و تار بر
نقش زنگار بساط بوقلمون این بسیط هامون را مشحون بنقوش موزون و موشح
بالوان گوناگون بکارگاه بارگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز گشاده که والارض
فرشناها فنعم الماهدون خراط مشیتش گوی زرین خورشید را ببدور تسخیر
تقدیر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان صولجان کن فکان انداخته
که والشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم خیاط ارادتش جرم نیر
ماه سیمین چون تکمه زرین بر گریبان کوتر فیروزه بخیاط حیاة بر شته او بناء بر
دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم رواق حکمتش صحایف
اوراق الطباق این هفت سبع مثانی را چون آیات سبع مثانی باخماسین و لعشار
زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الكواكب مشاطه تربیتش
عذار عروس نباتین را بزلف مفتون ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد
بهر ز آیین در مقام جلوه گری در آورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها العبث
نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از ورای نقش آب و گل بنظاره گان
عالم

عالم جان و دل نموده انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبادت از کان
اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار ذاتست در کنج گنجینه
سینه بی کینه آن ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه
ونحن اقرب الیه من حبل الورید لمؤلفه بوی زلفش سید مدای عقل شیدا
شود وان، آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بر و بحر، چون یافتی نور بصر سوی تماشا
شود وان، ز دانش عشقش قلم زان جانب لوح قلم، زین عرش برتر نه قدم بر عرش
بالا شود وان سوی نگار جلوه گر کز اتفاق افتد سفر از عقل و دانش در گذر
سرمست و شیدا شود وان از خویش و بیگانه بجه دستی یاری مده بار خودی از خود
بنه و ز خویش تنها شود وان از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی کز
ابدت کانجا روی بی دست و پی با شود وان چون خود ز خود پنهان شوی هر چیز
خواهی آن شوی خواهی که با جانان شوی از غیر یکتا شود وان در گوش جان آمد ندا
از بارگاه کبریا کای قطره از ما جی بیا هم سوی دریا شود وان در روی دریا چون
خس کشتی نوشه کردان بسی خواهی معین کردی کسی زینهار با ما شود وان التحمید
الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون
فوایح مشك اذفر بنسیم سحر پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بوالمن اصحاب حال
از نفحات سحایب افضالش چون روضهای دار الجلال بنعیم بی زوال آراسته بود
رباعی حمدی که چو باغ خلد آراسته اند، و ز خجلت نور قدس پیراسته اند، حمدی
که بران حمد تقرب جویند، آنانکه ز هر دو کون برخاسته اند، متشبث بذیل قبول

وسیلهٔ وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پرورندگار مکان و مکین **رباعی**
در ذات مقدسش کسی واره نیست؛ و زعزّ و جلال او کسی آگه نیست؛ سرمایه پرده
داران که راهش طلبند؛ جز معنی لا اله الا الله نیست ؛ نام خداوندی میگویم
که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فصاحت و افراش قدرتش آراسته سقف
ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انّا زیّنّا نقاش صنعتش بپیراسته در سما
باسپاهت این کلزار عالم اسرار یعنی فلک دوّار چندین هزار برگ و شاخ در
انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال و در و احجار از هر
برگ و شاخ اذین کلبن اخضر بسوس حکمتش در او بیخته ماه با جاه در فضای
صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان واهب الاذهان او میزند عطارد
وار عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین تعیین آوی او میزند زهره
که شهرهٔ شهر جمالش بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق و در پردهٔ
عشاق او مینوازد کل لعل خد خورشید انور که هر صباح بتبسم نسایم سحر چون
ورد نازپرور و آتشین بیکر برین کلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس
نور پرورد کار ظهور جواهر زواهر اصداف اهل بصر را بنقود تصرف نظر و قمر
سفته اقتباس از انوار حضرت حضرت بر کمال او مینماید مریخ برین صحیفهٔ لطیفه
هفت سبع تو بیخ چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگال روز و زنیخ اخماس و
واعشار آیات بینات او مینکارد مشتری که نکین انکشتری مهتریست بر کلمهٔ کمال
و طلوع جمال لمعهٔ انوار تجلی جمال مینماید زحل در اعمل اکحل رحل شقاوت و ظلل

بررخسار

بر رخسار ارباب عبادت و ذلل و هاشم اصحاب شقاوت و خطل بحکم و نفیخ الثانی خرنش
میریزد سهیل یمنی چون خواتون ختنی دامن بر بحیره کشان مجله اسرار و معجزهٔ انوار او بحرا
جوزا حمایل زرنگار اسرار را در این کنبد دوار که خانقاه صادر و وارد و دار الحفاظ
و حفظنا من کل شیطان مارد ست بوقوف نور و آیات سر و رباط اعلی و منبر تقدیم
او نشان میکند بنات النعش چون عروسان باانکار و نقش بر تخت لاجوردی ا
آسمان با استراحت امن و امان او بار دار میکند قطب او ثمرهٔ سکون بی سیل در کون
بر تخت فلک مشاهد انوار ملک باد هشت در جاه در مرتبه ثبات کوی با استقامت
در میدان اقامت خدمت او می اندازد پروین در مقام احسان و تحسین و فوید نجاة
و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجای جمع آمده آتش عشق و محبت او می افروزد
زد **رباعیه** در بحر فنا کدا اختم هم چه غلط؛ نی کفر و نه ایمان نه یقین ماند و نه شک
اندر دل من ستارهٔ پیدا شد کم گشت در آن ستاره هر هفت فلک نجم حسین
منصور حلاج که بنور الله ایمان حسن چون بنور ستاره خورشید حسن است او بقدرهٔ
خود نهمیت در رغم خود قیوم بفهم خود بعید و بلطف خود قریب و بر صفای خود مونس
و از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حد و رعیون متعالی در میان جانش
جوی از یافت همچون کوی نه از خبر یافت نیا فتیره در جنچه ظرف عبادت متحیر کشت که
که قدر او عالی کشت ظرف تفقد کشت که معلوم عیان کشت اذا بلغوا الغایة من فتر
ولهو فی عظمته جان عطشان عارفان غریق امواج بحار جلال است و صدور و مجهود
طالبان حریق بر بیق شوق وصال او **رباعیه** سر کشته خورشید جمالت دل ما

وا زهر خنده لذت وصالت دل ما چون ذره بر روزن خیالت دل ما ای سوخته سطوت
جلالت دل ما طوطیان گلشن سرای معرفتش در خبای ذوایای من عرف الله کل
لسانه بساط انبساط گفتگوی در نوردیده بلبلان خوشنوای دستانسرای محمد نقش
در گلزار اسرار محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعیه جانا دل
عاشقان بجوی بهتر ، وز هر چه توان گفت نکوی بهتر ، لالست زبان ما در آن حسن
جمال هم خود تو ثنای خود نکوی بهتر غواصان بحار شوقش سینه در رق تامل در کشتی
تدبر از گرداب تحیر رخت وجود بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرمش عید
سعید و لطف جسیمش قدم در بادیه نیاز در رو بکعبه ما ز نهاده رباعی غواص دل
اندم از غرق کند ، تا در دریا سلوک چون برق کند ، دریا چو نهاد روی در بالوع
سره ، تا چشم زنی هر دو جهان غرق ، پس هرات میگوید العزیز کس است که یافت
دارد و علم یافت ندارد و کس است که علم یافت دارد و یافت ندارد و کس است
که یافت دارد و علم یافت ندارد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون
بادامست که او را بآن ادراک نیست و قدرت نیست باد اگر خواهد وزد و اگر نخواهد
وزد او را همان مقدار بیش معلوم نیست که بادی وزد و آنکه یافت دارد و علم
یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتابست او را بدان ادراک نیست و قدرت نیست
که بدست آرد و از آن خودش کرد اند اما در آن نشیند و خسپید و از آن منفعت
گیرد اما ادراک نبود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد مثل او چون دوست
ملک اوست دارد و با او میزید اما بدان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد

که سخن

که سخن گوید مگر برمز و اشارت بیت دران حضرت عبارت در نگنجد ، بجز رمز
اشارت در نگنجد وهم پیر هراة گفته است یافت براز شناخت عروسی را بینی سر
تا پای بزر و زینها را استر و بحلی و زیورها گوناگون براسته و قیمت آن نداند و نشنا
وشا که زرگر بود که هیچ ندارد و در شناخت زر زینه موی بشکافد نشان یافته هم
با قیمت هست یابنده کی بجای بود چو سینه مست نشان آنکه یافت آنست که
هر چند خویشتن باز جوید او را یابد و در نکاوی او را می جستم خود را می یافتم اکنون
خود را می جویم او را می یابم لمؤلفه عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من ، جان و دل
من دیگر نشناخت ترا از من ، بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم ، یکشعله پدید آمد
بستاند مرا از من ، تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم ، بزد دوده می وحدت
زنگار فنا از من ، منصور صفت گو چه زین دار فنا رفتم ، صد نور دهی کبره آن
دار بقا از من ، خواهی که رخش بینی در چهره من بنگر ، من آینه او بیم او نیست جدا
از من ، دل ویس قرین آمد اندر بمن غالب ، بشنو زمشام جان این بوی خدا از من
گفتم چو چنین زین می صد جام اگر نوشم ، دم در کشم و ناید چون کوه صدا از من
گفتا که چو برگرم برقع ز جمال خود دانی که زمی باشد مستی تو با از من وصلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الخامس حمدی که چون سحاب افضال قطرات
زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکری که تاج سعادت
ابدی و رواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی در تن گدایان عریان ملت
احمدی پوشاند رباعی حمدی که بیان خلعت جانان پوشد در بزم قدم جرعه

عرفه پوشنده دلرا که اندا اشنای بحری که ازان یک قطره بصد هزار جان نفروشند
تحفه جناب پادشاهی که سقای سبیل معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال زلال
تلخیته حیوة طیبه در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ماشطه باسط فضل
از لبش عقد لآلی متلألی عشق لؤلؤ در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن
جان ارباب عرفان می بندد رباعی زان لب که چو گل بباغ جان می خندد؛ چون
غنچه بخون دلم همی پیوندد؛ ان رشته لعل وگوهر دندان چیست؛ عقدیست که
بر گردن جان می بندد؛ عارفی بوده است که بانیک وبد سخن نگفتی وهمیشه
در خرابها گشتی درویشی ازوی پرسید که در حقیقت چه گویی گفت ای برادر
کون ومکان در جنب حقیقت وهمیست از وهم چگویم واز انچه حقیقتست خود
چه توان گفت مثنوی درین اندیشه سرگردان چه گویم؛ چه گویم چون نمیدانم چه گویم
ازان ساعت که برکف دادم این جام؛ نه خبر بینم از اغاز وانجام؛ زبان من چو مهر
نیست بالب؛ فرو مانده میان قلب وقالب؛ ز دل اگه نیم از تن چه پرسی؛ دو
گم گشته ام از من چه پرسی؛ تمام خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر
جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستعدان
اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع برکمالش نمود از انوار جمالش بر صفحه
صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل دانش وبینش است بقلم وجود رقم شهود
بنگاشته بناء عشق جمالش اساس قصر وصالش را در انفضای سینه ارباب
سکینه بنهاده علاء شرف بقا وعروة وثقی عرفت لقایرا افراشته سلطان عزتش

بکمال

بکمال مرحمت رخسار گرد آلوده عاشقان درد آلود را در جبین زاری از خاک خواری بدست
شفقت پرورده کاری برداشته دهقان محبتش در گلستان جان عاشقان وعارفان
برکنار جویبار دولت خاف مقام ربه جنتان در فضاء بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان
تخم سعادت عرفان ونهال کرامت ایمان کاشته پنج رومی سوی باغ ما سفر کن نگر
بهار باری؛ سوی یار ما گذر کن نگر نگار باری؛ نهی بیاز پران بی سایرانش هی در
شکارگاه غیب انگر شکار باری نظاره وتماشا بخرام سوی دریا بستان ز اوج موج
در شاهوار باری؛ بی خسروان شیرین هنرت شود کردن؛ بلب حیوة بخش
دل وجان سپار باری؛ من ازان محل گذشتم که مرا تو چاره سازی؛ دل وجان
نثار کردم تو نگاه دار باری نقلست که شیخ حسین منصور حلاج العزیز در
زندان محبوس بود شبلی ازوی پرسید که ما المحبة فرمود که امروز ازمن این سوال
مکن فردا که بر دارم برانند ودر معرض امتحان در آرند جواب این سؤال بگویم روز
دیگر که بردارش بر آوردند شبلی پیش او امد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود
یا شبلی المحبة اولها قتل وآخرها حرق رباعی عشاق تو از اغیار نمی اندیشد
در دل بجز از یار نمی اندیشد؛ در دار وجود خود زدند آتش عشق؛ وز سوختن
ودار نمی اندیشد؛ ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدمی
نهد اول دل از خان ومان وجان وروان بر باید داشت بعد ازان لوای محبت
بربام معرفت برافراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بار کش واگر عارفی بیجا
یکی هزار کش واگر محبی از حضرت محبوب باز کش واگر موحدی دست از دیگران

به او رو پای از همه درکش اوی پرتو انوار جمال محبوب شمعیست و عاشقان پروانه محبان
وی غافلند و دیگران دیوانه مثنوی مولوی ما اگر قلاش اگر دیوانه‌ایم مست
آن ساقی و آن پیمانه‌ایم تا خیال دوست در اسرار ماست چاکری و جان سپاری
کار ماست هر کجا شمع جمال افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند
عاشقانی کو ز روی خانه‌اند شمع روی یار را پروانه‌اند اگر از آن الطاف که
در خزانهٔ فضل اوست ذره به شرک مشرکان و کفر کافران اندازند همه عین
توحید گردد و اگر از آن شراب جان پرور که در قلح غیب دارد قطره در حلق خلق
چکاند هیچ مخالف و منکر و اختلاف نماند شیخ عطار گر درد تو کعبه و خمار نماند
یک کس ز می عشق تو هشیار نماند ور زلف تو از رخ تو دوری نماید بر روی
زمین خرقه و زنار نماند آن را که دمی روی نمایی ز دو عالم آن سوخته را جز
غم تو کار نماند گر بر فکنی پرده از آن چهرهٔ زیبا از لمعهٔ خورشید و نشان آثار نماند
در خواب کن این پنجره از نفی عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ای درویش
نام خدا چه کنی که در بوستان سینهٔ دوستان غنچهٔ دل عاشقان را به ترنم نسیم
لطف عمیم بشکفانند و در دل نیازمندان و آه سینهٔ مستمندان در عشق جمال
و شوق وصال تعلیم قدیم بدانند سلسلهٔ نیاز و طلب در آن دل شب بدست
آه و نعرهٔ یارب برد و در دل ارباب وجد و طرب شور و شغب بجنبانند فهال کلمه
لا اله الا الله وا بیا عیانی محمد رسول الله در باغستان دلهای آگاه بر نسیم محمل
گاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله برورانند رباعی ای آنکه ندادیم بجز تو گری درجا

خراب

خراب بنده کان کن نظری فی روز برده‌ایم و فی شب نماز بخشای گناه را به سحری
چون از دوجهر قوای طبایع بلجبان مردمی سرای صنایع بیرون نگریست زواهر
جواهر حقایق در مظاهر ظواهر خلایق چون شق شقایق انجفته شواهق بیرون
خرابیه و چون دست قضا ش با غلغ اقتضاش گوی گریبان جیب وجود و بند وی کشا
قبای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست
ارتفاع در دریچه اشفاع بر سایر بقاع باطلاع خورشید انوار وجود و اطلاع نیر اکبر
شهود گشوده گردانید مؤلفه چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود هوش را دام
ز مستان می عشق ربود ساقی عشق مرا روز ازل باده چشانید تا ابد هر نفسم
مستی دیگر بفزود یارب این مستی من زان می نه بزم الست باز هر لحظه بمن باده
دیگر بنمود دل چو آیینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق ای خوش آنک که می عشق
غبارش بزدود آن دلی کو ظلمات بشری یافت خلاص عکس انوار خدا بود در وهم
چه بود باده صاف است سپید او که رنگین شده است ان ز هر رنگی جامست که
گشت سرخ و کبود عشق در دار بقا فرد زد علم در وحدت تا که در تافت بقصر عدم نور
وجود ذره هستی من از آن خورشید ازل کرد از این در دشته کن فیکون سل صعود
موج دریای قدم شبنم امکان برداشت شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود
در پس پرده همی دار خبر از من و ما من و ما رفت و همو ماند چو برقع بگشود عشق بی
پرده همی باخت معین با رخ دوست پیش از آن کو من و ما نام و نشان نیز نبود اول
و آخر و ظاهر و باطن همه اوست که هم او بود و هم او هست و هم او خواهد بود و صلی الله

علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین **التحمید السادس** حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ انوار
بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مهجور از سحایب انطماس
ومحفوظ از شوایب دین بود وشکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق ظهورش من کمین البطون
در حبل وجود وسجل شهود چون صدای نانی اندا وچون مثال خاکی از انعکاس مین
رباعی حمدی که چو نور قدس بی دین بود؛ در دفتر اهل معرفت دین بود؛ حمدی که
چو اینه بود عکس بدو؛ عکسی که چو در روی نکوی عین بود؛ متوجه آستان کبریائی و
جناب عظمت وجلال خدائی آن قادری که قباب سبع علوی صنایع بر ذروهٔ این
چهار بالش سفلی طبایع برافراشت قدرهٔ کامل اوست مقتدری که اطباق سبع
این بسیط هامون وبساط بوقلمون چون ادیم ملمع پیکر وکلیم مرصع جوهر باز کشیده
حکمت بالغهٔ او ونقاش قدمش نقوش کرم بر قعهٔ این قبهٔ شش دوره لاجوردی طاق
وشقهٔ این هشت فرغوده زرین پرچم بنام حضرت او فراش قدرتش فراش
حکمت از نبات با حضرت واو داد با نضرت بر سم زینت برین بساط سقلاطون بسبت
سقرلاتی هیئت از بنفشه وگل وریحان وسنبل ونرگس وسوسن وسمن ونسترن
به پیغام حضرت او گسترانیده **رباعی** هر بوی که مشک وقرنفل شنوی؛ زان
سلسله جعد چو سنبل شنوی؛ گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی؛ کز ناله بلبل ز پی
گل شنوی نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عنبر جلالش از کنج دلاویز حجرهٔ
غنچهٔ عدم بر تنسم نسیم لطف وکرم قدم در باغ ادم عالم وجود نهادند در گلستان
هستی وباغستان حق پرستی چندین هزار گل خود روی عشق ومحبت وشکوفه

خوشبوی

خوشبوی معرفت شکفتن گرفتند وچون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم
قبول بعزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس ابکار
از دولای اسنادا سرار جمال قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند **مثنوی** ای همه
هستی بتو پیدا شده؛ خاک ضعیف از تو توانا شده؛ زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات؛ هستی تو صورت پیوند نی؛ تو بکس وکس بتو مانند نی
ما همه فانی وبقا برتر است؛ ملک تعالی وتقدس تر است؛ انچه تغیر نپذیرد توئی
وانکه نمرده است ونمیرد توئی؛ چون قدمت بانگ برابلق زند؛ جز تو کبا رد که
انا الحق زند شیخ ابو الحسن خرقانی میگوید العزیز چون بهستی او نگرستم نیستی
من بمن بود وچون بر نیستی خود نگریستم هستی خود بمن بود در این اندوه بماندم
بادل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کرده گفتم سا بمن مای تا اقرار
دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست گفت شهد الله انه لا اله الا هو
رباعی همسایه وهم نشین وهمره همه اوست؛ در دلق گدا واطلس شه همه
اوست؛ در انجمن فرق ونهانخانهٔ جمع؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست؛
واصلی آمد جنید امد وگفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از شاکلت نزدم
اصند اوست اخبار از وعین الحادثست چند از غیرت در خروش آمد وگفت هو
بلا هو ولا هو الا هو **لمؤلفه** شرطیست که بر بساط عشقش؛ آن پای نهد
که سر نهاده؛ رمزیست که در هوای وصلش آن مرغ پرد که پر ندارد؛ نعرهٔ
از آن واصل بر آمد ومرغ روحش از قفس قالب طیران نمود چند گفت لوا ظهرت

هذا اللسان لم یشق فی مجلس محقق الآمات لمؤلفه کراه آتش بادمن یکشعله
بیرون زند؛ این آتش پنهان علم برکشد کردان زند سرنهان پیدا شود
کون و مکان یکتا شود دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند ای دل تو
مشکات وی طغرای آیات وهی آیینه ذات وهی کس پیش تو دم چون زند
عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان از خلوت خاص جنان که رخت خود
بیرون وانه که در رگهای جان چون شهد و شیرابه دوان لیلی چو تیغ امتحان
بر سینه مجنون زند نام خدای که عطار بازار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود
بر نیران عیان دای قلبی دخت سوخته خیاط تشریفات وحدتش قبای بقای
ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد مجتبایان اولیائی تحت قبائی بحکم انجیاط
اد سباط لیس فی جبتی برد و خته رباعی چون پیرهن هستی خود شق بینم
در نور ظهور کشف مطلق بینم چون دیده سر بندم از دویی تیز اذ دیده
سر نظر کنم حق بینم مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس تجربه
اندر این خلوتخانه خیالش را به روز دعلاء وصال و عروه وثقی انتمای بر
نقاش صنع بر کمالش نمود از آثار انوار جمالش بر لوح بادوح آفرینش که تماشا
گاه اهل دانش و بینش است در صورتخانه وجود به رقم احسان وجوه نگاشته
لمؤلفه هستی طلیعه ایست ز نور وجود او کونین شمسیست ز دریای جود
او در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست اندر جوار سایه نماید وجود او تا در
چون صدف گهر معرفت بکف تا دل نگشت غرقه بحر شهود او زاینرو است

نمود

نمود از حسن دوست زنک وجود تست حجاب نمود او کو شعله عشق که در جان خود زنم
تا دارهم ز ظلمت هستی و دود او عاقل چو چپ برد که فنا مایه بقاست واندر زمان
عقل نهادند سود او ز ذنار عنکبوت چو پرده اماهی را دانیت هر صید مگس تار و پود
بنی چو جان ز قید حوادث بدر نبود بر ذروه دنی تنزلی ظهور او از روح خاص
خویش دمیدی در آدمی ور نه کجا ملائکه کردی سجود از کنج عشق برده جهان تا
دین عجیب یک حبه نیست هر دو جهان از نقود او باشد جهان و ما نه غم خویش
خود معین تا چند غم خوریم ز بود و نبود وصلی الله علی نبیه و صفیه و خیر خلقه محمد
و آله اجمعین الطیبین التمهید السابع حمدی که ناشطه ناشطه منظر معطر نفوس ناطقه
جواهر زواهر منظومه بی عیش دار د عقد لالی معالی غیب الغیب منخرط کردانند
و ثنای که واسطه رابطه منتهی منزه عقول در آکه خفتکان شبستان انقباض را
تحریک مروحه نشاطش متیقظ و بر تبسم رایحه انبساطش منبسط سازد رباعی
حمدی که ز قبض منبسط کرداند دل را ز وصال مرتبط کرداند حمدی که لالی معانی
وجود در عقد شهود منخرط کرداند ثنا رجناب حضرت پادشاهی که درونق بازار
عاشقان لبریز سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بر بود انور تمنای
وصال او رباعی در بتکده تا خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عین
خطاست گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است با بوی وصال او کنشت کعبه ماست
دانسته بتخانه دوی دوکر دواست و ز جهل بصومعه شدن عین خطاست
از خرد مسجد و بتخانه یکیست کر هست تفاوت میان من و ماست نام خدای مکویم

کلما کان شوق لقای نو آن خدای جل جلاله کر ترنمات نغمات بلابل و عنادب
چون آواز دل نواز خطبا در منابر و محاریب بر افلاک اشجار و انهار و حوالی ریاض
و انهار حمد و ثنای لم یزل و لایزال اوست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی
پیکر و فانوس مسدس این قبهٔ زبرجدی منظر که چرخ دولابی و گردون سیمابی
کوزهای زرین کواکب و بادیهٔ سیمین ثواقب از نهرهای پر وی او ریخته است
و هر شب آب صافی نور بر روی دریای موج اوج ریخته منور بانوار قدرة اوست
سولش عنبر و مشک تاتاری در جیب حبشی داده کان شب تاری در
شامیانهٔ زنگاری که بر شکل غرایب سود و هیئت عجایب دوده اند و دست برقع
دار دراز و خلوتگاه نامحرمان حرم سرای وصال اوست سکان دکان الطباق این
نه سماط اخضر و نظار نظاره اقطار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود
سر از دریچهای شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آینهٔ چهره کشای انوار جلال
و جمال اوست لوالدی هر دل که مظهر لمعات جمال اوست مستغرق فیوض نعوت
جلال اوست حد کمال معرفت از شان عقل نیست اظهار عجز معرفت انجا
کمال اوست بر قصر قرب او نرسد روح را کمند دل را کجا مجال خیال وصال
اوست در جنب آفتاب عنایت زوال نیست جائی که آفتاب نتابد زوال
نیست اوست بر جمله ذات عز کشیده خط فنا لازال باقیا صفت لایزال اوست
جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش از دل که عین منبع آب زلال اوست شد
مبدا نفایس انفاس قدسیان گنجینه ای که محل خیال اوست قال النحرازی قدس سره

من ظن

من ظن انه یبذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات
میگوید رحمه الله وجه وی را بطلب نیابد اما طالب یابد و تا نیابد طلب نکند
و هم خواجه فرموده است در مناجات خود که الهی ترا بچه جز جویم که تو پیش و بس نرد در پیش
من چرخی و نرد وای تو کس یافت ترا نه هنگامست هر سبب محجوب انست که مو تو فنت
بطلب اگر موجود جوید گمراهست حق پیش از جوینده معلومست چون پس جوینده و
جوینده بر خاست حجاب بر خیزد که حق پیداست لمؤلفه چشم بگشای که آفاق پر از نور
خداست خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست آن جمالی که نظیرش در دو عالم نیست
همچو خورشید درین آینه ما پیداست گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا
حسن پیداست ولی دیدهٔ بیننده کجاست زلف معقول اعمال قبول شود دیده
حالان را که غبار خاکدان شهوات چهره مشکین و کوشه رنگین تیره کرده اند مشاطهٔ عنایتش
بخضاب غایت و شانه ترتیب مطرا و مزین میکرده اند خد هر سنخی قدی که بزعفران
درد چون اوراق زرد روی با صفرا آورده عروس آرای وصالش بگلگونه جمال
و غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سپهر
در هنگام سحر قفل نعاس از در دروازه حواس بفرمان او بر میدارند پرده داران
را از برای اظهار ابصار نقاب شکر و ریب از جمال حجلگیان عالم غیب بحکم او
میکشایند لمؤلفه چو از جمال نقاب بطون بر اندازی در ظهور وجود سرا
عدم سرا دری ز نور حسن چو رخسار شمع افروزی بکن ملامت پروانه بجان بازی
نفوس ضعیف نواز مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی چو هم چنگ

میکشم این کوشمال و زخم فراق مرادم آنکه بزم وصال بنوازی سپاه درد و بلا صف
کشند از چپ و راست بقلب ما علم عشق چون برافرازی همین دلست که آینه
است آورده دست گهی چو کوی هر جانبی که میتازی ولی مظاهر و اعیان وجود
بربستند تو خواه آینه سازی و خواه کو بازی هر آینه که تو عکس جمال خود بینی
اگر در آینه دل تجلی اندازی رموز عشق دلم از تو با تو میگوید چرا که هم جهتش
همدم و هم آوازی بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت تو راز من شنوی بر که محرم رازی
معین بیك نظر از خاك بر گرفته لنك بدان امید که باز از نظر بنینه ازی

التمهید الثامن حمدی که صیرفیان ناقد بصیرت طاهر سریرت را نظر عجب کند در ورق
سبق دفتر قضا و قدر بتعلق تحقق آن میسر کرده و شکری که مفرهان اسرار غیب و
واشقاع لشواهد غیب الغیب بتحقیق تشوق آن مقرر باشد **رباعی** حمدی که بنور
قدسش آراسته‌اند حمدی که چو بزم انس براستراند حمدی که بدان حمد تقرب
جویند انها که زهر دو کون برخواسته‌اند حواله بارگاه و شاد ورگاه پادشاهی کردد
صحایف لطایف معارف و حکم و نقشبندان صحایف مدایح جود و کرم بر الواح
ارواح قدسی و اوراق اشواق انس هیکل رشد و رشاد و رقم انشاد حمد و ثناء
او بر میکشند مهندسان صنایع جود و موسسان بدایع وجود بر طاق این نه
رواق نیلکون و اطباق اوراق بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاعد
مهندتر اساس بی اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند شایع انوار ساطعه
تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی او طور وجود ارباب شهود را ذره

وادده بره تو

وادده بره تو ابواب نزد فتح شاهده پیدا و درآورده شاهد دلربای عشق نمای بزم
شهودش که بر فتح کشای نقاب وجود و زنك زدای سراپای جود از زنگار انکار و غبار
جحودش جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نمود **بیت**
اگر زچهره سخن نقاب بردارد فروغ طلعت او آفتاب بردارد لبوز ز لمعات جمال
جنس وجود کو از سرادق عزت حجاب بردارد کشیده بود رقم دلبری ز دفتر تار
نشان فذلکه تا حجاب بردارد خیال غیر بجز ناب دل ز دیده ابری که ان حدث
نتواند که آب بردارد نصیب عمر کرانمایه بر دهد برکات دل از غرائز وصل او
نصاب بردارد ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کند وصول در کنکره قصر
ازلی انداز و بعوق هستی مطلق و نیلی صرف قدم بر بساط قدم نهد دست مایه امداد
بدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در مطاف طواف نتواند کرد لیس عند
ربکم صباح و لا مساء چون صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا
غربیة آفتاب آن نواحی نور ازل تبنده است ذره آن آفتاب دل و جان عاشق
سرافکنده است اری ان ذره تا در شیب کن مکنون بود در ابر مایه حدوث
میبود چون از تنکنای کاف و نون بیدار شد و از وذن من القلب الی الرب
روزنه پروانه کرده در بر تو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست
از دامان او باز داشت بقا نتیجه طلب در کریبان جان او رد ازل با ابد رسید
و قدم بقدم رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربك ذی
الجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محبوب چهره جان ورا منور ساخت برق

ولمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت در هم نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله
در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله **لمولفه** کس که عاشق و
معشوق خویشتن هم اوست حریف خلوت و ساقی انجمن هم اوست اگر بدیده
تحقیق بنگری بینی که ناظر دل و منظور جان و من هم اوست چه اندر آینه دل قضا
عکس رخش جهان نمود که در جسم و جان من هم اوست اگر تو خرقه هستی خویش
پاره کنی نظر کنی که درین زیر پیرهن هم اوست ز جام عشق نه منصور بیخود
آمد و بس که دار نیز همی گفت با رسن هم اوست که بوی قرین ساخت با
اویس قرن سوی مدینه که آورد از قرن هم اوست دموز عشق کند آشکار
بند لنشد چو دل بدید که در پرده و در علن هم اوست مگو که کثرت اشیا نفیق
وحدت گشت تو در حقیقت اشیا نظر فکن هم اوست تقیل است کو ز
اعتبار ما و من است ز اعتبار گذر کن که ما و من هم اوست چونانی که نهد
بدهان نی لب نوش نهاده بر دهن عاشقان دهن هم اوست چه جای باده و
جام و کدام ساقی و مست خوش باش معینی و دم مزن هم اوست **التحمید**
التاسع حمدی که سنجران بوادی نامرادی را بادایل عزت ابدی و سریر
سرور و دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان
احسان شیر تبشیر او چشاند **رباعی** حمدی که بدل خلقت جان پوشاند
شکری که بجان جام طرب نوشاند حمدی که ره وصال جانان داند ناکام دل
و مراد دل بستاند مبرو منزه مرتبه علیا و سدهٔ قصوی حضرة کبریایی که دایره نیرهٔ

آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که والشمس و ضحیها و ماه دری که چهره مصور
مخز نشنهو منور شاه ماه دوار لیشلونک عن الاهلة تابدار انوار قدرة اوست که والقمر
اذا تلیها مستوری که این مقنعه بر شعشعه ذرهبت خاوری برجمال دومی زادکان نهاد
دستکاری مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر جمال مشک تاتاری
بر روی زنگی زادکان شب تاری نمود او آثار هیبت اوست که واللیل اذا یغشیها
صانعی که این سماط سماء بر سیمای لاجورد و این کره سیمابی نیز کرد مطبق بطباق لم یکن
طبقا عن طبق از آثار صنعت اوست که والارض و ما طحیها حکیمی که نقوش ناطقه
انسانی شرف بخلعت بارتمر دباغی در بزم بار قدم بارگاه باجاه سلطنت اوست
که و نفس و ما سویها علیمی که اعلام اعلام مجتبش با نفوس ملهمه اهل معرفتش
انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست که فالهمها فجورها و تقویها **الشیخ العراقی**
برتر ز چند و چون جبروت جلال او بیرون ز کیف و کو صفت لایزال او کو
بنیتی شعاع جمالش همه جهان ناچیز بود از سطوات جلال او ور نه نقاب روی
جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین بباده
جان در حسرت خیال رخ بی مثال او اعدد ولیش لبساط عز ربوبیت لباطیت
که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه موهبات با طلل شد و همه سرمایهای زایل
گشت حسناتش ز رنگ سیئات و زلات گرفت مرفهتش بنکرت مبتدل گشت
رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی ور ز عقل اگر هست شوی پست
شوی این بوالعجبی نگر که از باده عشق هشیار کهی شوی که مست شوی دو دیعی بیش

سلطان العارفین چنین گفتند که سهل عبد الله تستری در بیان معرفت سخن لیبا
میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد
گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست فرمود آنکه نا بود ای هر دو کون
کردند و بساط گفت و گوی در نوردند من عرف الله کل لسانه هما انست متوسط را
گفت و گویست که هنوز در جست و جویست للمؤلف تو کمان مبری که یافتم
تو بجو دامن دروغ یافتم یافتن خود عجب و جوی کس است که خود از همه حجب
خویش شست هر که گوید که یافتم مپسند که با و اهل گفت و گو نرسند دم زدن
مانع وصال بود وصل با گفت و گو محال بود کو دمی بزنند اهل وصور آن
دم از دیگری کنند مثل این نفس کان نفس غیر اوست شعله ز آتش درو
نه اوست ظلمت را تمام نور کند سر توحید از آن ظهور کند لمعات تجلی
ذات نماید زعکس مرآت هر که او را بیافت خود گم گشت قطره محو بحر قلزم
گشت چون نماند وجود قطره کیش لاف بحری زند ذخیره کیش ای مبارزان
میدان فصاحت داد وصف جمالت مجال عبارة تنك وای سابقان عرصه
معرفت داد تعریف جلالت پای اشارة لنك نهایات عقول داد دبدبای
معرفت جز تحیر و تلاشی دلیلی نی ایات بصایر اصحاب انتظار را در اشعر انوار
عظمت جز متمامی و نقاشی سبیلی نی رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر کو جان
که نعت تو گوید آخر بند از نکر که ما نرا میجوییم چون جمله تویی تراکه جوید آخر ای
عین بقا در چه بقای که نه در جای نه کدام حلق که نزای ذات تو از ذات و جهت

مستغنی اخر تو کجائی و کجای که نه همه احباب با دل کباب در صدد دفع حجاب و رفع نقاب
در آمده وجز حرمان چیزی ندید همه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق انوار جلالت
کرده وجز نا امیدی بچیزی نرسید رباعی در راه تو فکر من بجای نرسید کانجا
ذهن و فکر نشان نیست پدید من کیستم و فکر من و گفت و شنید الا که خیالی ز خیالات
بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت که علامت ابادانی دل سه چیزست خوف و رجا
و محبت خوف بنده را از خداوند جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب
نماید و رجاء بنده چندان می باید که بهمه طاعات بدنی و مالی اقدام نماید و محبت
بنده مر خدای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یک
نفس بی یاد او بر نیاورد بیت نرنجی یاوت برآید کیم اذمن نرنجی دوست جدا
کرد غم اذمن بزن بر جان مرا ان زخمی که خواهی بشرط آنکه کوی مرهم اذمن دلم را خون
تو میریزی و میترسم که چون خونبهای دل هم اذمن اگر آهی برآدم از دل تنگ بترسند
ایند خلق عالم اذمن ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوت بودند در اصـ
اصناف تسبیح در بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان
حظایر جبروت بودند برین قصر بلند و قبه بی ستون در میادین طاعت با قدام
زراعت سابح صبوحشان و نحن نسبح بحمدك عنوانشان و نقدس لك ولیکن
بازار محبت قصد خاك دردناك آدم کرد و عبادت از ان حالت بر زبان بشارة
این آمد انا اکلم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم شما مارا و ما شما را قال
المؤلف تو خاصه ذات باش که ما نیز توایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم

کر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی ما صد قدم از راه کرم سوی تو آییم ما گنج نهانیم و تو
مفتاح فتوحی هم از تو برای تو در گنج گشاییم ما بوصفت خویش ترا جلوه نمودیم تا از آینه
ذات تو خود را بنماییم تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید در آینه تابیم و حرارت بیفزاییم
چون زنگ کلی از آینه دل بزدودند جان نعره برآورده که ما نور خداییم جز نور جمال
تو در آینه چو نیابد اندم که غبار از رخ آینه زدانیم تو بحر قدم بودی و ما شبنم امکان ما
با تو چنانیم که گویی همه ماییم در عالم توحید نه ما دیم و نه اغیار آن لحظه که از پرده هستی
با بدر آییم از شش جهت کون گذشتن معنی از جا چه برونیم چگوییم کجاییم و
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطاهرین **التحمید العاشر** حمدی که شهرستان صدور
مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و شکری که بر سما بر سما ضمیر
منیر پاکان از شعاع شعشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد حمدی که او در دل
و جان غلغلها است شکری که از وی در دو جهان ولولها است حمدی که جواز
در درون جان شعله زند در بزم قدم ز نور آن مشعلها است معروض آستان عما
ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستاره
در بوستان آسمان بی امر او زین مهد زبر جدی روی ننماید سازه گل در آسمان
بوستان بی حکم او نقاب زرین نگشاید صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان
روان این زرنگاری بعلاوه جهانداری معلق ~~او بخت او نقاب زرین نگشاید~~
~~صانعی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان~~ روان تا زوایای عالم ظاهر را
پرتو نور روی روشن دارد پروردگاری که مصباح با نجاح ایمان را در مشکوة دل

روشنان

روشنان بود عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را با انوار روی منور کرده اند
للمؤلفه این چه نور است که به کون و مکان تافته است نور عشق است که از مطلع
جان تافته است عشق مانند همائیست که از اوج شرف سایه دولت او به دو جهان
تافته است نور درون دل و بوی نور خودی شنوم نکهت عطر تو بر غالیه زان
یافته است هر نا دیدن خفاش نکرد پنهان آفتابی که ز هر ذره عیان یافته است
خواست هیهات قضا ظلمت ماهی دوزد رشته او نور ابرهم از آن یافته است
عکس رخسار تو در دیده گریان منست همچو خورشید که بر آب روان یافته است
بر سر آب روا طلب عاقبت ادهم بکف دولتی را که ز عشاق عنان یافته است
نام خداوندی میکویم که توجهات قلوب مکروب در دولتیان و تمتعات نفوس تائق
دل ریشان در حین تلقین المر الی وتیك معروف بجناب حضرت اوست جمال
شاهدان حجله غیب مطرز بزیور وجود و مزین بزینت شهود بتجلیه تحلیه عطیت بلیغ
اوست حدایق قلوب اهل خلایق در دلها کشف دقایق و بهار کشف شقایق
منظر طراوة و نضاده ایمان و معرفت اوست غلواة خاك نشینان زاویه غم و
محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان تثریب آراسته بارایش ذکرت و پیراسته
بآسایش فکرت اوست **بیت** بیا که منظر عنایت اوست حریم خلوة
دل محرم حمایت اوست بیا بحلقه رندان و کار رها مگذار که کارها همه در قبضه
کفایت اوست نشان طالب او بی نشانی طلبست نهایت قدم سالکان
بدایت اوست قدم براه طلب بی هدایتش نتوان که رهنمای باول قدم هدایت

اوست ذکر بنده دل من حکایت عیز که درون و برون و له حکایت اوست
کان بجا نرو نه بقول امروز نام ما نکوی تا نشان محبت بدید اید فرد الحمد وصال ما
نوی تا اثر قربت سپند کرده امروز بگفتار نام ما سعادة ترا فزوده ایما هده جمال ما حسنی
و زیادت ترا رباعی یاد تو کنم دلم بپرواز آید نام تو برم عمر شده باز آید درد دی که حد
عشقت اغاز کنم با من در و دیوار باواز اید نقلست که دو دی مریدان شیخ خرسناج
بکلیسا در رفته بودند چون باز امدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بنظارهٔ کلیسا رفته
بودیم گفت راه آورد چه آورده اید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود با من باید
تا رفتن کلیسا و راه آورد آن بشما بنمایم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت
عیسی را علیه الصلوة والسلام بر در و دیوار کلیسا نقش کرده بودند وان را بمی پر
ستیدند شیخ روی بان صورت کرد و بانگ بروی زد و این آیه بروی خواند که أأنت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت
فی الحال از در و دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک این دیوار فریاد بر
آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنارها ببریدند و کلمه
توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند بیت تا قبله عشاق جهان
روی تو شد روی بت و بتگران همه سوی تو شد راهبان چون سرو الف چو
چوگان تو دید انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد ای درویش هیچ میدانی که
که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جانیست روح
گستر هر دلی را ازان نوری و هر جانی را ازان سروری این چه حلقه و فاست که

که در گوش هر مرید او بخته این چه نثار جود و عطاست بر سر هر نشان و بخته این چه کرم
کرامتست در مجلس انس او روخته این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان برا
سوخته للمؤلف آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت گفتم آهی برکشم
کام و زبان من بسوخت آتش دوزخ ندارد با تش سوز فراق آه ازین آتش که
بید او فغان من بسوخت دین و عقبی برفت و عشق مولی ماند و بس سطوت نور
تجلی این و آن من بسوخت اهل عقبی سود بردند و طالب دین زیان کرمی بازار
او سود و زیان من بسوخت تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی
دلوح و دوان من بسوخت چون نشان لی نشانی در ره کن نا میست برق استغنا
ازان نام و نشان من بسوخت چون که در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت صد هزاران پرده بود اند و میان ما
و دوست جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت کرمعنی پیش ازین گفتی
ز حسنش شمه این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت التمهید الحادی
عشر حمدی که غواصان بحار دخار عرفان از قعر بحر بیان دره اسا بر ساحل
منازل بیان می افکنند و ثنایی که منشیان دیوان غیب وظیفه شریف عبیش را
بر صحیفه دل و جان بقلم زبان بجا مرساین نقشبندی میکنند رباعی حمدی که سزا وار
جلالش باشد در خور صفات لایزالش باشد حمدی که مکمل بجمالش باشد
بل اینه حسن و جمالش باشد هر کس متعطش زلالش باشد مستغرق دریای
وصالش باشد هر دیده که مشتاق جمالش باشد در آینه می بیند و لالش باشد

چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را آفتاب بیند از آن لاجرم خود را دوست دارد و
راین نعره بر دارد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد فارغ ز وجود نیک
و بد خواهم شد از زیبائی که در لبس برده منم ای بیخبران عاشق خود خواهم شد
امّا در حقیقت آنست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب راست اینه
تا تجلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله
رباعی آن کز دل خسته خانه بر ساخته است و در سینه ما نشانه بر ما ساخته است
خود گوید راز خود ز خود می شنود وز ما همه بر ساخته است بل حمدی که حجلگان
حجرات خلد برین و پردگیان غرفات علیین را از سرادقات عزّت و جبروت بتفرج
موج نغمه و نوای پر غوغای سرمستان عالم ناهوت کشانند و شکری که خالص
نشینان زوایای نامرادی را بنوسیدی و لدینا مزید بر خوان اخلاص و مایده ا
ولئن شکرتم لازیدنکم نشانند رباعی هر حمد و ثنا را که سزاوندی اوست دلرا
سخن ز بهر خود پسندی اوست کس را چه محل مگر که هم خود گوید حمدی که سزا
وار خداوندی اوست ثنا درگاه پادشاهی و بارگاه شهنشاهی که دبیران مجمع
کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبه حمد و ثنای
او رقم میزنند نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون
و اطباق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس بیقیاس و انشای اسرار
استیناس او می نمایند فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان
حرم وصالش بمکنس رع نفسك وتعال از خس و خاشاک حس و خیال پاک و فرو

دفته نوبتیان الاطلال و شوق الابرار الی لقائی بر قبه قبه اولیائی تحت قبائی نقاره
طراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته بیت اگر اندرآیم دل طبل حقایق
کوفتی خانه دل را از خاشاک طبایع رفتی دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد
آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی معماران صنعش طاق رواق فیروزه
شش روزه فلک را در جامع مجامع ملک قبله گاه دعا و سجده گاه اهل صفا
ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه دو بیت بر سر جاده دعوی عبودیت بترانه
لها نه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته رباعی کر با تو سخن از
دل و جان میگویم که در ده دل غم اشیان میگویم چون میدانم که از غم شاد شوی
چندین غم دل باز از آن میگویم بحر الامال کوش قطره مطره سحاب الم
و رشک اشک ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در دو زبان از حجم گوهر ازهر
نری اعینهم تفیض من الدمع کرد اینک موج دریای عطایش شاد اثمار رحمت بر
شهاییش را بطبق سبق اجابت بر ها نه عانه ارباب دعا و مسالک ابیاء دموده
رباعی هر که نظری بروی آن یار کنم افشای رموز کشف اسرار کنم بلن غوص
در آن بحر گهر بار کنم صد در بکنار آرم و ایثار کنم ای درویش هر که میخواهد
که در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط آنست که
در تصدیق بنهایت تصدیق رسد و حدایق حقایق ایمان باقدام صدق و
ایقان بخرامد قدم بجاده صراط مستقیم ثابت دارد توتیای تبروا ثابت در دیده
دین کشیده فرط خضوع و خشوع در گوش یقین در آورد قلاده توحید بر جید

تجدید بنده که خدمت بر میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت تجرید نوشد

تیغ همت از میان مهنت برکشد و در باغ لطایف گل معارف چیند و در بساط قرب

بر زانوی ادب نشیند و در زخم صولجان قضا چون در تك و دو بود در مقام رضا

چون کوه ساکن و باشکوه باشد در میان صفا صفا و مروه مروة سعی کند خلعت

فقر در نقطه دل پوشاند گل توکل بمشام استسلام ببوید در مقام عندخواهی ثناء

حضرة الهی چنین کوید که فراهی والدین فقیر خطاب بجناب قدس الهی میکوید شعر

ای کرده لطفت هر نفس بر جانم احسانی دگر منت نهم یکبار ری بستان بده جان

دگر زین آب و خاکم وارهان در حضرة پاکم رسان تا دل کنم در ملك جان یك

بار جولانی دگر هر من ز ادر توام و ز جان طلبکار توام مشتاق دیدار توام چون من

هزارانی دگر ان برقع از رخ بر فکن و ز جان وارسته زن بین صد هزاران

هم چو من سرمست و حیرانی دگر درد بقید تقلید این ایمان نصیب آورده جان

خواهم رخت بینم عیان تا ادم ایمانی دگر در ظلمت آثار کی بیمان شکسته نفس من

باز از سر بیچارکی بستت پیمانی دگر ای عقل و نقل محتشم بیرون برید از دل

چشم چون سابر بر ملك دلم انداخت سلطانی دگر از ما جدا بیها مکن ما را

ز خود تنها مکن جانا قیاس ما مکن بر دوستدارانی دگر هجرم فراهی میکشد

چندانکه خواهی میکشد در دت کاهی میکشد وصل تو درمانی دگر شیخ شبلی

میکوید که شب طواف گاه را خالی دیدم یکی طواف کردند پیش رفتم اعرابی دیدم

بر رکن یمانی ایستاده و میکفت یارب لا ابرح من مکانی هذا حتی تعرفنی بانك هل

هل تحبنی

هل تحبنی کما احبك هذا ابا بسیار امدم و نومید باز کشتم این نوبت از اینجا نمیروم تا ندانم که مرا

دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم باری شبلی میکوید که دیدم که دستی از رکن

یمانی بیرون آمد بروی نوشته عاهدناك بالمحبة فی الازل وا کرمناك بتجدید المحبت

الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت بکرم کردانیدیم اعرابی

دست فراز کرد دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش رفتم

دیدم بر رکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز دیدم نوشته قد

اخترناك واحببناك وانا معك انا عهد الاول یحبهم ویحبونه الشیخ عراقی

دلا دو بر مرعشق باد هان تا جان برافشانی که با خود در جهان خلوة نگنجی کو همه

جانی چه کنجی سر کران زان می سبك جان بر فشان بروی که در بزم سبك روحان

کر نبود کرانجانی

و اصال قبلهٔ افعال وقدوه اقوال ما دانیم ما را دردم آخر کواه اشتباه وتدارك عمر تباه
ما کردان بدبها، ما را ببخش و بر بد کردار ما ببخشای   بی نیاز از بی نیاز ما ببخش
کرچه غفلت کرده ایم اما ببخش   پای در کل ماندکان را دست کیر   عندنا هوا و ما را
در پذیر   باطن سرکشتکان ره نمای   از بدون افتادکان را در کشای   ای کریمی
که با نسیم وزان احسان عمیم تو کل دل از شادی چون دل کل در پوست غنچه نکنجد
وای رحیمی که کوههای کران باد او زاد بندکان در کفهٔ کفایت تو برکی کاهی نسنجد
ما مفلسان هر چند عاصی و کناه کاریم اما بر رحمت حضرة تو امید داریم بکمال کرم ما را
در سلك مقبولان منتظم کردان الهی ما همان میکوییم که شیخ یحیی معاد رازی کفته است
که اکر همه طاعات وعبادات بدنی وملکی سر انجام هی دربا بر آن مرا هیچ ثواب ندهی
من با وجود نیاز مندی در بن معنی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو اکرام الاکرمینی
اکر قلم عفو در جرایم جرایم من کشی از ان کرم که تو داری امید واری هست الهی
اکرچه کناهان من در مقابله نهی تو بسیار است اما در جنب کرم وعنایت تو محقر است
چون در نهی تو می نکرم ترسانم و چون نظر بعنایت تو میکنم شادمانم الهی اکر فردای
قیامت مرا از کناهان من پرسی کویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که مرا از وی
نصیبی نیست و اکر مرا با بیکناکان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر
کنم نقلست که چون یحیی معاد ازین مناجات فارغ شد از کوشه صومعه وی آوازی آمد
که ای یحیی حضرت عزت مؤمنان را دوست میدارد هرکز دوستان خود را با دشمنان
در یك مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت واقبال در مشاهده ملك

ذو الجلال بنشاند **رباعی** رفتم بگلستان وگلی می چیدم وز دیدن باغبان
همی ترسیدم ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم گل را چه محل باغ بتو بخشیدم چون
یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیخود وار بیرون دوید و کوه و شهر میگشت و
میگفت که هرچند عاصی و گنهکارم اما خداوند بی نیاز و نعم مرا دوست میدارد و من
اورا دوست میدارم **رباعی** گنجینهٔ اسرار الهی ماییم بحر در نامتناهی ماییم
بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم بنشسته بتخت پادشاهی ماییم **نقلست** که روزی فاسقی
فاجری بد کردار بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش
خاطر آورد و هیچ طاعت ندید آهی از سر درد بر کشید و گفت یا من له الدنیا
والاخرة ارحم من لیس له الدنیا والاخرة وفی الحال جان بداد **رباعی** نی در بدی
و نه در بهی میپرم نه مبتدع و نه متشرعی میپرم در من نگر ای هر دو جهان خاک
درت کز هر دو جهان دست تهی میپرم چون شب درآمد نیکان بصره بخواب
دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که بروی نماز کند او جرایم
او مغفور و ساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع شدند و بر روی نماز
کرده او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدر بهشتش بخواب
دید سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون
عمر من بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود نظر کردم همه
افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم **رباعی** باز آمدم
رغم تو باز آوردم صد واقعه در ورد راز آوردم گفتی که ره آورده چها آوردی

دست

دست تهی و سوز و نیاز آورده‌ام چون سر انجاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناهکار مرا
بطاعت مطیعان نیازی و از معصیت عاصیان زیانی نیست خرابی رحمت من از برای
گناهکارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدیم اکنون ما نیز خداوندا مفلسانیم آمده در
کوی تو تحفه‌ای سزاوار جلال روی تو از عطش ابریقها آورده‌ایم آب خوبی نیست جز
در جوی تو همان به نقدی بد روبیشان خود این همیشه لطف و رحمت خوی تو
حسن یوسف قوت جان شد سال قحط آمدیم انحطاطم سوی تو دست بگشا
جانب زنبیل ما کافرین بر دست و بر بازوی تو **المناجات الثانی** ای احد ذو
الجلال وای صمد بی کمال ای پروردگار بی مانع وای کردگار بی منازع وای وزاننده
قبول قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد وای بصنوف ترتیب بی نهایت
دعا لطف بی غایت مرجی اصحاب جد و اجتهاد ای مفتح مکاشفات بر قلوب ارباب
مجاهدات بمفاتیح غیب وای مشرح صدور اصحاب مشاهدات باد نفاع حجب شک
و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان وای متود
بالمن متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **رباعی** هر دل که ز
تو نشان ابد باز سر رشته خود در دو جهان یابد باز در راه تو هر که نیم گامی بنهد
از لطف تو صد هزار جان یابد باز از موادنا ثر عصیان وصدا دخان طغیان از الواح احوال
آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی که گمگشتگان
بیابان شهوات نفس اماره را در شب تاریک ظلمات ذلات تن ستمکاره نیز یکباره
بلکه صد باره و هزار باره بی جرم و بی علت و لطف بی قلت تو چو بی اثارهای گناه را

بیك آه سحرگاه ناكرده انكاری خرد وا دها و اعمال تباه بیك راه انتباه نابود شماری
بیك قطره آب پشیمانی كه از سر پژمانی از دیده ومدیده بچكانند دریاهای
غضب پر آتش را بنشانی و بدم ندم كه از سینه بهغم دوستان هنده آن لطف و كرم
برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساكن گردانی **رباعی** یكذره هدایت
تو میبایدو بس یك لحظه حمایت تو میبایدو بس تو دانی این همه سرگردان را
ما دان عنایت تو میبایدو بس الهی بحرمت واجدانی كه خرقه انانیت را در خوانق
عرفان از رمز سر قوال كنت كنزا چاك داده‌اند بعزّة عابدانی كه در صوامع نیاز و افتقاد
ما للتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی برخاك داده‌اند بحرمت
قلاشان كوی ملامت كه از لباس سلامت عاری اند بحرمت درد نوشان درد كش
كه با كمال عزّت بصد خواری اند بحرمت مهتدیان كه ممهد قواعد اساس بی‌اند اساس
استیناس اند بعزّة فقیرانی كه خاك نشینان عتبه عنا و مسند آرای اند كه لباس تقوی
ما را از دلنش ذلّت و دنس شهوت پاك دار و گمشدگان و سرگشتگان بادیه ضلالت را
بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر مخموران شراب الست را از خمار شكن
دنج الله سر مست كردان عشاق لجی كوی را از تجرع اقداح افراح و سقیهم ربهم از
از ملاحظه كونین تهی دست كردان الهی تا زندگانیم مركب طلب در میدان جست
وجوی تو بازندگانیم و بنظرات عنایت و نسمات عنایت تا زندگانیم آرزو كه بر تخت
حیات و مسند زندگانی مستند نمانیم ما را نمانی كه از لقای حضرتت بمانیم الهی به
امید به كاشتراییم تا از یمن فضلت سهیلی برآید در انتظاراییم كه از طور كرمت تجلی

درآید

درآید و ظلمت آباد جهان متحیران هوا را شمعی از عنایت برافروز و متعلمان مكتب وفا را
از لوح بحبهم و یحبونه ابجد عشقی در آموز **بیت** ابجد عشقت چو بیاموختم بر همه
محنت و غم در دوختم هرچه مرا خوشدلی بود باك در ره اندوه تو بفروختم حاصل
عشقت سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم الهی عوایق و علایق و تعلق
و تملق بطرایق خلایق را با شعله عشق جمال احدیت خود در هم سوز و بواطن مستغرقان
شواشم سواطع انوار ذات و صفات خویش و المعات تجلیات جمال و جلال خود
برافروز موانعی كه در سلوك طریق نجات مانع وصول و دافع قبول ما گردد از راه
ما بر دار و ما ضعیفان را بدست نفس سركش و در تجاذب و كشاكش مگذار و هر را
از غوایت و ضلالت و بوادی جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم ره نمای و
و در سبیل یقین و تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسكین
بگشای **بیت** راه كرم گردم چه باشد گر براه آوری مرا رحمی بر من كنی واندر پناه
آوری مرا می‌نهند بر خاطرم هر ساعتی باری چه كوه خوف آن ساعت كه با روی چو
كاه آوری مرا هر زمان از شرم تقصیری كه كردم در عمل همچو كشتی ذاب چشم اندر
شنا آوری مرا خاطرم تیره است و تن بیمار و بد و كار دم ساه با چنین سرمایگی روز بهش
كاه آوری مرا **نقلست** كه مالك دینار قدس الله روحه روزی بر گورستانی بگذشت
دید كه جمعی مرده بخاك می‌سپارند بر سر آن خاك بایستاد و بگریست با خود
گفت ای مالك نزدیكست كه ترا این روز پیش آید **بیت** تفرج كنان در هوای
هوس گذشتیم بر خاك بسیار كس كسانی كه حالی بغیب اندرند بیایند و بر خا

مابکذرند چون مالك بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت او
رفتند **بیت** چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار قدم ز رفتن و پرسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوهٔ مشموم چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار پس مالك
روی بدیشان آورد و گفت ای درویشان با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از
قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه ننهید بلکه رسنی بر پای من بندید
و کشان کشانم بسوی گورستان برید **بیت** مرا کشید و طنابی بگردن اندازید
کشان کشان چو سگانم بکوی بادبرید و چون بجا که مرا دید بگویید که الهی اینک مالك
دنیا را گریخته را آورده ایم بعد ازان فرمود ای دوستان که سر از خاک بردارم نگاه کنید
که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویانم و چون نامها بدست مردم دهند بر بینید
که نامهٔ اعمال بدست راست من دهند یا بدست چپ و چون مرا بتر ازوگاه برند
مترصد باشید که کفهٔ طاعت من افزون می آید یا کفهٔ معصیت و چون مرا بر سر دو راهم
رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا کنند تفحص
کنید که مرا بجانب بهشت میبرند یا بطرف دوزخ چون مالك این وصایا تمام کرد
نفسی سر بر آورد و جان بداد بعد ازان آوازی شنود که ان مالکا نجا من المهالك
مالك دنیا را از مهالك نار خلاص شد و برحمت مالك الممالك فایز گشت الهی
ما را نیز در آن نفس بازپسین قرین لطف عمیم و هم نشین کرم جسیم خود گردان و بخطاب
مستطاب ارجعی الی ربك صریح در بهجت ما را در فضای عالم ملکوت و حظایر جبروت
در آور **تمثیل** چون پادشاهی بشکارگاهی میرود و بازی را از برای صیدی پرواز

میدهد

میدهد و یکی را در عقب او میدواند تا مددکار آن باز باشد اگر آن باز آهو میگیرد و ملك
بمردار مشغول میشود شاه بجهت باز آمدن باز هیاهوی آغاز میکند تا آن شاهباز
بجانب شاه باز می آید کذلك در عالم معنی پادشاه ارادت ان اعرف باز روح ما را در
صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و سگ نفس را در عقب وی فرستاده
اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای هوا کرفته و سگ نفس بمردار الدنیا
جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز روح
ما بهیاهوی ارجعی الی ربك بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را از
مردار دنیا باز دار تا باز جان با شیانهٔ جان باز گردد و سگ نفس با ستانهٔ سلطان
ملازم شود چنانکه شیخ روم قدس الله روحه فرموده **شعر** چگونه بر نپرد جان چو از
جناب جلال ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال در آب چون نجهد زود ماهی
از خشکی چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال چرا چو صید نپرد بسوی سلطان
باز چه بشنود خبر از ارجعی ز طبل و دوال برو برو تو که ما نیز میرسیم ایجان ازین
جهان جدایی بدان جهان وصال بپر بپر هله ای مرغ سوی معدن خویش
چه از قفس برسیدی تو باز کن پر و بال چو کودکان هله تا چند ما ز عالم خاك
کنیم دامن خود پر ز خاك و سنگ و سفال ز خاك دست بداریم و بر سما پریم
ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال **المناجات الثالثه** ای احد بیچون وای صمد بی
حرکت و سکون ای ملك لم یزل وای ملك مالك دو جهان ای ذات تو مقدس
از جهات و ارکان وای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار

ازآثام ومعاصی وای مطهر قلوب احبا از التفات بدوالی وقوامی رباعی ای آنها کم مقیم
استان تو زنند کی مرده شوند چون بجان تو زنند از آب حیات انجنان نتوان رست
کو آتش عشق دوستان تو زنند سرمایه راحت ارواح ذاکران بمقتضای الا
بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست سعت ساحت قلوب عارفان
بجولان ایمای ولکن یسعنی قلب عبدی بر پیغام انعام مشکل کشای تست رباعی
ای اکمر بجز تو نیست فریاد رسی جز از کرمت نداد کس داد کسی کار من مستمند
در دولتش براد کان بر تو بهیچ آید و برابر لبی ادام الالام صدور مهجور محبان بنوید
امید وصال لایزال تست عشقی بکمال و دلربای بجمال دل پر سخن و زبان ز گفتن
شده لال زین نادره ترکجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال
ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تقریر محتبر کرده
الاونعم خود منشق گردانید ای مقتدری که بکمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل
اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته در قبر هوانست بزنجیر معرفت
وعلاقه محبت معلق گردانی رباعی کی باشد و کی لباس هستی شده شق
تابان گشته جمال وجه مطلق دل در سطوات نور او مستهلک جان در غلبات
شوق او مستغرق اهمای فلک دوز ملک سور مشتاقان از سطوع هیبت
تجلیات عزت و جبروت اوست نالهای دل گداز جان وار دردمندان در تمنای
انکشاف استان ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی با کلوخ خویش گفتم
ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون مشوم دهان ز دهنده کمن بعکس

خوبان

خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ای منظر دل افروز تماشاگاهت
دوایای قلوب مکروب دلسوختگان وای مجمر عنبرسوز بزمگاهت جگرهای سوزان
آتش محبت افروختگان تا آتش عشق در دل افروختند عود دل وجان بنار غم
سوختند تا صید دلم بغمزه آموختند صد تیر بلا بر جگرم دوختند ای مظهر تجلیات
انوار جلالت سویدای قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس افضالت
سرایای ذرات کاینات لمؤلفه اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش بذرات جهان
بنگر که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآة صفاتش میگوید جلوه صفت
در کوة افعال و فضل از عین آیاتش چه حیثیت مظهر جانست و جانب مظهر
اعیان چه عیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش تجلی طور را کوچه هیبت ساخت و جبه
ماده ولیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذرات الهی بحرمت مشتاقان عاشقان مشتاق بی
کم سوختگان اند امانه با آتش عنصری که مستغرق نشد و بنجار اسرار دلبری زند گا
نمجیات حیوانات آسوده کامند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستانی که در بزم
اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند بعزت شب روان شبستان طلب
کربی کنند کیسوی زحل قدم امل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در دریای
عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و
واحرام حرم کعبه وصال بسته ولبیک عشق در وادی نامرادی در داده و جهاد
تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه راز رسیده الهی دو بادیه
خونخوار آموزان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت برو رندگان طریق

خدمت مینمند بدرقهٔ عنایت خود را همراه ما دارد در شبستان ضلالت و ظلمت آباد
جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار ما را توفیق تولی و تخلی کرامت فرمای که
کمار از ما باز رسانند و بحضرت تو رسانم تلقینی عملی ادراف دارکه ما را از سر کونین بر
برخیزانند و بر وسادهٔ تقرب بجناب تقدس تو نشانند ای از عصیان ما پرهیز بان و از
طاعت ما بی نیاز انچه از آن بی زیانی از ما در گذر آنچه ببخش و بخشا و هرچه از آن
بی نیازی از ما استیفای آن مینمای توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار و در
آن دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلست که آن روزی که شعیب
موسی را علیهما الصلوة والسلام از برای شبانی اغنام باجارت میگرفت او را
عصای میبایست و شعیب را در خانه عصاها بود یکی از انجمله عصای آدم بود
که از بهشت همراه آورده بود و از انبیا ما تقدم علیهم السلام شعیب رسیده بود مقرر
برانکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلامه علیه نگاه دارد و چون از
پردهٔ غیب بنام ظهور سپرون اید بوی بیارد و شعیب آن عصا را بجهت شان
و عظمت برهان او حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت
مینمود بعد از آنکه موسی را بجهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار
کند چون موسی دست بجانب عصا دراز کرد عصای آدم که ذابه اسق نام بود
از میان عصاها او از بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن
توام موسی آن عصا را بر داشت چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان
این عصا بزرگست این هو الکلیم حضرت خداوندست جل وعلا بجایش بگذار

وعصای

وعصای دیگر بگذار برادر موسی خواست که آن عصا را بنهد و دیگری بردارد باز آن
عصا بسخن در آمد که خذنی فانی لک باز شعیب امر آمد هم چنین تا چهار نوبت کرت
چهارم میان موسی و شعیب تطویل انجامید موسی گفت هر بار من قصد عصای
دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمیبرد
که کلیم این اجیر تواند بود حق تعالی فرشته را بجا کرد که فرستاد فرشته این عصا را بر
بر زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود که
شعیب و موسی هر کدام که این عصا را بقوت از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد
اول شعیب در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی رسید
از زمین بر آمد شعیب دانست که موسی کلیم اوست خداوند او دین نقل دو آیت
داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انا لک من از آن توام هرچند شعیب خواست
که این اضافت قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو در قرآن در رب بست
جا ما را به بندگی بخود اضافت فرمود و یا عبادی را عبادی ما نسبت نموده ذلکم
الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن نه که این اضافت را قطع کرده ما را
از جناب قدس تو دور اندازد دوم دیگر آنکه عصای که فرشته در زمین خلانید
شعیب پیغمبر که با وجود قوت نبوت نمی تواند که آن را از زمین قلع کند درخت ایمانی
که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت
و تاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر
بر آسمان دین بر کشیده شیطان لعین را با وجود ضعف مبینت آن کید الشیطان

کان ضعیفا خداوندا قدرت و کنت آن مده که این نهال با اجلال از زمین دل ما برکند و
ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان کرد آمین یا رب العالمین **المناجات الرابع**
ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب سالکان درگاه
و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت ذاخره صافی
و ای روایت نعمت وافره وافی در و دریچه بقضای اسرار حکمت سمع و بصر در
طلیعه ارضیات انواع قدرت شمس و قمر **رباعی** خورشید که در زیر و زبر میگردد
از تو بامید یک نظر میگردد ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر تا یافت از آن روز ز لب
میگردد ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای همای
ملازم محبت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه **اوحدی** ای دل بکن بهر جستن
این هر از او جون جانت اوست تن زن و دل برکن از او ان دست اگر بتیر کند
قصد کشتنت سر پیش دار و روی مگردان تیر از او از یار ناگزیر نشاید گریختن
زانکس گزیر چون که داری گزیر از او جانی که داغ عشق ندارد کجا برند گر بایدت
که دنکه بجانی بمیر از او ای پادشاهی که کمر زرین آفتاب بر شق گریبان مشرق
خیاط قدرت تو می دوزد شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه شش روزه سپهر فراش
حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشه خضراء فلک بتحریک
صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوته ترده مردین آسمان بصیادی قدرت
در گداز آوری هر کرا بنظر سلطان جمالش بنواختی فالمرفی العرائس و هر کرا
جون کوی در میدان جلال انداختی فهو الطس فی طس **رباعی** تا جند سرایف

جلال

جلالت بینم لب تشنه سوی آب زلالت بینم بردار حجاب کردن کز دیده جان در هر چه نظر
کنم جمالت بینم عظمت جلالت جانهاء عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا مگداخته
تجلیات جمالت دلهاء سوختگان بتبسم روایح رضا از مهب لوایح لقا بنواخته دلها کز بار
هجر بگداخته آخر بنوال وصل بنواختی کو بینی سرا از نظر انداخته اند ز آن یک نظری که
بر من انداخته الهی بحرمت شاه بازان اوکار عزت که بمحیط غیرت و بیضه باطن از دو بیت
غیرت بر دوخته اند بعزت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای غیب هویت
با نغمه و تواجد و ثناء و صداء و نداء شکر نعماء تو آموخته اند بحرمت سرهازان که تمنای سری
سرهدی گرد دایره دل و سراچه سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه
لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید بحرمت قبا بیانی که قبای سری و لباس
سرحی بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاهست دلیل کمال توحید و علامت اشتقا
تجرید ایشان آیت باد رایت قل شد است الهی بحفظ ما را در راه انتباه قدمی بیشتر
بر دو در ترقی بدارج طاعت و توفیق از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت فرمای
راست کاران ما را اگر بر سر کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم
گردان جرائم جرایم همه را برشحات عبرات ندامات از کدورات زلات و صفوات نجلی
پاک کن صحن سراچه دلهاء ما را از خس و خاشاک اندیشهاء پریشان دور و اندیشان
خالی گردان عرایس نفائس ابکار اسرار ما را بنور اخلاص و حلی اختصاص حالی دار
زبان قاصر ما را در ادا ثناء خود فصاحتی ده افهام قاصر ما را در ادراک حقایق معرفت
و دقایق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرما و اکرمنا **بیت** خداوندا ثناء جون تو پاکی

کی آید بند بان آب وخاکی بدین الکن که عقل ان دا ذبان کفت ثنای چون تو پاکی ذات
کفت همی اذ هرچه کویم ما و رای و رای ما و رای دد خدایی خداوند اکرچه عاصیان
بر کناهیم اما کوینده کان کلمه لا اله الا الله ایم بکمال کرم کردار بد ما را بکفتار نیک
ما ببخش الهی مسئله اذ بزرکان دین استماع دادم که شخصی ذوجه خود را کفت ان خرجت
من الدار فانت طالق اکر انسرا بیرون دوی تو طلاقی و آن ضعیفه یک قدم اذ سرا بیرون
نهاد و قدم دیکر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه بین شوهر بخاطر آورده مراجعت بنزد
صاحب شریعت میفرماید که ببینم که اعتماد و قوتش بر کدام طرف بوده است اکر بر قدم
خارجی بوده طلاق شود و اکر بر قدم داخل بوده طلاق واقع نشود کذلک بنده را دو قدم مست
یکی در توحید و معرفت و دیکری در فسق و معصیت خداوندا اکر ازما معصیتی بر سبیل
اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که اعتماد بر قدم توحید و معرفت بوده است
زیرا که توحید و معرفت ازلیست و فسق و معصیت وقتی خداوندا والمسئله بجا ها
ما از فراق و سوز ترام افتراق خود بکمال کرم خود نکاه دار نقلست که روزی امیر
المومنین رضی الله عنه بدید رسید غلامی را دید که کله میراند و زمین شیار میکرد چون وقت
شد طعامی که داشت پیش آورده که تناول کند ناکه سکی بیاید و در برابر وی
بایستاد آن غلام سه قرص نان داشت یکی بان سک داد و سک بخورد دیکری بوی
داد بخورد دیکری پیش وی نهاد امیر اذوی سؤال کرد که وظیفه هر روزه تو چیست
کفت همین سه قرص نان که باین سک دادم امیر فرمود هر طعامی که داشتی باین سک
دادی اذ برای خود چه کذاشتی کفت ای سلطانزاده دیغم آمد من این سک را می شناسم

اذداه دور باسید و اری آمده است شرط کرم نباشد که او را کرسنه باز کردانم الهی سکت تا سید
مخلوق قدمی چند برسید او را آن مخلوقش نا امید باز نکرداند ملکی نهادی خود بالتمام
وی سید هد در خود بوسته مجاعت و کرسنکی صبر و تحمل می نماید ما بیچارکان بر امید
کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم سپردن نهاده ایم خداوندا بعزت کرم
بی نهایت وجود بی غایت خود که ما را اذ درکاه خود نومید باز نکردانی چون دوران نفس
باز پسین که امید ما اذ حیاة منقطع کردد و کوش جان ما را بندای الا تخافوا و لا تحزنوا
مشرف کردانی آورده اند که بزرکی را اذ مفسدان مجالس قربت و صال محروم می
میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع کشتند و کفتند ما را وصیتی فرمای که بعد اذ
تو بان عمل نماییم امام فرمود که ای درویشان هر چه تا با مروز کفتم همه وصیت بود اکر
بان کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا بمن باز کذارید که مرا کاری صعب پیش
آمده است کفتند بیچاره آن کار کدام است کفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری
میزنم که این زمان وقت جواب دادن و در کشادنست نمیدانم که این جواب خواهد
داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهد بود که لا تخافوا و لا تحزنوا الهی
امروز ما اذ تو آن میخواهم که پیر هراه خواجه عبدالله انصاری خواسته است ای انبیا ی
سپید او دواعی تو اثنی بی یار و وای بر ادنی همه کار سر چنه اذ ما دور دار محرومی بوقت
دید او و دسوائی بوقت شمار و سرزه دری بوقت بار سوزی تو بی کاول زخا کم
آفریدی بفضلم ذا فرینش بر کزیدی بعزت حضرت بر داشتم پای اکر وه باوه
کردم راه بنمای یکی را پای بشکستی و خواندی یکی را بال بردادی و راندی ندانم تا من

مسکینم چه نام ز مقبولان و مطرودان کدامم اگر دین دارم و گر بت پرستم بیامرزم
بهر نوعی که هستم توبه گر نفعل من فضل تو بیش است اگر رحمت کنی بر جای
خویش است من بیش از کشش تیمار برم بفکند ز دور من ندبار برم شنا
ساکن بحکمتهای خویشم بر افکن برقع ظلمت ز پیشم چراغم را ز فیض خویش
ده نور سرم را ز آستان خود مکن دور دل مست مرا هوشیار گردان ز خواب
غفلتم بیدار گردان چنان دارم که در نابود و در بود چنان باشم گزان باشی و
خشنود چنان خسبان چو آید وقت خوابم که گردد ریزه کلم مانند کلابم زبانم را چنان
ران بر شهادت که باشد ختم کارم بر سعادت گناهم از کرم مغفور گردان
بدیدار خودم مسرور گردان المناجات الخامس ای منور قلوب وای مفرج کروب
ای باسط قلوب عباد بدلایل دجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا رباعی
دل را تنگم و دیدار تو درمان نیست بی روی تو هر دو کون زندان منست بر هیچ
دلی مباد و بر هیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر جان منست ای صد هزار بیمار نیمای
دریای علم و معرفت غریق قطره از بحار ذخار زلال وصال تو وای هزاران هزار
بادیه پیمای فیفای عشق و محبت غریق لمعه از پرتو انوار جمال تو رباعی از هیبت
تو این دل غم خواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یارب تو بسوز
این دل سرگردان را کز آتش سوز عشق صد باره بسوخت ای مظهر ملکات انوار
الوهیت و مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف اسرار ناسوتی از جمال لاهوتی
بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو

بحجاب

بحجاب دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب دیدن نتوان آفتاب
جهان تاب معرفت چون از درج درج حقیقت بتابد چراغ شب کوران ذاو بر های تیره
طبیعت در بها بر آن چه ضیا شواشع سواطع انوار اجلال چون از جمال طالع گردد سهای
بی بهای عقل فعال را در محاذات آن چه بها رباعی خورشید که باشد که بروی تو
رسد یا باد صبا که سر بکوی تو رسد عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود
چون که بکوی تو رسد ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای
نفحات نسمات رعایت منفرجه صدور مهجوره پریشان قهرمان هیبت جلالت
قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت
اشتیاق وصالت بشارت دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از
راح وصراح ارواح لبقای لطف بر کمالت مملو بتجلیل کاالنهار بمصقله انعکاس
انوار جمالت مجلو رباعی در بند خیال غیر یکذره مباش در بحر ز خویش کم شو و
قطره مباش عالم همه آیینه است و حق ناظر او تو روی نکو بآینه غره مباش کریما
کاری داریم که بی کبر و ریا باشد و حق گفتاری که شایسته حضرت کبریا باشد از
عمر بباد داده در دل ما جز حسرت و ندامت نیست و در دست سلم جنت چون تسلیم
راس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست تو آنی که سابقه عمل اهل ما را
بانجاح رسانی و تو آنی که بی سعی و کوشش از ابر کرم مدرار بخشش بر سر ما بارانی
نقل است که چون شبلی قدس الله روحه محنت آباد دنیا را بدرود کرده رو بعالم
آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود خبری بازده

گفت چون اندیشه نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من بدادند
خطاب آمد که ای شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامه
خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب
آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم اما بشرطی که مرا رسوا نگردانی خطاب
آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نگردانم
خداوندا آب روی شیخ شبلی که ما را نیز از جهالت و ضلالت در آن روز پرسوز
نگاه دار **مثنوی** پادشاها چون همه هیچیم ما سر ز فرمان تو چون پیچیم ما گرچه کردیم
جرم بسیار ای خدا قاصدی ناکرده انکار ای خدا پادشاها با دمی سرد آمدیم
با دل پرغصه و درد آمدیم گر عذاب تو ز صد دو بیم بود درخور بکنار دو بیم بود
تا آمد از من آنچه آید از لئیم تو بکن نیز آنچه آید از کریم آورده اند که آن روز که
که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل از بهشت بیاورد و
در بروی کرد و ببرکت آن آتش بر ابراهیم سالم گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید
و او در یوسف پوشید آن روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود
که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا
الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم از برکت آن از آن حرقت برست
و یعقوب از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت
عذاب و دیگری آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس
در رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو و آن را لباس تقوی خوانده که ولباس التقوی

ذلك

ذلك خير خداوندا ببرکت آن پیراهن جنانی که آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت
و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه
دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار بخواطر مشتاقان سبحانی
بحرمت متحیران شراب الست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند
بیت قصه شمع از دل پروانه پرس بوی گلها از بلبل دیوانه پرس
زاهدان را از نماز و روزه گوی عاشقان را از دو میخانه پرس عندلیب مست را
نه دو گل چند را از گوشه ویرانه پرس الهی بحرمت عارفانی که آینه دلرا از زنگار
کدورات آب و گل زدوده اند و صدای ندای انی انا الله از شجره وجود در حین کشف
انوار شهود وجود در حین کشف بگوش هوش شنیده اظهار این معنی نموده اند
گر تو دل خویش بی سیاهی بینی یکقطره ز دریای الهی بینی آن نقطه توحید که در جان
داری چون دایره نامتناهی داری الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا
حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بگشای و هر چیزی را چنانکه
هست بما بنمای نیستی را بما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال هستی پرده منه
این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نفوس
وهمی را سرمایه دانایی و بینایی ما گردان نه آلت جهالت و کوری و محرومی و مهجوری
ما هم از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار
رباعی یارب بر ما نام ز هجران چه شود راهیم دهی بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود بر هراة میگوید

كه الهی چون حال بر علم تست نه علم ما كاربر توان تست نه بر توان ما چه بود كه معامله نیكی
لبنزای بود نه سزای ما كار بجین عمل است بلكه بقول از الست نه بر نصیب بحسن صورت
نظر بر حسن سریرت تست خداوندا بعنایت نظری كن كه درمانده ایم در بجاة بر روی
ما بگشای كه بر در مانده ایم از داروخانه احسان شربتی ده كه بیماریم از شراب شوق
پیاله انعام فرمای كه گرفتار خمار اوباریم زبان ما را از هرچه زبان ماست خاموش كن بر
بر دل ما هرچه حبیب دل ماست فراموش كن نوری ده كه از ظلمت آب وگل باز دهیم
حضوری بخش كه داد سر او جان ودل باز دهیم شعر ای كار همه ز تو فراهم چون
مرهم همه ساهم زان پیش كه از درویم از دری كرم ده از درویم الهی ما بیچاره كان را
در مجلس انس بساط نشاطی فرست در مقام كشف انوار ذوق وانبساطی كرامت
فرمای وقتی ده كه اندوه گذشته بخوریم حالتی ده كه درنج نا آمده بزنیم كوهی كه نفس بند
بگشای راهی كه روح را بتوانس دهد بنمای بیت ای خالق وخلق عالم غیب
مایم ودمی وعالمی غیب ای در نظر تو كار ما راست آراسته تو هرچه ما راست
عذر همه لطف تو پذیره كس را كنی لطف از بهر درد دم آر كه جمله بیمداریم سرمایه
امید و بیم داریم المناجات السادس ای مفتح ابواب قلوب وای مروح اصحاب كروب
ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن وای سینه عارفان بازهار اسرار تو گلشن
مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم وای در زهار اسماء الوهیت وتحقیق
نسب ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث
وشوق طلبم خوب تو هر طلب منست مطلوب تو كر آینه محبی من نبود ظاهر نشود

جمال نشود جمال محبوبی تو لابد كه هم محب توی وهم محبوب هم طالب توی وهم مجوب
مطلوب ومحبوبی ودر مقام جمع احدیت وطالب ومحبی ودر مرتبه تفصیل وكثرة رباعی
ای غیر ترا نبوی تو بیری ند خلقی ز تو هیچ مسجد و دیری نه دیدیم همه طالبان محبوبا نوا
آن جمله توئی وددسیان غیری نه ای جان سرمستان خمخانه خلال ودنیانی تلاقی
مع نفسك وتهم از شوق جمال وذوق وصالت گمراهوی وست اندیشه عقل دانش
بیشه از دامن ادراك وذات صفات بر كمالت كوتاه رباعی هرچند كه جان عارف و
اگاه بود كی در حرم قدس تواش راه بود دست همه اهل كشف ارباب شهود از دامن
ادراك تو كوتاه بود الهی بحجرت انوار بواطن عاشقان كه انس محبت تو در دلهای ایشان
جوشست وبعزة اسرار خاطر مشتاقان كه از غلبات جزبات تجلیات جمال هر زمان
در سینه ایشان خروشیست بحجرت موجه ان صافی دل كه صفحات مرآیات بواطن
خود را از غبار اغیار دور نگاه انكار زدوده اند ودر وادی صدای ندای سر توحید
بگوش هوش شنوده اند شعر مطرب عشق می نواز دساز عاشقی كو كه بشنود آواز
هر نفس نغمه گو سازد هر زمان لهجه كند آغاز همه عالم صدای نغمه اوست كه شنید
این چنین صدای دراز خود سخن گفت وخود شنید ادخود كردم اینك سخن برت
ایجاز نه بانداره منست سخن عشق میگوید این راباز كه همه اوست هرچه هست
یقین جان وجانان والهی بحرمت لمعات باوقات نفوس ناطقه لاهوتی وشعشعه
اشعه سرادقات شموس مقدسه جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت كه در دنیا
نگاه هلوة كند شوق جز بر كنگره قصر احدیت نبند اختر اند بمقام آن پاكبازد دكا هست

درکاهت که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته‌اند بیت
ای بیاد از غم عشق تو صد جان مجوی   خود ترا نیست غم حال اسیران مجوی   جام جمشید مجو
ده که نیرزد بهمن   گنج قارون بدو جو ملکت خاقان مجوی   پیش جز یخی باده دیباه
مکوی که نیرزد همه عالم بر رندان مجوی   الهی راه دین ما را بشعاع شمع بصیرت روشن
دار قلوب مکروب ما را بدیدن شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر چه نمی‌باید
از درخت همت ما بیفکن بیخ هر چه نمی‌شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هر چند
مستغرق انوار معاصی و گناهیم اما گوینده کان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم
کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش نقلست که روزی غلامی را بیازار نخاس
آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و
به پای اعرج و بقامت معوج دید که غلامیست معیوب از حال زبان او سوال کردن
گفتند همه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بجهت فصاحت زبان
وی با همه عیبهای او قبول کردم الهی در آن وقت عرض اکبر که دلالان ارادت
خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم
اول نظر حرام دارد در دست نقصان پیاله و جام دارد در پای نقصان عصیان
دارد حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل
عشق صمد دارد بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن و بمحبت ایمان و عرفان
بر ما رحمت فرما خدایا در زاد المعاد میدیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و فادار
وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همیشه شکایت از وزیر نزد پادشاه عرض میکردند

تا روزی

تا روزی پادشاه گفت من یقین میدانم این وزیر را که پلیدست و وزارت نیست اما میان من و
او امری واقعست که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده
گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم
در شام بقالی می‌نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید من بعضی از
از احوال خود تقریر نمودم و از درد کربت و غربت مفارقت وطن و یاد خویش و تبار
شمه در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفیق بدیار وطن و تالف برادر و مسکن
چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی یکی بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر دیدم
که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته و برای من اسبی و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود
و بشهر خویش مراجعت نمودم حق تعالی مرا باز بر مسند دولت بمستقر سلطنت
بنشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که آن عزیز مکافات بینم بهم تفحص
احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود و هم واده خیال سیرت و صورت وی در نظر
می‌بود تا روزی بعد در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او مبرهن و معین
ملاقات کردم صورت او را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را
دوست داشتم و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده‌ام از منصب
وزارتش باین جهت معزول نکردم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت
مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل
او را بهیچ وجه تجویز نمیدارد این فقیران بی‌بضاعت اگرچه بافعال مشابه
اشقیااند اما باقوال مشاکل انبیا و اولیا اند بجمال کرم از مقابح اعمال ما درگذران

و ما را بماند جنت و مواید رحمت مخصوص کردانیده بلقاء دوست خود مشرف کردان آمین
یا رب العالمین المناجات ای حی دانا و ای قیوم توانا ای معبود اشباح و ای مذکور
ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف الاء و نعم ای جود و احسانت
در باره بندکانت بی اندازه و ای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور و روح
کسترت نازده رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز وی در دو رخت موی
درهم شب و روز از زلف و رخت شادی عالم شب و روز چون ظلمت و نور
درهم شب و روز ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون آلود منقش
و ای رخسار زنکار عاشقانت در رهکذار آه و ناله درد آلود مغرش بیت رخسار
بجز دل منفس تالکی چون زلف تو حال دل مشوش تالکی کویی که بهر دم آه
سوزان چه زنی در سینه نهان شعله اتش تالکی خیل و سپاه آه و ناله را جز در
فسحت سینه عاشقانت منزلکاهی نی در دو داد درد و بلا را جز در خانقاه دل
و رباط جان دردمندانت پناهی نی ما کرده غم عشق تو در جان منزل
مرهمیست بتیغ هجر قاتل بسمل در کوی تو پای دل فرو رفته بکل تا خاک کجا
خلاص از این کل مشکل ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر ذره
جوشی و ای غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویه باطن هر دل و دینی خروشی
ای بر کوشه جکر هر زاهدی از سطوت تجلیات جلالت داغی و ای در حجره جان
هر عارفی از شعاف شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار کویای انا الحق را
شحنه غیرتت را منصور وار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون

هزار

هزار عاشق آشفته داد و طشت انتظار بتیغ هجر در ریخته شوق لقاء بیخته بیت این عشق
جمله عاشق و بیدار میکشد بی تیغ می برد سر و بیدار میکشد مهمان او شدیم که
مهمان همی خورد یار کسی شدیم که او یار میکشد چون یوسفی بیافت چه کوکان همی
دود چون موسی ندید چو کفار نی نی که کشته دادم جانی همید هد کو چه بغمزه عاشق
بسیار میکشد همت بلند دار که این عشق همی شاهان بر کزیده و اخیار میکشد
آورده که شبی عاشقی بر در دولتخانه محبوب کو بیروزاری سیکرد و میکریست و محبوب در
کرشمه بوی می نکریست و ناله او را بچیزی بر نمیداشت ایرعیس ازده و مشاهده
آن حال سیمود و در مقام تعجب میبود چون طلیعه صبح از دریچه افق سر بیرون کرد
عاشق بیچاره با کمال تحیر باز کشت ایرعیس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود
کفت ادب بیاموز است از من و من باو محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق
من اینبود که دیدی و حق وی اینکه مشاهده نمودی رباعی سید او کند بنده سید
شوم هر غم که بنام من کند شاد شوم کوید که بروز مال من آزادی من بنده چنان
هم که آزاد شوم الهی اکر الطاف بی نهایت و اعطاف بیکرانت فضل و احسان تو ما را
باستان خدمت خود خواند هشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست
و اکر صدمات سطوات قهرت ما را از درکاه قبول براند هفت دوزخ شراره از
شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اکر فردای قیامت خیمه وصل و قبه
قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر او از هزار دستان جذبات
غیبی شتافته کشته باشند اتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند و اکر یک لحظه

در فردوس اعلا بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان
رحمت آید **بیت** اگر دیدار ننمایی وجنت را بیارایی   برای هجر دوزخ کشند
از روضه طوبی را نعوذ بالله که اگر حضرت عزت هشت بهشت را هشتاد هزار گرداند
وبیکی از محبان خود دهد هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا پرده از پیش نظر
او برندارند واو را بجمال خود مکاشف گرداند **بیت** نه جنت جویم ونه حور ونه
انهار میخواهم   بتو ارزانی زاهد ای همه من یار میخواهم   سلیمان مملکت فردوس را
باری بدست آید   که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم الهی بحرمت عادتی
که جرعهای صبوحی در بزم سبوحی از دست ساقی وسقیهم در مشاهده
دیدار ولقیتهم درکشیده اند ودر طلب رضا وامید لقای حضرت ناهای
مشتاق نرواهای عاشقانه از دل برد درکشیده که ما را از فراقت دوستان
خویش در دار الجلال وموافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی
دران ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان معین را سوز وچون سر بجنبیم ما
عاشقان درکش   الهی ما را حله که دارایی کمالت بود ودیده که بینایی جمالت
قلب ما را توفیق کرداری ده مقبول وقلب ما را بتحقیق اسراری ده موصول عطایی
که کرم فرموده از اسرار دار مصون دار هدایایی که بما انعام نموده بر جب ادبهای
ما از ما مستان شنیده ام که نوشیروان سگی را جل اطلس پوشیده بود وبشکار
گاهش آورده آن سگ در شکارگاهی گرد سگی دیگر سبا ذرة نمود وشکار دا کبر رفت
سگبانان گفتند جایز اطلس از بر سگ بیرون کنیم ودران سگ پوشانیم نوشیروان

گفت

گفت معاذ الله سگی را که جامه بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کارفرمای کرم بجاودی
سگی را جامه می بخشد بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت ایمان ودواج
عرفان در دل ما پوشیده واز ما تقصیرات وزلات دیده بکرم حقیقی ما را از آن خلعت
عریان نگردان نقلست که درویشی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان ومحتشمان عرب را
بر خوان نشانده برهنه اندر در آمد حاتم دست او را بگرفت واو را بر همه تقدیم نموده
بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قند دو نشر لت
نشانده واین بیچاره برهنه دوش زنده پوش را کرم ما بانجا رسانیده خدایا حاتم سنبله
بود بکرم منسوب روا نداشت که برهنه گرسنه محتاجی از خوان او محروم باز گردد
ملک او را برادر باب جاه وملک تقدیم فرمود روزی که محتشمان ویوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا را برادرایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی مالک
ما را از صحبت ودیدار ایشان محروم نگردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه
از برای همت مفلسان نفسی زده است ولنعم ما قال تو اگر در عمل بهایه **بیت**
بجز بیچارگی سرمایه نیست   تو در بیچارگی اول قدم زن   بپس آنگه سر سوی خوان
کرم زن   جوان خوان کرم را بر کشیدند   گنه کاران عاصی در دو سینه   اگر تو بی گناهی
ما گنه کار   بخوان نبشین که سلطان سید هد باد   جوان خوان کرم گسترده آمد همه
کرد او بنا کرده اند   مثوای عاصی بیچاره نومید   که چون سید امیدوار اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشاهی   هم افتد نیز بر کنج گدایی   کسی کو برهنه است امروز در راه
در و برتابدان خورشید درگاه   چو کار مفلسان آمد خطرناک   گنه کاران بر ندارین

این کوی جالانك توبید مرد مرد خود بین پادشاوا انین مدنیین ماند خداوا درین
دم نیست خود بین نجسته تنی لاغر دل ماند شکسته تم **المناجات الثالث** ای معروف
بفضل تو عطا وای موصوف بصفات سزا ای مکون الوان بکاف ونون کن فیکون
وای ملون الوان بنقوش گوناگون بو قلمون ای ظهور نور وحدتیت در مرایای قلوب
اهل توحید وای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب ظن وتقلید پرتو
انوار جمال وجلالك برطور بر نورجان ارباب ایمان لایح فوایح روایح نفحات نسمات
ریاحین وصالك بر مسام مشام ارباب عرفان فایح **رباعی** ای کشته دماغ جان
معطر از تو دره این دل صور مصور از تو ذرات جهان بظلمت ابادجهان
عدم ز انوار وجود شد منور از تو ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از ماه
تا ماهی بخاك نشینان درگاه عالم پناهی با نعامات پادشاهانه ولی بخشاننده
انواع مناهی ارباب گناه وملاهی بیناز شبانگاهی واه سحرگاهی بکمال لطف
ورحمت خداوندانه **بیت** خزینهاست مرا پر ز نقد علم وادب کجاست آه
سحرگاه وناله دل شب باش تشنه لب اندر بوادی عصیان که بحر رحمت ما
موج میزند بر طرف ظهور طور دوبیت از برای تو شد دران زمان که ترا گفته
الست بربت هزار دام کشادم که کرده ام صیدت کرت کنون نرمانم ز دام خود
چه عجب هزار بار جواب تو گفته ام لبیك بدان امید که یکبار گویم یا رب مرا
مجو که نیاجی بباغ عالم قدس ه دوت سینه سوزان عاشقان بطلب معین زنام
ونشان دوکد که درده عشق غلامی سك کویش ترا بس است لقب ای مقدس ذات

که بقلم

که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله وحکمت شامله
خود بنگاشتی وای مدبری که بر صفحه ایجاد نجانه ابداع واختراع صور افرینش را رقم وجود
برکشیدی بر کتف عرش جلباب جبروت وجلال تست برکوه کرسی غاشیه کبریا وکمال
تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزینه اسرار قدرت وتدبیر تست
آسمان اینه دار انوار عزت وجبروت تست ودر جهنم جحیم وصمیم جحیم بعینه هوان هجران
تست بر استین تحسین ملایکه ملکوت طراز امراز عبودیت تست بر استان ایوان
عزت وجبروت شادروان ربوبیت تست بر اوج فلك موج عجایب تست ودر فوج ملك
کفت وگوی اسرار حکمت تست نحوست زحل ومریخ نتیجه آثار عدل تست سعادت
زهره ومشتری عود بیچه از انوار فضل تست نیترین منور بنور تست کاف ونون کن
فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت واحتشام تست در حلق
جبابره واعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در حبس وجوی
خبر وپیغام تست خطیب ناطقه در گفت وگوی نام بادوام تست **مثنوی** ای نام
تو بهترین اغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کارگشای هر چه هستند نام تو کلید
هر چه بستند ای هست کن اساس هستی کوته ز درت دراز دستی ای هست
نه بر طریق چونی دانای درونی وبرونی ای هر چه رمیده وارمیده در کن فیکون
تو افریده ای محرم عالم تحیر عالم ز تو هم تهی وهم پر ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان راه تو بنور لایزالی از شرك وشریك هر دو خالی
در صنع تو کامد از عدد بیش عاجز شده عقل علت اندیش در عالم عالم آفرینی

نزدین نتوان رقم کشیدن ازقسمت بندکی وشاهی دولت تو دهی بهر که خواهی کر لطف
کنی و کرکنی قهر پیش تو یکیست نوش با زهر کر قهر سزای ماست اخر تا دو نعمتم
عنایتی هست فراك تو کی کنادم ازدست وانکه که نفس باخر آید هم خطبه نام
تو سراید احرام کرفته ام بکویت لبیك زنان بجیب وجویت من بیکس و تنها
غافل هان ای کس بیکسان تو دانی پیش تو نزدین نزطاعت ادم املاء نهی
سفاعت ادم ازظلمت خود رهاییم ده بانور خود اشناییم ده ازخوان تو با نعیم
بر جیت در حضرت تو کرمیت کیست ازخرمن خویش ده زکوتم منویس براین
وآن براتم روزی که مرا دمن ستانی منایع مکن ازمن انچه دانی وانکه که مرا بمن
دهی باز یك سایه لطف برمن انداز الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان
مقام عبید بیند وعیون جفون محبانین جانباز که مجاوران جناب ربوبیت بحرمت
ناله پیاله کشان باده درد که مخموران خمخانه الستند سودا بیان بازادی کرد شوق
بادیه اوسرها برهره وکوی لقی دستند بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که شادی
ازادی بر تخته نرد درد بندکی در باختند رخت هستی واندیشه هوا پرستی را
ازراویه وجود در صومعه نهاد را بدرانداختند که نقطه دل ما را جز مدار برکار اسرار
معرفت خود مدار بحجره نهاد ما را اشکوه و داد و میوه مراد در بر ما را توفیق رفیق
کردان تا همه را بیابیم و داد بندکی ازخود بستانیم الهی نظرات عنایت خود در مشی
وابکار ازما بازمدار و تخم وفای خود در کل دلی ماشتی نابکار دیکار نام بالدام
خود را در زبان ما فقیران وا دوران دم اخرین جان ما را بنور ایمان و سرهد عرفان

بوداو

برداد و نفرشتکان رحمت و مغفرت سپار تقلست که یکی ازبزرکان دا عمر بپایان رسید
مریدان برسر بالین وی حاضر امدند و کلمه ایرا تلقین میکردند شیخ میکفت نمیکویم
مریدان همه کریان کشتند ناکاه شیخ چشم بازکرد مریدان واکریان دید کیفیت حال
پرسید کفتند شیخا چندکرت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید
نمیکویم شیخ کفت معاذ الله که من در جواب ان کفته باشم که یعنی کلمه شهادة و توحید
نمیکویم اما ضعف برمن غالب کشته بود وحرارة مستولی شده خواستم که آبی طلبم
نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت داشته قدح آبی آورده بدست داشت من بایستاد
وآب داد و قدح حرکت میداد ازمن پرسید که آب میخواهی کفتم بلی بکو لا اله للعالم رب
عالم را هیچ معبودی نیست من ازسخن وی اعراض کردم و کفتم نمیکویم نمیکویم ازجانب
ان جب در آمد و کفت آب میخواهی کفتم بلی کفت بکو عیسی ابن الله کفتم نمیکویم ازیار
در امد و قدح را حرکت داد و کفت آب میخواهی کفتم اری کفت بکو هو ثالث ثلاثه
کفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بکریخت آن در سخن
ابلیس میکفتم نه در سخن شما پس اکنون کواه باشید که مؤمنم و با ایمان میروم و
کلمه شهادت بکفت و ازعالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا الی الخیر یا دایم المعروف **المناجات الناسعر** ای احد کریم وای صمد
قدیم ای موجود بی علت وای معبود بی آفت وای منور ظلمات قوالب وای مصور
هیئات مطالب ای دو نوای بلبلان کلستان بیان طبیعت نغز و نوای حمد و ثنای
نوای برشاهنشاه کلزار اسرار اظهار انوار شوق لقای تو ای در دار رهام اصدف

قلوب لالی معالی عشق ومحبت تو وای در اقداح ارواح شراب ناب وثوبت ومشاهده
نوبر نقود نفوس در خزاین قوالب محفوظ بحفظ وحمایت تست عروج قلوب بر
بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست رباعی ای در باطن حقّ وجود
بی نهایت از تو وی جاذبهٔ لطف وعنایت از تو کر جملهٔ آفاق ضلالت کیرد
ممکن نبود بجز هدایت از تو ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف
وانکشاف استار جلال وای منور بواطن اصحاب ایقان وباشعهٔ لمعات انوار
عرفان از مطالع طوالع شموس نیرهٔ وصال رباعی برخواست زبیش دیدهٔ استار
جلال در تافت بقصر سینه انوار جلال جمال بیرون شد ازین روز نترکن نیکوان
دل ذره صفت در پی خورشید وصال تو زادکان مشیمهٔ عدم وابنای حکم وشهود
عدم قدم در مهد آلاء ونعم بصنوف لطف وکرم پروراهی کدایان صف نعال تربیت را
در ظل ظلیل معیت اربلاس افلاس بر تخت شاهی وسریر پادشاهی تو نشانی
شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات ذات ولوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات تت طور
وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار درآوردی
شاهد دلربای عشق نمای بزم شهودش که برقع کشای نقاب وجود است از منظر مظاهر
لتربیت جمال احدیت بعاشقان ازل ومشتاقان لم یزل نموده لمولفه رفت
شد کا بد جمالش از نقاب من برون پرتو نور تجلی از حجاب من برون دل چو
جوم وافتاب عشق چون نور اندرو جانب هر ذره تابد آفتاب من برون زد
رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل تا ابد آید معانی از کتاب من برون صد هزاران

جدول

جدول خون جکیده بر هوم دل چون بجز یک سر نیامد از حساب من برون عالمی شاهد
چهره من میکنند تا عروس حسنش آید از نقاب من برون منشرق اندلختم بس مغز
جان مکید اخنم دو عن توراثه آمد از لب آتش برون در بحر عشق وان در جون اصداف
قلوب قطرهٔ وحدت که امد از سحاب من برون ماهی کز بحر عرفان آید اندر هر جان ماه
تابان شود تا بند آب من برون از شرابم ناچشیده مست سکردد مییم بس شابه
حسن ساقی از شراب من برون الهی بحرمت صرافان سرباز عنا که نقد قلب ایشان بر
بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه برانداز آنی که قصور رجب قصور فراد بس جنان
در جنب کنکرهٔ ایوان همت عالی بنیان ایشان یک کنکره آمد بحرمت معماران کاخ دل
که مرکز وصمت اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد بعزت معموران روشن کنی
دل فلک نورانی منازل بتلألؤ مرات ضمیر ایشان راه نیابد بحرمت وفاق اکبیان عشاق
مشتاق که در دومان میثاق اقداح افراح الست نوشیده‌اند که ما اسیران شهوات وابه
نفکانند ب مخصوص کردان نواختکان الطاف توهم از او تداد محفوظ دار نقد ایمان
که بما عطا فرموده استرداد مفرمای وبر موی سفید ودل پر امید ما بیچارکان ببخشای نقلست
که امام حسن بصری در عقب جنازه بکورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند
امام در کورستان بکوشه بنشست ودر مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی
بود بفسق وفجور مشهور فرزدق نام از دور در امام می نکریست وبرحال خود میکریست بیت
امام چون او را کریان دید از حال وی پرسید کفت ای امام مسلمانان برحال پریشان
خود میکریم که مردم در من می نکرند ومیکویند چه بدکرده کار ولیست ودر تو منکرند ومیکویند

چه نیکوکار بپسند یک روز کار دلیست این امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار من بر من بر تنگ آید امام فرمود که ای فرزدق هیچ عمل داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجات داری گفت امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی در اسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بان دجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و آنکه غم بیدی خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وبرا در خواب دید که در صدر جنت بنشسته گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام سر بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید

دباعی چون عود نبود چوب بید آوردم نامه سیه و موی سفید آوردم

گفتی هر وسیله است دست آویز بر رحمت عام تو امید آوردم الهی

از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت ملائکه نشانیدی از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت ولقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی چون بنواختی فرو مگذار و چون از پای در افتیم بر دار

بیت پادشاهان که نیک کردارند بندگان را فرو بنگذارند چون که بر داشتی فرو مگذار و دبیفتم بازم بردار خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال ارباب تکالیف را چهار صفتست دو بهست و دو بنیک از آن دو یکی به تر و از این دو بنیک یکی نیک تر آن دو به معصیت است و کفر و کفر از معصیت بد تر و این دو نیک طاعتست و ایمان و ایمان از طاعت نیکو تر اما اگر چه بدانیم اما این حال این دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته ایم و از این دو نیک یکی کرده و یکی گذاشته و موجب بدی ما دو چیزست کرده این یک بد و گذاشتن آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ام از بدی از آن بدتر هست که گذاشته ایم و آن کفرست

وآن چه

وآن چه نکرده ایم از نیکی از آن نیک تر هست که کرده ایم و آن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر بخشای و تقصیر طاعات ما را ببرکت ایمان ما از ما تحمل فرمای هر چه کرده ایم از معاصی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعت کرده انگار

المناجات العاشرة ای قدر دجی الف و ای ناظر جب سلف ای مقتدری که تأثیر عاطفت در خار زار و خذلان گلها خوشبوی عرفان بشکفاند ای مدبری که سموم سیاست در سبزه زار طاعت خوار زار عصیان در بیاند صرصر قهرت علم دعوی فرعون لعون را از کوشه بام انا ربکم الاعلی ببیند از زده موج دریای عظمت کشتی حیاة قارون را در گرداب فنا با سیب جنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعله غیرت در فضای عالم حیرت بر افروزد خرمنهای طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایت بوزد جان ناتوان عصاة جناة را با بجره نجه بر افروزد

دباعی لطف تو اگر بنده نوازی نکند با خود کرم تو ساز کاری نکند شک نیست در این که جمله در ما هالک جانم معصیت نا نکند و وه نازپرورد حسن و جمال بر منصه فضل و کمال نفحات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفه طری بجهه در تبسم عندلیب محبتت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقانت بترنم عید ارکان رخان سالم و افغان درد در نم

بیت از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند کو عشق نیست این همه غوغا چه میکند بخرام سوی کلبه احزان ما شبی تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند طاووس ما میر اسیر کوی دیو عشق وانکه ببین که بوی سیه چه میکند ای علم اقبال دلوای

انفعالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و رای عقل فعال عارفان بر کمالات در
بیدای نابیدای معرفت جلالت ناچیز و مضمحل ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان
بیقومیت ذاتت قیم دای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروت از
از سطوات تجلیات ذات و صفات هایم **رباعی** بر بوی همین در دین بیابان رفتیم
در عالم تو بعالم جان رفتیم عمری شب و روز در تفکر بردیم سرگشته در آمدیم
و حیران رفتیم آه سرد عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و
و ذوق جمال تست عربده سرمستان جام عشق ازل و های و هوی سرخوشان شراب
ظهور لم یزل از اراده انا و دو کاوس عشق و محبت تست **بیت** عشق شوری در نهاد
ما نهاد جان ما در بوته سودا نهاد گفت و گوئی در زبان ما فکند جست و جوی
در نهاد ما نهاد چون نبود او معین خانه هر کجا جا یافت رخت آنجا نهاد بر مثال
خویشتن حرفی نوشت نام آن حرف آدم و حوا نهاد حسن را بر دیده خود جلوه کرد
منتی بر عاشق شیدا نهاد هم بچشم خود جمال خود بدید تهمتی بر چشم نابینا نهاد
تا تماشای جمال خود کند در خود دو دیده بینا کند تا کمال علم خود ظاهر کند این همه
اسرار بر صحرا نهاد الهی بحرمت واجدانی که خرقه انانیت را در خوان عرفان
انداختند شوال کنت کنزاً جا لسد اوند بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما
للتراب و رب الارباب از تضرع و نهایت تذلل روی به خاک داوند بحرمت تلا
شان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند در دو نوشان در دکش ننگ
بالینان خاک مفرش که با کمال عزت نصب خاری اند که اسیران لشکر شهوات را از

از ظلمات

از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان بادیه نامرادی را از شربت خانه کرم و آبادی
جرعه بخشان جامهای لبالب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیه
کنان را از زلال مغفرت سیراب کردان الهی اگر دل سوزی و جان گداری لک
الحکم و اگر دو گذاری و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر هیچ پوشیده نیست
قبایح اعمال ما را بپوش و چون حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخشی
بقفل یاس در امید بر خود بسته ایم بمفتاح رحمت در دها بر روی دل و جان
ما بگشای مطیع و عاصی را انی و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود کردان **شعر**
یا اله العالمین در مانده ام غرق خون بر خشک کشتی رانده ام دست من گیر و مرا
فریاد رس دست بر سر چند دارم چون مگس ای گناه اموز حند را موز من خوام
صد ره چه خواهی سوز من چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان بردم ببخش
الهی عادت کریمان مجاوری است که نظر عنایت در باره فقرا بیش مید اوند و ایشان را
از اغنیا بیش می نشانند بر هراه در مناجات میگوید نفس سره الهی تو اختر طور را
میگوی که بدان چشم که در توانگران مینگری در درویشان نگر گو یا تو او لیتر که
بدان نظر که در مطیعان نگری در مفلسان نگری و هم بر هراه فرموده است
که الهی که اگر تو ما بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است
الهی زور کردن بر ضعیفان نه صنعت کریمان است و باد یک کریم با مفلسان نه
کار بی نیازانست برای کرم چه سازی که بر هر پادشاهی همان بد که بر ضعیفی و مفلسی
ما بخشائی **لمؤلفه** مست گدایم بامید جود آمده پیشت برکوع و سجود هم چه گدایان

که به پادشاه دست بر آرند ز بهر عطا لطف تو چون با همه پرداخته سفره انعام
بنهاده خسته نعمت هر کس که معروف شده است مفلس ور اونده برابر شده است
لطف تو آن روز که خوان می نهاد صیت کرم در همه عالم فتاد نزد تو ما از ره دور آمدیم
در ظلمات از پی نور آمدیم می شنوی یا ملک و علا لالای ما در گذران جمله خطایای ما
ما همه اینجا به سوال آمدیم در تو طلب کار نوال آمدیم چون بتو حاجات نبی داشتیم
دست دعا نزد تو بر داشتیم دادم امیدی که بجز تو خوانیم دست تهی باز نگردانیم
ای که برانداختی در دیجی مرا بد مفرده یقینی مرا چونکه تو با تو چگویم کسی از تو
بغیر از تو چه جوید کسی **المناجات هادی عشر** ای خالق ما در نور های ذات ما در وجود
گشاینده ابواب رحمت وای نماینده اسباب مغفرت ای مصور اشباح وای منور
ارواح در هر دو جهان من تو بجز تو هم و بس در سر نهان تو بجز اکر دبس بغیر از
تو کسی در دل جانم جکند از درد دل و جان من توبی و اشد و بس ای پادشاهی
که لطفت چون قطره آب فرموده را نور هد دانه در ثمین کرده و قدرتت خون بسته
را جان بخشد آینه جمال بماحة فتبارك الله احسن الخالقين کرده طارم بالا درجه
نبی با انوار حکمت تو روشن هفت شادروان بستان بربی و جار میدان باغ
زمین با آثار رحمت تو گلشن **رباعی** ای دیده عاشقان ز رویت روشن وی
سینه عارفان ببویت گلشن من در طلب تو روز و شب سرگردان افتاده
ز تو دور و تو نزدیک بمن ای غایت فهم وای عقول معرفت پیشه در ادراك
دقایق صفات حیرانی وای نهایت فکرت فحول مصلحین اندیشه در حقایق معانی

دانش

ذات نادانی **رباعی** هم گوهر فقر بحر بی پایانی هم گنج و طلسم پرده انسانی بس
پیدایی از آنکه بس پنهانی بیرون ز جهان و راند درون جانی بخدا حضرت عقلای
عالم بر عتبه جلال بر خاك ما عرفناك نشانده تجلی بکاشفان نور جمالت دلهای خستگان را
در من یزید هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب من حبل الورید چشانده عظمت
الوهیت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که للتراب و رب الارباب و رحمت
رحمت از دوای اسرار غیب شکستگان و دل خستگان را بشارت میفرستد
که انا عند المنکسرة قلوبهم **لمولفه** ای که دلم شکسته قیمت دل چه سیدی کرد نه همی
جان و حشمت دل چه از سر خوان آب و نان دست طمع لبست دل تا ز هوا یه کوم
دعوت دل چه سیدهی دل ز سماع نامه ام تو خرقه تن همی درد در حرم حریم جان خلعت
دل هم چون تن مال و مال سنبه راجت جمله شد بها عزجمال خود ده کر قیمت دل
چه میدهی قیمت حسن روی تو در تن مظاهر است دو رویت چشم این بود غرت
دل چه ای که سپرده دفتر عشق کمن دلم مبین در وند نقاب بر کشا حسرت دل چه
میدهی دل که ز حیرت لبت بر سر وادی طلب تشنه فتاده جان بلب شربت
دل المحبه بحرمت سر مشتاق که مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قرب
شراب طهور وحدت نوشیده اند و دعات خلقت در حقیقت عینیت متلاشی
کرده اند بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلك گشته اند بترنم مغلوبانی کرد در
غلبات عشق در مقام مغرور برتر نعره های منصوری بر آورده اند و شجره نهاد
ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته و صدای ندای انی انا الله در عالم

توحید در داده باین اسرار زبان بگشاده اند بیت امروز من در عشق او برباد
هجران سوختم در آتش سوزان غم چندانکه بتوان انوار ذات مولوی یکشعله
زد بر دل قوی تا چون درخت موسی در نار عرفان سوختم ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مگو
مهمان زانکه من چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم از هفت دوزخ بر
شدم در هشت جنت در شدم از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم بیشه
حجاب جسم و جان آتش زدم در این و آن حق دیدم از عین عیان چون جمله ایمان
آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میگفت که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان دوزخ
و بهشت من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید فرمود قدس الله
روحه که شبلی کودکی میکند بنده را باختیار چه کار هرجا فرستد باید رفت و
هرجا دارد باید بود بیت ای برده اختیارم تو اختیار مایی من شاخ زعفرانم
تو لاله زار مایی گفتم غمت مرا کشت گفتا رهی چه دارد غم اینقدر ندانی کاخر تو
یار مایی گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم گفت ارچه بیقراری نی بیقرار مایی
نقلست که شیخ جنید فرمود که اگر فردا خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بهمنا
جمال ما بگشای من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه و
غیرت مرا از دیدار باز میدارد و در دنیا بیواسطه چشم میدیدم امروز هم میخواهم
که بیواسطه دیده هم بر بینم لمولفه چشم غیرست در این پرده چه سانش بینم
بهتر آنست که از دیده جانش بینم او جز از دیده بیدکیم نمی بیند چاره آنست
که من نیز جانش بینم رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم وقت آنست

کی بخود

کی بخود نگرانش بینم خواهم اول که ز سر تا بقدم جان گردم تا توجه جان در همه پیدا و نهانش
بینم پرده گو بر فکن امروز ز رخ دو زمرا صبر آن نیست که فردا بعیانش بینم حسنش
از پرده هستی مبین می ناید باشد این پرده برافتد که عیانش بینم الهی بحرمت حریفان
مجالس انس که اقداح شراب نفس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بمیان حریم
حرم وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند بجرعهٔ مستی رهان دولج
روح پرور و مستشفان شمایم روح گستر که عطر محبت در مجمر یحبهم بر آتش
یحبونه سوخته اند سرمستان خم خانهٔ الست که در بزم بازدم وکان سعیهم مشکورا
قدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا چهره دار مقام ناز برافروخته اند که مخموران
شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرما محبوسان ظلمات شبستان
عصیان را بمبدء صبح نوید و نداء روشنی از ذاتی دارد خلا یا شیخ یحیی معاذ رازی
میگوید قدس الله روحه که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادت میکند بر امیدواری
من بتو با طاعات زیرا که طاعات را اخلاص میباید تا اعتماد بر آن توان بود
و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه باآفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست
و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین درگاه
کوه سراپرده عظمت آب جوی وای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب
فضلت آب جوی ای فیض نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی
وای ذرات کاینات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی رباعی تا قبلهٔ مشتاق
جهان روی تو شد در عین بت و شکران هر سوی تو شد و هیهان چو سر زلف

چو چوگان تو دید انگشت بر آورده و گوی تو شد خدایا و بعضی از حکمای ارباب
اشارت چنین دیدم که حکمت در اشتمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علیا
ولی الله بر هفت کلمه یکی آنکه بنده را هفت خطر در پیش است خطر هلاک که بر کفر
بود یا مسلمانی و خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر
بر زبان بنده رانی یا نرانی خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب
که بدشواری بود یا باسانی خطر ترازو که بلۀ طاعت سبکی کند یا گرانی و راه ازین هفت
خطر بکمال کرم برهانی خداوندا این کلمه مبارک که بتوفیق و عنایت تو بر زبان
راندیم ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذرانی در دم آخر نوید بشارت کرامت
فرمای الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور در روح و راحت او زانی دار
فروح و ریحان و جنة نعیم سوال منکر و نکیر را حجت کرم کن یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث نداء سعادت بسمع ما رسان یا عبادی لا
لاخوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا
پیش آر و بلۀ نیکوئی ثقلت عطا فرمای که فامن ثقلت موازینه از پل صراط بجاوزت
بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین ورطه هفت مرا در بکوی
واصل گردان چون از صراط بگذریم بجنت برسان فاتاهم الله بما قالوا جنات در جنت
راحت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن وحسن
اولئک رفیقا از حوریان جنت مرافقت انعام فرمای و زوجناهم بحور عین از
از ولدان و غلمان بهشتی خدمت ما برسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه

بسلام

بسلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقاء و رویت مسرور
گردان وجوه یومئذ ناظره رباعی یا رب بجناب ذو الجلالم برسان لب تشنه بدریای
زلالم برسان از هجر وصال میکشم زحمت هجر زین هجر بدولت وصالم برسان
المناجات الثانی عشر ای احد دانا و ای صمد توانا ای داننده سر و نجوای فقیران درد
مند و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمند ای خفتگان شبستان بشریت
تحریک مرحمت ربوبیت از خواب از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر پر خمار غفلت
بتجرع کاس ما لا مال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی ما از نه
زخان ز آب عشقیم همه در تابش آفتاب عشقیم همه مستان شده از شراب عشقیم
همه بی خویشتن و خراب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بیگانگی بر روی آشنایان
فراز کنی تا جز ترا نخوانند که شبهت از عقیدت خواص باز کنی تا هم ترا دانند ای
پادشاهی که عدلت داد مراد خواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فضلت
ما محتاج هی محتاج پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار
اسرار است و ای کریمی که کرمت سود بخش تجار فجار ست ای در بحور ربوبیت
خود مقدس از احاطت بصر و ای در علو صمدیت متعالی از ادراک عقول محقق
رباعی دل در طلب وصل تو دیدن خوش است جان در ره سودای تو
مهجور خوش است گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند هم دیدن درگاه تو از دور
خوش است الهی بحرمت متهدیانی که مهمه قواعد اساس بجاندار استیناس الله
بعزت خاک نشینان که معتکفان عتبه عنا و ساکنان آستانند بحرمت لمعات بارقات

نفوس مقدسهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیّرهٔ جبروتی بحرمت عارفان
که نقش بند حجب کنند صنع دباغت در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور و وجوه خاص
بره رو ولاد وجود و جام جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم برکشیده و جمال وحدت
ذاتی لشئون صفات در مرآت هستی و مظاهر حق بحق ذرات وجود ایشان جلوه نموده
که سینهای ما را نوری بخش که بآن نور حقایق مغیبات بنماید دلهای ما را سروری
کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید سرعی بخش که در میدان محبت
تو یکی گوی باشد زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده شما نفس شماست خود حساب
خود کنید الهی حساب را دل سیاید که ذکر کند و زبانی که بر شمارد و دستی که عقد
گیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب باسیاست از کار برده بکمال کرم از حساب
ما در گذر الهی در حساب عشرات و مات و الوف سباع و ما عاجز گشته ایم انشراحیم بحرمت
کلمه توحید که ما را از دو گفتن در امان دار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه
حبس بود یکی چاه دوم حبس خانه زلیخا سیم حبس زندان و حضرت تو او را در این حبسها
او را ضایع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل مؤانست یافت و اوحینا الیه و در حبس
خانه زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء در حبس زندان مملکت
یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را سه حبس است یکی حبس شکم مادر
دوم حبس گهواره سیم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم
و صورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر

درحکم

درحکم لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد
الهی ذات کریمان آنست که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلس مجلس
ایشان ایند غنی بیرون روند کذا بصحبت ایشان ایند پادشاه بر کردند نقلست
که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین بنزد پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید
یکی از ندمای پادشاه گفت ای عجب ادب این مقدار ندانستی که با جامهٔ شوخناک پیش
پادشاهان آمدن عیبست درویش مردی عارف بود گفت با جامهٔ شوخگین پیش
پادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش پادشاهان بیرون رفتن
عیب است پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد آن درویش را خلعتی وافر
مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت
می یابد تو پنجاه یا شصت سال میشود که با جامهٔ وجود آلوده بمناهی و زلات روزی پنج
بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت کرم خود و رحمت مخصوص گردان خداوندا
یوسف صدیق علیه السلام در خزانهٔ مقدار گندم داشت در هر شهر خود یک کس
نگذاشت الهی هر دو جهان مهمانخانهٔ تست و هشتده هزار عالم صدقه خوار خوان نعم
تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و
از مائدهٔ جود و کرم بانعام الاولنعم مخصوص سازی مصراع بدان کرم که تو داری امید
وارم هست الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز
خواندند و گفتند یا ایها العزیز دوم اضطرار خود برو عرض کردند و گفتند مسنا
و اهلنا الضر سیم بی مناعی خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة چهارم حاجت خود را

بیان کردند اوف لنا الکیل وصدقنا طلبیدند وتصدق علینا یوسف علیه السلام
نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذرشان
بکفتن کرد اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای
ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را خوش کردانید وهو ارحم الراحمین
خداوندا برادران یوسف کفتند ای یوسف نه چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز
چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا واهلنا الضر انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم وجئنا
ببضاعة مزجاة انچه بان محتاج بودیم از تو طلبیدیم واوف لنا الکیل وتصدق
علینا بدان منکر که ما جافیانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین پروردگارا
ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا کفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم
وآخرون اعترفوا بذنوبهم انچه داشتیم نزد تو آوردیم خلطوا عملا صالحا واخر
سیئا بدانچه محتاج بودیم از حضرت طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا وتب علینا تو نظر
بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بیغایت ولطف بی نهایت خود کن انک انت التواب
الرحیم ونیز آورده اند که برادران یوسف کفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول
نمیکند ولیکن ترا البته قبول میباید کرد کفت کر من از هر کس زبون ترم کفتند
نی تو از هر کس کریم تری بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند **بیت**
سودیست ایم که مرا یار وفادار تویی هر چه دارم بتو آرم که خریدار تویی راز دل با دکری
غیر تو کفتن نتوان که بکلوئیکه جان محرم اسرار تویی ودیکر در عوض این متاع معیوب
خویش طعام زیاده از دیکران هم طمع میداریم عجب متاع ناقص را بهای کامل میطلبید

کفتند

کفتند اری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر **بیت** من بنده حقیر و تو سلطان محتشم کرم
از غم تو دارد بیمم ترا چه غم عاقبت کرم یوسف ان تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت
معیوب داریم که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک وکرم تو آوازه با نوازه ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم در داده وبهای آن بهشت برین مقرر کشته که بان لهم الجنة
اما الهی ما کستاخان از کرم تو در عوض زیاده از دستور عرف میطلبیم ما را از همه زیادت
کرامت فرمای للذین احسنوا الحسنی وزیادة **رباعی** ای سر تو در سینه هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس که بدرکاه تو آید بنیاز محروم ز درکاه تو کردد
باز ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای احد کبیر وای صمد قدیر ای کشاینده
ابواب مکاشفات بر دلهاء اصفیاء بمفاتیح غیب وای زداینده قلوب ارباب مجاهدات
بصیقل مشاهدات از غبار زنکار شک وریب ای مقدس در جلال احدیت از توهم
زوال و تصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم
حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم دم روح روان مشتاقان شوق وصال تو
رباعی در دل همه آرزوی مشکل دارم در جان همه درد و در حاصل دارم دلهای
همه جهانیان خون کردد کر شرح دهم هر انچه در دل دارم ای خداوندی که فرمان
قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقرنس عالم بالا و عالم
والاهر شام بکوهر شب چراغ سیاره درو آبدار این صدف ملی مقدار کوهر نثار
بیاراینده ترکتازان طلیعه سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصع قمر و رواج ململ سحر
از دوش و بناکوش زنکی شب بحکم جهان مطاع وفرمان واجب الاتباع تو بر بابنده شاهان ملکیان

عروس سرای وحدت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان
می فشانند مطراکوان هانوت جبروت خلعت باوصف معرفت وطیلسان لطف
ومکرمت بر قامت باستقامت اصحاب عشق ومحبت می پوشانند بیت تعالی الله
تویی بیمثل ومانند که خداوندان خداوند فلک برپای دار و انجم افروز
خرد را بی میانجی حکمت آموز جواهر بخش حکمتهای باریک بروز آرندهٔ شبهای
تاریک نگه دارنده بالا و پستی کرا بهستی تو جلوه هستی وجودت بر همه موجود در
نشانت بر همه بیننده ظاهر بحیث وجوی تو بربام افلاک دریده وهم را نعلین
ادراک شناسائیت بر کس نیست دشوار ولیکن هم بحیرت میکشد کار الهی
بحرمت مردان میدان محبت که دینی و آخرت در باد بشر بدایت وقت ایشان وبیلست و دل
وجان ایشان بر سجاده سوی بلا بر صادران و وادوان خانه رفته اطلاع سبیل است
بحرمت قلاشانی که در مسافت بر آفت سپداه دینی هرگز رخت اقامت بر مرکب
استقامت ننهاده ودر روی عجوزه مکاره برسم نظاره دیده رضا نگشاده اند بحرمت
گدایانی که از برای یک نان بار منت دو نان نکشیده اند وبلستان صبر وتحمل و
سفرهٔ قناعت وتوکل شکم آز وآرزو را برده اند الهی بجاه بیداران سحرگاه
وانتباه هشیاران واعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه ومستجاران مضاجع
ناله وآه را بطلوع صبح ندامت وظهور نور توبه وانابت از خواب غفلت بیدار کردان
سرمستان شراب غرور شیطان ومخمور خمر هوا وطغیان را از فرط مستی و باد
خود پرستی هشیار ساز دم بدم ما را در آن دم آخر گاه انتباه و تدارک عمر تباه ما کردان

تخم

تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی
وبلطف واحسان بپروراندی و بوجود واشتان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را
بسموم قهر پژمرده مگردان وکشته عنایت ازل را بعنایت ازلی مدد فرمای بحق بهترین
انفاس نفس باز پسین ما گردان و مبارکترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام
کان روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون می آوردند تاج
مرصع بر سر او نهادند و کمر لعل برمیان او بستند واو را در عماری نشاندند بجانب
درواب ملک چنانکه ستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی پادشاه در آینه بر گرد
هودج یوسف در آمدند خلایق بنظاره جمال و تفرج کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند
ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار مقدم وی میبرد ودل باندیشه وجان بخیال آن
معشوق پیشی میسپرد تا چون هودج یوسف بنزدیک رسید ملک را نظر بران
افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار وی
بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد ومبارک باد او میبود ودر تعظیم
وتوقیر او میفزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن
بیرون آرند وبجانب مصر آخرة روان سازند تا بیابان حضرت که عبارة از ملائکه مقرب
اند بر تشیع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین بر آیند پرورد کادا
ما را در آن روز بتاج مرصع ایمان و کمر لعل خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه
دار السلطنهٔ مصر جنان و قصر باغ جنان گردان و در سایه رحمت وظل مغفرت بر تخت
بخت و کرامت مشاهده انوار جمال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین یا رب العالمین

قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات خدایا بسوی تو رو کرده ایم
با نعام عام تو خو کرده ایم درآن دم که از ما نشان هم نبود دروجود جود فضل تو بر ما گشود
نه جان را بتن بود این اختصاص که ما با تو بودیم در بزم خاص وجود عدم را نبود اشتبا
حقیقت عیان بود و پنهان مجاز وجود قدیم بود و دیگر عدم عدم را چه مکنت بر پیش
قدم ز کنج عدم تا بزم وجود دلیلم بجز لطف عامت نبود تو دانی که گر افتادم بدی
بدان نیستی افتخارم بدی ولی چون تو خواندی از آن آمدم ز گلشن سوی خاکدان آمدم چه
دل با تو مست بجائی نکرد ازین آمدن هم زیانی نکرد چو از نیستی سوی هستی شدیم
همه مست جام الستی شدیم ز مخموریم گر فتوری رسید همان شراب طهوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من یکی صد فرستاد سلطان من مرا کار مردم بجائی رسید
کو انعام عامش صلائی رسید مرا اندرین ظلمت آباد تن که زندان جانست و جای
محن بالا و نعما چنان داشتی که دیگر بهشت پنداشتی با یمان و عرفان و علم و عمل
مشید شد ارکان قصر امل هزاران فیوض از ازل تا ابد تو کردی بنام منش نامزد
گدایم ولیکن ز احسان تو زدم کوس شاهی بر ایوان تو ولیکن من از شومی خویش
مکافات تو نیکی بدین بره ملیش(?) خدایا ز لطف تو شرمنده ام تو با آنکه سلطان
و من بنده ام تو آن میکنی و من این میکنم از آنست هزار آفرین میکنم که من هر زمان
صد جفا کرده بیش تو با من جفا صد وفا برده بیش هران عهد پیمان که من بسته ام
هنوزش نرسته که بشکسته ام ترا مهربان چنان استوار مرا عهد با تو چنین سست باد(?)
چگویم ز غفلت جفا کرده ام نعت نکردم خطا کرده ام از آن هست جرمم برون از

از شمار

از شمار چه غم چون ترا دادم امرزگار خدایا اگر چند بد کرده ام ولی هرچه کردم بخود کرده ام
ز آلایش معصیت چرباک که در ماند بنده از مشت خاک خدایا گنه کارم و تیره
رائی مرا اندرین گمرهی ره نمای در اول چو با من کرم کرده کرم بیش از اندازه ام کرده
در آخر که عمرم بپایان رسد کند قصد بعد از ز روح از جسد در آن صرصر که کشتی
تن در افتد بگرداب درد و محن چو لطف تو بینم برون از عدد در آن ورطه جرم
ز لطفت مدد چو بسیار بخشی و اندک بذیر بفریاد من رس مرا دست گیر در آن دم که
کرده یقین رفتنم نریندی(?) زبان از ثنا گفتنم در آن تلخی قبض جان از تنم تو شهد
شهادت بکام افکنم که چون جان ز تن عزم رفتن کند زبان ذکر توحید گفتن کند
چه بیرون رود جان پاک از جسد بخاک با سایشم در لحد چه بستر کنم خاک و بالین
ز خشت در آن حفره بگشا دری از بهشت فرست اندر آن کنج بهر تنم تحف
روح و ریحان از آن خرمنم چه گردد تنم در لحد چون غبار ز هر ذره جرمم مجرم من
درگذار در آن دم که از خاک سر بر کنم ز خاک درت افسر سر کنم چه آدم بصحرای
محشر گذار گناهان من سر بسر درگذار چه در وهاسینه(?) گرد و نااسید(?) بآب کرم
روی من کن سفید مرا وقت نشر صحف در سوال ز اهل یمین کن نه از اهل شمال
چو طاعت بر همنی(?) بدیوان من گران کن بتوحید میزان من اگر طاعتم نیست راهم حساب(?)
چو از جرک شرکم بود سینه پاک اگرچند رفتم براه ضلال یکی گفتمت قرب پنجاه
سال مرا باد و گویان لکی(?) هم نشین در آن دوزخ ای ارحم الراحمین چو وادی مرا
بسر آن در راه براه بهشتم کنی رو براه بر آن پل که از تیغ بر آن برست گذر ده

چو مرغی که بران برست ازان راه باریك باسوز و حرق سلامت مرا کی بدان هم چو
برق پس انکه بدار السلام درار مرا دمن ره دوستانم براد پس از نعت ولذت جا
دتن هجایم ونیش نظر بر فکن که تا بشنود کوش گفتار تو کند چشم جولان بدیدار تو
خدایا مرا دمعینی براد تبیلك کدایان خویشم درار مرا دوستانند چندین هزار
بلطف عمیم تو امیدوار مرا مقتدای خود انکاشتند ز خیل سگان تو پنداشتند
مراد همه دوستانم براد مکن پیش ایشان مرا شرمسار بود هر کسی وا بچیزی هوس
تمنای من از تو اینست و بس **فصل سیم در نعوت سید کاینات** علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات واین فصل مشتملست بر دوازده نعت **النعت الاول** جواهر زواهر
صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان نعوصامان فصیح منطق وصرافان
صحیح معرفت در مسالك کلام نظام منتظم کرده اند نثار روضه منور و مشهد معطر
حضرة سید البشر شفیع محشران مهتر خورشید منظوران سرو جمشید چاکران
عنوان عهدنامه شرفاان میزبان مهمان خانه صفاان شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ
انبیا نقشبند کلبن طریقت نازکشای کلشن حقیقت ثمره شجرهٔ خلق نوبهار
دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت صیاغ چراغ رحمت در حقه حقیقت مشك
نافهٔ طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح
دریای ملاحت شمس فلك رسالت سرو چمن جلالت صدر صفه صفا بدر
قبه وفا کوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **رباعی**
ای دل طمع ملك مؤبد داری در سر هوس دولت سرمد داری هر چیز مرا داشت

باخود

باخود داری کرد دل و جان مهر محمد داری آن خواجه که لام لعمرك ترصیع تاج و مغفر
اوست فاء انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور
والی ظفر اوست طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حاء حم خلقه کوش امتثا
فرمان محبت سکر اوست یاء یس یاسمین گلزار وصال شکفته منظر اوست الم تر الی
ربك اشاره ببرکت نظر اوست لعمرك اظهار قسم قدم بجان و سر اوست والذین معه
تریهم رکعا سجدا دلیل برنیکی وحید وا اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر
اوست الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبر اوست ولا تطرد الذین یدعون
ربهم ایت درشان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناك اشارة بحوض کوثر اوست ولا
تعد عیناك امثال درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارة
از شبکر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بسر پیغمبر اوست
وما ینطق عن الهوی اشارة بتقریر و پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی برخوا
احسان نوال را نامحضر اوست لاینام قلبی در دیده باز دم جانان پیاله از شراب
طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست انکم مثلی تاج کرامت بر سر اوست و لباس
التقوی خلعت محبت در بر اوست لی مع الله وقتی در بارگاه بی مقت جهت خلوة
دل و سلوت جان مو معتمد خود اوست ان لربکم فی الایام دهرکم نفحات طیب
از شمایم رایحه روح پرور روح کستر اوست اهمای سوزان جکرکاه از اسماک لا
تیئسوا من روح الله غالیه ازبخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور
اوست ماه کردون شتاب زخم خورده طپانچه وانشق القمر اوست عطارد مستوفی

دیوان اعلی وصاحب رقوم دفتر اوست زهره مشاطه چهره زهرا وآینه داجمال ازهر
اوست مریخ لشکرکش صفدرکش بتیغ تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت مشتری
برمسند سروری همایون کوکب نجستراختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلای
معسکر اوست فلک مه رخم چوکان تقدیر کوی مدور زمین محور اوست ملک درج
اعلای فلک طایر همایون بال خجسته فال فرمان کستر اوست ناموس اکبر طاوس
اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست
اسمان علی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه از نشور
نور چهره منور اوست شام تیره فام صلاه بیشک از فرع از جعد مجعد وزلف
معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانی سرای آن جهانی از برای دوستان
جانی کستر نیر ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدا دین وانتقام
کین دشمنان جهانکستر این هفت طارم رذین برجم مقرنس وفلک البروج باعروج
مسندش با قوایم ودعایم فلک الاطلس نرپایه از درجات علی منبر اوست دنیی
وعقبی ملك وملکوت غیب وشهادة باصابر ممکنات وجمله مکونات پیش کنجی
محقر اوست خلایق هژده هزار عالم از اهل اسمان وزمین بتخصیص معین مسکین
غلام وچاکر اوست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم **بیت** ای علو همت
تو آسمان زمین وای کام اولین تو بر چرخ هفتمین روح الله از زاستی مریم
آمدست صد مریم است روح ترا اندر آستین نقد بر کشیده بمیزان محسن
از بر بشر بود سبك مایه تر زمین محبوب حق شد انکه ترا کرد پیروی حق دام

جاکران

جاکران ترا منصب حبیبی ای تیره دیك دوز تو از کیش ماست وی سنجق سپاه تو
خیل سوبیر از شرح لفظ تو دهن ونقل پرشکر وز یاد خلق تو نفس عقل عنبرین
فیروزه فلك نبودی کف وجود نام محمد اربندی نقش آن نکین آدم که دانر
ز هیبتش بدر نکند از خرمن سفاهت تو هست خوشه چین ظلمت فدای عالم
جانی از انکه هست لمعه تو افتاب ونفس صبح راستین ای کدای محمدی نعت
خواب تو میکویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه ویثرب سلطان
مشرق ومغرب دولت او ابدی وسعادت او سرمدی صورت او قرشی معنی او
عرشی تاج اصالت درواج او رسالت نقد او نجات وعلم او اجابت جنبنده اولی
جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سجنجل جان او ارنا الاشیاء کما هی امر فنداو
قناعت فرمای او شفاعت با مداد او ز امداد شبانگاه او اوراد مجاهدات او بازوع
بودین مشاهدات او مکان قاب قوسین جام او ناله واه نام او محمد رسول الله
کلشن معراج سراج او وهاج راه او ملت ابیکم ابراهیم جاه او وبالمؤمنین رؤف
رحیم کلاه او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او ادنی فتدلی معراج او سبحان
الذی اسری **رباعی** ای بر سر تو زحق تاج قبول مخبیده ز اخلاق معراج واصول
در کوش دلم کفت شبی هاتف غیب ای در روز قیامت همه محتاج رسول
نقلست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز کفت
که سی سال از شوق جمال محمدی واتباع ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم
بر نفس سپید ادکمه او بودم ونفس اماره را چون اهن پاره در کانون مجاهدات تا فتم

برتبك رياضت مى كوفتم تا از ذو الفقارى ساختم وسرما سوى الله را از وانداختم كه
كانما الكون خيال وهو حق فى الحقيقة بعد ازان بند اشتم كه مكر بحريم وصول وبارگاه
رسول رسيدم خطابى شنيدم كه اى بو يزيد بسطامى دروا وحسرتا كه هنوز خامى وابتر
مقام خوف ورجائى تو هنوز از مرتبه علياى محمد عليه الصلوة والسلام كجائى در دين
كفت وشنيد بودم كه بحر محيطى ديدم از آتش كه شعله او باوج سپهر رسيده وبكم از طرفة
العين هزار موج را بعدم فرستاده وبمجرد ديدن اين دريا دست وپا كم كردم وحيرت
همچنان تمام تر برجان من غالب كشت الهامى شنيدم كه تا ازين بحر عميق نكذرى ببرا
پرده سر محمدى نرسى رباعى تا از دل وجان پاك مجرد نشوى تا شاه ممالك موبد
نشوى وز هستى خود تمام خالى نشوى واقف ز مراتب محمد صلى الله عليه وآله وسلم
نشوى ولذا قال ابو يزيد قدس الله سره لو بدا لخلق من النبى صلى الله عليه وآله
وسلم ذرة لم تقم لها ما دون العرش اكر يك ذره از مقامات محمدى صلى الله عليه وآله
وسلم بعالم ظهور آيد عرش وما دون آن در پرتو نور آن بسوزد وهم سخن العطار سلطان
العارفين است كه در بحار معارف غوص ميكردم چون بحر معرفت حضرت رسالت
صلى الله عليه وآله وسلم رسيدم ميان خود را او هزار مقام ديدم كه يكى نزديك بيشتر
سوخته ميكرديم رباعى اى سوخته سطوت جلالت دل ما وافروخته دولت
وصالت دل ما در دفتر كون مكان اكر در نكرد يكحرف نخواند از كمال دل ما
النعت الثانى نفايس صلوات طيبات وشرايف تحيات زاكيات كه
كه نسيم عبهر شميمش رايحه روح پرور ودفايح روح كستر بمشام جان ودماغ اهل جنان

رساند

رساند معروض درج برفتوح وسينه مشروح خواجه كاينات سرو فخر مخلوقات آن ماه
دو هفته وآن شاه هفت ايوان ميوه باغ آمالى وآن طوطى باغ سبع شاخ طاوس بستان
ايمان شاهين آشيان عرفان عود مجمر رسالت صلى الله عليه وآله وسلم مشك نافه
بنولست غره جبهه وجود طره ناصيه شهود خطيب سعادت نقيب لشكر سيادت
اعجوبه كارخانه بدايع مجموعه كارخانه صنايع عنوان ديوان نبوت سلطان ايوان
فتوت شاه ملك سپاه حبيب ماه دين پناه بى بدل در دريای كرامت كوهر
يك تاى سلامت ديباچه عنوان محبت خواجه ديوان مودت سلطان بارگاه لى مع الله
برهان اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله مشرف بخطاب محمد
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رباعى شاهى كه ز حال مفلسان آكاه هست چند آنكه
كنه بود شفاعت خواهست تو تيغ شها ونش كهى بالشراست يعنى كه محمد رسول الله است صلى الله عليه وآله وسلم
نعت خواجه ميكويم كه چون سقاى بيد لعاطفت مطهره خود را دهان وجود كشوده قطرات
فضل ورحمت خود در كام مهر وشفقت وى بچكيد كه فبما رحمت من الله لنت لهم
وچون مشاطه عشق ورد لولاك بحجب لقاها ب احتجاب از جمال بر كمال شاهد حقيقت
در كشيد شعاشع لوامع انوار تجلى ذات جز ديده پسنديده صفات عالى او نديد الم
ترالى ربك كيف مد الظل رباعى تو احمدى ومقام محمود تراست اين وجال بجود
تراست در بحر وجود غوص كرديم بسى توان صدف كه در مقصود تراست آن سرو
قامتى كه قامت قيامت نهاد او سروى بود در كلستان دولت باليده قد چون شمشاد
افكلى بود بر كنار جويبار سعادت قد كشيده صنوبر اساس سر بنولش مصعد مقصد

انهی رسید از شاخ سدره ببوی شبوی و حرف ای حبیب بلبل وار با نجاد
اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بر پر بر سبحان الذی اسری بعبده چون هزار
دستان بهزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله و زاری نالید
رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی وی محرم اسرار نهانی که توئی هر کس
که نشان دوست میجست نیافت هم از تو بیابد آن نشانی که توئی بیت
ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست کار اسلام ز بالای بلندت بالاست
شکل گیسوی و دهان تو بصورت حامیم صرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست
ذره از جلت کفشی تو غرق مرقست مروه از پرتو انوار تو در عین صفاست
پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانت سخن نافه تاتار نگویم که خطاست از تو
موئی بجهانی نتوان داد از آنکه یک سر موی تو از هر دو جهان بیش بهاست در تو
نبینم بکی موی دل از هر دو جهان که بیک موی تو کار دو جهان کرده دراست
قطره بخش ز دریای سلامت ما را که آب سرچشمه مهر سخن دلکش ماست
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که ببین در بیرستان در آی و هر فرزند
عدالکه از هر خوبتر و مقبولتر بینی این هدیه بعطیه نوبت سپاران مرد بدبیرستان
در آمد و هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی
گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر بود کذلک فردای قیامت حضرت جلال احدیت
جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست شفاعت محمد رسول الله نهد و
فرماید که بدبیرستان عرصات در آی و هر کرا بحسن عمل و نفی امل خوبتر بینی این هدیه

بدست

بدست او ده خواجه آن هدیه را برسم عطیه حواله عصات امت خود سازد که شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی ای محمد ... از میان همه مسلمانان این شکستگان امت خود
اختیار فرموده ای ادعی تعلق خاطر من با اینها از لذت و نعیم جنت مرا باز میدارد تا
تا اینها را اول بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلست که
که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها
و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار آورده بودند او دست بجانب آن طعام دراز نکرد
میزبان گفت محمد و ما از و چه حال و ایک مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای
من در کوشه بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم مروة نباشد در عالم معنی
فردای قیامت نیز محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر خوان بی نقصان اکلها دائم و
ظلها بنشانند فرمایند خداوند بقعینه وازواجا منهم کم عصیان امت جگر
گوشگان منند محمد در نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان
بدوزخ فرست یا ایشان را بمن ببهشت در خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را
بدوزخ نبریم اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کوم ما بدانند رباعی پیمانه ازل
مست مخلد نشوی بی نفی امل روح مجرد نشوی تا در ره عشق ثابت و بیخود نشوی در خور
شفاعت محمد نشوی النعت الثالث بهترین نغمه و نوای که بلبلان گلستان فصاحت
و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت جلال خداوندی جل
ذکره بدان دستان زنند درود سید السادات و سند السعادات صلی الله
وآله وسلم ان صدف کاینات بدر موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر حجت

خواجهٔ کونین رسول ثقلین ثمرة الفؤاد وقرة العین ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین مقصود
وجود عالم وعالمیان محبوب قلوب آدم وآدمیان نور دیدهٔ قمر آب وگل بلبل گلبن
رسالت عندلیب گلشن نبالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلك پیغمبری یوسف
مصر رسالت دُرّ دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت
روح اقرأ باسم ربك الخالق شرح بهج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق ان
شاه لشکرگاه اذ یغشى السدرة ما یغشى ان عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما
طغى شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفهٔ صفا بدر وقته
وفا دُرّ درج بطحا اختر برج طه واسطهٔ آفرینش ارض وسما شفیع جمیع گناهکاران
ما وشما اکرم مجتبی موید مقتدی محمد مصطفى صلى الله علیه وآله وسلم وعلى آله واصحابه
البررة الاتقیا رباعی هر فتح وفتوحی که مراد دل ماست یا عزت ودولتی که زین
درگاه است این جمله وصد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله است
آن ماه روی خورشید سیمای والضحى سیاه موی غالیه سای واللیل اذا سجى
محبوب دلربای تخت آرای ما ودعك ربك وما قلى سلطان صاحب لوای والا
وللآخرة خیر لك من الاولى برهان عالی رای ولسوف یعطیك ربك فترضى
دُرّ یتیم گران بهای الم یجدك یتیما فآوى ندیم مقیم ماوای اهتدای ووجدك
ضالا فهدى درویش توانگر نمای ووجدك عائلا فاغنى لطیف مزاج روح
افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف رواج بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل
با نغمه ونوای عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربك فحدث رباعی ای کشته روا

عرش

عرش منزل جات وی رایت اسلام بلند از ذات ای حلقه گوش عرش زنجیر درت
وی سرمهٔ چشم کن خاکپات نام سیدی میگویم که مقتدای محقق بود آنای محقق
در حقیقت او بود روح که علمت علم الاولین والآخرین پیشوای مقدم ومجتبی مکرم
در حقیقت طریقت هم او بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلاوتی از نضات
محبت کراهی بطریق هدایت حقایق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا ونادان از مضیق نقص وحرمان
باوج درجات توحید وکمال مقامات عرفان بعنایت عرفان او راه توانند برد قل
هذه سبیلی ادعوا الى الله على بصیرة انا ومن اتبعنی صدف نیز محبوب او بود
فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف شوی کلید گنج
بود در درونکار کشاده بد وقفل چندین حصار فراخی بود عرصهٔ تنگ
گواهی بر اعجاز او سنگ را نهی دست سلطان در اعرنوش غلامی خرد پادشاهی
فروش زهی پیشوای فرستادگان پذیرندهٔ عذر افتادگان باغاز ملك اولین
رایتی بیابان دور آخرین آیتی گزین کرده هر دو عالم توئی چو تو کیست انجم توئی
توئی قفل گنجینها را کلید در نیك وبد کرده برما پدید من از ایشان کمترین
خاك تو بدین لاعزی صید فتراك تو اشارت دو چیز است از جملهٔ اضداد
وهر دو مهلك وبید او آب وآتش ماهی در آب غرق نمیشود وسمندر در آتش
نمیسوزد در عالم معنی عیان نور محمدی وحضور احمدی صلى الله علیه وآله وسلم ما
محبان امروز ماهیانیم که در تلاطم تا داج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه

من السماء غرق میشویم و فرو اسمند دان خواهیم بود که در آتش برزخ دوزخ بحرف مبتلا
نکردیم که جزای مؤمن فان نورك اطفاء لهبی رباعی المنة لله که محمد صلی الله علیه وآله
وسلم نوست و ز نور محمد ... دلم مسرور است فردا اگر هزار ساله راه است او از شعله
آتش جهنم دور است اشارت ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم بقصد مکه بود چون نور محمدی را در جبین جد او سپین و معین دید او را
عزیز و مکرم داشت و از خوف و خشیت امان داده و جا آتش قضا کرده بمقام او باز
فرستاد که زبانه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آید چون در ظاهر و باطن
ما نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لامح و لایح بیند اگر ما را از عذاب امان داده
اعزاز و اکرام نمایند و مقضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی
صلی الله علیه وآله وسلم غریب و عجیب نباشد نقلست که در هندوستان بر سر
روضه آدم علیه السلام درختیست و هر سال دو بار گل بار آرد و هر گلی هفت
برگ و بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر اهتمام کلی
دارد تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و دوای مرض بان می
گویند که برگی از آن گل چون بکوبند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره
و ببرکت نام حضرت رسالت پناهی علم بره نابینا بینا گردد ای عجب برگی که بر وی
لا اله الا الله محمد رسول الله ... نوشته باشد نابینا را بینا میکند همچنین دل ما که
بر وی این کلمه بقدرت الهی نوشته و جان او محبت خدا جل و علا و مصطفی صلی
اغشته دیده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را بجای کفر نابینا

نکرده اند

نکرده اند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکنند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و از آن عجیبتر
آنکه اگر برگ از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن
برگ را برد او دو بجهت نام خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ
شود و از هره آن نباشد که آن برگ را غذای خود کردند و هیچ آتش را یارای آن نبود
که آن را بسوزد هر برگی که مرقوم بنظر دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد
دل مؤمن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور عرفان و بعشق احدی جل و علا آراسته و بمهر
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پیراسته با آتش دوزخ کی سوزد چو یا مومن فان نورك
اطفاء لهبی شعر در باغ دل و زمین جانها جز مهر محمدی نکشتیم اسرار محبت محمد
بر صفحه جان و دل نوشتیم با نور محمدی شکی نیست کز اهل سعادت بهشتیم
النعت الرابع صد هزاران هزار صلوات صلات و تحف تحیات نثار مرقد منور
و مشهد معطر حضرت سید رسل هادی سبل نقش خاتم انبیا ختم سوره اصفیا گوهر
معدن جلالت قنبر برج رسالت نزك قلم اهل سعادت ناوك جان اصحاب شقاوت
پنجه شیر هیبت الهی غره شجره اسرار پادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح
بعیب در یتیم صدف در دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلبن عشق
و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک
کروبیان شهد الطباق لطف الهی جلاب انفاح عنایت پادشاهی نور نقطه جان
مرکز دایره ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد صلی الله علیه وآله
وسلم بیت محمد کاآفرینش سایه اوست ز زینت نه فلك یك پایه اوست فلك را

خاک پایش تاج زرین دعزت نعت اوطه و یاسین فرشته دردکابش داه بوجی
فلک میدان او درانیم کوی کلهخ شبوی این فیروزه کلشن شبستان جهان را شمع
دوش طفیلش هرچه بود و هرچه باشد کرامت بیش ازین دیکرچه باشد نعت
آن خواجه میکویم که تاب افتاب حسنش حلقه بندکی در کوش دوش کویان جمرات
سموات کشید طره عنبر باش مشکبار دش منشور سواد شب را چون کریبان صبح پاره
کردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل ترسنش بر سم ادهم
شام در هم امد کمان فلک از بیم تیر مژکانش چون قوس و قزح سر در کوشه داوير
کردون درکشیده شکوفه کلشن رخسارش خاد جی اعتبار در دیده کلها کشته
ذره شکر شهد اسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال
و دمن بی ثمن کردانیده طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار
ذر مروارید دهانش که درج درج مشتاقانست آب روی در و مرجان را بر خاک
خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه پاشید
زلال لعاب دهنش که زلالی ز مرهم جراحت عاشقانست آب چشمه را در ظلمات تواری
کردانید شعر عکسی ز روی تو خورشید انورست نوری ز روی رشحی ز قلزم کرمت حوض
کوثرست نه عقل بر خصایص ذات تو واقفست نی طبع بر دقایق شرع تو
دهرست هر کو ز سوز دل نفسی خوش همیزند دود تیر دامن کرمت هم چه مجمرست
آن را که کشید قبول تو هم چه تیغ کرچه برهنه است ز کوهر توانکرست وان را
که هم چه سر بیند اخت در تو خونین دهان و چه ذره و خاک بر سرست نام سیدی

میکویم

میکویم علیه السلام که چون خطاب علم بالقلم دره پریشان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت
و خامه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف
اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و چون این نور منظور بوجود آمد صدای صلای در عالم وجود در جهان سجود در داند
که ای خفتکان شبستان عدم وای شوریدکان میکده قدم سر از خواب خمول بر دارید
که نوری در جهان پیدا شد سوری در عالم پدید آمد که جام او مؤید است و نام او محمد
صلی الله علیه و آله و سلم وجود او در ثمین است و ظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم است
و علم او لعلی خلق عظیم است ملک و فلک از نور اوست و صافین و حافین مسرور
و هرچند در عالم وجود و جهان سجود منظر عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود همه
اقتباس ازین نور کامل السرور او نمودند استفاضه کروبیان و روحانیان از نور او
استفاضه حور و رضوان و ولدان و غلمان جان از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح
از نور او وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور او عزت یعقوب و صحت ایوب از نور
نجات یونس و اجابت یوسف از نور او تجلیل موسی و انجیل عیسی از نور او شعله
شمع و حیوة یحیی از نور او ایمان مهرین و عرفان ختنین از نور او مجاهدت عرفه و فا
علما از نور او ستون سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور او مثنوی چشم کشا نور
محمد بین نه عله دولت سرمدبین هر دو جهان پرتو نور وی است کون و مکان
پهر ظهور ولیک نور نبی لمحه نور خداست لمعه هر نور از وی جداست نور
خدا ظاهر ازین نور شد ماتم هر طالب ازین سور شد اما نعت و صفت نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم

درجام جان بخش این دولت سرمدی چه داند بیت هزار تشنه ز شوق فرات جان دادند
تشنه قدر چه داند نه تو بر کنار فرات نیک بختی باید که دیده دل و چشم جان بمکاشفات
غیوبیت و مشاهدات محمدیت بیناد و دل از تعلقات کونین و جان از التفات عالمین
یکتا تا بجمال نور محمدی و جلال ظهور وقوف تواند یافتن انجا که بارگاه جلالت محمدی
و سراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی
پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای هوای آن پرواز کی تواند که لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس با شعر روحانیت و اجنحهٔ ملکیت خواست
که در فضای عظمت جاه محمدی پروازی نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک
بود که باتش غیرت محمدی بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت بیت انجا که قدر تست
ملک را مدار طاقت نیست وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست جز انبیا و مرسل را
نی جبرئیل را در پردهای خلوت خاص تو بار نیست انجا که کرد شرع تو انفاذ تیغ حکم
عقل برهنه را سر اختیار نیست تا همت جنون تهد کفر هرزه کوی انگشت
فرط کند او تو برخی سوار نیست کو چه شمار خلق جهان از عطا تست در عالم عطاء
تو رسم شمار نیست هرچه آمدت بدست بدادی و بیش از آن دین جود امکنش آست
کش از فقر عار تو مفتخر بفقر و هر نسل آدمت در سایر لوای و بدانت افتخار
نیست ای انبیا بسایر تو کرده التجا آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست در باغ
مدحت تو بسپهاوری که هست در روی شاعران سخن راکذار نیست اللمعة
الخامس مقصد اقصای هم عالی مقام و موصد اعلاء ارباب مقاصد و مرام

بعد از

بعد از الابلاغ حمد و ثنای ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره انشاء
صلوات و اهدای تسلیمات حضرت سید کاینات صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه
و سلم ان شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان حبیب
لبیب جانهای افسرده و ربیع منبع جانهای پژمرده چراغ کلید کدایان امت شمع جمع در
ماندگان ملت جمیع گناهکاران دست گیر در پذیر تباه روزگاران آن را
که طاعت مهیا باشد گنجش ز قناعت مهیا باشد کو دست امید رحمتی عاصی را
آن هم بشفاعت محمد باشد نام آن سید میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم
و علمك ما لم تكن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربك الاكرم الذي علم بالقلم از بر داشت
تاج معراج سبحان الذي اسرى بر سر و درواج فاوحى الى عبده ما اوحى در بر داشت
چون اضطراب نکرت صادق طوبت بر افتاب عقل وافی مرتبت داشتی ساعات سعادا
دات مشتاقات مرهان بشناختی چون در جام جهان نمای عرفان بنجوای ایمان سبز نهم
از دیده بپسند به غنا بنظر بخطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح بدانستی چون
از حجرهٔ مشاهدت عزم هجوم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت
بر اغصان جبروت غزل مدح خلق او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده
لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صیود باصعود کار اسرار
حق الیقین مجالب مطلب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی مکان قاب قوسین
او ادنی بیت ای دفتر شب بکام اسری از حجرهٔ مکه تا باقصی از شوق هوای
ما وی ست دفتر دل سنگ صخره از جا بر بام سپهر راندی از شام تا صبح براق سدره بیما

جبرئیل در منزلت و مکانت واماند نشسته پای بر جا تو تاج لقد رأی نهاده بر تارک لا
لامکان زلطفها در بزم وصال دوست خورده می از قدح دنی فتدلی از صحن فضای
قاب قوسین در دفتر بحر سرای ادنی از شوق وصال در ذوق مستی همدم شده با دین
اعلی مست آمده تا بروز محشر از جام جمال حق نقد دیده هر رازهای پنهان در جام
جهان نمای پیدا اشارت ای درویش خوف و خشیت عالمیان از دو چیز است
یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل وعلا بکمال مرحمت
جناب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرمود تا
مسکینان امت و غم کشیان با نعمت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک
ازین دو امر مثلی بشنو اما کثرت معصیت نقلست که در روز زینت سحره فرعون
هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی صلوات الله علیه غالب
آیند موسی تلقف ما یأفکون را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند
دهان برهان فاذا هی ثعبان مبین بگشاد همه را بطرفة العینی نابود گردانید چون
نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در رسد و آن روز قیامت است که
چندین هزار زلات و هفوات و معاصی از دواین و نواحی امت در فضای
صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بمراتب زیاده است در
افنای معاصی امت از اثر عصا در افنای سحر سحره فرعون اینجا با ستاده عصا هفتاد
هزار خروار سحر ساحران نابود شد و همه ساحران بیک بخت و سجود گشتند اینجا
اگر برکت شفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و عنایت احدی جل جلاله گناهان امت

مغفور

مغفور و محو ایشان مشکور گردد چه عجب است اما قلت طاعت نقلست که چون شب
معراج چون پنجاه وقت نماز به پیغمبر و امتان به پنج وقت باز آمد چنانکه در محل خود در قلم
مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در
طاعت و خدمت پدید آید در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد
بجلال و قدر ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم
خدمت در خورد ایشان و مزد در خورد ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند
که روزی خواجه علیه السلام با یاران بخانه یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بود وآن
عزیز قرص جوین بنظر یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دید
آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایتست که هفتاد نفر از یاران از آن
یک قرص سیر گشتند و هنوز چیزی از آن باقی بود عزیز من فرو طاعت اولین و
آخرین در نظر جناب اقدس الهی قرص جوی هم نتواند بود امروز به برکت دست
حق پرست محمدی این همه یمن و برکت در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا دست
شرف شفاعت برکت و سعادت قرین احوال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده
ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه رواج آید چه عجب هی که ای محمدی نعت
خواجه تو بگویم و ریحان فضایلش می بویم هیچ میدانی که محمد کیست محمد حق را
مطیع و خلق را شفیع محمد کیست مشتاقان حضرة را حبیب و دردمندان غفلت را
طبیب محمد کیست شریعت را شاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست
شمع شعله معرفت را نوری و موسی صفتان عشق و محبت را طوری محمد کیست

غمخوار عصات امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم
صفتی در انجمن چمن بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بو الهی
عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی گرسنگان وادی
نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عصات امت حلیمی بر طور دنو قریب کلیمی محمد کیست
در عالم روحانیت مسیحی و بر سریر رسالت واصالت شیرین زبان فصیحی محمد کیست
شب خیزان شک و برین شفیع امت در روز رستخیز حی با حیات صفی مصطفی حوا
حی کرمانی ای صبح صادق از رخ زیبای مصطفی وی سرو راستان قد رعنای
مصطفی آینه سکندر و آب حیوه خضر نور جبین و لعل شکرخای مصطفی
معراج انبیا و شب قدر اصفیا گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی ادریس کو مدرس
درس معارفت لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی عیسی که دیر دایر علوی
مقام اوست شد پرده دار ذروه علیای مصطفی بر ذروه دنی فتدلی کشید
سر ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور مازاغ گشته مست آهوی
چشم دلکش شهلای مصطفی خیاط کارخانه لولاک دوخته پیراهن است
بیالای شمس وقر که لؤلؤ دریای اخضرند از دوری مهر آمده لالای مصطفی کحل
الجواهر ملک و توتیای روح داری که چیست خاک کف پای مصطفی قرص قمر
شکسته بدین خوان لاجورد وقت صلای معجزه ایمای مصطفی خواجو گدای درگه
او شو که جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و زاده
شرفا و کرما الی یوم الدین نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بنابت شوریده روزگار

ومدت دویست سال در دیست فسق و فجور گذرانیده و با نواع ظلم و فساد و صنوف فسق و
فنا و بنسبت با فراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض
روح او آمد و او را آلوده با نواع معاصی فرموده از عالم بیرون برد مردم بموت وی
بشاشت بسیار نمودند و شکر گذاری در تقصد و خدمت گاری میفرمودند بعد از آن
پای او گرفته در مزبله از منازل بنی اسرائیل انداختند و خاطرها از شر او بتمام باز
پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسیده و بموسی
م پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که دوستی
از دوستان ما از دنیا نقل فرموده و دشمنان او را بکناسه بنی اسرائیل انداخته اند
برو و او را از آن مزبله بیرون آور و تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بنماز او
دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی م بفرمان الهی بر آن
مزبله آمد چون نظرش بر آن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست
سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد از
آن از جناب قدس الهی استفسار حال او نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای موسی
اینچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند وی صحیح دانست اما
یکروز توریت را بگشاد و در آنجا نعت سید آخر الزمان صلی الله و سلام علیه و آله دید
مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که در وی نام محمد م موقوم بود بر روی
خود مالید ما ببرکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست ساله او بیامرزیدیم و
او را از جمله مقربان خود گردانیدیم هی گدای محمدی صفت نام خواجه خود می شنوی

اندوی مهر و محبت تحفه صلوات بروح پرفتوح آن حضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیه
یا رسول الله **النعت السادس** اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة
محمد صلی الله علیه وآله وسلم الی یوم القیمة ای صد هزاران هزار صلوة صلوات زاکیات
و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین ماه
فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رایحه ریاحین راحت فاتحه فاتحه سماحت
مفتاح غماز تحقیق صباح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت
سفیر ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عقیق مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی
سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قد ان عطارد فطنت خورشید
خدان کیوان مقدار مشتری بیکرآن زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت
نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین جهار بالمس وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه عصمت از تست
لطفی بکن و روی مگردان از ما چون پشتی عاصیان امت ان خواجه که افتاب افرینش
بر بنیاد الا تجلیات نازنین چه وجود او روی ذرین این گردون و میدان کوی فیکون کرده
لشد جز برای صولجان انحنای رکوع و سجود او و ماه گردون بجای ضیاء عالم ارای بربالای
این مهد مهد زبرجد اسای جهان شهاه الابرصد یابی از شد و اوقات خورشید
جمشید آسای فلک بجای مرسل بوارقیت نور و شعاع و مرقع بر شعشعه کثیر الاشفاع
در بر نیفکنند جز بر مشعل داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه
و بنینا فوقکم سبعا شداد در حیطه قبه فلک الطلس و سایر قندیل مسدس فلک ا

البروج

البروج سدس نهادند الا برای عروج شب معراج او فراش مفروش و لباط منقوش این
بسیط هامون را چون بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون
نگسترانیدند الا بجهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او **لمؤلفه** ای تو سلطان داد
ملک وجود همه عالم طفیل و تو مقصود مرکز محور وجود توی که بتو قائمیست هر موجود
اول و آخری بیان بتو ظاهر و باطنی بحشمت وجود مبداءست از کجاست شد بدا
منتها تا کجا الیه یعود ذات لک نام از ازان مجتهد شد کامت راست عاقبت محمود کو
ملک مرکشند نخدمت تو هم چو ابلیس بیشود مردود شد جام جهان نمای دولت
مظهر اسم شاهد و مشهود جام و جانت ز دوده صیقل عشق از برای ظهور نور
شهود تا نموده ز جام مستی تو هرچه بودست و هست خواهد بود میفرستد معین
بجد مرتو صد هزاران درود نامعدود دارم امید کر شفاعت تو حق تعالی زمن خشنود
خشنود سلیمان را در ابتداء کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا
زمام تا زمام ملک بدست نیازمندی باز دادند و درمیانه کار محبت باز خواست و
والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و با خر بجهت انی احببت حب الخیر مبتلا
گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از و درخواست در آمد برجنبیت
عقبه بازخواستش کند و بالیت کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم چون تا دنین
اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند
و او بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهان
بز حمت جهان در کنار نهادند که لقد رای من ایات ربه الکبری **شعر** ای افریده بوت

الی خیر عالم واکرم موجود بحوا وآدم ویا خیر منسوب الحجیز معشر ویا خیر متفرع من ذوائب
هاشم ویا خیر من صلی وصام لو تبر ولم یخش للوغی یوم تلاحم وجاهد فی الکفار حق
جهاده بطعن وضرب بالسیوف لوازم ففیک رسول الله الکلت مدحتی کنظم من المرجان
فی کف ناظم وانت الذی نرجوا الشفاعة عنده وشلک من یرجی نام آن سیدی
میگویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود تابع دم او بود واگر ادریس بود معتمد
ندریس ومستفید لا ونعم او بود اگر نوح بود در تلاطم تا طم امواج کشتی بان خیل
وحشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابناء سبیل وخوان سالار خوان جود
کرم او بود واگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار
مغتنم او بود اگر یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه وغم او بود اگر یوسف
بی تاسف بود بر تخت تخت وقصر مصر ستاد وخرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور بر نور
سینا ندیم حرم او بود اگر داود بود نوال راز ویرده ساز نواز طبیب نغم او بود اگر سلیمان
بود بر شادروان عزت صاحب لوا وحامل عالی علم او بود اگر بر نسل بود غریق
بحر خصم واحسان ونعم او بود اگر سکندر بود در طلب زلال افضال او سرگشته بوادی
انواد وظلم او بود اگر لقمن بود لقمه خوار خوان علوم وحکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال
وشوق جمال با دل پر غم ودیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدم ومنتظر قدم او بود
اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار ومحرم او بود اگر میکائیل بود در
درگاه مناجات ودفع حاجات همدم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح
در کنار معلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور وماتم او بود اگر ملک بود عزیز

وکرم

وکرم او بود اگر فلک بود دم خورده کون طادم او بود اگر لوح بود صفحه صحیفه تخته المداد در تخته
علم او بود اگر قلم بود طغرا نویس منشور بینش وکرم او بود اگر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی
همم او بود اگر عرش مجید بود در مهمان خانه کرم خوان سیصد وشصت پایه اعظم او بود
اگر بهشت بود دم مرقوم بقلم او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزاین انعام او بود اگر دوزخ
بود زندان بان دشمنان وبوستان آدم او بود اگر مالک بود بجان زندان جهنم او بود اگر
دل بود جام جم او بود اگر گل بود حقه مرهم او بود اگر بحر بود قطره از وسخان شبنم او بود
اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان وزمین ومکان ومکین بود از طفیل غلام
خدم او بود اگر معین مسکین بود بنده افکنده لجه دینار ودرم او بود **بیت**
عالم همی از در تحفه اکرم او است آدم کف خاکی ز نعیم قدم او است عیسی که چو خود شد
زنده خمیر بر افلاک در دو دو شکم بحر نهانست دل او در دیست که صد بحر نهان است
در شکم او هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ آن غلام غلام وی و آن نغم ذمم او است
شادی جهان کو فدای غم است دانست که شادی جهان نیم چون دید که نیکی
نو کم بود و بدی بیش زین واسطه دانم که غم بیش وکم او است جانم که طبیبه نفس از
لهوصالش موقوف بود آمدن دم بدم او است دادیم امیدی که نه پیوند محبت
تقصیر معنی که بنام کرم او است **النعت السادس** نفحات عنبر شمیم صلوات ونسمات عبهر نسیم
تحیاتی که از مهب ریاض قدس ومشرب حیاض انس مشام دل وجان را معطر ودماغ
دل وروح را معنبر گرداند نثار مرقد منور ومشهد معطر صدر نشین پدرکوار ثقلین بد
نام آفاقین مصطفی مجتبی قبلتین خلاصه کاف ونون کونین ندیم حریم حرمین طایف

مطاف علیهش مقصود وچون عالمین منصور وممدوح بود وحسین صاحب اسرار ابواب
فرقدین جانب سوار میدان قاب وقوسین منور منتظر ریاض قرین محل بکمل رشاد
عمرین جد عالی جد حسن وحسین بنک بخت والی تخت هل اتی بقیون بنا الا الاحدی
الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل که شاه کونین توئی سرور جهان ورد بحرین توئی هر شب
ملک از فلک زمین بوس کند شاهنشه تخت قاب وقوسین توئی نام سید میکوی
که ابعث عالم ورد بثران الله اصطفی آدم بیامن نور اوست کنوز رموز وسبحر لیلا
طویلا واشارة لبشارة واتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور او لبالث رسالت نوح
وغرایب عجایب لیثا لونک عن الروح لمعه از انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم
وسلموا تسلیما وبجلیم ما نکریم وکلم الله موسی تکلیما ثمره از اثمار شمایل او تکلیف
بر تعریف سنن وفرض وتشریف تنظیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
خوشه از خرمن بر اوست رباح سیاح لطف وقهر در صباح ورواح ولسلیمان ا
الریح غدوها شهر ورواحها شهر نوشه از سفره سر اوست سر دل هر خسته
دل را سلام وذکریا داود عنه انا نبشرک بغلام هم از انعام محمدست تلقین راه صواب
بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجره اکرام محمدست اظهار را از یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی واسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک ورافعک
الیّ ورده از بوستان وگلی از گلستان محمدست سر هر سینه هر نبی وولی
ونور سکینه شعله از نور ایمان محمدست صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم
مثنوی ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هرچه ز سپکان نرو خیل

رواند

رواند حلیه دین خانه طفیل تواند اول بیت ار چه بنام تو لبست نام تو چون نافه در آخر
نشست گوی قبولی با زل ساختند در صف میدان دل انداختند ادم نوعهد
در آمد ز پیش تا برد آن گوی بچوگان خویش باد کیش چون ز جا خوش رفت گوی فرو
ماند و فرا گوشه رفت نوح که لب تشنه بدین خوان رسید چشمه غلط کرد بطوفان رسید
مهد براهیم چه رای او فتاد نیم ره آمد و سر جا او فتاد خود دل داود نفس تنک
داشت در خور این نغمه کم آهنک داشت داشت سلیمان ادب خود نکاه مملکت آلوده
نجست این کلاه موسی از این جام تهی دید دست شیشه بکه پا نزار فی شکست عزم
مسیحا چو فلک ساز گشت هم بقدوم فلک باز گشت هم تو بتو طرح در انداختی
سایه برین کار بر انداختی مهر شد این نامه تو ختم شد این خطبه بدوران تو نقلست
که چون یعقوب را علیه السلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر آمد متعلقان
خود را جمع کرد بروایت هفتاد نفر بودند وبروایتی دویست وبروایتی چهارصد
وبجانب مصر روان گشتند چون میان ایشان ومصر یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستاند
تا یوسف را خبر کند از آمدن پدر وبرادران یوسف بفرمود تا مصر را آیین بستند
وتمامی لشکرها را استر باستقبال یعقوب واولاد بیرون فرستاد وچون سلطان
آفتاب در مهد لاجوردی در این طناب اعلام نور بر افلاک ظهور نصب فرمود
لشکر یوسف هفتاد فوج گشت هر فوج در هزار سوار وبصحرا بیرون آمدند ویعقوب
بیالای تپه بر آمده بود وسپاه یوسف فوج فوج از پیش او می گذشتند وشرایط
خدمتکاری بجای می آوردند تا یوسف را زدور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته

علما و حکما مصر بر چپ و راست وی صف کشیده چون از دور نظر او بر یعقوب و اشباع
او افتاد از عماری زرکاری خود را فرود انداخت و بر روی خاک غلطان خود را
بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن
کرفت تا هر دو بیکدیکر رسیدند دست در کردن یکدیکر در آورده از هوش بشدند
تا کویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان
دست در کردن یکدیکر در آورده ~~از هوش بشدند~~ بیهوش کشته بودند ملایکه ملاء اعلی
ذکر و بیان عالم بالا انتظاره ایشان سر از دریچهای قلعهٔ فلکی و فلك سموات و شرفات
غرفات جنات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق محبوب زار و پیر فراق می نمودند و جبرئیل
علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز در و القراد بر فرق ایشان میپاشید
غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوریان بر کنکرها
بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انکشت حیرت بدندان کرفته بجناب اقدس
الهی جل و علا بنالیدند که خداوندا هیچکس را باکسی این نوع محبت باشد که امروز
یعقوب را با یوسف است هر آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یك از امتان پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم محبتست هفتاد هزار برابر انیقدر دوستی باشد
که امروز یعقوب را با یوسف است القصه چون یعقوب بمصر آمد یوسف تمامی خلایق
مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان که
که محمدست صلوات الله و سلامه علیه صلوات فرستاد و بعد از آن کفت ای اهل مصر
شما کجا نیز کفتید ما همه بندکان توایم یوسف کفت همه بدانید که این پیغمبر برکزیده

داین

واین نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست واین فرزندان وی برادران من
من هم شما بحرمت این شیخ که در پای منبر منست آزاد کردم عزیز از جمله اهل مصر بر آمد و عزت
و کفت یعقوب پیش یوسف بر ایشان ظاهر و بیّن کشت کذلك چون صبح قیامت بید
و شفقهای اعلام رفعت انتساب را چون علماء اصحاب انساب در هم پیچیده و قبهای
اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا لبنک بی نیازی در هم شکنند
و صلوات مفاصل این کرهٔ خاکرا بصیحهٔ سهمناك هل ینظرون الا صیحة واحدة بند
از بند جدا کرداند آنکاه خلایق را دوان و تو امی باقدام و نواصی کرفته بفضای عرصات
حاضر کردانند در این حین جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه دست راست حضرت
سید المرسلین را صلی الله علیه و آله و سلم کرفته و میکائیل علیه السلام دست چپ
و آن حضرت را بمقام محمود برند و منبر از نور بنهند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم
بر آن منبر برآرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات
من انتم و لمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید کویند خداوندا ما همه
بندکان توایم و آفریدهٔ فرمان تو که اعتقتکم بحرمت هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله
و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برکزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنات کردانیدم

لمؤلفه

روز قیامت چو لوا کرده نشر   مهر شفاعت تو در آیی بحشر   از پی امر نهی
یك مشت خاك کف بکشا تا توبخشند باك   چون بکشایی نظر رحمت بسته شود
دلیش دل از رحمت کف بکشا و همه را شاد کن   بندهٔ خود خوان پس آزاد کن
چون تو شفیعی که شفاعت کنه حق چه کند جز که اطاعت کند   از کرمش حاجت چندین کدای

هم تو طلب تا تو بخشد خدای **النفث الثامن** بهترین لطیفه که صحایف آمال بدان
آراسته کرده و خوبترین زیوری که عرایس اعمال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای
الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم با هر نفس صد هزاران
هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن دو حشمت
دیباچه رسالت گلدستهٔ لباب بساتین نبوت معتبت آب ناب بحر یقین آفتاب
جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطه
دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محور ان رحمتی رحیم در دو برکه و ادبر جد و طلب سماک
ادو بیر وجد و طرب بعبارهٔ محو وجود حلاوه شهد و شهود نور چراغ بینش نوباوهٔ باغ
آفرینش بلبل گلزار و سجع بالعشی و الابکار صلصل اشجار المستغفرین بالاسحار
مقبول بارگاه آن حضرت بانضره محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **رباعی**
هر دل که درش معرفت آگاه هست باید قمر عنایتش همراه هست نوری که ز لا اله
الا الله است تابان ز محمد رسول الله است آن شهسواری که کرد سم دلدل دلالش
کحل الجواهر چشم حور عین است صوت حلق بلبل بلالش خود الوداد کرام
الکاتبین است تبسم تبسم دردغره برف آسای اسنان او مفتق غنچه دلهاء ملک
دلالت ترنم تعلم زبان بزبان او که صدای ندای ان هو الا وحی یوحی است
صفیر سفیر الهیاد اسرار ده و دانشا دکان است مشاطهٔ عنایت قدیم نرگس طرح چشمش
بضاده کحل الجواهر است ملاحت بیاراسته کمال لطف و کرم سرمهٔ مازاغ البصر
میل المرتع الی ربک در دیده اولیش در کشیده داغ تا شد بنفشهٔ جعد مشک

بویش

بویش بغالیه واللیل اذا سجی اندوده قبله اقبال بجلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ با سکینه
او را که گنجینهٔ دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته اراده
قدیم ورق مبارکش را بصابر لعمرک بیاراسته از لیته قد و قامت چالاک او را بخلعت
تشریف لولاک شرف ساخته **شعر** ای خلعت قامت تو لولاک وی سدرهٔ پایگاه هت
افلاک گلزار که مجمع مست شهود از رخ تو پیرهن چاک در یکنفس از فلک کذشتی
اهنت دهی سواد چالاک شد رایت لشکرت فتحنا کشت این نصرت کفیناک فرما
نشود خلاص امروز هرکز لشفاعت و رشتاک نقلست که چون موسی ء بلب آب مدین
رسید پناه لبایه درختی برد موسی را دید که او برای کوسفندان خود آب بر میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را دید در کوشهٔ متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین
کوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست همت از آستین
نبوت بیرون آورد و دو سه چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند
که چون روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقها سوار ساخته بهشت سپرند که یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نوبت ایشان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان بکوبند
با عکو این طرقوا طرقوا کویان ایشان را ببوستان جنت سپرند عاصیان متحیر در عرصات
قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایر مجرم عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا نشسته ناگاه نظری بر حال پریشان عاصیان افتد بر سریر که رحمت
آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی برد لو شفاعت شفاعتی لاهل الکبایر
من امتی بنده و ببرکه عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤوف رحیم بر کشد و عصات

است وا سیراب مغفرت گرداند **رباعی** یارب چو ببالین لحد خواب شوم سپار بر دو رسول
و اصحاب شوم لب تشنه بصحرای قیامت آیم از برکه رحمت تو سیراب شوم هیچ میدانی
که محمد هست پادشاه هر دو سرا پشت و پناه هر فقیر بینوا خلاصه هژده هزار عالم محمد ص
بود سلاله اولاد آدم محمد بود تکیه سعادت آدم نتیجه ایوب محمد بود سیادت شیث و سلیم
نبوت محمد بود دولت نوح بنوشرا از نجابت محمد بود سلوت ابراهیم دستخوش از خلت محمد بود
صدق اسمعیل الحق از صدقات محمد بود حسن یوسف لمعه از مساحت محمد بود صبر
ایوب ذره از محبت محمد بود بخت سکندر دبیر از شوکت محمد بود مکالمت موسی با پیر
از قرب محمد بود وزارت هرون باثیر از زینت محمد بود دانش لقمان فذلکی از دفتر
حکمت محمد بود جوشش مردان مسکلی از مائر محبت محمد بود عصمت یحیی سایر فرومایه
از منزلت محمد بود صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم محمد بود خوشه چین خرمن ایمان
محمد بود طفل خوان عصمت محمد بود علی مرتضی قطره مطرح ادیمان محمد بود فاطمه
بتول زهرا داچیر از بوستان محمد بود حسن وحسین دو گلدسته از گلگلستان محمد بود
هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمرهٔ ملازمان محمد بود هر فرد
از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل پیک بیناک پی محمد بود اسرافیل جرعه
نوش جام محمد بود میکال کیال کیل محمد بود عزرائیل علیه السلام جلاب خیل محمد بود
قرآن منشور دیرلیغ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سر از عین غیر
سیره محمد بود نماز در هنگام نیاز عمره محمد بود آه سحرگاه نیم محمد بود که بیرا از نوش گناه
سفر محمد بود صوم از ما سوی سیر محمد بود سبحان الذی اسری سفر محمد بود ملاذ مکه ملاء

اعلا

اعلا سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه وآله وعلی آله واصحابه اجمعین
در دل جو کرد منزله جانان ما محمد صد در گشاد در دل از جان ما محمد ما بلبلیم نالان
در گلستان احمد ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد مستغرق گناهیم هرچند عذر خواهم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد از مرهم عفو شفا
درمان ما محمد ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد
از اشان دیگر ما آمدیم برسر وان را که نیست باور برهان ما محمد ای آب و گل سرودی
از جان و دل درودی تا بشنود بتربت افغان ما محمد در باغ و بوستانم دیگر مخوان بعینی
باغم نبی است قرآن بستان ما محمد نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را
نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان ممتاز بود و دأب خواجه آن بود که چون از وی داعیی
بودی او باسم او خواندی و چون خواجه را خواطر از و تمام داشتی گفتی یا غلام چنین کن
یا چنان بکن و مدتها بدین منوال گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار
می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد
که از وی چه تقصیر بوجود آمده که خواجه بنامش نمیخواند چون صحبت خاص شد محمد بنیاز پیش
آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تقصیری بخاطر راه مده که هیچ جرمی
از تو ظهور نپیوسته و ترا بنام غلام از آن خواندم که از زمان آب احتیاج داشتم نخواستم
که در آن حال نام محمد بر زبان رانم و در حین جنابت نام آن حضرت بر زبان راندن ترک
ادب دیدم ای درویش وقتی که بنده عاجزی را امید ادب که نام محمد صلی الله علیه وآله
وسلم در حین جنابت بر زبانش رود کی است مر چو مرا او را با مشرکان نجس طینت

در دوزخ قرین کرداند ای درویش سوختهٔ غم اندوخته که تو ایمان را و توحید را با کمال
اخلاص سفته و خانهٔ دل و کنجینهٔ سینه را بکنهٔ لا اله بقوت بار وفی الا الله از خس
و خاشاک شک و شبهات رفته و هو عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با شارت
لبشارت عند او کفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت الهی جل
و علا و شفاعت حضرت نبوی پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرو از نیم جحیم و شراب
حمیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابو طالب
بخواستکاری خدیجه خاتون رضی الله عنها بر ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان
او و خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم منعقد کردانید خدیجه را غلامان و کنیز
کان بسیار بودند همه را طبقها نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند
همه را بعد از سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آزاد کرد ای درویش عقدی
که میان بنده و کنیزک حق تعالی بسته میکردد این بدوستی او چندین بندکان آزاد
میکند عقد محبتی که حق تعالی میان و حبیب او منعقد کشته اگر حق تعالی بدوستی او ایشان
را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب با خود چنان کویم که عقد زوجیت میان
خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سبب آزادی بندکان میکردد اگر عقد
محبت حق سبحانه و تعالی با بندکان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان
کردد چه عجب با خود چنان کویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
محبت بود نظر بنا داری و درویشی محمد نکرد انچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت

کرد

کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاسی و ناداری محمدیان نظر نکند و بر بیطاعتی
و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود

النعت التاسع در وردی بعنایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منور و مشهد
معطر حضرت رسالت شمع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس
قدوسیان انیس کروبیان و ترجمان لسان درّی اسمان اصالت طوطی شکرستان
ملاحت عندلیب کلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز عالی پرواز عالم
انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل کلشن جود و سخا صدر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بیت ای دولت دوستان محمد فرمانروا نیامن محمد چون مهر
در حول در وشنست منزل کهر عاصیان بهشت نام خواجه میکویم که قدر و منزلت او
فراوان بود و شرح مدح کمال او هر چند کویند صد چندان بود انا دمی که جوهر
عصمت و جود او رشت و نور قبهٔ دولت شهود او بخ بخ چه جود و کدام نور ای صد هزار
حور از بهاء سیمایش سراسیمه وای صد هزار نور از ضیاء اعضایش در هم بر اگر کویم
قد نیست قد سرو نیست سرو آسا و خد نیست خد انور احمدی شهر آرا سهیان عالم غنیم کویند
که قدش با آسایش سرو چه مناسبت و خدش را با آرایش مهر چه شباهت ای صد هزار
سرو نو خواسته از نضارت قدش خجل وای صد هزار شهر آراسته از لطافت خدش
منزل اگر کویم لهجهٔ زبان مهربانش بلبل بوستان ایمان بود و غنچهٔ دهان بار بهانش
چو کل در کلستان قرآن خندان بوده دوستان میدان عرفانش کویند ای صد هزار
بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان کویا وای صد هزار کل بوستان

صباحت از نسیم نسیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش بویا **مثنوی** محتشم لاجوردی
سپهر کز وهست هستی عمارت پذیر زمین و فلک یک غبار درهش ازل تا ابدش
تماشاگهش دم از راه درویش پرسی ذره قدم بر سر عرش و کرسی ذره بجای که
توسن برانگیخته جناح ملایک فرو ریخته زبانش یکی تیغ عالم پناه کز و حلقه شد
نامهای سیاه ز گیسوی او نافه بو یافته گل از روی او آب رو یافته وجودش ز
ز دریای رحمت نشان که رحمت بر آن ابر دریا نشان بجز وی کرم کمر بسته بر عزم کار
میانجی بآمرزش کردگار کرم بین کز احسان امت پناه گنه ما کنیم او بود عذر خواه
نعت سیدی سکویم که در دریای کبریا ذات اوست و در دیمای پرسیمای عظمت و علی
صفات او اما در لیست که کفیل عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر لب اهل قضا و قدر
نید اختر و دولتیست که کفک سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین محسته
کوکب نورانی نیرد اختر **مثنوی** ماه دو هفته سپهر جمال یافته از صبح شانی کمال
مهی ز نورش بفلک پا زده صبح ز مهرش دم بالا زده از عرق افشان بناگوش وی
چشمه خورشید یکی قطره جوی شمع کلبه احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت
اوست چراغ حجره مظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست
اما شمعی و چه شمعی شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای
عرصه هفت طارم روشن چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از تو
شفقت و رافت او چون گلستان باغ ارم گلشن **مثنوی** خاک ذلیلان شده گلشن
بتو چشم عزیزان شده روشن بتو در صدف صبح بدست صفا غالیه بوی تو

باید

باید صبا در وزن جانت چه شود صبح تاب ذره بود عرش و در آن آفتاب کرد ز صبح آینه پرون
فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد ای دو جهان زیر زمین از چه کنج نشین خاک نشین از چه
کنج تراقفر تو ویرانه شمع تر از ظل تو پروانه مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید
شفاعت اوست وصول دلهای سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت
عزت ببرکت متابعت دولت اطاعت اوست بتحصیل دل و جان عصات جنات بی صیقل
لباده او نبوده و سامعه جانفزا درباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز باخبار
اخبار او نشنوده **رباعی** تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی
گر نیست کنی بهر شفاعت قدمی کار همه عاصیان لب آید بدمی نقلست که خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود اگر شفاعت برمیان نبود و تاراج کرامت بر سر نهند و در عرصه قیامت
در آید چنانکه شاهین عدل براستی بهم آید یکی از عصات اول در ایجم و اما من خفت موازینه
فامه هاویه امر بدوزخ شود چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پدید آید در دوزخ را
استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محبت را در دوزخ در آرند ملکه با ظهار معجزه محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان صریح قسم یاد کند بجاه حضرت محمد صلوات الرحمن
علیه که ای محمدی دروغ بوحدانیت تو و رسالت حبیب تو و امامت ولی تو مرا گواه
گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولیه
و وصیه خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو ای
بنده محمدی را بیامرزیدم تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ما راضی باشد که ولسوف
یعطیک ربک فترضی ای محبان بابشارت باشید وقتی که بگواهی سنگی بنده را از آتش

دوزخ ازاد میکنند اولیتر که بگواهی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم است او را از
آتش دوزخ آزاد کرده اند که ویکون الرسول علیکم شهیدا آورده اند که طفلی را که اول
به دبیرستان می برند سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت ساخته بوی تعلیم میکند
الف است آری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل دبیرستان عشق حضرت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفی که بسم الرحمن علم القرآن بر لوح باروح
او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت حضرت محمدی
ایم صلوات الرحمن علیه و دبیر را عادتیست که اطفال را روز پنجشنبه سبکند در عالم
معنی عمر عالم هفت بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة من ایام الاخرة
و ایام آخرت را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربك كالف سنة مما تعدون
عهد حضرت آدم علیه السلام روز شنبه بود و عهد حضرت نوح علیه السلام روز یکشنبه
بود و عهد حضرت ابراهیم روز دوشنبه بود و عهد حضرت موسی علیه السلام روز
سه شنبه بود و عهد حضرت عیسی علیه السلام روز چهارشنبه بود و عهد دولت
حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روز پنجشنبه بود دلیل بر آنکه روز قیامت جمعه
خواهد بود خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا والساعة کهاتین و اشارت با
بالسبابة والوسطی و فرمود کذلك یوم مجموع له الناس بنابرین مقدمات معلوم شد
که ما اطفال دبیرستان عرفان حضرت محمدی ایم صلی الله علیه وآله وسلم ویعلمهم الکتاب
والحکمة اگر به یمن دولت محمدی وظهور عهد احمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما را امروز
در پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در روز جمعه قیامت بفراغ بال و مرفه الحال ابدی

ابدی

ابدی و نشاط سرمدی پرواز کنیم از برکت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ غریب و عجیب
نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللهم ان کان
هذا هو الحق من عندك فامطر علینا حجارة من السماء اگر دین حضرت محمد بر حق است و آواز
نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان باران ده خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت
فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد در حالی که تو در میان ایشان باشی عجب
عجب وقتی که حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی
عذاب را از ایشان باز داشت هر چند عذاب طلبیدند نفرستاد پس ما محبان که عشق
و محبت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان دل و جان داریم و هر روز چند نوبت
آنسرور را بشفاعت آورده از عذاب او با او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند
در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت صلوات الرحمن علیه از کل نکبات و بلیات محفوظ
دارد از کرم حضرت الهی جل و علا هیچ عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله
و سلامه علیه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات
العباد من سطح الارض الغبرا و مدار الفلك الدوار شاه حضرت شریعت بانصار
شمار حقیقت دثار مقتدای فرق اخیار راه نمای زمره ابرار بلبل خوشنوای و
و تهجد بالعشی والابکار پیشوای الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین و را
المستغفرین بالاسحار در لیل بلبل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولوا
الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار و واسطه و رابطه آفرینش فرش بو
قلمون و گنبد نیلگون دوار که باشکوه حلم صبر و قرار آرامسکنش خلوتخانه غار

دریای بی انتهای جود و بخشش در استظهار امام المتقی توقع تضرع ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا ربنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات
محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم **شعر** اگر بدیدی ابلیس نور جوهر او کهی بجود
نگفتی خلقتنی من نار اگر رسند ببدریای همتش سر و مهر نه این ز قعر بر آمدند آن
رسد بکنار تو نقطه ازدنا نه پرکار است بنقطه راست توانکرد کوش پرکار خلاصه
عالمیان و سلام آدمیان چهره نوش عالم سیر و خرقه پوش ولباس التقوی ذلک
خیر شهسوار میدان ضمایر سپهر یار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت
اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا جاوید خواهانش را و بر مجلس فاتحها و تیره جای هواخواهان او تخت عالی
بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان لاله زار وادخلوها بسلام آمنین دوست
دارم که از حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امر هزار ولا اشرک بربی احدا
وخالدین فیها ابدا اول ورضوان من الله اکبر وانا اعطیناک الکوثر دین او وملة
ابیکم ابراهیم یقین لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و افلاس است او کنتم
خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او وسبح اسم ربک الاعلی الذی سفر ظفر
او سبحان الذی اسری بعبده لیلا **مثنوی** زهی نور جهان پرور که آن داشت
که پیش هر دو عالم سرفراز داشت چون او در بندگی داد قدم داد خداوندش چنین
کوس و علم داد بآخر نوبت او حضرت علم زد محمد محو شد آنگاه دم زد ز ذات ذو المنن
آمد ندائی بدان بخشید از امت جهانی چو کار انش از پیش برخواست بحق

برخویش

برخویش قرب خویش درخواست میان این دو حضرت دو کمان بود ز احمد تا احد میم میان
بود چو در میم که میگویی دو میم است ز هر یک میم یک عالم مقیم است چون این
عالم در آن عالم نهان شد دو میم آمد یکی وحدت عیان شد چو آن میم دگر برخواست
از پیش احد ماند و فنا شد احمد از پیش نام خواجه میگویم که کلاه گوشه دولت او بر فرق
فرقدین بساید و اوج اهبط و فنه قرب قاب قوسین بیناید محمل سیادت او بجنبان
بلند کوهان افلاک و شتران سرمست باد پیر خاک نتوانند کشید و مسند جلالت
او را مقربان عالم ملکوت و موبدان خطا بر چیدن نتوانند اندیشید عصابه مجد بر
بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله و طراز اعزاز بر آستین عهد آن این بود
که محمد رسول الله و آیت باد رایت بر سراپرده دولت او این بود انا فتحنا لک فتحا
مبینا و شعاع بر ارتفاع شمع سراچه خلوت او این نور می افروز که انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا **بیت** زهی ز نور تو مهر سپهر
یک پرتو نشان مهر نگین تو مهر و کیخسرو حدیث مهر تو گر نشنود فلک روزی
چه چرخها که زند بر کمانچه مه نو هر آنکه تخم جفای تو کار داند دل بکشت زار جهنم
درد بوقت درو بر ملاحظه سورهای قرآن کن ز من مثنوی مبحث انظر بشنو
ای درویش مثبت است در باب داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرا بوستان نیست
شاه صد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نعمت پیراسته در وی منازل
پادشاهانه از قصر و ایوان ساخته و منازل از طاق و رواق بر افراخته گلهای دل
فریب و درختان میوه دار زینت داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها

از نالهای مبرهن نهاده‌اند اما بر در آن سرابوستان بزین خار و زاد است اندیشه مکنید و قدم
در نهید و در این سرابوستان در آیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید هر که
بر سخن داعی دل بر آید بر سند مقصود و ذروهٔ مراد بر آید و در جوار این سرابوستان
زندانیست که در او را بنقش و نگار آراسته و گلستانی بر رهگذار این زندان تعبیه
ساخته و حبشی زشتی سیاه روی بر محاورهٔ این زندان استاده میگوید که بیایید
و قدم در گلستان نهید و بعیش و نشاط بر آسایید و هر که سخن این حبشی سیاه
شنید و قدم در این گلستان نهد تا آن زندانش در کشد و او را ببندد و اکیاد معقید ساخته
در خانه و زندان محبوس سازد و بانواع از ضرب ستم و ایذائش معذب گرداند
ای درویش بدانکه این سرابوستان عبارت از بهشت عنبرسرشت که بعواطف
و لطایف بسیار مزین و محلی و بر در آن سرابوستان خارستان فقر و نامرادی
مهیاست که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که امت خود را بر بهشت و رضا و لقا میخواند و
و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا عبارت از آنست و هر که دعوت این داعی اجیبوا
داعی الله را بسمع قبول اصغا نماید و اجابت فرماید دولت سعادت ابدی
نهایت حاصل آید و آن زندان که گذرگاهش گلستانست عبارت از دوزخ است
و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست حفت
النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه زشت شیطانست که مردم
دوزخ برانید گان و رونده گان تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من

النساء

النساء و البنین و القناطیر المقنطرة هر که بسخن این ضال مضل قدم در گلستان شهوات
و مرادات و در نهاد در زندان دوزخ مجلس بر زخش بفنون عذاب و عقوبت مبتلا
گردانند و بآن هوا و برحب بر گرفتار شود که امید نجات ممکن نیست لمؤلفه بدل
چو آگهی که فنا در پی بقاست ای آرزوی از در او ز تو از کجاست بر هم چه بندی
اینهمه فانی بدست خویش چرخ بدست کن که مرد و عرش فناست دیوار و دیده بدیع
تو ز باغ وجود ولیس انکه ز ارزه رون که چه گلهای خوش لقاست سبزه و خوش آمد
ظاهر و دنیا بحیشم تو کز شهوت لعیبی عقل تو در خطاست تو فارغی ز رنگ
گل و بوی یاسمین تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست مشکوة نور حق دل تو
کانون شهوتست جام جم از خساست تو ظرف شوربا است از خود مگیر رف و
باخولیه میجری ای خوی تو در دشت ندانی که این جهاست خوبان معنوی بدل
آورند روی کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست هر گوهر صدف دم زند سلف
از یک نفس بود چون صبح روشنی جهانیست در قفاست کو ایمنی بطاعت این آسمان است
خوفناک و دخالی ز معصیت آن منشی دجاست طاعت که با غرور بود بیخ لعنت
عصیان کز و شکسته شود تخم اجتباست پس ای درویش میان متابعت حضرت
محمدی صلوات الله و سلامه علیه و عشق و محبت احمدی صلی الله بجان ببند و هر که مهر
و محبت حضرت محمدی صلوات الرحمن علیه بپذیرفت لبش ادیش باد که از وی بوی
دفت هر که سرمست می محبت شد شایستهٔ عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت
از آنکه محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دفینهٔ ایست سرمدی و خزینهٔ ایست

هبست

برای متابعان ملت احمدی صلوات الله علیه وآله وسلم محبت حضرت محمدی صلی الله را
لبوف عالم فانی وستغشان بوادی نامرادی یحبهم ویحبونه راساقی محبت حضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصات امت را در عرصات قیامت از آتش جهنم
پناهست ووسیله قربت وواسطه دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است
ای دل چو محبت محمدی داری میدانکه سعادت مؤبد داری از آتش دوزخ
گذشتن چه عجب چون مهر ومحبت تو باخود داری نقلست که نصرانی با محمدی
دباغی در دین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمودند محمدی
گفت ما هردو دست در آتش نهیم تا ذو سرخ از معشوق با آتش ممتاز کرده اتفاقا
دست هیچکدام نسوخت میان دین حضرت محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم محمدی
بجناب اقدس الهی بنالید وگفت خداوندا اگر دست من نسوخت میان دین محمدی
بود دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست دین محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت ودست نصرانی ببرکت دست تو که مهر محبت حضرت
محمدی در دل داری هی هی ای درویش واقف هستی کچه میگویم وقت کامروز دست
نصرانی میان دست محمدی نسوزد اگر فردای قیامت ببرکت محبت حضرت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم محمدیان نسوزند از کرم الهی ولطف نامتناهی او عجیب وغریب
نباشد النعت الشاعر بهترین نغمه ونوای که بلبلان بوستان فصاحت بان ترنم
نمایند وخوبترین زمزمه گلشنای که عندلیبان بلاغت زبان تکلم بگشایند بعد
از ابلاغ حمد وثنای ملک متعال درود حضرت انبیا وسند اصفیا صلی الله علیه

صدهزاران هزار صلوات زاکیات وتحف تحیات بروح روان وجسم وجان حضرت
سید انس وجان دو رسان آن سلطان تخت سروری وان برهان بخت پیغمبری
نوربهار شریعت نوربهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت
سنبله آسمان مرقت مسک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت ومفتی
خزانت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ قربت ملت ثمره شجره خلقت بره
جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای سماحت موج در
دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله
حمایت شمع شبستان کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن صفا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی تعلی کوورای عقل وجانست چه حد
شرح وجه جای بیانست ثنا ومدح شاهی چون توان گفت که مدح او خداوند جهان
گفت محمد کافرینش را غرض اوست مراد از جوهر وجسم وعرض اوست سپه سالار
دیوان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر ودانش وخورشید بینش بنزد
سایر او آفرینش باصل وفرع مالک عقل وجانرا بدین ودل ولی نعمت جهانرا
تنش معیار دار الغرب اشباح دلش طیار دار الملک ارواح خلاوف خوشه چین
خرمن او ملایک خوشه دوب گلشن او نیازش پیک راه قاب قوسین نمازش
قبله گاه قرة العین خدا داد در حقیقت اوست بنده لباس اصطفا در بر فکنده
ز خالص زکان کبریا اوست همه عالم مس اند وکیمیا اوست نه عالم بوده ونه آدم
که بوده که او بوده وخدا آنندم که آن بود ز عالم تا بآدم پرتو اوست ز مشرق تا بمغرب ای

دوار است جهان تاریك بود از كفر كفار و ز نور او منور شد بیكبار تنش از ما

ذات معنی جدا شد که دایم سایه پرورده خدا شد کجا خورشید باشد سایه داری

ندارد سایه با خورشید کاری چو کرد خاك پایش آسمان یافت کواکب چهره خطی

ازان یافت فروغ صبح ازان برعالمی زد که با آواز صدقش دمی زد چراغش خوا

حق تاکشت زاخلاص هم قندیلهای شرع رقص باخر بود او حضرت علم زد

محمد محو کشت آنکاه دم زد سخن از امت خود گفت مطلق بدو بخشید امت یك

بیك حق نام سیدی میکویم که جمال با کمالش تحت بخت زیب و زینت میداده

و جلال با استقبالش ملوك ممالك والهیبت سیز شاد موکلت قضا و قدر جز

طغرای فرمان او نمی کشید و مه بر خیر و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اند

چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمترین منزل وی فلك اطلس بودی و چون

قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمتر سایل او ملك مقدس بودی و چون

نرد درو بندکی بر تخته نامرادی بباختی و سراپرده نیلکون و شادروان کردون

ماه نماندی همت آمد از برای میدان سعادت از بدر کوی و از هلال چوکان

ساخته و حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید

ساخته **قال المولف الکتاب** هذه اشد طریق الصواب **شعر** پیش از آن کاستان

فطرت فرش و ایوان ساخته پایه قدرت فراز کون و امکان ساخته قالب آدم

جو از خاك عدم برداشته سر خاك پایش توتیای دیده جان ساخته شهسوار

ولدی شوقی که در میدان چرخ عشق از بدر و هلالت کوی و چوکان ساخته

خواجه

خواجه عالم تو بودی لاجرم بنای صنع از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته

از برای ما حضر بهر کدایانت خدا هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته

ذره وحدت را که میجویند در بحر قدم عشق اندر حقه چشم تو پنهان ساخته راه

جنت کرچه دشوار است نزد دیگران بر طلب کاران این امت چه آسان ساخته

گوهر وصلش بنقد هر دو عالم مینجهند لیك از بهر کدایان تو ارزان ساخته یا رسول الله

بحال ما عاصیان کن یك نظر تا شود زان یك نظر کاری فقیران ساخته رحمة

للعالمینی برمعینی رحم کن کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارت

ای درویش بد انکه حقیقت کار دین از روز اول باز حوالت با انبیای مرسلین

اند علیهم الصلوة والسلام هر یك از ایشان دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود

حضرت مجتبی صلی الله علیه و آله وسلم میسر کشت و نظیر این چنان اعتبار کن که

کر کندم تا نان شود بهر دست چندین استاد او را کندم پیدا کرد او که کسی که کندم را

پاك کند دیکری آرد کند دیکری خمیر کند دیکری نواله کند دیکری باز برد و دیکری در

در تنور بند دونان بر دست وی تمام شود از حضرت آدم علیه السلام تا بوقت حضرت

عیسی و جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام بر خمیره این دستکاری بنوبت نمودند اما

تنور تافته عشق و محبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا آن خمیر پرورده

صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت بدست حق پرست وی دادند فی الحال در تنور

محمدیت ونان ایمان و دست بیست و سه سال بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم

و بعد ازان از تنور محبت بر آورده در دکان بعثت الی الخلق کافه نهاد تا کرسنکان

قطره ذره فطرت من الرسل در بهای آن نان مال وجان فدا کردند وجاهدوا باموالکم
وانفسکم فی سبیل الله وآن نان بخترد بن که چندین هزار است در آرزوی وی
جان دادند ای صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن نان محظوظ گشتند
ای ای درویش خلعت ایمان تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود
بر قامت این امت در ختر دود نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود
از برای این حزین سوختگان پروانه صفت از ختر رباعیه ما ئیم ز خود وجود پرداخته
کان آتش بوجود خویش انداختگان پیش رخ چون شمع شبهای وصال پروانه
صفت وجود خود باختگان شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرود
ولقیهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته وعربده بود پر ولوله
سبحانی ما اعظم شانی باد مزمهر انا الحق او در دون جان این چه جاست این که اندر
کام مستی ریختی باده عشقست کاندر ساغر جان ریختی چون ملک را تاب مستی غم
عشقت نبود لاجرم یکجرعه بر خاک انسان ریختی این از آن باده است کاندر
ساغر و پیمانه است ز آن شرابست اینکه بر موسی عمران ریختی ز آن می وحدت
که شاهان را ندادی جرعه صد هزاران جام در کام گدایان ریختی ز آن می کز بوی
او مستند و حیران اهل عشق جامها در کام سرمستان حیران ریختی هر سوی
جرعه نوشان مست و فانی میشوند خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی
هر چه اکنون بر معنی میرود معذور دار کز شراب عشق در کاسش هزاران ریختی
آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی ومجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را

محو کرد

محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی مجنون در جواب ایشان گفت
که وحدت عشق دوئی را از میان برداشته و زحمت من و تو بی واد در راه محبت ما نگذاشته
انا لیلی ولیلی انا بیت من کیم لیلی ولیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک بدن انا
من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا کذلک گویا عشق ازلی ندا میکند
که ای محبت غیرت هویت ما دوئی را نمی پسندد و دگر اثنیت روا نمیدارد اگر دلیل
این سخن میطلبی از مصحف بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبا یعونک
انما یبایعون الله رباعیه پیوسته حدیث احدی باید گفت وز صدق درد سرمدی
باید گفت خواهی که سعادت ابد دریابی با حق سخن محمدی باید گفت ای درویشا
که جمال وکمال حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم لیثرب وغشاوه محمدیت
پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت جمیع یک از اغیار نمی نمایند که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود
سوی الله میگوید که چندین مبادین خشوع وخضوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدات
در نوردیدم که از تجلیات وجود بحر شهود مستغرق گشتم بوسیله براق عشق
از طبقات سموات درگذشتم تا بسرادق عرش رسیدم و صفوف ملائکه و صفوف ارواح
بر من مکشوف گردید گشت گفتم الهی روح پر فتوح حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
بمن نمای واگر نه حضرت قرب روح حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را بجواهد
سوخت خطابی شنیدم که ای عاشق محمد ما جمال در حجابیست میبوییت که مبشر احبام
محمدیت بو بجهانیان جلوه دادیم وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله

عالی اورا بی نسبت کردند وقالت النصاری المسیح ابن الله اکر جمال رسالت وکمال جلالت
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم جلوه دهیم جمله اموات خلعت حیوة در پوشند
اشجار واحجار بنطق وتند کاوه در آینهٔ فلک را ونر ملك را قرار نماند سرها پیدا
شود ودلها شیدا کردد صوفی روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان
در طیران در آید جملهٔ عالم و ذریهٔ بنی آدم محمد پرست شوند وبزبان حال بدین مضمون
کویا کردند لمؤلفه ای شمع سراچهٔ الهی خورشید سپهر پادشاهی بر ذروهٔ
تارك ملایك قدرت ذره پایهٔ ادراك خورشید ظهور نور مطلق بر برج دلت
فرقه دوئی بنمود چه برقعت برافکند ز آینهٔ ذات تو خداوند در مظهر هستی
تو دیدیم این همین که از هم ز تو شنیدم در عرصهٔ انکشاف معنی بکشاد لب زبان
دعوی یك پردهٔ عیسوی برافتاد ترسا بخدا ایش نشان داد هفتاد هزار پرده
داری هر پرده هزار پرده داری در پرده هفت حجب حجاب کر دا بنود جز او شالی
بیچاره معین مکین غلامت از دیده ودل کند سلامت این بر که کمال روحانیت وجمال
نورانیت حضرت محمدیه علیه الصلوة والسلام در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم
پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد واسرار پوشیده یوم تبلی السرائر اشکارا
کردد وتاب آفتاب نیر اعظم رسالت حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم بر فلك
قبول ابدیه ومطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که حضرت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم که بود معلوم کنند که مقصود از ابعاض وایقاظ هژده
هزار عالم از منام احلام قدم ایجاد عنوان وجود ایقاد نیران شوق حضرت محمدیه بود

صلوات

صلوات الرحمن لمؤلفه حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا بجهت کند اظهار وجود کونین که نور شخ
ز قدم تا فنی ز آدم دو عالم که نشان یافتی قرص لطافت صباح وجود نور ز طلوع افق او داد
بود کون ومکان هر دو ز طفیل وینه جان وجهان هر دو طفیل وینه هر دو جهان
فسحت میدان اوست کوی فلك در خم چوکان اوست صحن زمین فرش سرای ویست
چرخ برین قبله نمای ویست بحر فلك بر در دربان اوست طبقش یك طبق خوان
اوست جیبت قلم بید فرمان اوست عرش که بر فرق جهان تاج اوست منبر پایهٔ
معراج اوست ادچه شده از نور یقین ملتمس تا قدم انداز کند اطلسش کرسی قدمی
چه بدان شب تو بوسه همی داد سم مرکبش نعل برافش کمر انجا کسیخت بیچه خبه
ز نعلش کیمخت برشرف مرقد هفتم حصار انجم از ان ماند که رباد کار ثابت وسیار
نشاد وینه برسره شعله داد وینه ای کل وکلزار دم بلبلان قافله سالار سبك
محملان راهنمای همه سرکشتکان قفل کشای همه بر کشتکان آینه دار رخ شاهی
توی مطلع انوار الهی توی مایهٔ هر مفلس ومسکین توی دست تهی راك تو خواهم ز دین
با تو بخلوتکه وحدت شدن در ده مرا مایه درمان تو باش بد دقر خدمت سلطان تو
باش زنك تن از آینهٔ دل زدای بر دلم اسرار حقیقت کشای مصقله بهادهٔ مرا
جلوه ده در دل من نور خط جلوه ده برفکن آن پردهٔ زرخسار دوست هان که دلم عاشق
دیدار اوست جملهٔ ذرات وجود مرا آینه ساز حقیقت نما یك شکن از نافه چین
باز کشی کن صدکره از کار رمین باز کن رحمت عالم بخلاصم بکوش برهنهام ظلمت
خاصم بپوش دست شفاعت بمیان اندر آر صدچو من مرا پای از این کلبه از تاج

کرامت نبرها بنز هرچه سزاوست خدا یا بدین آیین **فصل چهارم** در خصایص حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد
مقاله اولی آنکه روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سابق بود در خلعت
دیدن سایر کس لاحق بود در بعثت و قضیه مرضیه نحن الاخرون السابقون ناظر
باین معنی است وکیفیت سبقت روح میمونش وانشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر
آن در رکن اول در مبتین کرده انشاء الله تعالی **خصیصه ثانیه** آنکه حق سبحانه و تعالی
عهد و میثاق از جمله انبیاء و ملائکه علیهم الصلوة والسلام بنصرت و اعانت و ثنا بعث
وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند و ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما
قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضا ادراک
زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی
چنانچه فرموده لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی یعنی اگر موسی علیه السلام زنده
بودی وی را فرمان برداری من بایستی نمود چرا که حق سبحانه و تعالی هر پیغمبر را که در قرآن
یاد کرده بنام عبارت یاد فرموده حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه وآله
وسلم بنام کرامت ذکر فرموده چنانچه خطاب بحضرت آدم آمد که یا آدم اسکن انت
وزوجک الجنة و با حضرت نوح گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم
گفت اعرض عن هذا و با موسی گفت انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و
بکلامی و با داود گفت انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا گفت انا نبشرک

بغلام

بغلام و با یحیی خطاب فرموده که خذ الکتاب و با عیسی گفت یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک
وعلی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها
النبی یا ایها الرسول و انچه نام آن حضرت بود صلوات الرحمن علیه در غیر خطاب در قرآن
مذکور شده بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل وما
محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است یا آدم است یا انبیا خطاب محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام انبیاء ایشان
خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت عیسی موسی، چون خطاب بامت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کنند رعایت فرموده عزت و حرمت ا
ایشان نیز بتقدیم رسانیده باشد **خصیصه رابعه** آنکه امم سابقه را جایز بود که انبیای
خویش را بنام ایشان خواندی و این امت را جایز نیست که آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم بنام خوانند قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء الرسول
بعضکم بعضا و سبب نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنه آن بوده که صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت از ان معامله ممنوع ساخت
تعظیما للنبی صلی الله علیه وآله وسلم تا بعد از ان یا رسول الله یا نبی الله خطاب می
کردند **خصیصه خامسه** آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانیده چنانچه فرموده اوتیت
جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم

قرائت و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیح و اشارات
ملیح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اعادی بواسطه آن مغلوب گشتند چنانچه
فرموده و نصرت بالرعب مسیرة شهر خصیصه سادسه آنکه غنایم را یعنی اموال
بغنون که از کفار گیرند بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلال ساختند که بر
امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سابقه چنان بود که پیش پیغمبر
خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدندی و آنها را بسوختی چنانچه فرموده احلت
لی الغنایم خصیصه سابعه آنکه تمامی ساحت بافساحت زمین را مسجد و معبد آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده و خاک او در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین
باین دولت فایز نگشته بودند بلکه ایشان را مسجد و معابد متعین بوده که قدمگاه
انبیای ایشان بوده تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم
مطهر او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمین که باین
مستعد نبود از جمله امکان طهورش نداشتی شد وجودش رحمة للعالمین مسجد
او شد همه روی زمین و در اسفار مساجد از چوب و تخته ساخته با خود همراه
می بردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم اصلا مرخص نبودندی چنانچه
فرموده و جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا خصیصه ثامنه آنکه بر کافه خلایق
مبعوث بودند و در بعضی روایات حضرت نوح را علیه السلام نیز بر کافه برایا مبعوث
داشته اند بقرینه هلاکت تمامت روی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر بر انس
مبعوث بوده نه بر جن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعمیم فرموده و بعثت الی

الجن والانس کافة خصیصه تاسعه آنکه انبیا را علیهم الصلوة والسلام بوجود مبارکش
ختم کرده اند که بعد از وی پیغمبری نبود چنانکه و ختم بالنبیون و نزول آمدن حضرت
عیسی علیه السلام در آخر الزمان از برای اظهار شریعت دیگر نخواهد بود بلکه از
از برای تشیید دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزول خواهد بود و چون
عالمی از علمای این امت خواهد بود والله اعلم خصیصه عاشره آنکه حق سبحانه و تعالی
او را رحمت عالمیان خواند قال عز من قائل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و
و درین خصیصه لطایف بسیار مندرج شده و کلک معجز بیان را از شرح شمه
معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی از آن مبادرت نمود بدانکه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رحمت بود بر همه خلایق از ملایکه و جن و انس
و شیاطین و دواب و طیور و هر چه خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات و هم
ممات اما ملایکه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون شب معراج
بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک از صنوف ملایکه در اطباق سموات نماندند
مگر اینکه از آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه و استفاده علوم و استفاده معارف
و اسرار مکتوم نماندند چنانچه بعضی درین باب مبین خواهد شد انشاء الله العزیز
و اینجا بیک نقل اکتفا میکنم در مجتبی میگوید که چون جبرئیل علیه الصلوة والسلام
این آیت فرود آمد و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی سؤال کرد
که ای برادر جبرئیل ازین رحمت هیچ حواله وقت بی متعت تو گشته فرمود بلی
یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطلع جلالت طلوع کند و عرضه

ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود باجود شعاشع شهود تو منور کرده اند من همیشه
در عاقبت کار و مرجع آلت و مآل خود تفکر می‌نمودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان
می بودم و احوال ابلیس را ملاحظ خود ساخته در خوف و خشیت می‌فرسودم چون
حق سبحانه و تعالی ذات شریف بر مسند جلالت بر هم رسالت نشاند من از سفر وحی
در واسطهٔ انزال امر و نهی کرده اند و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند
ذی العرش مکین مطاع ثم امین مرا کریم و امین و مطلع و مکین خواند بواسطهٔ این معنی
از حضیض خوف و خشیت و بندرهٔ امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را
از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت تو دانستم یا رسول الله اما ظهور رحمت حضرت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز
گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد جل ذکره دانستند چنانچه در قصهٔ
لیلة الجن بیان خواهد نمود ان شاء الله العزیز اما ظهور رحمت او در باره آدمیان مستغنی است
از شرح و بیان و حقیقت او مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکه ذات بابرکات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دنیا رحمت است بر مؤمنان و هم بر کافران اما
رحمت بر مؤمنان و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم پس حضرت مقتدی برین
صلی الله علیه و آله و سلم رحمتست بر مؤمنان هدایت و رحمتست بر منافقان با ایمن
از قتل و نهب و غارت و رحمتست بر کافران عذاب و عقوبت قوله تعالی و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و هم یستغفرون و در بین بشارت تمام است که هرچند که
وجود شریف حضرت نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب کفر و طغیان

کردنیست

کردنیست اهل ایمان و اصحاب عرفان طریق اولی که سبب امن از عذاب نیران و وصول
بدرجات جنان گردد نقل است که چون این آیه کریمه نازل شد خاطر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم محزون گشت و گفت چون من از میان ایشان بیرون روم
شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از برای پاس خاطر عاطرش آیت فرستاد که و ما
کان الله معذبهم ابوهریره روایت میکند که بعد از نزول این آیت حضرت فرمود
صلی الله علیه و آله و سلم لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنها احدهما
و یبقی الآخر و بعد از آن این آیت کریمه برخواند و در عقبی رحمتست مؤمنان را
هم باستعانت و هم بشفاعت اما استعانت در خبر است که چون روز قیامت شود
و چاووشان علیها تسعة عشر در معرکهٔ روز محشر از برای تهدید صاحب سقر
زندان هفت در جحیم را بگشایند از اطراف و جوانب اهل محشر را اهل دوزخ
احاطه کنند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استعانت بجناب حضرت جل
و علا نماید جبرئیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین
خود بیفشان و قدرت حضرت الهی جل و علا مشاهده فرما چون گیسوی مبارک
بیفشاند از آنجا غباری بر مثال سحاب بر مفارق اهل محشر سایه اندازد باز جبرئیل
گوید که یا رسول الله محاسن میمون خویش بیفشان چون بیفشاند از وی غباری
عنبر مثال حاصل آید و ستری شود میان مؤمنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی
زبانهٔ نیران را از گریبان آتش کوتاه کند و آتش دوزخ را مگذارد که تعرض بر سلک مؤمن
رساند و اما شفاعت در این باب امیدواری بشنو روایت است از ابن عمر که حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما من امتی الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة
الا امتی فان کلها فی الجنة مضمون این حدیث آنکه فرمود نیست هیچ امتی مگر که بعضی
از ایشان در دوزخ است و بعضی در بهشت و تفصیل این بروایت متوکل ناجی و
ابن عباس رضی الله عنه آنکه اعرابی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمد و نام
او مطر بن حدالد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و امت هود
و امت صالح و امت شعیب و امت موسی و امت عیسی علیهم السلام آنحضرت فرمود
صلوات الله وسلامه علیه که فضل امت من بر سایر امم همچون فضل منست بر
بر سایر انبیاء علیهم السلام اعرابی گفت که این چگونه خواهد بود آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که روز قیامت هر پیغمبری بیاید با او دو کس و هم چنین
تا به ده و زیاده نه و چون من بیایم با من چندان امت باشند که شمار ایشان بغیر حق
سبحانه و تعالی کسی نداند اعرابی پرسید که یا محمد در روز قیامت امت تو چند گروه
باشند فرمود چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت شفاعت
باشد مانند شفاعت انبیا علیهم السلام و فوج دویم در بهشت در آیند بی
حساب و بی عذاب گفت بچه عمل مستوجب جنت گردند فرمود بسبب آنکه ایشان
اشهد الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را بچه معنی شهدا الله گویند فرمود
بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق
وعد آلهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند شهدا الله باشد حضرت
فرمود بلی بعد از آن اعرابی گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب

کنند

کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود که این گروه را ذنوب و خطا بسیار باشد اعرابی
گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت بچه سبب
که مشرکان گناهی دیگران را چگونه بر دارند فرمود زیرا که ایشان را برای آتش آفریده اند
چون بجهت کفر و شرک به دوزخ خواهند رفت گناهان مومنان نیز گو علاوت باد
ایشان اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر تو نازل گشته
که مشرکان گناه مومنان را بر دارند فرمود آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا
مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیت دیگر هست فرمود لیحملوا اوزارهم کاملة
یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بد بخت طایفه که
که گناهان دیگران را بگردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را
از ایشان بر داشته بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود گروه چهارم بشفاعت من در آیند ببهشت اعرابی فرمود
سبحان الله که در بهشت در آیند بشفاعت تو حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه ازین تعجب تبسم فرمود گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیده خازنها
یوم القیمة ندانستی ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه دار بهشت
من خواهم بود در روز قیامت اعرابی گفت که من لبس چرا با خازن جنت که متعهد
مفاتیح جنت است نباشم اعرابی گفت ای محمد اگر ایمان آرم بوحدانیت خدای
تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من دری بهشت میگشایی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اگر بمن ایمان آری اعرابی گفت ای محمد ایمان عرضه کن

برمن حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه ایمان بروی عرضه کرد اعرابی مسلمان شد
بعد ازان اعرابی گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است
جواب چگوییم آنحضرت فرمود که بگویید مسلمانیم اعرابی گفت که این طایفه را چه مسلمان
گفته اند فرمود زیرا که سالم اند از آتش دوزخ اعرابی گفت یا رسول الله نام من
مطروح است میخواهم که نام مرا تغییر دهی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که مؤمن پرسید که مؤمن بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند
در روز قیامت بعد ازان اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه کنند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم آخرین فیذنبون فیغفر لهم الخبر اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی
گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند وایشان را بیامرزد و در بهشت درآورد
تا اظهار کرم وجود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی
من امتک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام نعمت ازین
فاضلتر که خدای تعالی ترا از مغز جهنم برهانید و بعد از کفر ترا بدولت ایمان
مشرف گردانید واز دوزخ به بهشت واز لات وعزی بخدای تعالی و بحبیب
من که محمدم صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و کذلک قوله تعالی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتیم رحمت بر شیاطین نقل است که چون حق تعالی
ابلیس را مردود و مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی
بر قفای آن ملعون میزد و از آن سیلی آن لعین چنان متأذی میگشت چنانچه

ازآن

از آن ضرب تا بروز دیگر بروی ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نازل گشت آن لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا از رحمت هیچ بهره نخواهد
رسید حق سبحانه و تعالی بآن فرشته خطاب فرمود که ما از سر پرسش ملعون فرو ضرب
طپانچه را تبه هر روزه را باز دارد تا او نیز از رحمت عالمیان وجود حضرت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی یافته باشد بیت نور شفاعتت اگر پرتوی زند
ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص نکته ای درویش وقتی که شیطان لعین را
ببرکت وجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از فرو ضرب فرشته رها
اگر مؤمن عارف را حضرت محمد صلوات الرحمن علیه از چنگ زبانیه دوزخ
نجات بخشد عجب نباشد اما آنکه گفتیم رحمت بر همه دواب و وحوش و طیور و سباع
وغیرها نقل است که در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلا
بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه نمانده بود و دشت و صحرا
از گیاه تر یافت نبود نه زرع را فروغ مانده بود نه ضرع را شیر و چون بولادت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم غضب و دغا و برکت و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب
بعام الفتح شد حیوانات وانامی از مجاعت و مشقت برآمدند و هرگاه که باران
باز ایستادی آنحضرت صلوات الرحمن علیه از جناب اقدس واهب العطایا مسألت
نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر ما مفتوح گشتی چنانچه بعضی
ازان در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند در آن وقت که حضرت

مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه
رسید که بخوردن جیف کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند
باستعانت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بشفاعت عثمان بن عفان درباره
ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعات
اکثر من ان یعد و یحصی بود و در رسیده اما آنکه گفتیم حیات و ممات آنحضرت
علیه الصلوة والسلام برامت رحمت بود آنست که آنحضرت صلوات الرحمن
علیه فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم
ممات من بجهت آنکه دفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هرچه شما را
مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و
پنجشنبه اعمال شما را بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح است
برای او استغفار میکنم تا سیئات او عفو و صحیفه اعمال او را پاک کرده اند
گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن میمون شما در قبر پوسیده و ریزیده
مکله شود آن نوع معامله چگونه تقدیم توانید رسانید حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود ما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان
اجساد الانبیاء تبلی فی القران نکوند انشراید که گوشت انبیا علیه السلام بر زمین
حرام است و ابدان ایشان در قبر نریزد و روایتی آنست که انبیاء علیهم السلام
در قبر خود زنده اند و بعبادت حق تعالی مشغول خصیصه ثانیه عشر قال الله تعالی
انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت

جلاله

جلاله احدیت جل ذکره در این آیه کریمه چنان میفرماید که جناب حضرت محمدی را صلی الله
علیه و آله وسلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید معناه
شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا منیرا
للمتقین و قیل شاهدا علی امتك بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمؤمنین
و نذیرا بالنار للکافرین و داعیا خلقه علی دین الله و علی عبادته باذنه ای بامره
و سراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلایق و لیبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة
والجنة والرؤیة یعنی گویند بشارت مر عاصیان را و نذارت مر مطیعان را چنانچه بحضرت
داود وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین یعنی ای داود گناهکاران را
بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گویم که بشر المذنبین
بفضل الله تعالی و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم سراج
منیر خوانند و مفسران گویند که مراد از سراج منیر آفتاب است و در این تشبیه مناسب
بچند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که تمامی ذرایا و خبایای عالم
کمند انشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ا
آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملك و ملکوت را بلوامع انوار معنی میدارد
دویم آنکه آفتاب ظلمات این جهانی را متلاشی و مندفع میکرده اند کذلك با آفتاب
جهانتاب جود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات این جهانی مضمحل
و مرتفع میگردد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز ممتاز میشود کذلك بطلوع نور
حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر نور

افتاب بر تمامی دنیا از نیکو و بد سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس می تابد
کذلک نور نعمتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض و جن و انس و طیر و
وحش تافته چنانچه فرموده لبعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت
بر جهات از مطیع و عاصی و راجی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد زن و مرد و کرم و
درم خواهد تافت چنانکه فرموده کما قال علیه الصلوة والسلام شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی لعلها لم ینلها یوم القیمة و دیگر انکه نور افتاب چون از مطلع فلکی و از شرق ملکی
طالع کرده و نور و ضیاء و کواکب ثواقب از فسحت افتاب و فسحت سماک بتمام منقطع
میکرده اند تا هیچ از کواکب از زهره و اختر انور در فضای کنبد نیلکون اخضر اثری
باقی نگذارد و کذلک نور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم خورشید فلک
رسالت جمشید مسند جلالت که انوار انبیاء مرسلین علیهم الصلوة والسلام
که هر یک فلک عزت و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و محجوب است از نجوم
میکرده اند چنانچه درگلغونه تمثیل ارباب اشارت نبیین نموده اند تمثیل لطیف
درویشی دل ریشی عاشق سوخته میگوید که شبی با دیدهٔ پر خون و سینه محزون بتما
بتماشای این سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان حضرت محمد امین است
صلی الله علیه وآله وسلم و تماشاگاه و زیناها للناظرین است بیرون آمدیم و
و از بیم سوز درون عریض تعبد از ادای سنن و فرض بدیده یتفکرون فی خلق السموات
والارض در نگاه میکردم دیدم دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی
سپهر فلک برکشیده و مشاطه قدرت مقنعه عودی شب را بر روی عروس جهان

افکنده

افکنده باز سعید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین غروب از آشیان فلک در دام
سمک انداخته و زاغ سیاه شب را جهة تحصیل دانه کوکب مثل مرغ فلک نموده
مثنوی باز روز از آشیان بگشاد پر زاغ شب در کوش آورده مقر مختفی کرده
شب زنگی سیاه روح او خورشید را در قعر چاه ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و
در دوام شعاع در بر فکنده در غره باسم هلال غره بوده و در وقت بدری چون صاحب
صورت با نقره خنگ فلک سواری میکرد و با کوکبه کواکب در میدان آسمان چون
برق لامع گشته عطارد را دیدم با عزت تمام چون دزد درج و با جون دری بر درج کاهی
از سریع السیر نقطه دریای قیر بنوک بر صفحه از مشک از فر رقم میزد کاهی از قادر ده
کافور میل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر میکردانید و زهره را دیدم که
که با چهرهٔ آراسته و جبهه پیراسته از طاقچه هستی در دریچه خود پرستی چهرهٔ بعالمیان
نموده و دل جهان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ
ایمن شده و تیر فلک سوز آسمان روز خود را بقوت بازوی خود را بقوت بازوی
تقدیر بر کمان ند سپر نهاده و خنجر تغلب در دست گرفته و داغ زنگاری معلق
از شصت آویخته مشتری را دیدم در لباس شستری هزار دانیع و مشتری مدفون حسن
و جمال و مرهون فضل و کمال خود کردانیده و لیث لبسنده حکومت بر مسند قضا
امامت باز نهاده و زحل را دیدم که بر بلند ترین محل در شیوهٔ بزرگواری و آیین
خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده و رقم شقاوت بر صفحه عبادت
مرتقم کردانیده قطب را دیدم که با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک مشاهده

اولو ملك استغنای هرچه تمامتر نموده و برفعت درجات در منبر ثبات کوی استقامت
از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم که بنوید نجاة قدم ثبات چون چراغهای شب براه
دریکجا جمع آمده یا چون اشك یتیمان بر روی فلك کبود پوش سوگوار روان گشته وچون
خوشهٔ خرما چند دانه زدهٔ خود را بچشم جهانیان جلوه داده نسر واقع را دیدم که چون سه
پایه نشان درون خرگاه زرافشان آسمان نهاده وچون کنبه ترازو در دکان آسمان
برسه حلقهٔ سیمین وسه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را دیدم که بمثال عمود
میزان با سه سوراخ دو بر کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که
که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده وبنات النعش را
دیدم که چون مردهٔ بر تختهٔ فلك دست و پا دراز کشیده نی نی بل چون آیت سبع مثانی
بر ورق هفت طبق آسمان نموداد سبع قرانی گشته مثنوی هم چنین هریك
ز اجرام سپهر شسته از سرچشمهٔ انوار چهر ثابت وسیاره چون شاه مرهوش دست
درکرده بتخت آبنوس حاصل الکلام بنظارهٔ هریك ازین اجرام مشغول میبودم و
بتفرج یك بیك ازین اجسام میبودم که ناگاه الخطلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال
نمود و بام ورواق آفاق نور اندود کردانیده سیاه باف شب اندوز صبح قیامت
وآفتاب مهر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلك اثیر بتافت و زاغ سیاه
شب بنشیمن عدم باز رفت وهمای همایون بال صبح در فضای عالم پرواز کردن
آغاز کرد وجبوب نجوم را مبقار شعلع از سرکوچه نقره کین آسمان برچید و از بیم
صولت دولت انماه در چاه مغرب متواری گشته و زهره واز هره درید عطارد را

قلم

قلم از دست افتاده مریخ را تا توبیخ پیش آمده و مشتری را بابع نمانده و زحل جبحعل گشته تو آیت
و سیارات از اوج مبول بحضیض قبول افتاده مثنوی چون سپاه صبح بر داد و علم منهزم
کرد وشب زنگی حشم صبح بر تا بد ز نطع لاجورد شش در عالم زنقبح تیز کرده لی در تش
تقریب این سخن بشنو وتحقیق کرد این معنی بگرد ببد اکر در آسمان دین وملك یقین
اگر بدیدهٔ عقل نظر کنی حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با سایر انبیا علیهم الصلوة
والسلام بر وتیرهٔ مشاهده نمائی گویا حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بزبان
حال میگوید که اول موذی که بر بساط غبراحق تعمد را بجود آورد وزبان بنغمه ونوای
ربنا ظلمنا بگشاد در تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور کردانید من بودم
لاجرم بر آسمان صفا وایوان اصطفا زهره باشهره من باشم که ان الله اصطفی آدم حضرت
ادریس علیه السلام گفت در صفهٔ تدریس فلك در برج تدریس و در درج فقد بس
منم لاجرم زحل درفیع محل من باشم که ورفعناه مکانا علیا حضرت نوح علیه السلام که در ح
مجروح من شراب شوق نوشیده ومشتر نبوت وفتوت پوشیده اگرچه مشتری کم
دادم اما ایوان بجانب را وکیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادینا فلنعم المجیبون حضرت
ابراهیم گفت که صادر دوار غیبی لسبی بافتام وقلم دقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست
نکومنت لاجرم براوج قربت وبرج خلت عطارد با فطرت منم که واتخذ الله ابراهیم
خلیلا حضرت اسماعیل گفت علیه السلام که خنجر امتحان بر حنجر جان من نهاده اند و
دفرمان پادگاه احدیتم کردانیده اند پس مریخ با توبیخ منم که انی اری فی المنام انی اذبحك
فانظر ماذا تری حضرت داود گفت من بر مسند خلافت دمی دیا قدمی بی فرمان نزده ام

وبر نداشته‌ام لاجرم نسیر واقع فلك بالطالع منم که یا داود انّا جعلناك خلیفةً فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق حضرت سلیمان علیه السلام کفت تخت بخت من بمیامن سنن
دفرعن بین السّماء و الارض طایر است لاجرم نسر طایر فلك بشا بر منم که ولسلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت موسی ع کفت مرا سلو نیست بر بنیت منطبان
وزخارف فرعونیان در کوخ ننموده‌ام و بر سجاده طاعت بقدم استطاعت ثابت بوده‌ام
لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم که وکلّم الله موسی تکلیما اصحاب کهف کفتند که هفت
برادران کهف کفتند ایمان و فادو عرفانیم که چون بنات النعش بر فلك بر نقش همه
برکوانیم وکلب ماسها و او بر آستان ما دارد لاجرم بنات النعش حشمت مائیم که
کفاؤا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا حضرت یحیی علیه السلام
کفت اشك رشك اندوه اذیم خذوه فغلوه بر جهره زرد من هم چه پروین میرود
لاجرم بر آسمان یقین وفلك تلقین پروین منم وسیدا وحصورا و نبیا من الصالحین
حضرت عیسی ع کفت مطالعه انوار تجلیات فلك روحانیت بقدم جرئت چون ما
سرعت سیر اوادم و در بشارت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم منازل پیموده‌ام
وسبعام آورده‌ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آن ماه منم و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله
الیه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای انبیا شما کواکب ثوابت
بوده‌اید که پیش از ظهور نور نیّر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفاتی
می‌نموده‌اند اما اکنون در بدر رسالت و کوکب جلالت من آفتابیست که از مشرق
لولاك و مطلع انّا ارسلناك طالع کشته که و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا از وی

آفتاب

آفتاب طالع شده کواکب را نور ظهور نمی‌ماند لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
یعنی اکر حضرت موسی زنده بودی وی را بغیر از آن بر داری من با بیعتی نمود بجز الدهلوی
بیت بر پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا بجنب خاك در تو مال و جاه را چه بقا
شکست کوکبه ماذیك برآمد تو چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا تو آمدی و کلاه
و لاله رخت‌اند از شرم اکر بهمی تو جامی خودم کنز کری بر پیش
آیت رحمت کناه را چه بقا بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن چه آتش آمد و
بیچاره کاه را چه بقا ای در دولتش حجج و براهین غیره ی عوج ثابت کرده‌اند مرکه فتان
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتاب درخشان سراج وهاج بود نورا
و تو خود دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظر بر سنك می افکند لعل
و عقیق میکیرد و دیکر سنك سیئات ما در تاب نور حضرت محمدی و شرف شفاعت
احمدی صلی الله علیه و آله و سلم لعل و عقیق حسنات کردد هیچ عجیب و غریب
نباشد اکر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب آمد چرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر
از شمس و سراج کرده جواب این از چند وجه است اوّل آنکه آفتاب را منزلت رفیع است
و دست تصرّف از وی کوتاه اکر آفتاب کفتی ضعفا امت و شکستکان ملت نومید
کشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت بر داشتی سراج فرمود تا فقیر و غنی و
واعلی و ادنی از استفاده نور انور محروم نمانند و باز چراغ چو کفت و مشعله
شمع نفرمود زیرا که مشعله در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تخت و سپاه هست
و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان

ذوالپای نالد و آهسته تا مجرمان زخم دیده گناه و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را
امید زیادت کرده و از شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند
شد که انها تنال من قال لا اله الا الله **وجه دویم** آنکه چراغ را چند خاصیت است
که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ چندین چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهانی
خس و خاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
امروز صد هزاران صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هوا و لذت
از پرتو شفاعت و فروغ رحمت شفقتش سوخته **رباعیه** آن را که اطاعت محمد باشد
کنجش ز شفاعت محمد باشد گر هست امید رحمت عاصی را آن هم بشفاعت محمد باشد
نقلست که حضرت موسی علیه السلام در مناجات فرمود که خداوندا میخواهم که از خزائن
رحمت نشانی بمن نمائی تا دانم که خزاین بی نهایت دارد در بنا نظر کدامست خطاب
آمد که ای موسی در خیمه خود چراغی بر افروز و خیل و حشم و تابعان خود را
بفرمای تا هر یک از آن چراغ که بر افروخته جهت تو چراغ دیگر بر افروزند بعد از آنکه
چراغها بر افروختند خطاب آمد که ای موسی از آتشی که تو بر افروخته بودی هیچ کم
شد حضرت موسی علیه السلام گفت نی خداوندا بعد از آن حضرت خداوندی جل
وعلا فرمود که ای موسی خزاین جود و کرم ما را هم چنین قیاس کن صد هزاران
هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خوردار گردانیم که یک ذرّه نقصان بخزاین
جود و کرم ما راه نیابد پس بملاحظه این دقیقه بوده حضرت خواجه عالم صلی الله علیه
وآله وسلم را آفتاب نخواند و لسراج منیر تعبیر فرمود **وجه سیم** آنکه آفتاب را

استقلال

استقلال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتاب نبی خواندی استقلال
از مکه بمدینه مناسبت نبودی و از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی متحقق نگشتی
از اینجاست که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون دمی به چراغ رسند تا آن نور از آن منفک
گردد و گویند آتش باز بکره نار بر متصاعد میشود که از اینجا نزول کرده بود کذلک وجود
با وجود حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم چراغ خواند تا چون بدم محترم (?) انس روح
القدس فی روحی مشرف کرده و نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالب متصاعد گشته معدن اصلی و مطلع حقیقی
خود را وصل کرده منه بدا الیه یعود **بیت** ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما ور
آب حیات جان آخر گذری بر ما واه دل ما دیدی بر بسته ز غم از باعجز رحمت
بگشا دری بر ما گر نیم شبی ناگه طالع نشوی چون مه بگذر چو نسیم گل وقت
سحری بر ما حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما
خوش گفت حسن با تو اند و شب تنهائی کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما
سؤال حکمت چه بود که سراج را منیر فرمود تا دلالت کند برین که دلهای
عارفان بوجود آن صدر دوستان بنور حضور آن مشرف میگردد و بعضی بر آنند
که هیچ چراغی بی دود نیست اینجا تعبیر بمنیر کرده اند و بعضی گفته که وجود با وجود حضرت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم هیچ بادی منفور (?) و هیچ صاعقه مغلوب نگردد کما
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفه
در تقید نیز چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن بود و در روز

چراغ وجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه
نگردد و میراست یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان
روشن دارد بعدوث آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تبیین نموده اند که چراغ
عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود
حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منیر بود یعنی فروزنده بود نه سوزنده بیت

ای چراغ جانم از شمع جمالت نور داد   بارك الله چشم بد از روی زیبا دور داد
من نه آنم کز درت سر بر کنم تا زنده ام   کاجل از کوی تو دورم کند معذور دار

خصیصه ثالث عشر   از خصایص حضرت محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم آنکه علما میگویند که حضرت پیغمبر ما از سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام
ممتاز است بسه چیز اول آنکه همه انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین از دار دنیا
چون رحلت کردند بساط شریعت ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم
و ازواج ایشان در حباله ایشان نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلی الله علیه و
آله وسلم بساط شریعت او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او
مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دویم همه انبیا علیه الصلوة والسلام طالب رضای
حق تعالی بودند چنانچه حضرت موسی علیه السلام فرمود که وعجلت الیك رب لترضی
و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
چنانچه فرمود ولسوف یعطیك ربك فترضی و حق سبحانه و تعالی سیوم آنکه همه انبیا
علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی آنحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه

قسم یاد فرمود لعمرك رباعیه ای واضح والضحی رخ انور تو   واللیل صفات زلف چون
عنبر تو گفتست قسم لعمرك ایزد لنبی   کای سید مرسلین بجان سر تو چهارم
موسی و هرون را فرمود فقولا له قولا لینا تا بان تدارك غلظت او کنند و خواجه
ما صلی الله علیه وآله وسلم الکینی در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه محرور
المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا بعسل کینت مقدار از سرکه غلظت مخلوط
ساخته سکنجبینی سازد تا دفع حرارت شرك و صفرای نفاق کرده و مزاج نامستقیم
ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم که انبیا را علیهم الصلوة والسلام
بنام کواست خواند چگونه گذشت ششم تعظیم خصم تا امم سالفه پیغمبران
خویش را نکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب ایشان را حواله میفرمود چنانکه
قوم نوح گفتند انا لنریك فی ضلال مبین حق تعالی بحضرت نوح علیه السلام خطاب
فرمود که ایشان را بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة ولکنی رسول من رب العالمین
و قوم حضرت هود علیه السلام مر او را گفتند انا لنریك فی سفاهة هود هم جواب
قوم خود فرمودند یا قوم لیس بی سفاهة و فرعون حضرت موسی را فرمود
لاظنك یا موسی مسحورا حضرت موسی در جواب او گفت وانی لاظنك یا
فرعون مثبورا ای ملعونا ای ناقص العقل و باقی را بدین قیاس کن اما
چون نوبت بدور رسالت رسید یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
هر سخن نا دلپسند که از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت
جل ذکره بخود خود جواب ایشان میفرمود تا آنکه ابو البختری بن هشام گفت مرا

مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ما اظنک الا ضالا لاحق بجا نزو نعم و در برابر آن قسم
یاد فرمود از حبیب خود نفی ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و
و جاهل دیگر مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم مجنون خواند حق تعالی باز بقسم
سخن ایشان را باطل گردانید کرد ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
و دیگری شاعر و کاهن گفت حق تعالی جواب داد و لا بقول کاهن و دیگری او را ساحر
گفت که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید مغیره بود و حق تعالی او را به مذمت نکوهش
دادی و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک
زنیم و دیگری او را مقطوع النسل و الابتر خواند و ابن عاص بن وایل سهمی بود که
که حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند
بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو
الابتر نظیر این در قرآن بسیار است هفتم دعا عطا کردم یعنی همه انبیا را علیهم السلام
بعد از دعا عطا داد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از دعا عطا
داد و پیش از سوال نوال ارزانی فرمود و آن چنان بود که در وقت قسمت
نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق و امر و عرشیات و فرشیات و ملکیات و
ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرامت فرمود

تفضیل درجات حق تعالی کعبه را برگزید و ندای وقت بی مقتی حضرت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم گردانید فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات
خود را برگزید و بحضرت رسول داد صلوات الرحمن علیه که الا ان محمدا یعطی عطاء

من لا یخشی الفاقة از عبادات جهاد را برگزید و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها محمد را برگزید و بحبیب داد صلی الله
علیه و آله و سلم که و ما محمد الا رسول و از جامها عشق و محبت را برگزید و بحضرت محمد
داد صلی الله علیه و آله و سلم که یحبهم و یحبونه و از روزها روز جمعه برگزید و بحضرت
رسالت داد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة و از شبها شب
قدر را برگزید و بحضرت رسول داد صلی الله علیه و آله و سلم که لیلة القدر خیر من الف
شهر و از شهرها ماه رمضان و بحضرت حبیب خود داد صلی الله علیه و آله و سلم که شهر
رمضان الذی انزل فیه القرآن و از اصفیا حضرت امیر المؤمنین را علی را علیه السلام
برگزید که یبتغون فضلا من الله و رضوانا و بحضرت محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم
و از بنات حضرت فاطمه را برگزید و بضعة منی و از ذریات امام حسن و امام حسین را
و باقی ائمه اثنی عشر را برگزید و بحضرت محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم که انزل
الیک سابکه و از یاران صحابه ابوبکر را برگزید و بحضرت داد صلی الله علیه و آله و سلم
که والذی جاء بالصدق و صدق به و از کهول عمر را برگزید و بحضرت داد صلی الله علیه
و آله و سلم که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و از اغنیا عثمان را
برگزید و بحضرت محمد داد صلی الله علیه و آله و سلم که امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
و از ملت و ادیان حضرت ابراهیم علیه السلام را برگزید و بحضرت پیغمبر داد صلی الله
علیه و آله و سلم که ملة ابیکم ابراهیم و از کوهها کوه صفا و مروه را برگزید و بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد که ان الصفا و المروة من شعائر الله و از مکانها

مساجد را بر گزیند و بحضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم که ان المساجد لله فلا تدعوا
مع الله احدًا و از عالم تقوی را بر گزیند و بحضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم که ولباس
التقوی ذلک خیرٌ و از جهان عرفان توحید را بر گزیند و بحضرت رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم که والهکم اله واحد و از گلستانها بهشت را بر گزیند و بحضرت محمد را داد
صلی الله علیه وآله وسلم که اعدت للمتقین و از باغستانها فردوس را بر گزیند و بحضرت
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که فکان قاب قوسین او ادنی و از شغلبات حرام را
بر گزیند و بحضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که یا نساء النبی لستن کاحد من النسا
و از اخران صحابه را بر گزیند و بحضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که فاصبحتم بنعمته
اخوانا و از غلها شعیر را بر گزیند و بحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که الشعیر قوت
الانبیاء و از دواها عسل را بر گزیند و بحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که فیه
شفاء للناس و از خوابها خواب صالح را بر گزیند و بحضرت محمد را صلی الله علیه وآله
وسلم که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از آبها جیها جوی را بر گزیند و بمحمد
را صلی الله علیه وآله وسلم که فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه الاثر و از کارها نماز را بر گزیند و بحضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله را بر گزیند
و بحضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم که واذکروا الله ذکرا کثیرا و از بنی آدم محمد را
بر گزیند و بحضرت انبیا و سید اصفیا صلی الله علیه وآله وسلم داد که کنتم خیر امة اخرجت
للناس و از هژده هزار عالم حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بر گزیند و با محمد را

محمدا

صلی الله علیه وآله وسلم که لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا **شعر** ای از غبار
کوی خاک وجود آدم وی خاک ره گذارت هژده هزار عالم کرد لیست آفرینش از
از آستان جاهت ای آستان جاهت بهتر ز عرش اعظم هرگز غبار وهب لی برد آمن
تو نشست سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم خاک وجود آدم که در وی که میسر شند
از نور مهر عشقت کرد اقتباس شبنم گر آمدی نبوت از انبیا موخر بود ذروی
معجز بر کن مکان مقدم هستم کرد اقتباس شبنم انعطایای مخصوصه بنوبیر علیه الصلوة
والسلام بزرگ شمرده و در قرآن یاد کرده بعد از آن منت بر ایشان نهاده و از ایشان
در گذرانیده چنانچه حضرت آدم علیه السلام وعصی آدم من ربه فغوی بعد از آن ذکر
قبول توبه اش فرموده که ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و در باره حضرت موسی
گفت فوکزه موسی فقضی علیه و بعد از آن ذکر مغفرتش فرموده فغفر له انه هو الغفور
الرحیم و در باره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن
ذکر عذرخواهی چنین فرموده که فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و قبول اجابت دعای وی بر آن مرتفع گردانید فاجتبیناه و نجیناه توبه
من الغم و در باره حضرت داود علیه السلام گفت وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه و بعد از آن فرموده فغفرنا له ذلک و در باره حضرت داود علیه السلام گفت ولقد
فتنا سلیمان علی کرسیه جسدا ثم انا کم فرموده وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و
باقی انبیا را علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بحضرت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم و در رسید در باره انحضرت اول ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر ذلک که عفا

عنك لم اذنت لهم و باز ذکر ذلتش نا کرده ما تقدم و ما تاخر مجملا و در تحت مغفرت
داخل گردانید که لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر بهتم از وجود اسیاو
انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکه مراتب نبوت پنج جزاست اول صفت و
و آن مر حضرت آدم را بود علیه السلام که ان الله اصطفی آدم من دبیر دوم خلت و آن
مر حضرت ابراهیم بود علیه السلام که واتخذ الله ابراهیم خلیلا سیم قربت بود و آن
مر حضرت موسی را بود علیه السلام که و قربناه نجیا چهارم اظهار نعمت آن بود
و آن مر حضرت عیسی را علیه السلام که واذکروا نعمتی علیك و علی والدتك پنجم
محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه و آله و سلم که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که جماعتی از صحابه
رضی الله عنهم نشسته بودند و باهم میگفتند که حضرت آدم را حضرت حق سبحانه
و تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشت و حضرت ابراهیم را بخلت فرا گرفت و حضرت
موسی را علیه السلام کلیم خود خواند حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از قفا
بیرون آمد و فرمود که کلام شما را شنیدم بدرستی که آدم صفی الله هست و ابراهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و نوح نجی الله چنانکه گفتید اما
بدانید که من حبیب الله ام بعد از ان فرمود صفت حضرت آدم ممزوج بمعصیت
گشت و عصی آدم ربه و خلت حضرت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد که والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی قربت حضرت موسی مشوب بمعذرت آمد که رب انی
ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت حضرت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ آمد که ا انت

قلت

قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و محبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مشحون بشفاعت است آمد که عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا دهم از خصایص محبت
حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیاء علیه السلام
از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده که چون حق تعالی بنای قصر وجود محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم مشید القواعد و ممهد المعاقد گردانید سرهای دکنش را
در با لکانز این کوشك رفیع الشان از غیرت ساخت و زبان گوهر افشان او را
از ذکر پدید آورده و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون
با نور و ضیای او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از اخلاص و دل
مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت هر دو کف بحر اسای او را از سخاوت
حنت و آب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب و مزین گردانید بعد از آنکه
این گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورسته بوستان جود و سماحت
آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی و این موهبت
کبری بدانید و هدیه عطیه را بشکر گذاری استقبال نمایید فاما قدر و قیمت شکر
و شکر مهم حضرت خداوندی جل ذکره بتقدیم رسانید شعر ما خود کییم تا
ز ثنای تو دم زنیم ای گفته لطف حق بجودی حدیث تا در معرض لعمرك و لولاك
و الضحی ما از کجا و مدح ثنای تو از کجا لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای
کرد و داد بدو نام مصطفی آزاد مطلقی و شها و تو بندگی سلطان مرد و کون سر
برده عبا هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند چون پیروان همه بتو کردند ابتدا نقف

باید تو دین کو بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا خصیصه رابعه عشر

تخصیص نام با نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطایف شریفه در دفعنا
اسم محمد خیر علیه السلام و المخبر بعد ازین مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز
اما اینجا به پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام الصادق و المغارب جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام و عن اجداده الاکرام در تفسیر محمد المیم معناه امین مامون والحا
معناه حبیب محبوب المیم الثانی مبارک مامون والدال دین محزون و بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که میم اول کنایت است از منت و حا اشارت از محبت و میم
ثانی کنایتست از مغفرت و دال اشارتست بدوام کان الله تعالی یقول ای محمد
بحرف اول از نام تو منت نهادم بر تو و امتان تو آزادی از آتش و بحرف دویم
القاء محبت نمودم در دل تو و امت تو تا غیر مرا به من نگزینند و بحرف سیم با تو
و امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام
نگاه بانم دین امت ترا تا قیامت از زوال نگاه دارم لطیفه دوم در دیار
المذکرین میگویند که چون روح در بدن حضرت آدم در آمد بر ساق عرش کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست صلوات
علیه که نام او با نام تو ملتفتست فرمود که فرزند لیست از فرزندان تو که میم اول نام
او کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام
و سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد و دین اسلام که هیچکس پیروی نکند و درود
بروی و آل وی نفرستند مگر آنکه او را به بهشت در آرم گو هر عمل که خواه میداد

لطیفه

لطیفه سیم بدانکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم چهار حرفست و صلاح عالم کبیر که عبارت
از آسمان و زمین و آنچه ما بین ایشانست بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان
و زمستان و صلاح عالم کبیر که عبارت از عالم ترکیب آدمیست بچهار طبیعت که حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین در فرایض است و سنن و
و مناسبت فرایض بچهار حرف اسم الله و ابتنه و رعایت سنن بچهار حرف اسم
حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم المسمی بهذا الاسم الشریف
لطیفه چهارم حق سبحانه و تعالی نام بزرگوار آنحضرت را صلوات الرحمن علیه از نام
خود اشتقاق فرموده زیرا که یک نام آنسرور حمید است و دیگر محمود و محمد ازین دو نام
مشتق است ازین معنی بود که ابو طالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلوات
الرحمن علیه فرموده برین معنی تفصیل و تنصیص نموده شعر و شق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه پنجم ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت
تو هیچکس را که هم نام تو باشد باتش دوزخ و الحمد لله رب العالمین خصیصه
خامسه عشر تخصیص امت آن بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت
او را بدین خصیصه مخصوص گردانید او که فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر در تقریر اجمال این امت واجبست میکند قاطع
گردانید و این معنی بواقی امم را مسلم نبود سیم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون

محفوظ شان کرده‌اند چنانچه فرموده لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را
در قیامت گواه امم سالفه کرده‌اند که وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس پنجم آنکه امت او در قیامت از همه امم بیشتر کرده‌اند اما آنکه فرموده
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم چهار دانک اهل بهشت امت او راست
چنانچه فرموده که انی لارجو ان تکون ثلثان اهل الجنة هفتم آنکه امت او را
قحط عام هلاک نکرده‌اند هشتم آنکه امت او را تمام غرق نکنند نهم آنکه دشمنی
غیر این امت بر ایشان مسلط نکنند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سالفه را
از ایشان وضع فرموده قوله ویضع عنهم اصرهم خصیصه حادی عشر آنکه سید روز
قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و در این خصیصه هفت امر ظهور
خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک بدر آورد آنحضرت باشد
صلوات الرحمن علیه چنانچه فرموده انا اول من تنشق عنه الارض دوم مرتبه
شهادت شفاعت با آنحضرت صلی الله علیه وآله مخصوص خواهد بود علما گویند
که آنحضرت را هفت گونه شفاعت خواهد بود اول شفاعت عظمی در میان
موقف چنانچه در حدیث بوده و سید که خلایق بعد از آنکه از همه انبیاء نومید
شد بحضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم ملتجی کردند و آنحضرت بشفاعت
قیام نماید و شفاعتش مقبول گردد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته
سیم آنکه بشفاعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بسیاری بیحساب
وعذاب در بهشت روند و بدولت رضا و لقای حضرت الهی جل وعلا مشرف

کردند

کردند چهارم آنکه جماعتی مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و بی عرض حساب در بیاورند و بهشت برند پنجم ششم آنکه شفاعت
آنحضرت علیه السلام در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او مقبول افتد
چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای مقبوران مدینه عذاب نخواهد
بود چنانچه فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت
بها از تشریفات قیامت که با آنحضرت مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دست
حق پرست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرموده لوای
الحمد بیدی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم الصلوة
والسلام در ظل لوای آنحضرت باشند که وزن او از زمرد خضرا و سر او را سه زبانه
باشد از نور یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری در مکه سه سطر در روی
مکتوب باشد سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین
سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی
ندا کند که این نبی الامی العربی القرشی المکی الابطحی التهامی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین ورسوله صلی الله
علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک را بدست میمون گیرد بعد از تمامی
انبیا از حضرت آدم تا حضرت عیسی علیه السلام با سایر صدیقان و شهدا و صلحا
و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرق
براق و حله و تاج حاضر کرده‌اند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از نور

بپاینده و بر فرق همایون سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم افکندند و لباس
از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانیدند و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت می
بردند و این لوای حمد را بدست شاه مردان و شیر یزدان امام المشارق و المغارب
ابو الحسنین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام داده این افواج باین
اعلام و الویه در سایر لوای حمد در آیند و هر طریقه متابعت و سنت حضرت محمد م
علیه السلام و التحیة سلوک داشته همراه هم سالم و غانم بجنات عدن نزول فرمایند
اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و متابعت هذا السید الامین و النور المبین ع
رب العالمین الی یوم الدین و در وجه تسمیه این لوا به لواء الحمد در بعضی تفاسیر
از کتب اهل تذکیر همین بنظر رسیده که چون حضرت آدم ع در وقت در آوردن
روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز در جواب الحمد یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی لشنود در آن
حین گویند که نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جبین مبین حضرت آدم ع
آرام نمیگرفت و در حین عطسه آوازی آمد چنانچه سر وادیدی بهر وادیی لسبایند حضرت
آدم علیه السلام گفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که نور فرزند تست حضرت
پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه حضرت آدم را علیه السلام تمنای مشاهده
نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل مستعلی گشت آن نور کامل السرور را
از پیشانی حضرت آدم بسر انگشت مسبحه انتقال نموده بنظر حق جلوه دادند حضرت
آدم علیه السلام در آینه اظهار نور سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار دیدن فی الحال

انگشت

انگشت مسبحه را بر آورده لبهاء جبین مبادرت نمود این سنت در میان اولاد تا بقیامت
گذاشت و نقوش درد محبتش بر صفحه دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت
و از برکت انتقال آن نور کامل السرور همین حضرت آدم را علیه یمین و برکت و خیر و
سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب یمین او متمکن بودند سعادتمند
و با لقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمایل حضرت آدم بود علیه السلام
ازین سعادتها محروم ماندند القصه چون حضرت آدم ع جمال باکمال حضرت محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم در آینه انگشت مسبحه دید خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزندی
از غیب بظهور آید هدیه بزبان ارزانی سید ارند اکنون هدیه تو باین فرزند ارجمند
سعادتمند چه خواهد بود حضرت آدم گفت خداوندا از لطایف و عواطفی که از
خزانه کرم خود بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بزبان من
اجرا فرموده و اجرا از ثواب او نموده من ثواب حمد خود را باین فرزند دولتمند
خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را آفرید و آن را لواء الحمد نام نهاد
و آن را بحضرت سید الانبیاء اختصاص فرمود نقلست که بر این لوا جلاجلها باشد
آویخته و در هر یک از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و زینت
هر یک برای داده و در آن برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفه
آن قباب منتظر ازواج و طالب جفتان خود میباشند هر کدام از حوریان که قرین خود
در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده نام زوج خود را بر تخت ناز با خود قرین
اکرام و اعزاز میکرداند بعد از آن ملائکه را علیه السلام فرمان شود تا آن علم را بر دارند

ملائکه ملکوت از حمل آن عاجز آیند حضرت حق سبحانه و تعالی فرماید که ای ملائکه بشرها یعنی
علی بن ابی طالب کجاست حضرت امیر المؤمنین علی را حاضر گردانند تا آن لوا را چون کاه
دسته بر دست از پل صراط بگذراند و در روایتی هست که حق سبحانه و تعالی نسیم از نسایم
جنت بفرستد تا حضرت امیر المؤمنین علی عالی علم را با لوا بر داشته بفضای جنت فرود
آرد و گویند آن علم آن روز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا داران
در زیر علم بر مثال جواهر زواهر در آن تاج باشند والله بحقیقة الحال و بثبوت
بپوشند که تا آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را عذاب تحقیقی باشد
بعد از آنکه از صحرای عرصات بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب کرده
و اطباق جهنم را مطبق سازند تا آنگاه که خلایق قدر و منزلت آن لوا را بشناسند
و بستایش اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن لوا را بلواء الحمد برین معنی حمل
کرده اند والله اعلم تشریف چهارم آنکه اول کسی که در بهشت در آید آنحضرت
باشد صلی الله علیه و آله و سلم انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بکوبد خازن پرسد که کیست آنحضرت
گوید که منم محمد خازن بهشت گوید که فرمان الهی چنان وارد گشته که در بهشت را
هیچکس نگشایم پیش از تو و در بهشت از برای آنحضرت صلوات الرحمن علیه بگشاید
و همچنین سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه امم به بهشت نزول کنند
تشریف پنجم حوض مورود است یعنی حوض کوثر چنانچه آیه کریمه انا اعطیناک الکوثر
شرح آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز

تشریف

تشریف ششم مقام محمود است که عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران را
در مقام سخن است بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعتست که در هنگام قدر و منزلت آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناختن او را بشناسند و قولی آنست که از کعب بن مالک
رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که روز قیامت
من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا حله سبز در پوشاند و مرا اجازت سخن گفتن دهد
تا آنچه اراده آن باشد بگویم مقام محمود آنست و قولی آنست که اول کسی را که در روز — عبارت از
قیامت خدای تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی جل و علا در آیم جبرئیل را
علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن
فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از آن امر فرماید که شفاعت کن ای محمد
من بشفاعت خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست قولی دیگر ابن عمر گوید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت برخواند فرمود یعنی و یقعد فی العرش
و یروی یجلسنی مع علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت نبویست صلی الله
علیه و آله و سلم کذا ذکره الشیخ الرشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار تشریف
هفتم عطای وسیله است عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلای درجات
بهشت است ابو هریره روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی وسیله را برای من طلب کنید گفتند
وسیله چیست گفت اعلی درجه ایست در بهشت که بآن نرسد الا یک مرد و امید

سید ادم که آن مرد من باشم وانجا دیگر امید بجز او نیست والا انحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم متعین است باین مقام این مقدار از خصایص انحضرت باشد صلوات الرحمن
علیه درین مقام رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق
وحسن صورت ومعراج آن در باب معجزات بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وبالله
التوفیق ذکر مقاله ثانیه در فضایل انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وظیفه
اول ودرین مقاله لطایف واشارات ومعارف وعبارات اندراج یافته بلمعتی
از مشاعل آن اگر هیچ دقیقه را نا مرعی نگذارند وکما ینبغی عنان تعقل بشهسوار
میدان تامل بسپارند ودرین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر حروف اهل
عبادت ودیگری بر طبق ارباب اشارت وجه اول در ذکر تفضیل انحضرت
بر سبیل تفصیل بر ارباب ممالک رسالت واعیان ممالک جلالت علیهم الصلوة
والسلام اما تفضیل انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حضرت آدم صفی علیه السلم
الملک الوفی واین تفضیل بر هیئت وجه مبین میگردد وجه اول انکه حضرت آدم را
از آب وگل آفریدند وانحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان ودل ترکیب نهادند و
درین سخن بر بیخ دلیل مرقوم میگردد وجه اول انکه آدم را سایه بود وآن
حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نبود چنانچه در باب معراج بیان معجزات خواهد شد
ان شاء الله العزیز واین خصیصه از خصایص جان ودل است نه از صفات آب وگل
وجه دوم انکه در شب تار انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمر... اشتغال مینمود
که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تار ایک چنان میدید که در روز روشن و

وجه

وجه سیم انکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر اطباق سموات بقوت جان
ودل بودند بقوت آب وگل وجه چهارم انکه در خواب وبیداری ادراک
انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عینای ولا ینام قلبی وجه
پنجم تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه حق سبحانه وتعالی بید قدرت خود چهل هزار سال
تربیت فرموده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم بیست وپنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور احدیت
خود بیرون آورده که انا من الله والمؤمنون منی وجه ششم انکه گل آدم را علیه السلام
از آب جنت سرشتند وقالب حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت
تربیت دادند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه هفتم انکه در باره حضرت
آدم فرموده که ونفخت فیه من روحی ودر حق حبیب خود گفت وکذلک اوحینا الیک
روحا من امرنا پس روح حضرت آدم علیه السلام برین تربیت می یابد وبه روح حضرت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو ونما در آید وجه هشتم حضرت آدم را علیه السلام
تعلیم علم الاسماء بود که وعلم آدم الاسماء وخواجه ما را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق
وتفهیم دقایق کلام ملک شد بود که الرحمن علم القرآن وجه نهم حضرت آدم علیه السلم
قبله فرشتگان گردانید که اسجدوا لآدم وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقام مقتدا ی
همه فرشتگان وامام پیغمبران گردانید وهمه را متابعت او فرموده که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا وجه دهم حضرت آدم را در اول یک سجود بود وخواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم مقام محمود وحوض مورود که عبارت از کوثر است ومحض معبود بود

خواهد بود وجه یازدهم آنکه عالی تخت آدم را علیه السلام واولیا ومقربان ملك ثم
در سایر آن باشد آدم من دون تحت لولاك وجه دوازدهم حضرت آدم را علیه السلام
بر اسماء انها آکه کرده دادند وآخر بر بهشت بودند وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر اسرار انها
و بهشتها علوم دادند وآخر بمقام قرب بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی وجه سیزدهم آنکه دیو حضرت آدم را بد آموزی تا ویرا بذلت افکند که فو
سوس لهما الشیطان وجه چهاردهم کر بهلك دیو شد که آدم دیو در عهد
او ملك شد هم وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را
بایمان در آورده که اسلم شیطان علی یدی وجه چهاردهم حضرت آدم علیه السلام
مبتلا بذلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند که وعصی آدم ربه فغوی
خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اکناف عالم
منتشر کردانیدند که لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر وجه پانزدهم
حضرت آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب که وعصی آدم ربه فغوی
ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی وخواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد
و عتاب پس که عفا الله عنك لم اذنت لهم وجه شانزدهم حضرت آدم علیه السلام
بیك ذلت از بهشت بیرون آوردند وایشان گناه کار این صاحب دولت را
صلوات الرحمن علیه با صد هزار گناه از صغایر وکبایر در بهشت در آورند که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه هفدهم حضرت آدم را
بیك ذلت برهنه ساختن که ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و چاکران این سید را

باچندین

باچندین گناه پرده می پوشند و رسوا نمیکنند که ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
ویعفو عن کثیر وجه هژدهم حضرت آدم را علیه السلام بیك ذلت دویست سال
بگریانیدند تا توبه او را قبول کردانیدند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه
وآله وسلم دویست بیك ذلت بجهم کعبه فرستادند تا توبه او قبول کرده وبر گنه خواجه
ما صلی الله علیه وآله وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه بیرون
آیند که متی قلت اساءت اقول غفرت وجه نوزدهم حضرت آدم را که پدر قوالب
بشر کردانیدند و در روز میثاق همه را از پشت ایشان بیرون آوردند که واذ اخذ
ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم پدر ا
ارواح کردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون کرفتند که انا من الله و
المؤمنون منی وجه بیستم در حضرت آدم علیه السلام زمان قالب غالب آمد جان را
بطفیل آواز عالم پاك بالا بردند که دنی فتدلی وکان قاب قوسین او ادنی
وجه بیست ویکم در وقت حضرت آدم در فرشته نورانی دیو ظلمانی شد که
ابی واستکبر وکان من الکافرین و در زمان سید ما صلی الله علیه وآله وسلم
دیو ظلمانی فرشته نورانی شد که اسلم شیطان علی یدی وجه بیست دوم
در ترجیح مر این حضرت را بر حضرت آدم آنکه آتش حکمت در دیگران خلقت افروختند
وبك جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی کرفتند حضرت آدم علیه السلام
صاف زمین آمد و ابلیس درد آسمان کشت صاف زمین بر بره آسمان بر آمد که
که یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة ودرد آسمان بتك زمین بنشست که

کافرح سفها فانک رحیم باز آدم که صاف و سرجوش کونین بود در بکر بادهٔ وفا خانهٔ بهشتی
مکدر ساختند و بکستان امتحانش بیالودند جوهری که جبلی ذات او بود بشکست که قلنا اهبطوا
منها جمیعا آن صاف که لاف دوح خاص بود لبریز آمد که سبحان الذی اسری بعبده
و ازین باب زیادت نیز در تحفیات در تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر حضرت آدم عدد در وظیفه دوم است انجام قوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حضرت ادریس علیه السلام
وا زدو وجه آن پنج وجه رقوم میکرد وجه اول حضرت ادریس را علیه السلام
بر آسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند و حضرت پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله
وسلم باسمانها بردند و آنجا نگذاشتند ملکیه مرتبه او را برافراشتند تا بمقام قاب
قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم حضرت ادریس را به بهشت درآوردند
لیکن عتیق آمد دیگر از آنجا بیرون نیامد حضرت رسول ما را صلی الله علیه وآله
وسلم به بهشت درآوردند و بیرون بردند که بگوشهٔ چشم نظر در بهشت نر
نینداخت که ما زاغ البصر وما طغی وجه سیم حضرت ادریس را علم خیاطت
دادند حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم معرفت و نور محبت دادند وجه
چهارم حضرت ادریس را فن کتابت و معرفت و لوح و قلم دادند و حضرت محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند
اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حضرت نوح علیه السلام و چون آن بیشتر
وجه متبین میکرد وجه اول حضرت نوح را کشتی دادند که بر روی آب میرفت

خواجه

خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم براقی دادند که بر روی هوا میرفت وجه دوم حضرت
نوح را در طوفان بلا کشتی حاصل آمد که بسم الله مجریها و مرسیها و خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم لطف حضرت الهی و فضل نامتناهی جل ذکره در سفر معراج حاصل
آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سیم حضرت نوح را سفینه دادند که او را
از غرق طوفان نگاه داشت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سکینه دادند که او را امت
او را از حرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آن سفینه مر حضرت نوح را سبب نجات
آمد این سکینه مر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم
اگر کشتی حضرت نوح بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه
رضه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید آنحضرت صلوات الرحمن فرمود که چه میخواهی
عکرمه رضه گفت آن سنگ را از آنجا بطلب تا از روی آب گذشته بدین جانب آید
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی
آب روان شد و بجانب حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه آمد وجه ششم حضرت
نوح را از برای قوم خود عذاب خواست که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را هدایت خواست که اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون هی هی ای درویش از برای دشمنان عذرخواهی میکند که ایشان
نمیدانند اگر سنگ در به دندان نیز شد تو شکر مقبول ایشان کن نه زخمی که دهند
عالمیان بر دشمنان این معامله میکنند تو ببین که با دوستان چه کنند بیت آنکه ز نیش تیشان
بوستان باشد ببین که با دوستان چگونه بود و اگر با دشمنان کرم ورزند و اگر با دو

چگونه بود اما فضیلت آنحضرت بر حضرت خلیل الرحمن علیه و این فضیلت بر هشت وجه
محقق میگردد وجه اول حضرت ابراهیم را خلت داده‌اند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه محبوبی داده‌اند که قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که حضرت ابراهیم را و اینجا چاکران حضرت
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حبیب میخوانند که ان الله یحب التوابین چون مقتدی
خلعت محبوبی پوشد قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دوم حضرت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه هرچه کرد برضای حق تعالی کرد که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا حق سبحانه و تعالی هرچه کرد برضای حبیب خود کرد آمده در دنیا فلنولینک
قبلة ترضیها اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی وجه سیم حضرت
ابراهیم را امام عوام خواند که انی جاعلک للناس اماما حضرت حبیب خود را
صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج در بیت المقدس امام همه انبیا علیهم السلم و در بیت
المعمور امام همه ملائکه کرده‌اند وجه چهارم حضرت ابراهیم را وقت یقینی داد
که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل ای جبرئیل
و میکائیل را ابراهیم وجه پنجم حضرت ابراهیم را در جو هوا جبرئیل گرد میگشت
و میگفت هل لک من حاجة حضرت حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم جایی
برد که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه ششم از برای حضرت
ابراهیم آتش نمرود را برد و سلام کرده‌اند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و از برای امت حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم آتش دوزخ را برد و سلام کرده‌اند

جز یا

جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی نکته آتش نمرود برافروخته نمرود بود و حضرت ابراهیم
خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گردد عجب آنست که
که آتشی افروخته غضب حق سبحانه و تعالی باشد بقدم عصات و غفات امت حضرت محمد عربی
صلی الله علیه و آله و سلم نیست گردد و ازین نادرتر آنست که اینجا تا خطاب نیامد که یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم سرد نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه
بظاهر فرمانی متوجه او گردد و تمام منطفی گردد چنانچه در حدیث آمده است ان المؤمنین
اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار و تحت قدمیه کما تجد اهالها علی الطبق یعنی چون
بنده بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت سر در برزخ قدم گرم بر پل صراط نهد
بانبساط شعله آتش دوزخ در زیر قدم مجرم وی چنان افسرده و بیخ بسته گردد که در دمستان
سرد و یخی در طبق نبود وجه هفتم حضرت ابراهیم را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره
بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم حضرت ابراهیم بواسطه بدوست رسید
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم بی واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه
نهم حضرت ابراهیم در خواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة حبیب خود را صلی الله
علیه و آله و سلم ناخواسته کرامت فرمودند که یوم لا یخزی الله النبی چون حضرت ابراهیم
در ماند گفت حسبی الله و چون خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم در ماند حق سبحانه و تعالی
گفت حسبک الله وجه دهم حضرت خلیل گفت من بنزد خدای تعالی میروم
انی ذاهب الی ربی سیهدین و حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی

کفت من بجودی خود می برم که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً وجه یازدهم حضرت
خلیل صلوات الرحمن علیه هدایت خواست که سیهدین وحضرت حبیب خود را
صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت کرد فرمود که ویهدیک صراطاً مستقیماً
وجه دوازدهم حضرت ابراهیم ع کفت الهی بندکان خود را بکوی تا مرا ثنای نکو
کویند که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین حق سبحانه وتعالی حضرت رسالت را
صلی الله علیه وآله وسلم کفت هنوز تو نبودی که ما ثنای تو میکفتیم که ورفعنا لک ذکرک
وجه سیزدهم حضرت ابراهیم ع را در انشب که ملکوت را بوی نمودند رحمت ومغفرت
عاصیان خواست که واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه چهاردهم حضرت
ابراهیم ع منادی حج وکعبه وبیابان بود که ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان
سلام وجه پانزدهم حضرت ابراهیم ع کفت من مطیع را خواهم عاصی را نه که شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی وجه شانزدهم بر حضرت ابراهیم مخاطب آمد عتاب
آیت را آمد اولم تؤمن وحضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم شهادت عنایت
الهی آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هفدهم حضرت ابراهیم
کفت مرا از همه عالمیان ملک تعالی بس که فانهم عدو لی الا رب العالمین وجه
هیجدهم حق سبحانه وتعالی فرمود که مرا از کونین حبیب من بس که لولاک لما خلقت
الکون وجه نوزدهم از برای پسر ابراهیم که پیغمبر بود یک کوسفند فدا فرستاد
از برای پدر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم با وجود که بیکانه بود صد شتر فدا فرستاد
وجه بیستم بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد

صلی الله

صلی الله علیه وآله محمد مردی از جهودان وترسایان تسلیم ایشان کنند وکویند هذا فداءک
من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبند یک کوسفند در دنیا فدا فرستد
کجا و محبوب پادشاهی که از برای هزاران هزار کدای آستان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
آدمیان فدا فرستد که عوض ایشان به دوزخ اندازند کجا بیت نار نمرودی که ابراهیم را
شد کلستان آتش دوزخ برین امت کلستان ساختن نیست هر کس را عصات امت
الاهر او قسم آتش را فدای از جهودان ساختن هر فرزند خلیل کوسفند آمد فدا
هر این امت فدا از نوع انسان ساختن اما تفضیل آنحضرت ع بر یوسف ع از وجوه این
تفضیل هفت وجه بتجربه می آید وجه اول حضرت یوسف را ع تاویل احادیث
وتعبیر خواب انعام فرمود که وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث
غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بتحصیل مواریث وتفسیر کتاب اکرام فرمود
که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم حضرت یوسف را ع
جمال دادند که در اشتیاق ظهور جمال او زنان مصر دستها می بریدند که وقطعن ایدیهن
وقلن حاش لله ما هذا بشراً هر یک از خاکساران امت محمد را بتخت بخت دولت قصر
مصر جنت ملک موبد ودولت مخلد ارزانی داد که اذا رایت ثم رایت نعیماً وملکاً
کبیراً وجه سوم اکر حضرت یوسف جمالی دادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
کمال دادند که در استغراق انوار وساکنان موسنان زنارها ببریدند که ورایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجاً وجه چهارم اکر حضرت یوسف را ع هفتاد
کنوز رحمت وخزائن رموز مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه

پنجم آنکه در زمان حضرت یوسف ع صاع زرین در رحل ابن یامین نهادند که قالوا نفقد
صواع الملک و در زمان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شعاع با شعاع نور یقین
در صدور دلها از زمان حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم
نهادند که فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم حضرت
یوسف را نور وضیائی بود که چون قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی
محنت علت مجاعت شان بمشاهده آن مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وآله
وسلم لوائی باشد که محنت زدگان عرصات قیامت را چون چشم شان بر آن افتد
بلا ومحنت های قیامت بعافیت وسلامت مبدل گردد وجه هفتم آنکه حضرت
یوسف را همه ساکنان وقاطنان آن حوالی را برقیت تملک بود چون روز
وصال یعقوب وهنگام زوال مکروب رسید حضرت یعقوب را بر تخت
تخت سلطنت بر آورد که ورفع ابویه علی العرش وتمامی خلایق که در سلک
ملک وی منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت وقید رقیت او اعتراف نمودند
بعد از آن همه را نوید نوال وبشارت وصال بروی پدر بزرگوار آزاد کرد چون
روز قیامت شود همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المومنین انفسهم
واموالهم بنده وافکنده درگاه حضرت الهی جل وعلا باشند حاضر گردانند
وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر بساط قرب وتخت شفاعت بنشانند
عاصیان گرفتار وگناه کاران تباه روزگار را نظر حضرت سید ابرار وسند اخیار
یعنی حضرت سید ابرار وسند اخیار یعنی حضرت محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم

الاخیار

الاخیار آزاد کردم وهمه را بنوید رسیدن درجات جنت ومشاهده دیدار واهب العطایا
اجل ذکره دلشاد کردم **بیت** ای در دو عالم از دولت محمد وی افتخار آدم از دولت
محمد ایمن شدند دلها از هیبت قیامت چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در دوزخ
مومن اگر ببینی که آتشش آزاد گشته ذاتش از برکت محمد مردم همه گریزان فردا
ز دوزخ اما دوزخ شود گریزان از ذات محمد از نفس تند سرکش در کشتی محبت
تا در نجات نوشی از شربت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اما فضیلت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم از حضرت موسی ع وتحقیق این معنی بر سبت وجه متحقق میگردد وجه
اول آنکه حضرت موسی ع را مقام کلیمی دادند که وکلم الله موسی تکلیما حضرت محمد
صلی الله علیه وآله وسلم در حریم راز نجوی دادند که فاوحی الی عبده ما اوحی وجه دوم
آنکه موسی ع را ید بیضا دادند که بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضا ان ید بیضا
قهر الهی را جل وعلا روشن کرده اند که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه وجه سیم آنکه حضرت موسی را عصائی دادند تا چندین سحر ساحر را نا
نابود کرد که تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند
که چندین هزار گناه عاصی را بیکدم نابود کرده اند که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه چهارم آنکه حضرت موسی پادشاهی پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم بیکی چون جبرئیل وغاشیه داری چون میکائیل علیه السلام و
در دوستی چون رب جلیل دادند وجه پنجم حضرت موسی را بکوی خود آمد که ولما
جاء موسی لمیقاتنا وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بکوی خود برد که سبحان الذی

اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه حضرت موسی را بکوه طور بر آوردند تا با حق تعالی سخن
گفت و دیدار نمود حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بعرش بردند بی واسطه دیدار
پاک بدید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم حضرت موسی
چهل شبانروز نان و آب ندادند تا با وی سخن گفت که وواعدنا موسی اربعین لیلة
و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم هر شب بر خوان هر شب بخوان اقدس بردند
و بدولت وصال نیز مشرف کردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی وجه
هشتم حضرت موسی را فرمودند که چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد تا
بکوه طور رفت و با وی سخن گفتند و از برای خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم براق
می آورد که بکمتر از طرفة العین بجایی می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی و
نواحی آن پی نمی برد وجه نهم چون حضرت موسی ع بکلام مشغول شد انبساط
نموده گفت رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدم
گاه او بود دید که ابلیس از زیر قدم او سر بر آورد و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم
جایی قدمگاه بود که جبرئیل ع گفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم چون قرب
حضرت موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستود که ولما جاء موسی لمیقاتنا و چون
قرب حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد خود را بستود که سبحان الذی اسری
بعبده لیلا و این دلیل بقای موصولیت در صفات موسویه و فنای حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در صفات احدیت جل ذکره وجه یازدهم
آنجا حضرت موسی ع را بنام یاد کرد و حضرت محمد را بنام علامت یاد کرد که بعبده لیلا

وجه دوازدهم آنجا حضرت موسی را آینه گفت و حضرت محمد را ص آورده و بصفت
حق سبحانه و تعالی آن بود که هر که خود آید شاید باز آید و شاید که نیاید و هر که را ببرند ممکن
نبود که او را باز ندهند وجه سیزدهم چون حضرت موسی را اثر تجلی بر کوه دید
از صفت خویش فانی گشت که وخر موسی صعقا و حضرت محمد مصطفی را صلی الله
علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا علیهم السلام و عجایب ملکوت ملاء اعلی بلکه انوار
جمال حضرت حق سبحانه و تعالی وجه چهاردهم حضرت موسی ع را دیدار خواست که
گفت رب ارنی انظر الیک نمودند که لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چشم خوابانید که ما زاغ البصر و ما طغی بان تقاضا مشاهده ان نمودند که الم تر الی
ربک وجه پانزدهم حضرت موسی را کرامتی دادند که امتش بر دریا گذشتند که
کدام خشک ایشان تر نشد که واذ فرقنا بکم البحر و حضرت محمد را صلی الله علیه
و آله و سلم فردا امر نبیره دهند که آتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک
نگرده وجز یا مؤمن نورک اطفأ لهبی وجه شانزدهم در روایات صحیحه آمده که حضرت
موسی ع را دو بار مناجات بیش دست نداد و حضرت محمد را ع سعادتی دادند
که خاکساران امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند که المصلی
یناجی ربه وجه هفدهم از برای حضرت موسی از سنگ حجر دوازده چشمه
بیرون آوردند و قوم او را من و سلوی فرستادند که و انزلنا علیهم المن و السلوی
و از برای امت محمد ص ایمان و سکینه دادند که هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین وجه هجدهم از برای موسی ع از سنگ حجر دوازده چشمه بیرون

آورده‌اند که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله
از میان انگشتان مبارک آنحضرت صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند
کانفجار الماء من بین عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید که و ان من
الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ
و پی آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه نوزدهم
حضرت موسی چهل شبانروز از میان قوم بیرون رفته و چون باز آمد قوم
آن گوساله پرست شده بودند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریب هزار
سالست که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلای اعلام شریعت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما
فضیلت آنحضرت بر حضرت داود علیه السلام به وجه مبین میگردد وجه
اول حضرت حق سبحانه و تعالی داود علیه السلام خلیفه خود خواند که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه داد که حق سبحانه و تعالی او را
خلیفه خود خواند که الله خلیفتی من بعدی وجه دوم در دست حضرت داود
آهن با صلابت را نرم گردانید که و النا له الحدید و در دست حضرت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم دلهای محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة از نشان
آنست که از موم نرمتر گردانید که فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سیم حضرت
داود را نغمه و نوای داد که مرغان هوائی و وحوش صحرائی بنغمه سرائی وی مشغول
بودند کوههای بلند بنیان با آبهای روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله

وسلام

وسلامه معاونت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلوات الله
وسلامه علیه صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نشان و از آدم نام نبود که کوس دولت و
احتشام و علم و عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق
الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات و جهالت را از ساحت میدان نور افشان
بیمن قدوم شریعت منزلت وی رفته بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوری اما فضیلت آنحضرت بر حضرت سلیمان و تحقیق این معنی به وجه مبین میگردد
وجه اول اگر حضرت سلیمان را باد مسخر کردند که و لسلیمان الریح غدوها
شهر و رواحها شهر حضرت محمد را علیه الصلوة والسلام ملائکه را مسخر کردند که
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت عالی بخت
سلیمان را هر شب و روزی یکماهه راه می بردند که غدوها شهر و رواحها شهر
حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تختی دادند از پر بافته فرشتگان که بطرفة
العینی از عرش تا فرش میرفت که مکان قاب قوسین او ادنی وجه سیم حضرت
سلیمان را مرغان سایه میکردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم رحمت الهی
جل ذکره در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود
چنان گوییم که چاکران حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در سایه خود جای داد
سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم حضرت سلیمان
مملکت روی زمین در زیر نگین او در آورده بودند که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت عقبی بنا بر لوای او باز بستند

که لواء الحمد بیدی وجه نهم اگر سلیمان را جن و انس و شیاطین فرمان بردار گشتند
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مقربین فرمان بردند وجه
ششم اگر تمامی دنیا تعلق داشت بحضرت سلیمان ع دادند کمترین خادمی را از چاکران
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند
داد که اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای حضرت سلیمان
ع روز افتاب را باز کردانیدند از برای ملازمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع نیز آفتاب را باز کردانیدند
چنانچه در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله العزیز بلکه از برای عوام امت
در هر سال یکشب را باز کرده اند و آن شب عید قربانست که در وقوف بعرفات
و گذشتن مثل حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر حضرت سلیمان را انگشتر
مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم نبوت دادند وجه نهم اگر
سلیمان را کرسی دادند که دیو را در آنجا مدخل ساخت که والقینا علی کرسیه جسدا
خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیة الکرسی دادند که دیوان را مستاصل
کردانید الخ چنانکه آیة الکرسی کنز تحت العرش وجه دهم اگر مرغ با حضرت
سلیمان سخن گفت سوسمار و آهو و شیر و طیور و وحوش با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات علیحده بیان مزین خواهد شد
انشاء الله تعالی **اما فضیلت آنحضرت بر حضرت عیسی علیه السلام** و تحقیق این هفت وجه
مبین میگردد وجه اول حضرت عیسی ع را باسمان چهارم بردند که بل رفعه الله الیه

خواجه

خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش بردند که الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه
داشتن عیسی ع و ارسال محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در روضة الواعظین
ایراد کرده ایم و شمه از ان در باب معراج نیز مبین خواهد شد انشاء الله وحده وجه
دوم اگر حضرت عیسی را ع بی پدر موجود کردند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
آدم نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون
گرفت که انا من الله و المؤمنون وجه سیم اگر حضرت عیسی ع بدن مرده را بدم خود
زنده کردانید که و یحیی الارض بعد موتها الموتی باذنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم صد هزار هزار دلهای مرده و جانهای پژمرده را بدم گرم خود زنده و خندان
کردانید که او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم عیسی را ع تعیین بود که بر روی
آب میرفت حضرت حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم یقین از آن زیادت بود که
که بر روی هوا میرفت وجه پنجم اگر از برای عیسی ع مایده از اسمان فرود آمد
که در وی طعامهای گوناگون بود که ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای
خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم مائده پر فایده قرآن فرود آمد که در آن علوم اولین
و آخرین بود که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده
حضرت عیسی ع سبب عذاب قوم شد که فانی اعذبه احدا من العالمین و مائده
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سبب رحمت مؤبدی گشت که و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین وجه هفتم حضرت عیسی ع مامور است
که بمتابعت حضرت سید ما صلی الله علیه و آله و سلم کار کند و چون عالی از علمای

است حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد و خواجه ما صلوات الرحمن علیه مامور
نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود و لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما
الا اتباعی   ای زده زندگی جسم تو جان همه   خلق همه گوهر تو هرند سنگ تو
کان همه   از ظلمات عدم راه که بردی برون   گر نشدی نور تو شمع روان همه   بر
درج کان و نون از سر کلک چکید   هر چه ز آیات لطف بود نشان همه   تیغ
ید الله تو چی با کهر اقتلوا   زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه   بر سر هر یک نزد جز تو
کسی تیر و آنکه   نیست ز نون والقلم تیر و کمان همه   ماه کنایی چو کوه مردم و هم
نی که هست   بر کف نازکت بار گران همه   طرفه که چون آفتاب سایه نداری و
در تف خورشید چرخ از تو امان همه   گر چه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر
ما همه زان تو ایم ای تو از آن همه   **وظیفه دوم در مقامات ثانیه و ذکر فضایل حضرت محمد**
بر سبیل اشارت بعبادت خالص و در دین وظیفه شانزده وظیفه مبین میکرد
وظیفه اول   خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم در صدف آفرینش و
مقصود وجود جهان بینش و دانش بود بهتر از همه بهتری او بود خلاصه هر
او بود و این شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت و ایزد متعال
صمدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات در نظر ارباب بصایر جلوه دهد از این جهان ارکان که در
فتح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید
و این طور اولین بود از آفرینش آدمی در شیر جهان و این خلعت نخستین بود

از ترتیب

~~خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم فوق العرش برد تا که الرفیق الاعلی و حکمت دیگاه~~
~~داشتن عیسی، و ارسال محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در دو دفتر اول~~
~~ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد شد ان شاء الله وجه دوم~~
~~اگر حضرت عیسی را بی پدر موجود کرد آمده که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم آدم نور~~
~~حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون کرد~~
~~که انا من الله والمؤمنون منی وجه سیم اگر حضرت عیسی بدن مرده را بدم خود زنده~~
~~کردانید که و یحیی الارض بعد موتها الموتی باذنی حضرت محمد صد هزار هزار~~
~~مرده جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده کردانید که او من کان میتا فاحییناه~~
را   ~~وجه چهارم عیسی را~~ از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجه دوم از نبات
در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلف پرداخت بعد از آن از حیات قالب
دیگر ساخت چون حیوانی اندرو دمید و حیات نباتی را از حیوانات حیوانی
حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوت بکشانید از روح
حیوانی بانقلاب ترتیب نمود حیات انسانی که روح مهین در وی دمید و چون
حیوانی حیات انسانی زنده کردانید باز روح آدمی را مدتها در شیر جهان قالب
حیوانی پرستاری و مراحل سکینه داشت تا بآن در رسید که عقل نورانی در شیر
جان بفروغ نور ازل برپرورد تا صوفی عقل در صومعه جان و بقبله حق بجا آید
وقت آورد ولیکن هنوز کوتاه بالا بود بدین اول نمیرسید لطف ازل این کودک
خود را چهل سال روح در شیر جان ترتیب کرد کرم کبریا این لطف را در بعین

سره و سپیده دم جان بپرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید
و نهاد عقل بنور نبوت بپرورد عقل در افشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده بوی
حیات ابد بشنید و بپر ازل از لبستان ابد بچکید باز نبوت که جان خود بود قالب
رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت رسید نبوت را که جان
خورد بود بدرود رسالتش بر کشید نبوت بر رسالت زنده گشت اینجا حیات پاکیزه
پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه
نبوتش چندین سال بباشت تا اندرون مشیم قالبی بنگاشت چون قالب رسالت
بکمال رسید که فاستوی ترا اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که در ان حیات ابد نبود
و این زندگانی زندگانی ساکنان ولایت و این حیات حیات پاکان حظایر قدس
بود از اولو العزمی قالب ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه نبوتش بپرورد تا قالب
اولو العزمی در سپیده دم رسالت بدرجه کمال رسید و نهال خورشید خویش بالا
کشید بالا که از آن بالاتر نبود و بر نوعی که از ان بر ترمی نمود انگاه جان پاک خواجه
کونین در روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق دین باین سید علیه الصلوة و السلام بکمال رسید که الیوم
اکملت لکم دینکم این خواجه علیه الصلوة و السلام بر ذبر آفرینش افتاد که وهو
بالافق الاعلی کلمة الله باو تمام شد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگر چه
آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق باین سید علیه السلام بکمال رسید اما این
خواجه هنوز تمام نبود شش هزار سال بر شش طور وجود خواجه را در مشیمه اولو

العزمی

العزمی ترتیب فرموده و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجه کونین صلی الله علیه
و آله و سلم بسر حد نهایت مرتبه انسانی بغایت کمال اولو العزمی انجامید انگاه بعد از
نشو بیژ این قالب قرانرا که روح مهین است در قالب جان سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم رسید که و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قران جانیست
ازلی و این خواجه زنده ابیست ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ
شد آن جان که صوفیان گفتند قدیم است عبارت از این جانست و آن روح که عارفان
گفتند ازلیست این روح است این جانست از ازل تا ابد بشر و این روح است
از قدیم بحدوث پیوستن جز بجان ازلی ابدی نتوان شد و جز بروح قدیم باقی نتوان
گشتن قران از نهاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع
بر وجود مؤمن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از نهاد سید صلوات الله علیه استفاضه
نمود و از پرتو نور انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد
من رسله بتربیت مؤمن از نهاد شرع بکشاکش قالب در پرده دل پرتو انداز دو از
من القلب الی الرب روزن با فروغ ازل در بازل نهد که منه بدا و الیه یعود اینجا ظاهر
گردد روحی حتی انا لله و انا الیه راجعون روی نماید شیخ رومی قدس سره فرماید
شعر ای کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده در خانه بد اختران با روی
چون ماه آمده این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر این نور الله است
این از بر الله آمده آن لیلی زیبا نگر چون طالب مجنون شده وین کهربای قدس
بین در جذب هر کاه آمده از لیت بو یهای او و رحمت و ذوقهای او در قل

نعالوهای اوجا لها بدرگاه آمد   از چاه شو آب جهان در دلو قرآن روبرو ای یوسف
اخرهمه تو این دلو در چاه آمد وظیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب حضرت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بر حضرت آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بر سبیل اشارت ای درویش در آنکه
حال که از نوک پرگار قدرت این نقطهٔ خال که مرکز محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار
سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در خاک وجود افتاده بود
دهان بطلب باز گشاده تا آن زمان که قطرهٔ جان پاک از هوای طارم افلاک در دهن
این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضه
خاک چون بدهن در کشید از آن قطره حضرت آدم پدید آمد از آن باران گوهر ابو
البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از هر دو دریا با دبر آوردند فرشتگان را غواصی
وار در این بحر اسرار در بیهات سرود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان
جهان را دریا وار مقر صدف حضرت آدم ساختند و از آسمان فیض قطرهٔ وجود
سید السادات واعلیه الصلوة والسلام در صدف نهاد حضرت آدم انداختند
صدف حضرت آدم از این دریا بار خاک قطرهٔ حضرت محمد را از میغ افلاک در دامن
گرفته شش هزار سال پرورش میداد و از آن قطره در یتیم حاصل آمد آن فرشتگان
که در سجود حضرت آدم غوطه خورده بودند در معراج حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
سر بر آورده و این گوهر پاکیزه نظر را به ساحل ظهور در جلوه گاه عزت و ناز مشاهده
نموده بزبان حال میگفتند شعر ای مفخر بنات تو ذات کاینات اصل محبت
تو کلید در نجات معما و عقل در ازل بر کشید طرح بستان سرای جاه تو ذات آن
سوی

سوی کاینات هر ذات مستحق صفات کمال نیست ای ذات بکمال تو مجموع صفات
طغرای همت چو کشید کاتب قضا ساز و قلم ز سدره و از آسمان دوات   در تاج جود
جوهر از هر وجود لست که بحر فنا آمد بر ساحل صفات وظیفهٔ ثالثه هم در بین معنی
بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است زمان
روغن که جهان بینش است از اینست که روزگار را عصر گویند روزگار روز زمان چندین
هزار سال است که روغن جهان میکند چهل هزار سال فنا قدرت در صحرای یمن
مطایف شد بل قالب حضرت آدم صفی سلام الله الملک الوافی ترتیب میداد که
که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای
نور حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشکوة قالب حضرت آدم را می پرداخت که مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح روغن حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از چند
گاه در قندیل حضرت آدم ریختند مشکوة حضرت آدم چندین هزار سال به روغن حضرت
محمد در قندیل حضرت آدم صفی جان صافی بود که زوایای عالم ملک و ملکوت و
جنابای عالم ملکوت بفروغ روغن روح او روشن خواست شد که یکاد زیتها یضیء ولو
از تقدیم ازل آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله
علیه وآله وسلم نزوندی که ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند
و بفروغ جان از اندرون مدد دادند که نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ
نورش گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش منور شد
که یهدی الله لنوره من یشاء بیت محمد که اصل هستی شد وجود گشت جهان

کرده نشاه روان چون ش چراغ روشن از نور خدای جهان را داده از ظلمت رهائی
ملایک خوانده شمع آشنائیش طریق شرع روشن از زبانش نوشته از دخان بر نور
منشور دخانش نور بل نور علی نور وظیفه رابعه هم درین باب بر ارباب اصطلاح
واصحاب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا
درین روزگار بباید دانستن که ما ن جهان بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه
وآله وسلم برینه اند که لولاک لما خلقت الکون رقم مدح وثنای این سید اولاد آدم
بر منشور هستی برکشیده اند که آدم ومن دونه تحت چهل هزار سال دایره خاک
بقالب حضرت آدم نسبتی بود که لولا لتستوا الارض انها الکم اولین فرزند زمین آدم
صفی است زمین بکر بود که بحضرت آدم آبستن شد چهار هزار سال قدرت
الهی جل وعلا قابله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب حضرت آدم زاده
زمین بود جان حضرت آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمین جان پسری بود
آسمان چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد که فما
سویته نا بعد از آن از پشت او پدر افلاکی در میدان روح ونفخت فیه من روحی
خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس
قالب بایجاز خواب هوا از نکرده بود وعروس با داماد جان سر بگریبان زنگانی در
دنیا درده بود که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب
در جامه خواب زندگانی دست مواصلت در کردن موافقت در آوردند صد هزار
فرزند حکمت از ایشان متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزار قرة العین

دانش

دانش از ایشان در وجود آمد که وعلم آدم الاسماء کلها تم این کلمه اولاد معانی که تو
مبدا انی از این وعروس زاده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی از این مادر و پدر
متولد گشته اند مجموع در گهواره وکلمه خفته ودر مهد جز نهفته بنقاط حروف بر بستر
بترتیب آرزو لفش برو سترگاهی اندراه دهان زایند و وقت از دم انگشت به
ابدا اما جگر گوشگان قالب وجان واین فرزندان جسم وروح وقتی حلال زاده باشند
که در وقت نکاح تن وجان قران وجز که گواهان عدل اند حاضر باشند وعقل که ولی
مرشد است ناظر باشد که لا نکاح الا بولی مرشد وشاهد عدل تا هر سخنی که
که موافق کلام وخبر مرضی عقل وخرد نبود فرزندی باشد حرام زاده و از ساحت قرب
قبول دور افتاده القصه چون داماد جان حضرت آدم با عروس قالبش با بجاهر
خواب فرو کرد کابین او حضرت آدم شکر شکر در ظروف الحمد لله بحیله ونجز انز اول — حرف ج
فرستاد الحمد لله حضرت آدم از جنب عطسه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه
باد خدای کنارد باز در آخر که حضرت آدم با حوا عقد میبست وحوا را با حضرت آدم
نکاح میکرد و پروانه از ازل برسید که کابین این کنیز که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم
می باید کناده مهر این مادر باین پسر بزرگ ادا می باید کرد بحضرت آدم خطاب آمد
که مهر این کنیز که ده بار صلوات است بر خواجه آخر الزمان صلوات الرحمن علیه تا ما بکابین
حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول خطبه خوان آن قالب وجان باین الحمد لله بیاد که لا اله
الا الله بکناد در آخر نکاح جواهر صلوات بجز بیز آن محمد رسول الله بسیار واین دو
کلمه را اخراج روح وبدن فرزندان خود بیاد کار بکناد ان هذا لبلاغا لقوم عابدین

وظیفه خامسه هم از لطایف انوار و تفضیل سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم
بر حضرت آدم صلوات الله علیه الملک الوفی ای درویش تا بحقیقت بباید دانستن که
مر حضرت جلال خداوندی را جلّ و علا دو عالم است آسمان ممالک امراست و زمین
ندلک خلق حضرت آدم بخلیفتی از آسمان که جهان امراست حضرت آدم از آسمان بزمین
آمد قبله فرشتگان شد که اسجدوا لآدم خواجه ما علیه السلام از زمین بآسمان رفت امام
مقربان گشت مقتدی جبرئیل فضیلت با ملائکه حضرت آدم را از آسمان بزمین هجرت
کرد صد و بیست هزار معصوم را با خود بیاورد که قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجه کونین
علیه الصلوة و السلام از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک
برد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین **لطیفه ششم** هم بر بزو بیزم بسیارت
بیره و دعای کشیده بدین میسازیم ای درویش سر دیگر از اسرار عالم الغیب بالو
در میان آدم آما دریغ که تو گوش جوهری نداری ای جوهر بالماس نوچگونه
سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن
گندم که بد دو اول حضرت آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون کرد همان
گندم که در عهد آخر سید را صلی الله علیه و آله و سلم با چندین هزار آلوده به بهشت
برد اما آنجا حضرت آدم را بطبع بخورد و از بهشتش بدر کردند اینجا بشرع را با بهشت کما بها
اول خلق نصیبه اینجا گندم با ابلیس بهمان لست بود زنک کفر ابلیس بارو شست
حضرت آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم برا
نافت آدمیان را به بهشت برد حضرت آدم صفی بزرگ جهان کلین بود و خواجه

کونین

کونین صلوات الرحمن علیه عهد دهقان ولین بود اینجا که حضرت آدم بجهان کلین بزرگی
کرد هوا کشت زار او شد تنها که حضرت کلم ایجاد رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم
بجهان ولین تخم پاشید کشت زار او آمد که و من بزدع جز بحصد دغنیه اما کشت زار
خوابنا لیدیم که انبتکم من الارض نباتا کلمة طیبة از کشت زار سید ببالیدیم که
مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت حضرت آدم را دل جهان مزرعه خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم از کل جهان بزراعت حضرت آدم را آورده بر بهشت
دست از دل جهانیان بر بزرگی سید صلوات الله و سلامه بهشت ببالید دنی
خوش کشت زار آدم آمد عقبی درخت میوه حضرت محمد را آمد حضرت آدم را طبع
نشاند و از جویبار جهانش ترتیب کرد حضرت محمد تخم شرع بکاشت و از دریا بار قرآن
بیار است آن بهشت را که تو اگر بدست فضل شرع حضرت محمد است این اردی
بهشت که احتشام لبس مانده از طبع آدم است و نشنیدی که بهشت را از نور محمد مصطفی
علیه و آله و سلم بیرون آورد و حضرت آدم را از بهشت بیرون آورد بهشت در دو دون
حضرت محمد علیه السلام دست بشجره سروی زده بود پادشاه ازل بهشت را از درون
حضرت محمد بدو کرد و حضرت آدم اول از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها
آنکه سلطان ازل جل و علا او را از بهشت بدر کرد که فاخرجهما مما کانا فیه بهشت
اول از اندازه محبت بدر شد که یحبون الآخرة الکاه پادشاه قدیم جل ذکره او را از
اندرون محمد بدر کرد که ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه
و آله و سلم بیش از آنست اشتیاق که حضرت آدم را به بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت

بدر آمد باد دیگر بر بهشت خواهد شد اما بهشت از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و
سلم بدر آمد و دیگر باز بحضرت محمد نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بر دو
گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را جدا سازند که یمیز الله الخبیث من
الطیب و حشر دویم در بهشت خواهد بود که مقربان خویش را از اهل بهشت
ممتاز گردانند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری نظم ای برون از عقل ما عشق
ترا رای دگر گفتگوی ما هر جائی و تو جای دگر هست در میقات میدان کمال
کبریات صد هزاران طور و موسای دگر کو بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشای بود
ما نخواهیم جز دویت تماشای دگر با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر هم چنین مست ار بیا زار قیامت در شوم
بر سر هر کو بر اندازیم غوغای دگر وظیفه هفتم در تفضیل حضرت محمد بر نوح بزبان
اشارت لتبلوا اولی ترا بباید دانست که نعمت نبوت بر کس که مسلم داشتند
آن لعمر او ما نه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم برداشتند نقد رسالت بدست
هر که افتاد از خزینه این سر هدا و لاد آدم در جیب معامله وی نهادند دلیل این
سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاد سیاد چیت این قول و من دون تحت
لوائی خاطر همی کناد الفصحا ای در و لیس نوز سوت این خواجه بود که از دهان
نوح نجی الله علم برافراخت و کفر از جهان بدر تاخت و شر از عالم بدر انداخت که
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسید و عالم را

حدث

حدث افتاد و بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جنابت را جنابت پیش
آید و قوم را حدث افتد از در آمدن مسجد شان منع کنند حضرت نوح عالم را بدم
مبارک غسل داد آدم تا بی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروز سید
ما صلوات الرحمن علیه رسید طهارت تمم و پاکی طینت او صاحب کرم ساخت
زمین را از لوث و انجاس پاک فرو شست تا و جعلت لی الارض مسجدا در اقطار
و اکناف و در همه عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید صلوات الرحمن
علیه بر زمین رسید خاک وحی عهد آب شد و شراب طهور را چون
پای مبارکش بر روی زمین آمد خلیفه کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله چون
دست میمونش قبضه از خاک بر کوفت خاک نایب مناب آن شد که فان لم
تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله سید پنجه بر خاک نهاد که و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی ابو جهل را دیده دین کور شد شاهت الوجوه ابو بکر را
هم بآن خواب چشم اسلام روشن شد و جعلت قرة عینی فی الصلوة خاک
هم شقاوت ابو جهل بود و هم سرمه سعادت ابو بکر مثنوی حسن یوسف عالی را
نماید کو چه بر اخوان عبث بد نماید بحسن داودی چنان محبوب بود لیک
بر محروم نا مطلوب بود آب نیل از آب حیوان به فزون لیک بر مطلوب
مجرم منکر بود و خون هست بر مؤمن شهید زندگی بر منافق مرد نشنود
زندگی کافر در او نیک چه در شکر لیک جان را هست از آن ذوقی دگر
لطیفه هشتم در ذکر نوح و تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فضایل

کلمه لا اله الا الله ای درویش نعت نوح نجی و حکایت طوفان و کشتی شنیدی
اکنون نعت خواجه کونین بباید دیدن و حکایت طوفان ثقلین بباید شنیدن کلمه
لا اله الا الله بر بین کشتی اعظم است از تختهای حروف با یکدیگر ترتیب کرده کشتی
حضرت نوح کلمه خود است از حروف تخته را ترتیب نموده بادبان این کشتی هو لنعمت
که او را بر داشته باد این نفس است برین بادبان کاشته کشتی کلمه را در اوج هوا
روان کرده و جرین بریح طیبة این کشتی بسلامت از اوج آسمان و هی تجری بهم
فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی محمد لطیف میزند بسم الله مجریها و
مرسیها محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دل عقب این کشتی را لنگر کرده
بجهد که قولوا قولا سدیدا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که و استوت علی الجودی
وجودی این چنین کشتی جناب حضرت کبریاست که الیه یصعد الکلم الطیب
بدو در حضرت نوح سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان برهانید کشتی پرداخت
تا طایفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر که از طوفان فوح دری از در دوزخ
گشوده بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بدوزخ افتاد فهم قضا
از آب سیاه دوزخی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب را بدم در کشید
از آن در دوزخ بجهنم حمد اغرقوا فادخلوا نارا خواجه صلی الله علیه و آله و سلم
جماعت آخر الزمان را در طوفان جهنم غرق خواستند کرد کشتی لطف کبریای
حق این کشتی لا اله الا الله را از تختهای حروف با یکدیگر پیوسته تا طایفه را
از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنان برساند که هر کس که در کشتی حضرت

نوح

نوح نشست از طوفان آن آب سیاه نجات یافت و به بهشت رسید که ادخلوها بسلام
آمنین اینجا همین حضرت نوح ملاح این کشتی بود اینجا صد و بیست هزار پیغمبر علیهم السلام
ملاح این کشتی اند اندر کشتی حضرت نوح اندکی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران
هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی حضرت نوح ترتیب داد تا امت را بجودی رسانند
کشتی سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم خداوند جل و علا تزیین داد تا بندگان را
به بهشت رسانند اینجا کشتی میراند اینجا روح ملاح است این کشتی را بامر خدا بشتاب
میراند از طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی حضرت نوح نجات یافت که یا نوح
اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت لا اله الا الله نجات
یافت لا اله الا الله حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت حضرت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را نشی و باین تقدیر ترجیح احمدی شناختی **وظیفه هشتم**
در تفضیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله بحضرت خلیل الرحمن علیه السلام ای
درویش دیده دل برگشای و حقه عقد جان باز کن آن ستاره که در دور حضرت
ابراهیم راه میزد که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب که از دور زکار دیدی
ملت قطع طریق میکرد که قال هذا ربی چون در دور زکار دو گردش برکار لیل و
نهار بزبان ابرار صلوات الله و سلامه علیه آن مجموع را آن کوکب راه نماشد
که بالنجم هم یهتدون و زندان در دوران خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم پاسبان گشتند
که فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا باری که این خواجه صلی الله علیه و آله
و سلم از ما در بزاد آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان ریختن گرفت

نو دبزین بیختن آورده ملمه ستاره زهره بچکید جکر افق خون کرفت قضا کریبان
ماه رعنا تا بدامن دریده قدر حلقه فرمان در کوش آسمان کشیده پیش از آمدن سید
صلی الله علیه و آله وسلم آسمان بتخانه مهین بود و زمین کلیسیای بزرکترین سیمو
چون حضرت سید صلوات الرحمن علیه از مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن کرفت
و بواز اطباق سموات کریختن کرفت کفتی لیتمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه
ما صلی الله علیه و آله وسلم از مادر بوجود آمد آتش از زشتی بنا و بیر حول کریخت
شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفئ نار فارس و سقط شرافات ایوان
کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که خفایا
خوشایش را لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل خود را هراسان
یافتند آسمان کعبه نزدیک بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند کعبه آسمانی
خود بود بزرکان بت الصنم ساخته بودند انشب که سید صلوات الرحمن علیه
از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه بر رو در افتادند
بازیک تجلی نوبت از انکشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بماه آمد ماه بر
بر افق آسمان پاره پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران حضرت از طلوع باز
ایستاده تا ثواب چاکریش فوت نشود از برای خادمی دیکر آنحضرت یعنی حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بعد از غروب ا
آفتاب باز از افق جمال نمود نماز عصرش بوقت ادا کرده شود این جمله ستارها
که چاکری سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم کردند پیش از این قطاع طریق بدو ملت

بدر

بدر بودند انکار کردن حضرت ابراهیم هر کروه ستاره و ابطیا بنجم لا احب الافلین از
شعاع نور سید ما بود صلوات الرحمن علیه که از جبین او تابان بود در هم شکستن
بتان زمین بتبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه بود که از درون او سر بر زد و بتحقیق
این معنی امروز آنست که اکر مشرکی هفتاد سال کعبه دل را بتخانه کرده باشد چنانکه
یکبار کلمه لا اله الا الله بر زبان جاری سازد و نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم
در درون او پرتو اندازد لبستان خانه دل چون بتان کعبه در وقت ولادت حضرت
سید صلی الله علیه و آله وسلم همه بر رو در افتادند هفتاد سال کفر همه بایمان مبدل
شد که السلام بر لا اله الا الله بتخانه اند درون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بر بتخانه دل نزول نکند معجزات حضرت ابراهیم شکستن
معجزه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشود بدیده اهل بصیرت در درون
خود نظری کن تا ببینی که نفس آزر صفت که هفتاد سالست که بت می‌تراشد
هوای هامان لها را استاد کن که چند سالست که بت می‌پرستند اما باش تا نور
این سید ما صلی الله علیه و آله وسلم ابراهیم وار از بتخانه دل در آید تبر بدست کرفته
بتان که نفس آزر صفت شان که هفتاد سال تراشید این خلیل چشم بر هم زدن
در هم شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له **بیت** بت شکن هم چو
ابراهیم شو ار میخواهی که ترا آتش سوزنده کلستان کردد اما این تو بری باید که نور
خواجه کونین صلی الله علیه و آله وسلم با خود همراه داشته باشد تا کناه معاصی از کنکره
دل از آن تو برهان فرو ریزد که بتان از غرفهای کعبه در حین ولادت آنحضرت

فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده
کن که بتان معاصی و اصنام زلات چگونه می شکستند ندانی که نور در سالک حضرت
ابراهیم اصنام صوری و بتان آزری چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم
عابدین لطیفه دهم در ذکر اسمعیل و شمه از فضائل حضرت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم نقلست که حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافت
و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از کدام مطلع جمال سیما بعد
تا لوامع آن نور بهین بهجت و سرور از طریق هاجر مسعود بوده در جبین مبین
اسمعیل ظهور کرد و جمال برکت از دریچه کمال وی سر برون آورد لاجرم
بواسطه رابطه نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاطر عاطر خلیل را علیه السلام
با اسمعیل تعلق حاصل آمد تا در فرزندی پیوند اسمعیل با تمام خلیل صلوات
الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نعاس بر شوطنان شهرستان استیناس
استیلا پذیرفت جمال خلت در نظر بود ملت بر آراستند و شکرانه این عطایای
ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن با فرزندان سر در میان
آورد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند سعادتمند یا
ابت افعل ما تومر مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد
کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل نشکافد نور سید انبیا علیه الصلوة
والسلام در جبین اسمعیل در تلالو آمد دلدل انا من الذبیحین در میدان و
والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک

برمیان

برمیان رایت انا ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده سکه نام او در جبین
مبین اسمعیل جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او کی تواند برید نور خواجه را صلوات
الرحمن علیه پنجه دریاست بر روی کوه کبریای غیرت او بکشید و عوض قرة العین نور
سید صلی الله علیه و آله و سلم فدا فرستاد که و فدیناه بذبح عظیم ای درویش نور
حضرت محمدی صلوات الرحمن علیه که مخلوقست در جبین اسمعیل نمیگذارد که
کارد در حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی که غیر مخلوقست در دل
بنده متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد
که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد لطیفه یازدهم در ذکر یعقوب علیه السلام
و شمه از فضل آنحضرت یعقوب کنعانی در دیده نبوت توتیای فتوت هم از نور
باسرور این سرور کشیده غالیه از گریبان پیراهن یوسف مشام حضرت یعقوب
را بجز نور سید صلی الله علیه و آله و سلم در آمد تا شعاع نور دیده یعقوب بفروغ نور
سید صلی الله علیه و آله و سلم در آمد تا شعاع نور دیدهٔ یعقوب بفروغ نور این سید
محبوب صلی الله علیه و آله و سلم از دریچه حدقه لعبا جبر حدثان بر تو انداخت القوه
علی وجه ابی یات بصیرا باز از آب ظهور نور این سرور بود که در تهمت این زلیخا دامن عصمت
یوسف و سید از لوث انجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت کذلک
لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفه دوازدهم در ذکر حضرت موسی و شمه از فضائل
آنحضرت ای درویش شنیده باشی که چون حضرت موسی از مایده تکلم قوت کلام
و طعام اهتمام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود و لیکن هنوز بآن قانع نبود از نوا

لست
خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب فی الطلب ارنی انظر الیک طیب کرم وا
که این طعام لبن با قولست وسعۀ حضرت موسی ضعیف او بن تو الراس اجتبا
فرمود که لن ترانی از برای آتش جوع بسوی مطبخ تجلی اش قناعت فرموده ولکن انظر
الی الجبل ای موسی دیده بد بد او فرعون بیالوده تو الرد یاد در حوصله مبادا
فرعون آلوده نتوان نهادن آن روز که شیر باده خورده بودی شیر سر پوشیده کا
مهر بر تو حرام کرده ایم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در گهوارۀ حدوث از
از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما نتواند بود دیده در کنجی
چند صبر کن تا دیده ترا در امتحان خانه روان منکم الا واردها سر بریاضت
بمیل مجاهدت در کشانیم آنگاه در عرصه بهشتش مشاهدت بچشانیم المشا
المشاهدات الثمرات المجاهدات اما حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که دیدۀ
تمام آفرینش بر دوخت ما زاغ البصر وما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده گفت الم تر الی ربک اما جان سید در گهواره قالب از
داه دیده بمشاهدۀ جمال دوست پرورش یافت که دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی **شعر** دخش بکشت در جان هم گذر کرد چو بیخود شد ز خود
در خود نظر کرد همی چند اگر چشمش کار نگر کرد دلش در چشم او دیدار میکرد
در آن هیبت ماند از کار محمد احمد گشت بزار بلکه خاکساران محمدی را که خو
چنان احدی اند هر یک بمتابعت سید دمی برآورده نه کی میگفت رای
قلبی ربی من نیز برین خوان نوالِ مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد

مالم

مالم أره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام **شعر** منم سر نهم بقا کرنی
لقای تو مستم تو اگر فتم از هر چه غیر تست برستم ز دست ساقی بزم ازل چو باده کشید
لسبک لاخ قدم شیشه حدوث شکستم چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق
مرا نظر چنان شد که من قدیم شدستم هزار نکته منصور وار دلیل بگویم اگر مقیم
بمانم درین مقام که هستم درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید که خود برون
شدم در بر وی غیر ببستم چه دید عکس جمالت بجام باده معنی عجب مدار اگر
ز دست باده پرستم ای عزیز من موسی را صفرای صعق وخر موسی صعقا
مفرح هشیاری تو و نبوت این خواجه صلوات الله علیه داد ایوب را نور رسالت آن
سید از درد و خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین طهارت جسم
ونظافت جان فرستاد که وهذا مغتسل بارد وشراب داود را اگر ذره از زور بازوی
او در باکستر کسته بر پیروی تو در نبوت و قوت فتوتش باز دست که فخر واکعا وانا آن
سلیمان را که انگشتری سرهوی بدست دیو باد بر افتاد نور این سید پنجه بر تافتن از
از چنگال اضلال او بیرون آورده که والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس
در تاریک خانه شکم ماهی با نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیا
والمرسلین لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی بر ابلد والی مادر و ابرای
مرضی واحیای موتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید
پاکیزه منظر پسندیده بود صلی الله علیه وآله وسلم که مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد **وظیفه سیزدهم** در ذکر حضرت عیسی و شمه از فضایل حضرت رسالت

پناه ای درویش اگرچه بدم حضرت عیسی مرده قالبی زنده میشد بنفس این سید مرده
قلبی حیات می یافت که فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان مردگان بودند در تابوت
قالب محبوس الناس کلهم موتی با این مرده که اسرافیل باد کاف از لست صور
بود در دمید که قد جاءکم من الله نور همه الناس کلهم موتی نیست جز اهل عالم
علم مستثنی از تابوت خاک مرکب زیبان املاک نتوانست آورد که الیه یصعد الکلم الطیب
هرگاه که از دریای ادب باطن حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم زنده کانی بنوا
زبان مژدگانی آنحضرت بیرون آمدی و شاشه از آن بر جان هر که چکیدی زنده
ابد گشتی که المؤمن حی فی الدارین گوش که خرگاه سپاه صولت است وسمع که رباط
سخن است ودماغ که بارگاه کلمه است ودل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر
لفظ حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمثال بیت المقدس است در برابر
لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دخاطر شوند اندرون بیت المقدس مریم
زمانه است این عذرا اندرین بیت المقدس اعلی از الفاظ نبوی واسرار ازلی
چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل بحضرت عیسی هر لفظ از الفاظ
مروبا داین سید پسندیده بر مثال هزار دل وجان بهزار عیسی آبستن وهر
عیسی در هر نفسی هزار مرده ولو زنده میکرد اند حق تعالی عیسی مریم والکلمه خواند
وکلمته القیها الی مریم کلمه عیسی چند مرده بعد جسمانی وار نجد ظلمانی بر
انگیخت کلمات حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قریب بهزار سالست که
مرده کانی روحانی از گورستان کافرستان بر می انگیزانید که او من کان میتا

فاحییناه

فاحییناه وصد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت برد یک
سر برت قسمت میکند که یخرجهم من الظلمات الی النور ترا عجب آمد که عیسی علیه السلم
از گل بندقه بساخت وبجای حدقه نابینای نهاد وباز وروی میدید نابینا
میشد بندقه گل خوار جام گیتی نمای گشت اینجا نگر که جمله جهانیان نابینای مادر
زاد بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
نگر که از ذوات حروف بندقه کلمه فرا یکدیگر نزنید و وحده در جان شونده می
نشاند بعد از آن دم قرآن اندروی دمد ودیده جان بنور ایمان بینا گردد که المؤمن
ینظر بنور احد سوده طه بود که بر دیده عمر خطاب جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی
القلوب در وی سیه چون نگر لیث تازمان کیل جان نعره بر آورد که واعی قلبی وعجب
بیت وبه دل جمال جانان دید کام جان شربت وصال چشید ای درویش عجم
نبوت که طوبی جنت العدان فتولت شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجه
عالم صلی الله علیه وآله وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی
علی سوقه یعجب الزراع صفات پسندیده ونعوت حمیده که در ذات نبوت بنهاد
رسالت مندرج بود بوجود سید کونین وفخر عالمین صلوات الله علیه وسلامه تمام نعت
لاتمم مکارم اخلاق پس نعمت اولی وآخر نعمت رسول ثقلین است وفضل دنیا
واخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل امین که پیک ملکوتست
غاشیه دولت او میکشند میکائیل که نوبت زن قیامست بانگ نماز جماعت
او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواحست وکالت جان است او

او میکند در نواحی زمان روزی پرورده فروغ اوست بشر خواه سیاهی موی او کشت
والضحی سوکند بروی او کرد که نعت روز است واللیل اذا سجی سوکند بموی
او که پرورده شب است از معانی روی سیاوکش روز عید فطر و قربان خواندن
روز شدند از سیاهی موی او شب قدر در بر آن پادشاهان شب کشتند باز ده
در لایب مکان زمین از پی تو جلال او سجده شد که جعلت لی الارض مسجداً
در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت که التراب الطهور المسلم
در دریای دل این خواجه از جوهر معانی خاک از فروغ طینت چنان توانگر بود که اسمان
از آن گدایی میکردن جهان این سید صلی الله علیه وآله وسلم از معانی چنان
آکنده بود که بهشت بدریوزه آن می آمد گاهی که غواص زبان از کناره دهان بلجه
جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر لبسیط بیان کشیدی که خزینه رضوان
از مزنیر توانگر شدی وقتی که ملاح نفس از کشاکش فیض اقدس در دریای
این دل سید غوطه خوردی چندان لالی حکمت وجواهر دانش بساحل دهان
آوردی که گنجینه بهشت در باغ جنان از آن جواهر پر مزنیر گشتی آنچه شنیدی
سنگ ریزه جویبار بهشت جمله مروارید است وجواهر صدف آن جواهر پاکیزه
کلمات رسالت رسول ثقلین است صلی الله علیه وآله وسلم جواهر لالی که بپای کودکان
عروسان قدس لبستر است معادن آن جواهر معارف این خواجه کونین است
صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم بر آستانه نبوت وجناب رسالت او جمله عقلا کف
دریوزه بنان ریزه خوان احسان او کشیده اند و همه جا بنهاده سینا ز بنواله اما مدع

عرفان او در آن کرده اند
ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات
ذو القرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین آب است
آب زندگانی ابد از این ظلمات میجوشد چشمه آب جیوه بر دوام از این فواره بر میجوشد
عقل را خضر وار بظلمات صنع صنایع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که
کوثر کبریای حق است روح را الیاس وار در دین تا دیگی حلق روان کن تا بخود
خدا رسد که حوض دریا بار از لب تا ماهی بجانب لشت که از خاک حیال الیسر چشمه
زلال ندیده که چگونه میرند اندر ظلمات حسبانی آب زندگانی بنیافته چون سنیاید
که هفت اسمان و زمین پر آب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت
حق سبحانه و تعالی ماده تو بر کنار دریا از تشنگی بمردی در راه تبر چشمه آب حیات
نمردی همان همان که خود نهاد تو آکنیده معرفت و هستی تو سر چشمه آب زندگانی آنست
که وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده
و از تشنگی می میرند اند درون و برون آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک
چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبر داده و تاسف و تحسر بعالم عشق
ومحبت فرستاده لمولفه من در فیق خضر و از آب جوان بیخبر زنده جانم ولی
اندیشه جان بیخبر ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود کز عطش جان میدهم
در بحر عمان بیخبر موکشانم برد ساقی از حرم تا میکده مست و بیدار دیم وز کفر و
ایمان بیخبر طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار کور دوزخ فارغست از باغ رضوان

بیخبر قبض و بسط کز تجلی جلالست و جمال هفت دوزخ غافلند و هفت ایشان بیخبر
اوست دلدار و دل جانان جانست تا کی دل ز دلدارست غافل جان ز جانان بیخبر
بشکن ای قید حدوث آرمیده سوی قدم تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بیخبر ساقی
باطفت تا نگاه کیره در کنار کز شراب عشق افتی مست و حیران بیخبر شربت دیدار ساقی
می برد تلخی مرگ اندران دیدار بین و جان بر افشان بیخبر وه چه تاب آرد معینی بلی
کز سنبش افتد از یک قطره صد موسی عمران بیخبر حاصل الکلام اگر در دین ظلمانی
خواهی که لب چشمه زندگانی دهی بی نور خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد
و بی فروغ رسول ثقلین حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان بدهان
خواجه علیه السلام بیرون آمد گوهر شب چراغیست که بود آن گوهر از ازل تا ابد منیر
و بید از پرده آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنید که ومن یجعل الله له نورا
فما له من نور

ای درویش بدانکه خواجه کونین صلی الله علیه
و آله و سلم در بحر قدم است و رسول ثقلین صلوات الله علیه و آله شکر ازل آست
ازل از پرده وجود او باین جمال نمود ابد از شکر فنا او دست نیاز باز ازل بگشود
هر گاه که این سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در برابر نظر ازل افتادی که
کانک باعیننا محی بآفتاب کبریا پیدا شدی صحیم خورشید قدم هویدا گشتی
نیم نبی وجود بشکافتی نمک آفرینش در دیگ مینش متلاشی شدی هم
هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست هم هستیها در نیست او نیست شدی

که کل

که کل من علیها فان نیست هم نیستیها از هست او هست شدی که و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام نقاب دهن باز کرده فرو بردی که خلقهم للبقاء ابد قدم فرو فشرده
سر بگریبان ازل بر آوردی که قد احاط بکل شیء علما آدمی در آدمی گم شد و جهان
در جهان نیست شدی دنیا از دنیا کوچ کرفتی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در
عدم دویدی اول بر خنه آخر بدر شدی آخر به وزن اول گذر کردی خلق
بتمام محو گشتی حق یگانه بماندی بالا بجا لا بر آمدی که لیس فی الوجود سوی الله اول
آوازه لیس بدروازه قدم بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله مؤذن کبریا آواز
در داری که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی معرف جلال بانک بر زدی
که یطع الرسول فقد اطاع الله جل جلاله ابد با آفتاب ازل در گوشن شدی که و اشرقت
الارض بنور ربها هم ابد از ازل شدی که انا لله و انا الیه راجعون قدم قدم در ازل
حدوث دم در عدم شکستی کانه انمحی جزء این خون بودی سبحان لعمة این مخرم
شدی میم در نجی احد محو گشتی صورت مجازی در بر تو معنوی حقیقت مضمحل
شدی جان از غایت حیرت نفس بر آوردی رباعیه ای من نه منم اگر منی هست
تویی کو در تن من بر هنی هست تویی اندر طلبت مرا نه تن ماند و نه جان و
در ز انکه مرا جان و تن هست تویی هان هان اگر ذوق این مقام داری قدم
بر قدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثابت دار و آینه وجود احمدی را صلی الله
علیه و آله و سلم از جمال شهود احدی جل جلاله جدا مبین از آنکه جمال مظاهرات
ملک و ملکوت و مظاهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور

حضور او دان و این اسرار را بر آن میخوان شعر ای جاودان بصورت اعیان
برآمده گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
در حکم عقل این دیگران آمده در مولی ظهور و بطون نیست غیر آن هر چند کز ظهور
و بطون برتر آمده گاهی گرفته جلوه معشوق آستین بر شکل دلبران پری پیکر
آمده هر جای نظاره ستاره است منتظر منظور هم چه داشت که بر منظر آمده بنموده
روی بهر تماشای عاشقان وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده بحریست متفق
کز اوصاف مختلف باران و قطره و صدف و گوهر آمده بیرون ز عشق و عاشق
معشوق هیچ نیست وین هر دو را بر مشتق از آن مصدر آمده مشتق چو نیست در
نکری عین مصدر است کاندر صفات ظاهر خود مظهر آمده بشکفته است جز گل
وحدت بباغ عشق هر چند گاه اصفر و گه احمر آمده جامی ندیده ذکی از آن گل
عجب مدار کز نم کبود خرقه چو نیلوفر آمده **وظیفه شانزدهم در فضیلت صلوة**
و مبنی است بر چهار وظیفه و حدیث وظیفه اول در ذکر احادیث در فضل
صلوات بود و در سیم و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد
و بالله التوفیق حدیث اول در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود من صلی علی صلوة علیه عشر و حط عنه عشر خطیات و رفع له
عشر درجات خواجه عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود
که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بر وی رحمت فرستد ده بار که مراد از صلوات
چون نسبت بحضرت حق تعالی کنند رحمت و دیگر ده بدی از وی ببرند از نو ده

درجه

درجه از برای او بر دارند **حدیث دوم** در روضة العلماء نقدة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی
بن البخاری الزندویسی آورده است که ابو هریره نقل کرده است که هیچ مؤمن حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید
تا صلوات آن بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت صلوات الرحمن علیه در آورد و
و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلانه بر تو یکنوبت درود فرستاد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال فرح و شادمانی در جواب او گوید که ابلغه
عنی عشرا وبلغ صلوات فرستاد بر من و تو ده صلوات بر وی رسان و مراد آنکه که
ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت می آمدی بر مثال این دو انگشت
سبابه و وسطی که با هم منضم ساخته لسعادت من مستسعد میگشتی فکیف که ده صلوات
کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبوت صلی الله علیه و آله و سلم بجناب اقدس
الهی حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات آن بنده کند و گوید الهی فلان بنده
یکنوبت بروح حبیب تو صلوات فرستاد حق تعالی فرماید که ابلغه عنی عشرا و او را
بگو که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ ترا نبودی فکیف اکنون
ده صلوات کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید که عظموا صلوات عبدی علی نبی
صلوات فی علیین بنزدیك دارید و در مراد خزانه علیین و از برای روز احتیاج
ذخیره گردانید بعد حرفی که از زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته را فرماید
که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی باشد
و بر هر روئی سیصد و شصت دهان باشد و بر هر دهانی سیصد و شصت زبان

باشد که بهر زبان تسبیح و شصت لغت حق سبحانه و تعالی را ثنا گوید هیچ لغت بلغت
دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در اعمال بنده می نویسند که بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاده تا به روز قیامت **حدیث سیم** در روضه
زندویسی آورده که انس بن مالک رضی الله روایت کند که ابوطلحه انصاری بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درآمد و آنحضرت را منبهج الحال دید و با بشاشت
یافت از سبب سرور پرسید فرمود که چرا مسرور نباشم که حالی حضرت جبرئیل
از نزد حق تعالی آمد و بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمد
درود فرستد حق تعالی از برای او ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه
بلند گرداند و بجودی خود بروی ده صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و برو واجب شد
آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد
مگر آنکه ده بار من بروی صلوات فرستم و هیچکس بر تو سلام نفرستد مگر آنکه من
ده بار بروی سلام فرستم **حدیث چهارم** در تاج المذکرین مفتی الامام الاعلام الهمام
قدوة المقربین و عمدة المذکرین ابو مالک بن النضر آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق سبحانه و تعالی بروی
ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دوم و فرشتگان او بشنوند در بیست
بار صلوات بر آن بنده صلوات بر آن فرستند اهل آسمان سیم بشنوند هزار
بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار بار صلوات فرستند
اهل آسمان پنجم بشنوند پنجهزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان ششم بشنوند

ششهزار

شش هزار بار صلوات بفرستند و اهل آسمان هفتم بشنوند هفت هزار بار صلوات
فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید که ثواب درود بنده مؤمن بر منست و آن آنست که
که بیامرزم گناهان او را ببرکت این درود که بر حبیب من صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد
حدیث پنجم در روضة المذکرین امام سراج الدین ابی محمد زید رحمة الله علیه آورده
که حضرت رسالت صلوات الرحمن علیه که حق تعالی سه چیز را ملقین سمع فرموده که می شنوند
البته یکی بهشت است که هیچکس از آن سؤال از حق تعالی نطلبد مگر آنکه بهشت بشنود دعا
کند که اللهم اسکنه منی الهی بنده را بمن رسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات
بجوید مگر آنکه دوزخ گوید که اللهم نجه منی خدایا او را از من نجات ده سیم فرشته ایست موکل
بر قبر من که هیچکس نیست از مردمان که بر من صلواة فرستد الا آنکه حق تعالی بروی
هزار بار صلوات فرستد و هرگز آتش دوزخ آن بنده را نسوزد **حدیث ششم**
هم در روضة المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که هر که یکبار بر من صلوات فرستد از روی تعظیم و رعایت حق تعالی از آن صلوات
فرشته خلق کند که هزار بال باشد یکی در مشرق و دیگری در مغرب و پایها در زمین
هفتم و گردن در زیر عرش خم بعد از آن فرماید که ای فرشته بر بنده من
صلوات میفرست هم چنین فرشته مخلوق میکرد در صلواة بنده تا قیام قیامت
اقدام نماید **حدیث هفتم** در اسرار ابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات
فرستد که بصلواة اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد کرده و بهر صلوات دیگر

دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب اقدس
الهی چنانچه از این احادیث معلوم در وظیفه دوم خواهد شد انشاء الله العزیز حدیث
هشتم در روضة العلماء آورده است که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من که محمدم هر روز سه بار صلوات فرستد از
روی محبت و اشتیاق لقای من بکرم الهی واجب کرده که گناهان آن شب و آن روز را
بیامرزم حدیث نهم هم در روضة العلماء آورده و غیر آن روایت از انس بن مالك
که در وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بر می آمد چون بپایه اول بر آمد
گفت آمین و پایه دوم بر آمد گفت آمین و پایه سیوم بر آمد گفت آمین و بنشست
یاران گفتند یا رسول الله دعا گویند و ظاهر نبود فرمود چون بپایه اولین بر آمدم
گفت ای محمد خوار باد آنکس که نام تو نزد او برند و او بر تو صلوات نفرستد من گفتم
آمین و در پایه دوم بودم که جبرئیل گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی
از ایشان را دریابد و در بهشت در نیاید یعنی با سترضای ایشان مستوجب جنت
نگردد من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که ماه مبارك رمضان را
دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستوجب مستحق مغفرت
گردد من گفتم آمین حدیث دهم در روضة المذکرین آورده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ گروه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درود
نفرستند مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند
در بهشت در آیند از بسیاری صلوات که متفرق بر صلوات بینند و آن ثوابها برای ایشان

وزن

وزن شده باشد حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت
از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت
کرده ایشان راه بهشت گم کنند و متحیر فرو مانند ملائکه گویند یا رسول الله اینها
چه طایفه اند فرماید کسانی اند که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد و بر من
درود نفرستاده باشند فرمود من نسی الصلوة علی فقد خطا طریق الجنة
حدیث دوازدهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است که هر که یکبار بگوید لا اله الا الله
و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ
سبزی بیرون آید و پر او در وبال باشد و به مثال آواز رعد این مرغ می پرد تا بعرش
مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید یا مدحتی اسکن در مدحت نبی
گوید چگونه ساکن شوم که گوینده مرا نیامرزیده است بیامرز گوید ساکن شو که گوینده
مرا بیامرز فرماید که بدرستی که گوینده مرا بیامرزیدیم ساکن شود حدیث سیزدهم در روضة
العلماء از حضرت سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست هیچ دعای مگر
آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم چون درود فرستاد آن حجاب منقطع گشت و آن دعا از آسمان در گذشت
و اگر درود نفرستاد بر سروی باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه
سراج الدین ابی احمد ده آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر کس بر من ده بار صلوات فرستد آن ده صلوات را خدا ایمنی بدو رو گفت

نماز قبول کند **حدیث پانزدهم** هم در ریاض المذکرین آورده است که پیغمبر حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام فرمود که هر کس در روزی سه بار و روز جمعه صد بار
صلوات فرستد و بگوید و ملائکته الانبیاء و رسله و جمیع خلقه محمد و آل محمد علیهم الصلوة
و السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم درودها فرستاده باشد او را روز قیامت در زمره حضرت رسالت دست
او گرفته در بهشت در آورد **حدیث شانزدهم** در تاج المذکرین آورده است که عمر خطاب
گفت یا رسول الله درود است تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این
تحفه از حضرت تو برات تو چه خواهد رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که نیکو پرسیدی یا عمر من امتی علی تحفة و تحفته امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت
بر من درود است و تحفه من فردا خواهد بود در بهشت **حدیث هفدهم** در ریاض
المذکرین آورده است و نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمان
با یکدیگر نرسند و باهم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم صلوات فرستند مگر آنکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان
آمرزیده شود **حدیث هیجدهم** هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت
صلوات الرحمن علیه فرمود که هر که روز جمعه بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت
او را روا کند هفتاد از حوائج دنیاوی و سی از آخرت و حق سبحانه و تعالی فرشته نصب کند
تا این صلوات را بر من در آورد هم چنانکه بر شما هدایا در آورند و آن صلوات
نزد من در صحیفه مثبت باشد در روی نام آن مصلی فلان بن فلان و آن صحیفه نزد

من

من باشد تا قیامت **حدیث نوزدهم** هم در ریاض المذکرین آورده که فضل صلوات
بر آنحضرت صلوات الرحمن علیه از حد بیرون است و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد هزار
ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را
در بهشت ببیند **حدیث بیستم** در روضة العلما آورده است که حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرموده است که هر که در روز جمعه صد
بار بر آن حضرت صلوات الرحمن علیه صلوات فرستد حق تعالی سر آن بنده را نوری دهد
در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد **حدیث بیست یکم**
هم در روضه میگوید روایت از یزید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه بر من صلوات فرستد گناهان او را بیامرزد
اگر چه برابر کف دریا باشد **حدیث بیست دویم** انس بن مالک از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که هر روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد
حق تعالی ملائکه را بفرماید تا از برای او هزار هزار حسنه بنویسند و هزار هزار سیئه
بر دارند **حدیث بیست سیم** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در ایام
حیات خود بر من صلوات فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از
ممات وی آمرزش خواهند **حدیث بیست چهارم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم که هر که بگوید که اللهم صل علی محمد و آل محمد اگر آن نشسته باشد حق تعالی گناهان
او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد پیش از آنکه بنشیند و از آنجا

که ابوبکر صدیق گفت که درود بر حضرت نبوی محو کننده تراست مر گناهانرا از آب سرد
مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فاضلتر از آزاد کردن
بندگان **حدیث بیست پنجم** در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان برادرو سقتی ده
آورده است و نقل از ابوبکر کتاب جهنم کرده که حضرت رسالت صلواة الرحمن علیه
در خطبة الوداع خود فرموده که ای امت من خدای تعالی گناهان شما را بخشید ببرکت
استغفار که هرکس که به نیت صادق از حضرت او آمرزش گناهان خواهد حق تعالی
بیامرزد و هرکس از شما بگوید که لا اله الا الله گران کرد انرا حق تعالی گفته حسنات او را
و هرکس که بر من صلواة فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست ششم**
ابن عمر روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که چون روز قیامت
شود مردی را از امت من فرمان دوزخ شود تا در آتش دوزخ بسوزانند چون آن را
بسقر جهنم در آورده اند در گریه در آید و گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن
بگریم **شعر** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شام از غمت شبهای
تار خویشتن گریم مدد فرما بخون دل که در چشمم نماند آبی که خواهم یکدم از هجران
یار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار
خویشتن گریم فرشتگان گویند این گریه در دنیا بایستی تا فایده بران مترتب بودی
امروز گریه ات چه فایده دارد **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ
سود ندارد چو کار از دست رفت ع بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم
و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وآله وسلم و بخدا و نخود این

کمان

کمان نمی بردم گویند این بنده چه گمان بردی گوید امید واری بر پروردگار چنان بود که
مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نکرداند و گویند که این بنده اینک حضرت محمد صلعم
ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل وعلا آن را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بجاوید
گرفتار آیی بنده از غایت بیخودی آواز بر آورد در صحرای عرصات و حضرت سید کائنات را
علیه افضل الصلوة بخواند حضرت خواجه علیه السلام آواز آن بنده بشنود بجناب او رجوع
نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه گویند مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید
که این بنده را که بر یا در وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد صلعم ما
بندگانیم مامور تا فرمان الهی نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم روی بجناب اقدس الهی آورد حضرت خداوندی را جل وعلا سجود
کند و بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امتان من حایل گشته اند خطاب
مستطاب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر آن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال
او نماید چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن بنده را بپای ترازو آرد جانب سیئات را
بچ آید حضرت خواجه صلوات الرحمن علیه دست در جیب آرد و صحیفه سپیدی
بیرون آورد و در روی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد یکبار بر سیئات
راجح آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا در بهشت برید چون بنده را بدر بهشت
رسانند حضرت را در بهشت ملاقات کند از حضرت صلوات الرحمن علیه فرمان
آید که مرا می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما طیب ریحک
شعر هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا هم شیوه خوش

هم بروی خویش هم فرو تو خوش هم رضا ای صورت عشق احدی ای حسن تو بیرون ز حد
ای ماه روی سرو قد ای جان فزای دلکشا ای خسروان درویش تو سر نهاده پیش
تو جلوه فا اندیش تو نو شاه خیل اصفیا ای صبح بخش زاهدان اخلاق بخش
عابدان ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا در باب کافتادم ذره شد نامه
جرم سیه بشتم زیاد غم دو تر دست شفاعت بر کشا خواهم بدانم تا باین حسن
شمایل کیستی فرماید که منم پیغمبر تو و آن صحیفه که بان حسنات بر سیئات رجحان
یافت آن صلوات بود که در دنیا بروح است من فرستاده بودی آن بنده در قدم
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف او مید هد
و میگوید یا محمد لولا انت و صلوتی علیه والا لهویت فی النار مع من هوی الا کبر شفاعت
تو نبودی من چون دوزخیان دیگر بدوزخ کشتی و قرین صد هزار درد و بلا گشتی
حدیث بیست هشتم در نوادر الاصول امام محمد علی ترمذی روایت از عبد اسم
میکند که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و گفت دوش
خواب عجیبی دیدم مردی از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و افتان
و خیزان و درود که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم کرد
از پل صراطش بسلامت بگذرانید **حدیث بیست نهم** در روضة الریاض میگوید
که حق تعالی فرشته آفریده مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید
و بر پل صراط بگستراند و ندا در دهد که هر کس که بر خواجه هر دو عالم صلی الله علیه
و آله و سلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط آسان بگذرد

حدیث

حدیث سی ام هم در روضة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم که از جبرئیل شنیدم که در وادی کوه دریاییست که مامور گشته اند ماهیان در آن
دریا بصلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و هر که از آن ماهیان بگیرد دست
او شل شود و آن ماهی در دست او سنگ گردد ماهی که بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم درود میفرستند اگر از چنگ ذبانیه دوزخ نجات یابد چه عجب **حدیث سی یکم**
هم در روضة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق
تعالی را فرشته ایست یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب و پای بزمین هفتم و سر
او بعرش مجید و بعدد هر خلایق از مرد و زن و جن و انس و حیوانات بحر و بر و بعدد
انفاس آشیان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای
بیابان مر این فرشته را سر و مو هست چون یکی از ایشان من بر من صلوات فرستد
حق تعالی مر این فرشته را امر بکند تا از آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل
وعلا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر تار موی وی قطره بچکد
و از هر قطره خدای تعالی فرشته آفریند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز
قیامت **حدیث سی دوم** در تاج المذکرین آورده که در خبر است که مر حق تعالی را
در زیر عرش فرشته ایست و آن را گیسوهاست که بر عرش محیط گشته و هیچ موی
نیست بر فرق وی مگر انجا که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون
بنده مؤمن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد در تمامی
جسد آن فرشته هیچ مویی نماند مگر آنکه از برای آن بنده استغفار کنند تا روز دیگر

همان وقت حدیث سی سیم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که هیچکس از امتان من نباشد که یاد من کند و بر من صلوات فرستد
مگر آنکه بیامرزد خدا تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالم باشد حدیث سی
چهارم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که حج اسلام بجا آرد و بعد از آن بغزو کفار رود
و آن غزو کفار او را ثواب چهارصد حج کرامت کنند فقیران که استطاعت حج و غزو
نداشتند ازین شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن فرمود که حق تعالی بمن وحی
فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر آنکه بنویسیم نامه در اعمال
او چهارصد غزو که هر غزو چهارصد حج باشد حدیث سی پنجم روایتست که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام
کرد باین که السلام علیک یا اهل الغر ای انعامی و الکرام البادح ای العظام حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ابوبکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابوبکر رض
گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من دوستر نمیداری
اکنون سبب تقدیم گفت یا رسول الله اعرابی بر من چیست حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای ابوبکر جبرئیل آمد و خبر آورده که ای اعرابی بر تو صلوات میفرستد
که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات کدامست فرمود
که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم
الدین ابوبکر رض گفت مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت فرمود که اگر

همه

همه دریاها سیاهی کرده و تمام درختان قلم شود و همه ملائکه نویسنده کردند و اقلام شکسته
کردد ثواب این صلوات نوشته نگردد حدیث سی ششم در احیاء العلوم امام غزالی آورده
که حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مر خدا تعالی را فرشتگانند در اطراف روی
زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان
بر من رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر آنکه حق تعالی روح
مرا ببدن من فرستد تا جواب سلام بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند و
و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله چگونه بر شما صلوات فرستیم فرمود که بگوئید
اللهم صل علی محمد و آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل
ابراهیم وتبا حدیث سی هفتم در تاریخ المذکرین آورده است که ابی بن کعب ره
با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا اعمیه و اوراد
بسیار است و فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلث از اوراد خود را بصلوات
شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله نیمه اوراد
خود را صلوات شما سازم و نیمه دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت
یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات شما مصروف سازم و ثلث اوراد دیگر
فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود را بصلوات شما
بگذرانم فرمود و اذ یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک یعنی چون چنین
کفایت شود گناهان تو آمرزیده شود و بدیها بنیکی مبدل گردد حدیث سی
هشتم در فصول منین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت علیه و آله

که اول کسی که فردای قیامت او را حلهٔ بهشتی پوشانند حضرت ابراهیم خلیل باشد
صلوات الله وسلامه علیه باشد و بر راستی عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند
و بعد از حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه را حله پوشانند و بعد از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله در آن مقام با شما هیچکس
دیگر باشد فرمود هر که از امت من در عقب هر فریضه یازده بار بر من صلوات فرستد
او را نیز حله پوشانند و در پیش من بنشانند که در من نگرد و من در روی وی نگرم و
روی وی امشب تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و نهم در ریاض
المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا
چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم السلام آن کرم ننمود و آن است که از
برای امت من درجات عالیه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته
موکل ساخته سر وی در زیر عرش مجید و اقدام وی در تخوم ارض و مر این
فرشته را هشتاد هزار بال است و در هر بالی هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری
هشتاد هزار روی است و در زیر هر رویی زبانی که به تسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول
و باستغفار از برای درود گویندگان بر من و به هر زبان به دو هزار لغت آمرزش
میخواهند از برای صلوات گوینده بر من و درود فرستد فرشته درود او را نگاه
دارد تا به حضرت جلال احدیت جل و علا ذکر عرض کند بعد از آن حضرت فرمود
که هر که بر من از امت من صلواة فرستد تمامی ملائکه هفت آسمان صف صف و
گروه گروه هر یک بر وی دو هزار صلواة فرستد بعد از آن حضرت جلال احدیت

بخودی

بخودی خود بر آن بنده هزار هزار صلوات فرستد فرستد فرماید تا صلوات او را
در نامه مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند حدیث چهلم
در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر که
یک نوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی بر وی ده
فرستند تا به روز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن میشوم که در روز
قیامت تقلیل و کثیر بار وی حساب نکنند و بر پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند
و با من به بهشت در آرند نقلست که حضرت حق سبحانه و تعالی به حضرت موسی بن عمران
صلوات الله وسلامه علیه وحی فرستاد که ای موسی من به تو نزدیکتر باشم از کلام تو بر
زبان تو و از اندیشه تو به دل تو و از نور بصر تو به چشم تو و از شنوائی گوش تو به گوش تو
و از آب دهان تو به دهان تو حضرت موسی گفت خداوندا از جناب اقدس تو همین طلب است
که به تو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که اکثر الصلوة علی محمد ای موسی درود بسیار بر محمد
فرست تا به این دولت مشرف گردی و بر بنی اسرائیل این پیغام برسان که هر که به من
ملاقات کند و حال آنکه منکر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسالت باشد
بر وی زبانیه دوزخ مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهده
من در نیابد و هیچ فرشته بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر مر او را شفاعت نکند
و ملائکه او را بر روی میکشند تا به دوزخ اندازند بعد از آن جاوید به دوزخ مبتلا
بماند که هرگز نجات نیابد حضرت موسی گفت پروردگارا محمد کیست که به تو نزدیک
نگردم مگر به صلوات بر وی و به دولت قرب مستسعد نگردم مگر به وسیله درود بر وی

حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدی و نه دوزخ و نه آفتاب
بدید آوردمی و نه ماه نه روز و نه شب نه ملک مقرب و نه نبی مرسل
و نه ترا ای موسی و اگر اقرار و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنی و در دوزخ
بروی تو حق ترا با آتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی گفت اقرار
کردم و گواهی دادم بفضل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در دل بسیار فرحتم
اما میخواهم که بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود که یا موسی انت کلیمی
و محمد حبیبی و الحبیب الی من الکلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من حبیب
دوستر است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه سبتین خواهد شد انشاء الله
العزیز

در دین وظیفه از جمله لطایف این آیت چند باب مناسب
با احادیث متفقه ز تلبین تبیین می یابد فقیر ابو مالک در تاج المذکرین آورده
که حق تعالی از انبیا را علیه الصلوة و السلام باجابت دعوت مکرم کرده اند که رب لا
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و حضرت ابراهیم را بخلت مخصوص کرده اند
که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و حضرت موسی را بکلام برگزیده که و کلم الله موسی تکلیما
و حضرت داود را بخلافت تعیین فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
و حضرت سلیمان را بمنطق الطیر تعلیم نموده و علمنا منطق الطیر و حضرت عیسی را
احیاء موتی تخصیص فرموده که و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله
کذلک خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بصلوات بروی مکرم کرده اند که ان الله

وملائکته

وملائکته یصلون علی النبی یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات او بی بدل
ابواب مقاصد وجوه مطالب او گشاینده طرایق خلایق که قوافل مراحل بوادی
طلب الله بکعبه مقاصد او راه مینماید اگر یکدم رحمتش از این سقف آبگون منقطع گردد
تا اثر انش مزین و خالی را چون خاکستر بر باد دهد نفس عنایتش را این ترتیب
از بن بساط خاک بر چیند کس در بن شادروان نماند **نظم** این همه سالکان تو
در طلب رضای تو سوختگان شوق تو در هوس لقای تو وصف تو وصف لم
یزل ذات تو ذات لم یزل دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو هم ز تو بود و هم زیان
هم ز تو خون و هم امان کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو نه عرضی نه جوهری
خالق چرخ اختری هست ترا توانگری پادشهان گدای تو نعمت لست بی عدد حق
لست بی مدد کردن ماست تا ابد سلسله وفای تو و ملائکه کرام او که طغرای عظمت
بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عزت بر عنوان دیوان ایشان مثبت ساخته
دو ننه طاعت یسبحون اللیل و النهار لا یفترون در وانده و قع بد عوای عنده لا
لا یستکبرون عن عبادته بر سر نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از
ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلوات محمد مصطفی بر زبان رانده که ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی ... شما نیز ای مؤمنان که صحایف اوراق اشواق خویش بر قوم
محبت احمدی بنقوش متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنگاشته اید و اعلام
عشق الهی و الویه شوق حضرت رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه بر بام این
هفت آشام اجرام بر افراشته بمقتضای اطاعة الامر من شرایطه المحبة باید بود این

بیغمبر جمیله خصال اشتغال نمایند که یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
ان صلوة علی النبی امیر الدرر جاذبت بها سبط البیان کریما یا ایها الراجی اسرار
شفاعته صلوا علیه وسلموا تسلیما ابن عباس گوید که چون این آیت نازل شد حضرت
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دیدیم که گونهٔ مبارک او بر مثال دانه انار از غایت
فرح واستبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود که چون مرا بشارت کنید که از برای
من آیتی آمده است که بهتر است بنزد من از دنیا و هرچه در دنیاست واین آیت برخواند
که ان الله وملائکته یصلون علی النبی گفتم هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا
این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهم که ما را از حقیقت این آیت خبر
واقف گردانی فرمود از من سؤال کردید از آن علم مکنون اگر نمی پرسید یدا اظهار
آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد
از آن حق تعالی باهمه فرشتگان در جواب این دو فرشته گوینده آمین یعنی چنین باد آن
نیست هیچکس که نام من مذکور شود نزد وی و وی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه
دو فرشته دعا کنند لا غفر الله میامرزاد خدای تعالی وملائکه علیهم السلام گویند
آمین اول کس ای درویش فضیلت ائمت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت
محل از قرآن با اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرموده که اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم بعضی گویند مراد از اولوا الامر پادشاهانند و
واکثر بر آنند که مراد از اولوا الامر علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرموده
که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حضرت جلال احدیت جل جلاله خود را دوست

بندگان

بندگان خود میداند ومیخواند وبعد از آن رسول خود را سیم مؤمنان را در مراقبت وقل
اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون بتهدید گناهکاران فرمود با اطلاع خود ورسول
خود صلی الله علیه وآله وسلم واطلاع مؤمنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال
اللهم شهداء الله فی الارض عزة الله وعزة رسوله والمؤمنون اثبات عزت فرموده مر
حضرت خود را وبعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وآله وسلم وبعد از آن مؤمنان الله
هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین صالحان مؤمنان را در دوستی دوست خود در مرتبه
ذکر فرمود پنجم شهادة شهد الله انه لا اله الا الله والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
مراد از اولوا العلم مؤمنانند آنها که بیگانگی حضرت او اقرار واعتراف نموده اند ششم
صلوات چنانچه فرموده ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا
تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین بالکات واشارات عن تعبیر مذکور است انجا
مطالعه باید کرد هفتم بدانکه حق تعالی در این آیت امر میفرماید بصلوات بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم وعلما میفرمایند که چون الله اراد امرهم کامر دلالت بر وجوب میکند اما
اختلاف علماست بر مقدار واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است
وتکرار آن مستحب است وسند وجوب بمثال کلمه توحید دلیل آنست که امر از برای
وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن وبعضی بر آنند که در وقت استماع آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد واجب است حق تعالی یصلون بصیغه
مضارع ادا فرموده آن دلالت بر دوام واستمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه همیشه بر آن
حضرت الملازم میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر اشتغال نماید

در زبان بدر و در حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگشاید
بدانکه فقها مذهب ما اند بر آن رفته اند که در کتب شد اوله ایراد کرده اند بتفصیل درین
نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقهاء آورده است که صلوات
بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر وقت باشد بمذهب امام ابو حنیفه و نزدیک
کرخی واجب است بر همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی هر که نام آنحضرت بشنود واجب است
بنا بر آن حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من ذکرت عنده
ومن یصلی علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا
کرده باشد و هم در زاد الفقهاء میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوال است بمذهب
امام شافعی در قعدهٔ آخر بعد از تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله
اعلم در تفسیر امام زاهد آورده است که چون این آیت نازل گفتند یا رسول الله بر حضرت
تو سلام میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوییم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
چنین تعلیم فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت وسلمت علی ابراهیم
وعلی آل ابراهیم ربنا انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است
و در ذخیره فقیه میگوید وارحم محمدا وعلی آل محمد مکروه هست زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر
ذلک است و این معنی مناسب درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته اند لا باس است
و هیچکس خالی از ذلتی نیست و باشد که این رحمت خواستن راجع بامت بود معنا
وارحم قلب محمد بالشفاعة الامة در تری شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما سالما
قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی علیه السلام الا اعلمک دعوا تغفر الله لک وان کنت

مغفورًا

مغفورًا ان بلی قال لا اله الا الله العلی العظیم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم به موسی علیه السلام و عابر رحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی
کثیر من هذا فصبر این دلیل است که برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله
اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم
در دنیا باعلام دین و اظهار دعوات اعظام ذکر   قال المفسرون الصلوة
من الله تعالی الرحمة والمغفرة ومن الملائکة استغفار ومن المؤمنین المدح الثناء والدعا
قال بعضهم صلوات الرب علی النبی علیه السلام تعظیم الحرمة والصلوة الملائکة اظهار
الکرامة والصلوة امته طلبة الشفاعة و فقها میگویند که مراد از صلوة حق تعالی بست
نه قول چنانچه شهادت او حق تعالی بتوحید خود نه بلیست نه قولی ان لا الله تعالی شهد الله
انه لا اله الا الله ثبت وحدانیته بالایات والدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج
و براهین اثبات وحدانیت خود فرموده و نیز اینجا فعلی که مستفاد است از کریمه لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر و یتم نعمته علیک بآنحضرت علیه الصلوة والسلم
داشت و متکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و حمد
آنحضرتست سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش
حق تعالی بود که مسمی بمحمد شد یعنی بسیار ستوده شد از بسیاری و عده بود مر حق تعالی که
موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده کان الله تعالی یقول از بسیاری که ترا ستودیم
محمد گشتی و از بسیاری که ما را ستودی احمد گشتی دوست آن بود که مر دوست خود را
بستاید تو ما را می ستای که ما ترا می ستاییم **شعر** تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترا ایم

صلوات ع

دو هر دو جهان مقصد و مقصود تو مایم ما گنج روانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو برای
تو در گنج گشاییم ما به صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم

بعضی از نکات حکمت در صلوات انحضرت سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم
آن گفته اند که ملائکه علیهم السلام بسجود حضرت آدم مامور گشتند و بسجود حضرت محمد
مامور نگشتند باین معنی توهم تفضیل حضرت آدم بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نمودند حق تعالی فرمود که اگر شما بر حضرت آدم سجود کردید من بر محمد صلی الله علیه و آله
و سلم بجودی خود عرض صلواة کردم شما را نیز امر کردم بصلوات وی تا فضل حضرت
محمد ظاهر گردد اینجا فرشتگان یکبار سجود کردند و اینجا صلوات من بر محمد همیشه
صلوات میفرستم و فرشتگان و مومنان نیز میفرستند من الازل الی الابد او که
حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آنست که حق
سبحانه و تعالی باوجود استغنا بر آن حضرت صلواة میفرستد مومنان باوجود حاجت
بشفاعت اولی اند که صلوات فرستند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات
الکون والامکان و سلم دوم حکمت در صلوات فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت
حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند
دوم آنکه پیش از بعثت انحضرت زمین کلیسای بود مظلم ظلمت آباد چون لمعه نور
وجود حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در بین ظلمات بر فروختند که سراجا منیرا
از محنت کفر و فساد کننده نجات یافتند و مکافات آن بر آن حضرت گشتند چهارم
چنانچه آدمیان در عرصه بلیات و آفات شدند ملائکه نیز همواره متوهم میبودند و

وازحال

واز حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز مینمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت
باطن ایشان امر بصلوات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند تا ببرکت آن
از بلیات محفوظ دارد و درین نقلی بشنود در روضة الریاض آورده که روزی جبرئیل ع
از برای رسالت آمد گفت یا رسول الله امر غریب مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت
بکوه قاف رسیدم آواز ناله و گریه بسمع من رسید در پی آن رفتم فرشته دیدم که پیش
از آن او را بآسمان بعظمت و احتشام دیده بودم بر منبر که بر تخت نشسته بود و هفتاد
هزار فرشته بخدمت گاری او صف کشیده و هر نفسی که این فرشته بر می آورد حق
تعالی از نفس وی فرشته دیگر خلق میکرد اندا امروز او را در کوه قاف شکسته بال و
محزون حال دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب معراج بر تخت خود نشسته بودم
که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر من بگذشت و بتعظیم و توقیر انحضرت نپرداختم
باین عقوبت مبتلا گشتم و از معراج افلاک باین مغاک افتادم اکنون شفیع من باش و
واز جناب اقدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذرد و انگه من بجناب اقدس
الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را
بگوی اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوات
فرست تا بسعادت او بجوار ملک سبحانه و تعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت
تو صلوات فرستاد و اجنحه او تمام و از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نموده بر مسند
اعزاز و اکرام خود متمکن گشت مادام که صلوات حضرت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم ملتزم نجات و مستوجب رفعت درجات است رباعیه کو شرع محمدی لوای

تو بود هر لحظه درود او نوای تو بود امروز درود احمدی گوی که تو فردا همی جان سرای
تو بود در امر است بصلوة بر آن حضرت چه بود بعضی گویند که ادای بعضی از حقوق
آن حضرت کرده و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمت او متحقق کرده چنانچه ایمای
باین معنی در حدیث عمر خطاب که گذشت در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت
شفاعت کند که امروز در دنیا ثمن شفاعت صلوات بر آنحضرت ایجاب فرمود تا چون
امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن شفاعت مستعد
کرده باشند و باز چون تسلیم ثمن کرده باشند مر آن حضرت را وضع منت نباشد بلکه منت
از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی نقل امام فخر الدین رازی رضی الله
عنه در اسرار و تنزیل آورده است که سبب در امر صلوات آنست که روح انسانی
بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار تجلی الهیه جل و علا نمیتواند بود مگر وقتی
که علاقه استفاضه میان ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام مستحکم کرده اند تا انوار
فایضه از عالم غیب بارواح انبیا منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب
از روزن در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح وجه دیوار ممکن نیست مگر وقتی که طشت
بر آب مثلا در محاذی آن روزن نهی تا آفتاب از آن روزن در آن آب افتد و از آن
آب بواسطه صفای جبلی وی بر سقف و جدران منعکس گردد پس ارواح انبیا
علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور مصور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که
در جبلت صافی و در طبیعت قبول فیض وافی است و ارواح است بضعف جبلت

مضطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم بجهت استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلوات
بر آنحضرت صلوات الرحمن علیه از اینجاست که آنحضرت فرموده که اولی الناس بی یوم القیمة
اکثرهم علی الصلوة   ای درویش خدای تعالی ترا امر میکند بصلوات
بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت وی گردانیده و بعد از آن
حبیب خود را امر فرمود باید بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخت چنانکه
امروز تو بآن می نازی و بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می پردازد
چون این آیت نازل شد ابو بکر گفت هر دولت و سعادت که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی
داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمه کرامت فرمای و فرمود که یا رسول الله از این
مائده فایده ما چیست و از این سلسله ما را چه نصیب حضرت صلوات الرحمن علیه جواب
ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
لیخرجکم من الظلمات الی النور و از نقد که خواجه شمرده بود غلامان او را بهمان مایه
توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که این آیت مقرون بعنایت لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی بر این مفلسان مشتاق
لطف فرموده از شراب محمد صلی الله علیه و آله وسلم جرعه بر این خاکساران ریخته آیت
فرستاد که ان الله لا یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کلمه لیغفر لک الله نصرا عزیزا مأذون شد
مشتهیان این است بنواله تا که نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک بگشادند

بیت تو بر کنار فراتی ولب تشنه خوش بر آب دنو وجان جگر تشنگان تراچه خبر
لطف الهی جل وعلا ازان جا که شفقت مرغیه درکام جان این سوختگان چکانید پیغام
فرستاد که انا لننصر رسلنا والذین امنوا باز چون پیغام انشراح صدر بان صدر بدر
صاحب قدر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان
امت از غایت تنگ دلی وحسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله اگر خدا ونما پاس
خاطر شکستگان نموده آیه کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
فرستاد مرهم بر جراحت این مسکینان نهاد ای درویش خدا تعالی
چون برسول خود درود فرستاد بنده خود را فراموش نکرد ایشان را نیز برکت
حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدولت صلوات خود مشرف گردانید که هو
الذی یصلی علیکم وملائکته الایة وفی که متابعت حضرت محمد صلوات الرحمن متابعان
او را امده با صلوات یاد کرد وبه برکت آنحضرت فرونگذارد چون این آیت
باسمله نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیفیت صلوات بر شما چگونه است فرمود
کهم چنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بارک علی محمد وعلی
آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی ابراهیم ربنا انک حمید مجید ودرین صلوات
دو حکمت دانستنی است یکی آنکه چیست درعوا الصلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل
علی محمد یعنی ای بار خدای تو درود کوی بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیراکه صلوات
آن بنده را قدر و منزلت نیست که در خور جاه وجلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
باشد پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد تا صلوات فرمود یا گویم که در مقابله صلوات

ثواب

ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود وبصلوات حادث تو میسر نگردد حواله بحق
تعالی کرد تا صلوات ابدی او مستوجب ابدی بود نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان
حادث درخورد استانه قدیم نبود لطف ازل در نیابت ایشان دانسته بکلام قدیم
خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث نسبت بمجد قدیم نموده باستان
قدم معروض حمد خود میدارند تا بعز قبول میرسید کذلک صلوات بنده عاجز
ناقص نا لایق حضرت محمدیت علیه السلام والتحیة نداشت لاجرم حواله بجناب
اقدس نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم ابراهیم در میان انبیا چه بود
جواب اینست که خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر بر زبان این
امت نموده که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین وحق تعالی اجابت فرموده آنست
بذکر خیر پدر ملت مامور گشت ودرین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف واشارت
بفضل حبیب بر خلیل صلوات الله وسلامه علیه کانه تعالی یقول ابراهیم از من درخواست
تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای او گشودم من بنات خود من فوق
العرش در درود محمدی میگویم جه آنکه از من طلبیده باشد فاین هذا من ذلک ودر مرج
الریاض المذکرین میگوید که چون حضرت ابراهیم خانه کعبه را بنا فرمود حق تعالی اورا
قبله این امت گردانید مکافات آن میفرماید که آن را بخیر یاد کنند تا منت از وی باشد
نماز ابراهیم در تاج المذکرین میگوید از امام ابوبکر وراق پرسیدند که حکمت در تخصیص
صلوة بر ابراهیم وبر آل او چیست فرمود که چون حضرت ابراهیم از بنای کعبه فارغ
شد دعا میکرد وآل اسماعیل واسحاق وساره وهاجر سلام الله علیهما آمین میگفتند

ابراهیم گفت که هرکه از مشایخ امت محمد و ودی باین خانه توجه نموده ترا برسد مرا
او را بیامرزد و خداوند مرا شفیع او گردان اسمعیل میگفت که از کهول امت هرکس
که باین خانه تو توجه نموده و کانرا اکند خداوندا مرا او را بیامرز و دیگران آمین می
میگفتند اسحق جوانان امت را درخواست و ساره زنان را وهاجر کنیزکان این امت را
و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود
که چون ابراهیم و اولاد او علیهم السلام ایشان را در حین مظان اجابت دعا فراموش
نکرده اند امت خود را بگوی تا ایشان بر پدر ملت صلوات فرستند تکثیرا کر دعای
ایشان در حق این امت از پیر و جوانان و مردانان و زنان اجابت یافته وی مکافات
آن مامور گشتند دیگر تمثیل اینست در شریعت اگر کسی چیزی از کسی عطا فرمود
میتواند که از هبه رجوع نماید اما اگر موهب هرچه در عوض آن موهب بواهب ارزانی
داشته دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطاء واهب جلیل القدر باشد و هدیه
موهب قلیل البضاعت و همین لطیفه در باب عطایای ایمان از جناب اقدس
الهی بمؤمنان و امثال ایشان باعمال صالحات طاعات و متصدقات قلیلا کان
او کثیرا مستوجب لقای ایمان و بقای عطای حضرت ملک منان میتواند بود
حکمت دیگر آنکه از بندگان یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی
ده بار آن ده بار جهت عطا دادن است والله اعلم دیگر آنکه حق تعالی از بسیاری
دوستی که بصلوات حضرت محمد صلوات الله وسلامه علیه داشت و مکافات آن یکی
ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که بمقتضای من جاء

بالحسنة

بالحسنة فله عشر امثالها تعیین ده فرمود این سخن تمام نیست زیرا که فرمود که نیکوی را
ده نیکوی مثل آن بده هم مراد از مثل آن انست که یک روزه را ثواب ده روزه مثل
آن گرانست کم یا پنج وقت نماز را پنجاه وقت دهم مثل این پنج وقت و اینجا صلوات
بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت نیست یک صلوة الهی با صد هزار
صلوات راجح است و همین دلیل بینه است بر فضل صلوة بر سایر طاعات
چرا که طاعات باین ثواب مجرا نکرده و مختص بر بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق
تعالی منزه بخلاف صلوات که حق تعالی بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ان الله وملائکته یصلون علی النبی   ولید مغیره نسبت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بک مذمت کرد حضرت را ساحر خوانده بود که ولا تطع
کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع الخیر اغا که در عوض مذمت دوست کرده را
بعیب و ثنا یاد کرد و کی کرده مکافات نماید چه عجب   حق تعالی ده چیز را
دوست داشت اول خود بان سادرت نمود بعد از ان بندگان را بآن دلالت فرمود
اول حمد خود بذات خود بان اقدام نموده فرموده الحمد لله رب العالمین بعد از ان
بندگان را کرد که قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دویم شکر خود را اول شاکر خوانده
کو کان الله شاکرا علیما بعد از ان بندگان را دلالت کرد که واشکروا لی ولا تکفرون
سیم توحید را اول خود را فرمود که والهکم اله واحد بعد از ان بندگان را دلالت
فرمود که قل هو الله احد چهارم علم که عالم الغیب والشهادة بعد از ان بندگان را
دلالت کرد که نور علی نور احسان اول خود اظهار نمود که ان الذین سبقت لهم منا

المحسنين پس فرمود که واحسنوا ان الله يحب المحسنين ششم عفو کناهان اول خود
باين امر قيام کرد و يعفوا عن کثير و بعد ازان کفت وامر کرد که وليعفوا وليصفحوا
هفتم سخن اول نيکو فرمود که ومن احسن من الله قيلا و بعد ازان کفت که وقولوا
للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت وذات خود را بان وصف فرمود که
قائما بالقسط و بعد ازان بندکان بان دلالت فرمود نهم کلمهٔ شهادت
که شهد الله انه لا اله الا الله هو و بعد ازان فرمود که فاعلم انه لا اله الا هو دهم
صلوات برانحضرت صلى الله عليه وآله وسلم اول خود بدان اقدام نمود که ان الله و
ملائکته يصلون على النبي و بعد ازان بندکان خود را بان دلالت فرمود که يا ايها
الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما ودر رياض ميکويد که هر که يکبار بر حضرت رسالت
صلى الله عليه وآله وسلم درود فرستد بده عطيت مشرف کردد اول صلوات
ملک غفار جل جلاله دويم شفاعت نبي مختار صلى الله عليه وآله وسلم سيم اقتدا
بملائکه اخيار چهارم مخالفت منافقين وکفار پنجم محو خطايا واوزار ششم
قضاى حاجات ومرادات هفتم منور کردانيدن ظواهر واسرار هشتم نجات
از نار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام دادن حضرت پروردکار جل ذکره
بعضى از ارباب اشارت کفته اند در تفسير کهيعص الکاف کفايت الحبيب بقوله
تعالى ان الله وملائکته يصلون على النبي وهم در رياض الانس ميکويد
که بنده مصلى را بر حضرت نبي صلى الله عليه وآله وسلم سه خلعت است صلوات و
سلام ورحمت اما صلوات قوله تعالى هو الذى يصلى عليکم اما سلام قولا من رب

رحيم

رحيم اما رحمت وکان بالمؤمنين رحيما واز حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم نيز سه
خلعت است صلوات وسلام واستغفار اما صلوات وصل عليهم ان صلواتک سکن
لهم اما سلام اذا جاءک الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليکم کتب ربکم على نفسه
الرحمة واما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنين والمؤمنات واز ملائکه نيز سه خلعت است
صلوات وسلام وحفظ اما صلوات هو الذى يصلى عليکم وملائکته يدخلون عليهم
من کل باب واما حفظ له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله
ودر رياض الانس ميکويد که فضيلت بر ذکر خداوندى واجب است بدليل
انکه در ذکر فرمود فاذکرونى اذکرکم اى اذکر بنده بذکر خود مقابله فرمود ودر باب
صلوات فرمود که صلى الله عليه عشرا يک صلوات را ده ميفرستم يعنى اين بنده اکر
ثناى من ميکويد يکبار ترا يکبار ثنا ميکويم واکر ثناى حبيب من ميکويد ده بار ترا
ثنا ميکويم زيرا که نزد محب نام حبيب بردن واوصاف کمال ونعوت جمال وجلال
او بيان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب که اهتمام محب او بردن بجمال محبوب
بيشتر است از اهتمام بجمال نفس خود مراد دل من بجاى جان تو باشى زجان
خوشتر چه باشد آن تو باشى طفيل تست جان اندر تن من فداى ساختم از
جانان تو باشى تبى درد است از غم بر دلم ليک چو غم دارم اکر درمان تو باشى
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد چو اندر شهر دل سلطان تو باشى

در تنبيه الغافلين آورده است که سفيان ثورى کفت که در طواف کاه مردى را ديدم

که قدم از قدم بر نمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات میفرستاد
سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالتست که ترا بتسبیح و تهلیل او اهتمام نمی
بینم با آنکه هر مقام را وردی متعین است بهیچ وردی بغیر از صلوات مبادرت
نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر تو بیگانه می بودی
در اهل زمانه من افشای با تو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد بر نیت حج
بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هرچند معالجاتش اهتمام نمودم مفید نیامد
وفوت شد بعد از وفات دیدم که روی او سیاه گشت و چشمهای او ازرق شد
و سرش مبدل برأس خنزیر گشت از آن حال ملول گشتم ظاهرا پدرم منافق بوده
و کتمان نفاق خود می نمود روی وی بپوشیدیم و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم
دیدم مردی می آید که هرگز خوبتر از آن هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از وی
ا نشنیدم و پاکیزه تر از جامه وی هیچ جامه مشاهده نکردم بوقار و تمکین می
آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی
او فرود آورد و ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و زرقت از چشم او زایل
گشت و سرش بحالت اولی باز آید چون آن صاحب دولت از بالین پدرم بر
برخاست من دست در دامن وی زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمه من
و پدرم اثبات این حق نمودی و در زمین غربت مرا ازین کربت رهانیدی مرا
گفت انا مجرفنی مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب القرآن صلی الله
علیه و آله و سلم پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ بود اما بر من صلوات
میفرستاد

میفرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم
و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بر وی فرود آمدند
ملائکه که به صواب سنجه موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را
ازین ورطه بسلامت بکنار رسانیدم سپید شدم و بسر بالین پدرم آمدم روی او را
و چشم او را سیاه و سرخ چون او سیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم ورد زبان دادم و از حضرت او چشم شفاعت امید دادم سفیان
گفت راست میگوید و شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با شان محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آن
حضرت از عذاب دینی و عقبی نجات یابند نقلست که مردی بود که در صلوات آنحضرت
سید السادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات کاهلی میکرد و اهتمام در باب
او نمی نمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که آنحضرت
بوی هیچ التفاتی نمود و هر جانب که می آمد آنحضرت صلوات الله علیه از وی اعراض
می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نه گفت پس چرا بجا
من التفات نمیفرماید فرمود ترا نمی شناسم چه التفات کنم تو کیستی آن مرد گفت
من یکی از امت شمایم و از علما چنین شنیده ام که شما خود را از فرزندان خود شناسا
تر ید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوة یاد نمیکنی و معرفت من بر قدر صلواة
ایشانست بر من آن مرد از خواب بیدار شد و هر روز صد بار بر خود ایجاب فرمود
بعد از آن حضرت را در خواب دید که مرا او را گفت که ترا می شناسم و در روز قیامت

بشفاعت تو قیام نمایم نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض بر آورده بود حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابو الحسن کسائی
رو که مردیست که از تجار نیشابور که هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند
او را بگوی رسول خدای ترا سلام میرساند و همی گوید که پانصد درم قرض مرا
ادا فرمای اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگو نشانی آنست که هر شب صد بار
صلوات بانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادی و امشب ورد خود فراموش
کرده ورد خود بتقدیم نرسانیده چون درویش نزد ابو الحسن آمد و واقعه عرض
کرد ابو الحسن چندان التفات بحال وی ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت
بتو فرستاده نشانی داده و نشانی من را بگفت چون ابو الحسن بشنید خود را از
فرو انداخت و حضرت خداوند را سجده بجای آورد و گفت ای سبحان من و حق
تو بود و هیچ آفریده اطلاع نداشت اتفاقا برین ورد امشب فایز نگشته بود پس فرمود
تا دو هزار و پانصد درم بوی دادند گفت هزار درم از برای بشارت که از آن حضرت
بمن آورده و هزار دیگر بطفیل اقدام شریفه تو که از برای من آورده آمده و پانصد
دیگر الطاعت فرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خواست کردم که هر گاه ترا
احتیاجی باشد باز بمن معاودت نما نقلست هم در زهرة الریاض میگوید که زنی
نزد حسن بصری آمد و گفت یا امام دختری جوانی داشتم از عالم نقل کرد و آتش
فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار من رفته مرا نمازی بیاموز
دعای تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب بینم امام وی را

دیر

دیر ورد وی بیاموخت تا فرزند خود بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران
پوشیده و غلی بر گردن و بندی بر پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد
و واقعه بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا مدتی برین بگذشت شبی امام در واقعه
می بیند که دختری در غایت حسن و جمال در بهشت میخرامید تاجی بر سر و دواجی در بر گفت
ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع باستانه شما آورد و تعلیم وردش
نموده بودی تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت غمگین بودم اکنون ترا با این ناز
و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بوده تا در این اثنا
مردی در این گورستان بگذشت و یکبار بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد
در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که ارفعوا العذاب
عنهم ببرکت صلوات هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل این گورستان که این مرد
بر حبیب من صلوات فرستاده است   ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و
یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت او از عذاب و عقوبت نجات
می یابند بنده که پنجاه شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر انحضرت
صلوات فرستاد اگر از آتش دوزخ عذاب و نکال نجات یابد و بدولت شفاعت
رفعت انحضرت درجاتش حاصل آید چه عجب در روضة العلما آورده است که امام
حسن بصری گفته بود که ابو عصمة نوح بن ابی مریم بعد از وفات بخواب دیدم گفتم ای
ابو عصمة حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت
هر بار که از آن حضرت حدیثی روایت میکردم که هر گز نام انحضرت نبردم مگر آنکه بروی

صلوات فرستادم ببرکت آن بیامرزید آورده اند که مردی بوده در کوفه که از برای مردم
کتابت کردی و داب وی آن بود که هرگاه که در کتابت بنام حضرت رسیدی نام
مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم را بیاراستی بصلوات چون بمرد بخوابش
دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هرگاه که نام حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می نوشتم و مکتوب میساختم آورده اند که امام ا
لائمه و کاشف الغمه ابن عم النبی ص امام المشارق والمغارب یعنی علی بن ابیطالب
علیه السلام مطلبی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بیامرزید گفتند بچه سبب گفتند پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه و آله
فرستادم گفتند آن کدامست گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد من صلی
علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوات علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه
نقلست که محمد بن عمر گفت نزد احمد بن موسی بن مجاهد مقری بودم که حضرت شیخ
شبلی در آمد احمد بن مقری برخواست و شیخ شبلی را در بر گرفت و میان دو ابروی
وی را بوسه داد گفتم سیدی ابن شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند و شما
با وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نشسته بودند که شبلی در آمد حضرت علیه السلام بتعظیم شبلی برخواست
و او را در کنار گرفت و بوسه بر میان دو ابروی او داد سؤال کردم که یا رسول الله
با شبلی این معامله بتقدیم می رسانی فرمود بلی او بعد از هر نماز این آیت میخواند
که لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ

رحیم

رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و
و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم نقلست که
عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن فضل الکندی را بعد از وفات
بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت
و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت کلمت عمل این دعا
من گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه و آله و سلم یعنی
در عقب نام مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نوشتم
از بعضی سلف منقولست که گفت در دریای با جمعی در کشتی بودم بادی بر خاست
و سفینه را در امواج تلاطم انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند
یکدیگر را وداع میکردند در بین اثنا نعاس بر من غلبه کرد چشم من گرم شد حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت
صلوات بر من فرستند و این صلوات بر من خوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از
خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت
تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم صلوات اینست اللهم صل
علی سیدنا محمد و علی سیدنا صلوات تنجینا بها من جمیع الآفات وتقضی لنا بها
من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی ا
لدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد الممات
موضعی است اول در نماز بعد از تشهد آخر بمذهب امام شافعی بعد از تشهد

اول مستحب است و بعد از تشهد ثانی واجب است دوم در دعا که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده است که دعا محجوب است از صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات
نفرستند و انگاه آن دعا بعد از صلوات من از آسمان در گذشته بموقف اجابت
رسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان زمین و آسمان
معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود
در وقت دخول مسجد و حین فراغ مؤذن از اذان شنیدن یا گفتن نام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بیان شد   در بیان نوشتن
نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابو هریره روایت میکند که هر که صلوات
بر من در کتابت بنویسد فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلوات در
کتابت مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو
مثبت سازند مکروه است که بیکی قناعت کنند روایتست که بعضی نویسند بجای
تصریح صلی الله علیه و آله و سلم نویسند یا علیه الصلوة و السلام و یا صلوات الله و سلامه
علیه نویسند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که روز جمعه بر من
هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده شود و بعضی باین
صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و رسولک
النبی الامی و سلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که روز جمعه
بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نبیند و در حدیث دیگر فرمود
که هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد چون روز قیامت بیاید با او نوری

باشد

باشد که اگر آنرا بر همه خلایق قسمت کنند همه را وافر رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک
روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که شب جمعه هشتاد
بار صلوات فرستد بیامرزد خدای تعالی دویست گناهان ما تقدم او و دویست
سال گناهان ما تأخر و هشتم در وقت سحر که سبب مغفرت گناهانست
گذشته نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وارد
و بروایت آمده است که یک نوبت صلوة در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرستادن برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر دهم چون
یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلواة بروح مبارک آنحضرت محمد مصطفی
بفرستد تا آن گناهان مغفور گردد چنانچه ابوبکر گفت که صلوة بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب مر
سیاهی را از لوح پس بر این مقدمات هیچ مرتبه والاتر از ثنا و نعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب و روز
در اندیشه احوال و فکر جمع و مال امتی بود اولی آنکه ما نیز بوصف و نعوت جلال
او پردازیم و ترتیب حرفی در این باب نموده صلوات محمدی را صلی الله علیه و آله
و در زبان سازیم   مشتمل بر کلمات مصدره بحروف تهجی مشتمله
بابیات مناسب مصدره بهمان حرف در نعت محمدی بشنو   ای درویش
بدانکه الف   انس جان و امن و امان اهل ایمان از دخول نیران و امید واری

ارباب احسان بوصول جنان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز لبته محمد
رسول الله است ب بقای لب ابتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان
بعد از قبول فرمان واجب الاذعان ب بلغ ما انزل الیک بو سالت ب
برکت محمد رسول الله ت تجلای دیدار بوده کار در طریقانر ت تلک
الجنة التی اورثتموها خالص اذبرای ت تثبیت و تهنیت محمد رسول الله
ث ثمن چمن ثواب بحساب ث ثوابا من عند الله که عبادت از کلمه لا
الا الله حواله این امت پرگناه برای ث ثروت محمد رسول الله است ج
جیون عیون اهل جنون نثار شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از
اشتیاق ج جمال باجلالت محمد رسول الله است ح حیوة طیبه در دار
الحیوان وان الدار الاخرة لهی الحیوان ح حیم حوالت بجا ح حمایت محمد
رسول الله است خ خیرت کنتم خیر امة اخرجت للناس نرسیب طهارت
خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بل بیرکت خ خدمت محمد
رسول الله است د دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا د دولتی
که دلالت بحوالت محمد رسول الله است ذ ذوق و شوق مشتغان عارف
بذوارق نغم معارف ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذ ذکاء فطنت
محمد رسول الله است ذ ذلت لب قلت دندان ز زین للناس حب الشهوات
والبنین ز زاری و شفاعت محمد رسول الله است س سلام سلام
سلیم بالتسلیم س سلام قولا من رب رحیم علامت س سیادت باسعادت

محمد

محمد رسول الله ش شاهد بزم شهود ش شهد الله انه لا اله الا هو او استربنا ملکی
شهادت محمد رسول الله است ص صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله ص صلوة
باصلابت محمد رسول الله است ض ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با مرض
نادانی ض ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد
رسول الله است ط طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عبیر آسای
ط طهارت طینت محمد رسول الله است ظ ظفر بی خطر سپاه قلوب آگاه
معتکفان درگاه آله بر لشکر چه بیکر شاه کاوان ظ ظهر الف وفی البر والبحر نفوذ
ظ ظل ظلیل باظلت محمد رسول الله است ع عشرت عاشقان با عروس
حجله عرفان باکره بالشی ع عند ملیک مقتدر علاوه قران عند لیب محمد رسول الله
است غ غلظت واغلظ علیهم بمقتضیات غنیت واستغنی عن العالمین از برای
استکمال غ غیرت محمد رسول الله است ق قلوب مکروب عارفان برقرار قلوب
قول ق قل الله ثم ذرهم ملازم استانر ق قرب محمد رسول الله است ک
کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر بر ک کرامت محمد رسول الله است ل لذت
لقای خدای عالم تعز و تقدس و تعظم بموجب ل للذین احسنوا الحسنی وزیادة
لطف ولیت محمد رسول الله است م منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها نمی ازدی م محبت محمد رسول الله است ن نوش بی نیش نعت باز
بی کذا و ش نحن قسمنا بینهم نوشر از خوان احسان ن نبوت محمد رسول الله است
و وجدان نعمت مشاهده وجوه یومئذ ناظرة بیرکت و وجاهت محمد

رسول الله است ه هدیه سینهٔ مهتدیان فضای هوای هویت که هم مخزن نیر
سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول
الله است لا لا نبی لا معبر لا اله الا الله محلی بجلیت لا لا تقنطوا من رحمة الله
لا لا حق حقیقت محمد رسول الله است ی یرید الله بکم الیسر انی من یقین
لی شهر محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم قال السید الاجل
عمدة الدین ابو علی بن الحسن الغزنوی شعر سلام کالطاف الاله الممجد
سلام کاخلاق النبی المؤید ؛ سلام لمسك الصدغ یلهو الصبا علی
صفحتی کافور خده موقد سلام کظل جاوف عین مرحبس معطر ما بین الحجون
مستهد سلام کالحان العنادل سحرة یجاوبها سجع الحمام المغرد سلام کلم
فی حرادثر لدی القاع لیشفی علم الکبد العمید سلام فی لیلة القدر تنزل الملائکة
والروح فیها الی الغد سلام کانفاسی اذا کنت ناطقا بمدح رسول الله جدی
وسید علی من تصدی منصبا ای منصب علی من تلقی حکمتا ای حکمت علی
من ترقی مصعدا ای مصعد علی من تخطی قاب قوسین بل علا وفادیهم بالملأ
مفرد علی من له عیسی بن صاحبت علی من به موسی بن عمران مقتد علی من به
عین القلوب بنهتیت فنام بعین الله خیر مقدم امام جمیع المسلمین مطهر رسول
اله العالمین محمد ایها سر العباد یا من نور دبیت له قدماه دوام التهجد ایا ختم
الرسل کنت نبیا و آدم ملقی بین الطین وجلمد علیک سلام الله یا دافع الردا
علیک سلام الله یا شفیع الورا الا ایها الحجاج صلوا وسلموا علی من فرتم بخلد

مخلد وصلوا علی اصحابه انجم الهدی بایهم من یقتدی فهو مهتد جزی الله عنا النبی
المصطفی ما اختفر وما الله بجز جبیه غیر جبید اث الی الرحمن معتصما بر ومن یعتصم بالانبیاء
اللهم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الاخرین وصل
علی محمد فی الملأ الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکتک
المقربین وعلی عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت المقدم الکتاب ا

المعارج النبوة فی مدارج الفتوت
ویتلوها الارکان الاربعة
بحمد الله وحسن توفیقه
تم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رکن اول از حین ایجاد خلقت نور تا بوقت ولادت نور تا بوقت ولادت حضرت
رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم ودرین رکن هشت باب مرقوم قلم بیان
خواهد شد انشاء الله العزیز فصل اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم ودرین باب سه فصلست فصل اول در بیان حدیث
اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
وعلی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا برحمتك یا ارحم الراحمین
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اللهم
صل علی محمد وعلی آل محمد وبارك وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری حضرت سید
السادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صفحه رقوم احسان ممهد
قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مفادس شرایع ذوالجلال سالار قوافل
وجود شهسوار مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری که مکتای سرایر قدسی
آن سرور که بلبله بیان عالی برهان بلاغت نشان نشر مآثر فضایل علیه وتباشیر
شمایل سنیه اش هزار دستان در بوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین
میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم منجدل فی طینته یعنی بدرستی
که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آینه در زمین

افتاده

افتاده بود در گل خود یعنی گل حضرت آدم ع ممتاز و منفک نبود ملك مخلوط بزمین
بود مراد آنکه حضرت آدم ع هنوز موجود نگشته بود که آن مهتری که طوطی شکر زبان انشاء
فصاحت شعار ش باظهار نور تقدیم رسالت انا ربی ای جزء علی اثره وسامع مجامع
سکان فشان کونین ومکان در می داد که اول ما خلق الله تعالی نوری شعر اندم که خانه
بر سر کوی تو ساختیم آدم هنوز محرم خلد برین نبود اندم که ما بیار امانت برآمدیم
جبریل در خزانه رحمت امین نبود ای ختم پیغمبران مرسل حلوای پسین وملح اول
نوباوه باغ اولین صلب لشکرکش داغ آخرین طلب ای خاك تو توتیای بینش
روشن بتو چشم آفرینش ای سید بارگاه کونین نسابر شهر قاب قوسین ای
صدرنشین هر دو عالم محراب زمین وآسمان هم ای شاه مقربان درگاه بزم تو
ورای هفت خرگاه سرپوش خلاصه معانی سرچشمه آب زندگانی خاك تو ادیم روی
آدم نور تو چراغ ملك عالم سرخیل توئی وجمله خیلند مقصود توئی همه طفیلند
ای کنیت نام تو مؤید بوالقاسم واحمد ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم وانا من علی روس
العالمین سجال نوالا چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهد نور
که در مشاهد شهود ونقاب احتجاب از جمال کمال برکشید واول عروس که از خلوتخانه
بطون وفرای عالم ظهور بیرون خرامید ملکه اول نقطه که از سر پرگار کن فکان
بر صحیفه وجود افتاده نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق
رشد وروشاد برشتافتن عرصه کونین وفضا جلوه داد نور با سرور حضرت
مزبور که سید کاینات وسرور موجودانم صلی الله علیه وآله وسلم شعر توئی

که مطلع احسان مظهر جودی که کن فکان زبود ادند نام موجودی   در بن ضیافت هستی
بخوان جود و کرم   همه طفیل تواند و توئی که مقصودی   هنوز عالم و آدم نبود نام و
نشان که در سراچه وحدت جلیس حق بودی   یعنی هنوز دیده بخلقت نرسیده بود
و کام انام در بزم   امداد اکرام ایجاد بخشیده بود هنوز در وجود چهرهٔ این صحای
کبود ننشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبه شبرا با رشتهٔ مروارید روز
برهم نبسته بود که ما نیان چینی تقدیر باقلام خیال اشکال تصاویر بر چهرهٔ ا
الواح ارواح نگاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در دامهای
اشباح باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کون و مکان بر هم نزده بود
و همای همایون بال کاف و نون در هوای من ما مسنون سایه خلافت باز نگسترانیده
بود که هیاکل وجود خلعت جود در تن آدم سجود نپوشیده بود و حلق خلق شراب
ناب شهود در بزم بادهٔ انی ربی رحیم و دود ننوشیده بود و نه سفینهٔ سکینه
حیث بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ بافرهنگ دوزخ در قعر
بحر هیبت پنهان شده نه چهار قائمهٔ مرتفع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته
نه کرد بالش مسندش فرش بر بساط کون برقرار آمده نه قوائم نرد عالم عناصر
اربعه در معقر فلک مدور مقرر گشته نه اطباق اوراق مسبع سماوین بر
بر محدب کره های محیط آرمیده و دوشیزگان شبستان عدم در حجلهٔ حکمت بخفته
و غمزدگان زوایای هستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان از بدو نه ادمیان
پرورده نه عرب عالم نه ورنهٔ آدم نه از خاکیان عیدی نه از دری نامی نه از ثریا نامی

نه از جحیم

نه از جحیم وامی نه از بحبوبهٔ جا ماکی نه از مخلوقات بوی نه از موجودات گوهی نه از اهرمن نشان
آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا و پستی خبری نه از لا و هستی اثری که نقطه
روح لطیف آن سید گردد ایرهٔ الطاف پرگار وار میگشت و مروحه تسبیح محجبان سید
که اول ما خلق الله نوری **بیت**   شاه رسل و شفیع مرسل   خورشید پسین و
نور اول   هم نوردهٔ چراغ بینش   هم چشم و چراغ آفرینش   شاهنشه تخت آسمانی
خوانندهٔ نسخهٔ معانی   کیمیای عالم   بیش از همه پیشوای عالم   بسته کمر آسمان
بکارش   انجم سرچاوشان بارش   بر کنگرهٔ کشیده فتراک   کانجا نرسد کمند ادراک

فصل دوم   در بیان کیفیت ایجاد نور انور و روایات مختلفه بظهور پیوستن

از جمله روایات معتبر یک روایت مشهوره در بین لنخز ایراد نموده شد و بافتح
بکتب معتبره گشته در شرف المصطفی ابو موسی آورده که نور حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پیش از جمیع موجودات بنهصد هزار سال موجود گشته
و فراشان قدر در فضای هوای قرب از براعه ان نور منظور بساط انبساط
ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه و آله
بر آن بساط در طواف در آمد و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت تا
تا انگاه که از جناب رب الارباب جل و علا بسجود ما مور شد مبدء صد سال
از سالهای آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال
اینجهانی باشد در آن سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت جل جلاله
باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان

الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه اراده سبیح به کمال جل ذکره مقتضای ایجاد اصول
ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرت
منظور کردانید آن جوهر از نظر هیبت الهی آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان
بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت پس آن را به جزو منقسم کردانید
از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد از رکنی تا رکنی
چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را آفرید طول او پانصد ساله راه و عرض
او چهل ساله راه و بروایتی صد انبوب هر انبوبی پنجاه هزار ساله راه پس قلم مامور
شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من
گفت خداوندا ابتدا کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
چون بنوشت از هیبت نام خدای تعالی منشق شد و چندین سال هم چنان سر شکافته
بر لوح بماند بعد از آن بکتابت اسم رحمن شق اول باسم رحیم شق ثانی فراهم
آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سالهای این جهانی و بروایت
هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل
وعلا قسم یاد نمود بعزت جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم که یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بنویسد در دیوان او ثواب هفت
صد ساله عبادت و بعد از آن بنوشت انی انا الله لا اله الا انا محمد رسوله و من لم یستسلم
لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته
یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی

نعمائی

نعمائی و رضی بحکمی کتبته و لم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی و بعد از آن بنوشت اعداد
قطرات امطار و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلایق و ا
لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد ریگهای بیابان تا بروز قیامت و در اخبار
آورده که قلم نام محمد را صلی الله علیه و آله و سلم چون بنوشت حق تعالی را سجودی کرد
در سجود خود هزار سال بماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق
سبحانه و تعالی از قبل سید جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیک منی
الرحمة او حیث لا رحمتی و لمن صدقت بروایتی پس از آن دادن سلام سنت آمد
و جواب فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید در تفسیر
میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آورید و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین
تا باسمان هر روز حضرت خداوندی جل وعلا سیصد و شصت بار نظر میکرد
در وی یحیی میتا و یمیت حیا یعنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلاء
لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل او در کنار ملکی کریمی استقرار پذیرفته و از
قسم چهارم ماه و از پنجم آفتاب را بیافرید و دریا در زیر آسمان پدید آورد و در سر
مغاکی آن معلقش در هوا بداشت بقدرت که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد
و این آفتاب و ماه را در وی جاری کردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم سوگند یاد فرمودند که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست جل
جلاله که اگر نه آن دریا حجاب آفتاب گشتی هر چه بر روی زمین بودی از تاب سوختی
از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی مجموع

خلایق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدی که عبادت او کردندی و بمعبودی او را پرستندی
الا ماشاء الله ان نعصم من اولیائه و اهل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه
آفتاب هزار هزار و چهارصد هزار فرسنگست هر روز او را نوری از انوار عرش
می پوشانند و حرارت از نو بوی میدهند و روز دیگر آن حرارت را ازوی سلب
میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بعرش منتقل
سازند و مجموع آن حرارتها در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و
حرارتش بنهایت رسد و آن را بر روس خلایق مقدار چهل گز نزدیک بدارند
فما ظنکم بحلل الخلایق من حرها والله العاصم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد
و مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانیدند و به پنج چیزش بیاراستند بامر معروف
و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب کبایر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم
روز را بیافرید و آن را محل عیش و مکاسب خلق گردانید و از قسم هشتم ملایکه را
بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مؤمنین
مشغول گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه ساخت در
در بیابانی و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاد و بر یسار او ده هزار و بر هر کرسی
فرشته نشست و آیة الکرسی میخوانند و ثواب در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی مینویسند
از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بجودی
خود بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که بقرائت این آیه متبرکه اقدام نماید جزدی
خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او بدید آورد و بالله التوفیق

وازجزو

وازجزو دهم ذره وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق شد و ذره عبارة از خاک گشت
پاک که درج ذره نور محمد است و اصل بنیت حضرت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و بروایتی از جزو دهم روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق فرمود و او را بر یمین عرش
بداشت و بتسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهل هزار سال والله اعلم
روایت دویم نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در سیر شیخ سعید
کازرونی آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم مخلوق گشت بصورت مرغ سفید در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار
هزار سال غوطه خورد و این چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل
سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل
چون از این بحر بیرون آمد او را صد و بیست و چهار هزار بال بود از هر بال قطره
فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم السلام
از آن آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار
هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم السلام مکون شد بعد از آن ارواح انفسها
زدند ارواح صدیقان از انفاس ارواح انبیا علیهم السلام موجود شدند و از
ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح
مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و از اینجاست که ارواح مطیعان و عاصیان هم بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل نظر نور
آنحضرت بود بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب آفرید و از یک قسم ماه و

واز سیم عمود هوا واز چهارم قندیلی و آن قندیل را بدان سلسله معلق ساخت یک
سلسله بقا و دیگری عطا و دیگری لقا و از امعلاون عنایت در آویخت قطره از آن
قندیل فرو چکید جبرئیل را فرمود تا آن خاک را که با آن قطره معجون شده بود بر داشت
و آن را محل نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم
بعد ازان در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین کرد
انشاء الله تعالی روایت سیم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات ازوی
هم در سیر کازرونی آورده است و در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ سعد
الدین حمویه نقل از جابر عبدالله انصاری کرده است که گفت از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید هو نور نبیک
یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا از وی مکون
گشت چون آن نور ما فی السرور از مکمن ثبوت با من ظهور آمد آن را حضرت خداوند
جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد ازان آن را بچهار قسم
گردانید از قسم اول عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش
و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال بعد از هزار سال دیگر در مقام
محبت بداشت بعد ازان قسم را بچهار قسم گردانید از یک قسم قلم آفرید و
از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده
هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بچهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه آفرید
و از قسم دیگر ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال افتاب را

بداشت

بداشت بعد ازانش بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید علم را و حلم از قسمی
دیگر عظمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم در مقام حیا دوازده هزار سال
بداشت بعد ازان بران قسم نظر انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و
چهار هزار قطره نور ازوی متقاطر گشت از هر قطره ازان نور روح پیغمبری مکون
شد بعد ازان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح
اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد ازان
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که عرش و کرسی از نور منست و آفتاب و ماهتاب و
کواکبها از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح و رسل و انبیا و صلحا از نور
منست بعد ازان فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از
نور من در هر حجابی هزار سال بداشت و بعد از آنکه از آن حجابها بیرون آمد حق تعالی
او را با اجزای ارضیه ترکیب فرمود و آن نور خاک ازان روح خاک روشنایی می
می افروخت چنانکه چراغ در لیله داج از مشرق تا مغرب منور میساخت بعد ازان
حق تعالی آدم صفی را بتسویه قالب فرمود و آن نور مرا در جبین وی ودیعت نهاد
بعد ازان از وی منتقل شد بشیث ، بعد ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره
منتقل میگشت تا بعبدالله عبدالمطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد
بعد ازان مرا بدنیا بیرون آورد و گفتی سید المرسلین و خاتم النبیین بیت
سرآمد ترین همه سروران گزیده تر جمله پیغمبران که آدم ز جنت در آمد بخاک
شدی گنج خاکی بر ایوان پاک که آمد برون ماه یوسف ز جاه شدی چشم انجم

برلوح ماه اگر خضر به آب حیوان گذشت محمد زسرچشمه جان گذشت ز داود اگر درود
درعی گذاشت محمد زره داعی صد درع داشت سلیمان اگر تخت بهاد لیک محمد
زباد بخیه باد دست وگر طارم موسی از طور بود سراپرده احمد از نور بود وگر مهد
عیسی بگردون رسید محمد از آن هم بیرون پرید توان چشم کاب تو هست
پاک بان آب شستن شد روی خاک توئی چشم روشن کن خاکیان
نوازنده جان افلاکیان روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله و
سلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم که چون خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود و لولاک
لما خلقت الافلاک مبدء موجودات هم او آمد چراکه آفرینش بر مثال شجره است
وخواجه ثمره آن شجره و شجره بتحقیق از تخم باشد پس حق تعالی چون خواست
که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله علیه وآله
وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از آن معنی بدین
عبارت اشارت فرموده انا من الله والمؤمنون منی بعد از آن که آن نور بعالم ظهور
آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی
متقاطر گشت ارواح انبیا از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت
پس از انوار انبیا ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیاء ارواح مؤمنان
و ارواح عاصیان بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید
بعد از آن از صفات ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن

بیافرید

بیافرید و از انوار ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید بر تفاوت مراتب و
احوال ایشان و باز از زند ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید اگرا
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آمد و آورد
پس مجموع مکونات علویه و سفلیه ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلعم
مخلوق گشت
وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنا شاهد
بابوة یعنی هنوز مصور آن صور و رایات کاینات و مقرران سوادیات بینات
رقم تصور بر تخته خمیر طینت آدم برنکشیده بودند و با تا شعشعه اشعه انوار روح
زوایای کاشانه بینش را منور نگردانیده
هنوز آدم میان آب و گل
بود که او شاه جهان و نور دل بود هنوز نوح از برای فتوح کشتی نتراشیده بود
که ایادی لطف و مکرمت شاد فضل و مرحمت برهانه هستش باشیده بود هنوز
از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کامرانی
او بر داخته بودند هنوز موسی حلقه نقا صابره در حجره ارنی فرو نکرفته بود که
که او صفه باد الوتر الی ربک را ایجاد وب ادنی فرو دفته بود هنوز عیسی بر بام
فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
شده
احمد مرسل آن خلاصه کون برده بوش ام بدامن عون
روشنایی ده چراغ یقین نور پیشین و شمع بازپسین انبیا پیش آن خجسته چراغ
طفل گهواره در مقام بلاغ کاف و نون بکرقم زنخامه او لوح محفوظ زیر نامه او
در سرشت خود از دقیقه عون ذات پاکش خمیر مایه کون نه سپهر از وجود او شده

حشر

ملکه هشرده هزار نیز نور او از زمین برون داده و اسمان و زمین از نور زاده زیرا
هرچه بود و هرچه بود دولتی زمین بزرگتر چه بود هنی از وی علم بر آورده او
تفاخر بر نبیتی کرده روایت پنجم از روایات معتبره درباب نور انحضرة صلی الله علیه
واله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی ره آورده و در روایت مرصد
نیز بآن متفق است که نور حضرت سید کاینات صلی الله علیه واله وسلم پیش
از تمامی موجودات هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده
و از برای آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و عظمت و منت و رحمت
و سعادت و کرامت و منزلت و هدایت و نبوت و رفعت و هیبت و شفاعت
بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را در هر حجاب آن مقدار که
که اراده ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجابی از ین حجب امتداد
که اراده ازلیه بدآن تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار
سال نگاه داشت و بتسبیح مشغول گردانیدند و تسبیح او در آن حجاب این بود
که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و در آن
حجاب تسبیحش این که سبحان عالم السر و الخفیات و در حجاب منت ده هزار سال
باین تسبیح مترنم بود سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال
بداشتند و خداوند را باین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادة
هشت سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دایم لا یسهوا و در حجاب
کرامت هفت هزار سال باین تسبیح مداومت میفرمود سبحان من هو غنی لا یفتقر

و در حجاب

و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحلیم و در
حجاب هدایت پنج هزار سال ورد وی این بود که سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب
نبوت چهار هزار سال مداومت این ذکر مینمود سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب
رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میفرمود که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب ب
هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یکهزار
سال این تسبیح بر زبان میراند سبحان ربی العظیم وبحمده و بروایت در هر یک از ین
حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون از ین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را
غوطه فرمودند دریای شفاعت و دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای
سخاوت دریای انابت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت و
و دریای شفاعت هزار سال ثنا وی میکرد میگفت یا رب رب رجتی و در دریای
نصیحت دو هزار سال سباحت مینمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار
سال ثنا وی میکرد و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار
سال سباحی میکرد و میگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت پنج هزار سال
غوص مینمود و میگفت یا واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال سباحت
مبادرت می جست و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای حقیقت هفت هزار سال ثنا
میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت
یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف
یا رؤف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق

می‌نمود و می‌گفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه برگوشهٔ دریای وهم لباطی از نور
بیافرید بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و در آن لباطی هفتصد مقام
آفرید توحید معرفت ایمان اسلام خوف رجا شکر
صبر خضوع خشوع انابت خشیت هیبت حرمت ثنا
تفویض ارادت تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید صلی الله علیه و آله و سلم
در هر مقامی هزار سال بماند چون از این هفتصد مقام درگذشت خطاب آمد
که ای نور حبیب من کیستم الهام یافت و گفت تو خدای منی و آفریدگار منی پروردگار
منی روزی دهندهٔ منی زنده کنندهٔ منی میرانندهٔ منی پس خطاب آمد که ای نور
حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانکه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که شناسای
درستی معرفت مشغول است بخدمت فی الحال مشغول بخدمت گشت اول پیش یدی
هفتده هزار سال بقیام بایستاد بعد از آن حضرت جلال احدیت جل جلاله
یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر عطیه نور حضرت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم سجدهٔ تحیت بجای آورد بدان سجده نظر خاص متوجه او گشت و قرب
اختصاص یافت جهت ادراک نیل آن در برابر سجدهٔ نماز صبح بروی واجب
و فرض شد باز برخاست و هفتده هزار سال دیگر بمقام خدمت بقیام
بایستاد و باز خلعت از نور در وی پوشانیدند آن نیز در برابر آن سجدهٔ شکری بجای
آورد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد هم چنین پنج نوبت قیام می‌نمود در
هر قیام هفتده هزار سال توقف می‌فرمود و خلعت نوری می‌یافت و در برابر آن

سجده

سجدهٔ شکری بجای می‌آورد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد در برابر هر سجده نمازی
بروی فرض می‌شد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه
بر ادای آن دوگانه بدین منوال نمازها که مشتمل است با ارکان معلوم و اذکار معروف
موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز با تمام رساند مثلا هزار سال در
تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار ره بکره در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه
و هزار سال در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجدهٔ دوم بگذرانید
هم چنین رکعت دوم بدین منوال چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بایستاد
آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدان مصروف ساخت و بدست چپ
سلام داد و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور
حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون از من خلعت بخواه گفت الهی چنان
دانسته که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای
طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را هدیه درگاه ایشان میکنم و خلعت
مغفرت از برای ایشان می‌طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من
نیز از تو همین پسندیدم چون نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت ملک علام جل
و علا این نواخت مشاهده کرد بخود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق
تعالی یک قطره را از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار
قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و ده
قسمش گردانید و از یکی جبرئیل و از یکی میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری

عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری
حمله عرش و از دیگری راس المهدی انگاه قسم دهم در نظر قدرة در آورد و آن را
ده قسم کردانید از یک قسم عرش و از یکی کرسی و از دیگری لوح و از یکی قلم و از یکی
بهشت و از یکی ماه و از دیگری آفتاب و از دیگر ستارها و از دیگری هشت خلیفه
رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم جوهره بیافرید مسافت
وی چهار هزار ساله راه و چهار ساله عرض وی پس در ان جوهره نظری کرد
در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از ان آب دریاها بدید آمد بعد از ان
بخاره دموج آمد از حرکات امواج دریاها دباح و زیدن گرفت و در هوا تمکن یافت
انگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهره از نظر الهی جل و علا
بتحصیل پیوسته بود بر این آب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب
پیدا شد زمین از ان موجود شد بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان
بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شد برف
عرفت بکو مهار سیه معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک
واقع شد آتش بر افروخت و ماده دوزخ وجود گرفت بعد از ان بساط زمین را
منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام
تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محلی تعیین فرمودند و در
هر طبقه جمعی از مخلوقات ساکن کردانید انگاه از شعلات آن آتش فوج جان را
جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان

دوزخ

دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و جهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب
و ماه و کواکب را از مطلع حکمت و مشارق قدرت تابان کردانید و از مواد نور و ظلمت
روز و شب پیدا گشت در روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر بنظر رسید چنانکه
در مرصد و در سلک ضبط در کشیده که ان جوهر که اصل ماده اجرام علوی و اجسام
سفلی بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال آن بتوصیف
هیچ وصاف مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون
بنظر هیبت در و نظر فرمود بگداخت و سه قسم شد ثلثی از ان آب شد
و ثلثی نار و ثلثی نور آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد گشت و از ان امواج پدید
آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد بعد از ان منشعب
به سه شعبه کردانید یک شعبه را اعلی و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در اوسط
قرار یافت از شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و
از شعبه وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه متکون گشت و این نور اعلی که عبارة
از شعبه علیا است در خزاین ملک و کنوز سر خود مخزون و ودیعت نهادند تا بر مقتضای
حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهند بعد از انکه ارباب معرفت از حجلات
غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام
عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران
علیهم السلام از قطره نور که بر همه سابق و از همه اعلا بود متحقق گشت اما انچه از آن حضرة
حضرة رسالت و نصیب این پادشاه بارگاه جلالت صلی الله علیه و آله و سلم در خزاین

قدر نقش مستور سید اشت تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت بجاری منت
بیرون آورد و ذات بابرکات محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بدان بیاراست و
هژده هزار عالم بدان نور کامل السرور مسرور کردانید رجعنا الی روایة الاولی
پس نور حبیب را صلی الله علیه و آله وسلم فرمان آمد تا بساق عرش هفت هزار سال
اندر ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنجهزار سال
در لوح نور می افروخت از آنجا بکرسی آمد پنجهزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه
میداد و زبان بتسبیح میکشاد انگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع
که بزمین روید و از آن محل که حالی روضه مطهره است مقدار خاک پاک جهت
تمهید مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله وسلم ترتیب نمایند
چون فرمان حق تعالی و تقدس بزمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین برخود
بجوشید و بشکافت و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر کشت جبرئیل از آن
خاک پاک شوقناک مقدار مثقالی بکرفت و بمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد
که ای جبرئیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین
و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را با آن خاک بیامیز جبرئیل ع
حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را صلی الله علیه و آله
وسلم بیافرینم و از زعفران پی آن ترتیب کنم و از مشک خون او و از سنبل موی
او و از سنبل سخن او و از شراب معین لب و دهان او و از تسنیم عبادة او بیافرینم
و او سخن کوی هیچ خلایق کردانم چون آن کل ساخته شد و آن ماده درجه

دروجود

در وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پرداخته کشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در
در شب امروز و در کرد اطباق سموات بکردان و اندر چمن ملائکه جلوه ده و در جویبار
بهشت او را غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن که
هذا طینة حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهود فی الاولین مذکور فی
الاخرین بعد از آن کل را پرداخته و آن درج نورانی ساخته را چون قندیل در ساق
عرش مجید در آویختند و آن را محل نور خواجه صلی الله علیه و آله وسلم کردانیدند
و آن نور کامل السرور در این قندیل با تبجیل میبود تا وقت ساختن کالبد آدم
شد در میان دو ابروی آدم ع مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر از آن بدرة می
کنند در آن محل قرار کرفت چون جان در بدن آدم ع در دمیدند آن نور از میان
دو ابروی وی چنان میتافت که زهره از آسمان تا چنانچه در آن مستوفی مبین
کرده انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایتی که مسطور رسیده بود و روایات دیگر نیز
وارد هست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد و بانچه
مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است بر این که اصل اصول آفرینش و الوالا
در عالم دانش بکمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه
و آله وسلم بود و بیان آن بر سبیل تفسیر تعزوی ه اورده اما بدیده تحقیق در سلسله
تحقیقات و روابط مخلوقات تامل نمای تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض
از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه صلی الله علیه و آله وسلم نبی عبارات
لطیفه و اشارات شریفه در آنکه اصل اشیا نور محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم

ای درویش اگر حرمت وحشمت وجود با جود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم سادر
وان جلال براوج اقبال نکسر آینده وضایف طوایف ارباب عواطف رادر
حیط ظل ظلیل ترتیب نه پرور اینده قلاده تمجید در جید عرش مجید که
کان اشختی که الرحمن علی العرش استوی اگرنه تقدیر تحریر دیوان تقدیر چاکران
احمدی بودی رقم قسم که بعنوان منشور قلم که بر کشیدی که ن والقلم وما یسطرون
اگر احاطت دوایر افلاک بر مراکز کره خاک نه از برای ترتیب ملازمان خواجه
لولاک بزوارق عوارف نعم عالم پاک بودی هرگز طره کره طیلسان مدحت
وسعت بر دوش کرسی نیفشادی که وسع کرسیه السموات والارض اگرنه سمند
دوند تیزگام باصره ناظره اوردر ریاض زاهره قاهره این سبزه زار فلک بجولت
مبادرت جستی هرگز بشقایق کواکب مزین نگشتی که وزیناها للناظرین
اگر خیمه جلالت وشادروان سلطنت وجاهت او برین فرش غبرا وبساط
بسیط مربوط ملسانزدی هرگز توقیع انتقاس بر منشور افراش او نکشیدی
والارض فرشناها فنعم الماهدون اگرنه چراغ هدایت وبالنجم هم یهتدون
از جهت اهتدای امتش بدست نجوم با درجرم که نمودار انوار هدایت شعار
اصحابی کالنجوم ازبادی هرگز لباس نور وخلعت ظهور در نپوشیدی وعمامه
تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب نپوشیدی در شب زنگار فام
اسمان را پردوم مروارید از اجرام اجسام خورندیدی ولبیسطها مون ولباس
بوقلمون را منقش بنقوش نفوس موالید از رشحات ارقام خور دیاقتی هی هی

درویش

درویش اگرنه ظهور این سید برگزیده در روشنایی مهروده بودی نه زحل تاج مکلل
بر سر داشتی ونه دراج مدول در بر بکاشتی نه قد منشور قضا بنام مشتری بتوقیع
ونه سجلات ومحاضر افلاک مبرهن باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر در دست ونه
در مایج زنگارین معلق اوشت بودی ونه خورشید جمشید آسای فلکی بهمای نقره خنگ
دولت در اصطبل مشرق سر از مخالفت طلوع بیرون کردی نه این قندیل پر آتش
جرم نیر اعظم آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش دوره مانند گل لعل در شقفه
مینا تابان گشتی ونه زهره را در قص شیم دف شغب در کف طرب بودی ونه در بزم
حریفان طرب خانه افلاک ملمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود در وجود در رقص
آوردی ونه در عطارد از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صفحه شب از مشک اذفر رقم
زدی ونه از ذره روده کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی نه
ماه منور بر شکل سیمین برزدی یا بر شکل مرصع بلالی وجواهر بر شکل مجمن بفضض
کسرهه وقیصر یا بر شکل شمسه مدور ربیکو یا بر شکل آینه گیتی نمای عالی منظر ویا بر شکل
دف بر کف دلبران سیمین بر یا بر شکل دایره معشوق لبر وقد دلبر در فضای
هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال انور ننمودی کر فتی نه آب را دقت بودی ونه هوا را
لطافت نه آتش حرارت نمودی ونه خاک کثافت جواهر زواهر در معادن تمکن
نگشتی ظرف ومظروف با یکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی ملک
وملکوت در ظواهر وبواطن متعین نه نمودی نه شکوفه طره بودی در مرغزار نه بنفشه
نیلوفری در زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن زبان طرار نه گل زرد نازپرورد

زرنگار نرگس سرخ فرخ رخ گلعذار نسرین صدبرگ خرقه سبز سفید دستار نیلوفر عالی
مقدار نسرین با تایید خنجردار سرو کوتاه دست خوش رفتار نیز اطوار اطیار کلاه دار
نرچکاوک نوا پرداز درجو هوا طیار نرکبک خرامان در کهسار بلبل نالان در گل
زار نرقمری مصر در مناره اشجار نرکبوتر دم کش در ابحار نرطاوس دم کشی در کنار
انهار حاصل این اصناف طیور قطار اندر قطار و انواع وحوش و سباع در اقطاع
بلکه جمیع مکونات از نور و ظلمت و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان و قرار
تمکین و مکان همه از برکت وجود باجود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان
صلی الله علیه و آله و سلم وجود یافتند و مصلای کرم وجود بشتافتند

ای گشته از برای تو کون و مکان پدید   از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید   فی بیت
پیش نور تو انوار انبیا   در نور آفتاب بود ذره ناپدید   ذرات کون پرتو نور ظهور
تست   واند ظهور خویش ز نور تو مستفید   ای درویش بعبارت دیگر بشنو
هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صورت انی جاعل بمسامع
مجامع افواج ملک نرسانیده بودند شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر حبل
وجود ننهاده بود اشتیاق اسحق و تاصیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف
در پرده غیب متواری میبود و هنوز مغفر مغفرت فغفرنا له خزینه داود
بفرمان ملک ودود بر هامه همت داود ننهاده بود و رقم استان ففهمناها سلیمان
بر منشور خلافت آن کشور انس و جان نکشیده بود و پسر عذرای بتول بشارة
دادن مبشر ابر حول مقر نگشته بود و طغرای عصمت و فتوح یا یحیی خذ الکتاب بقوة

بنام

بنام بانظام پسر زکریا نوشته بودند که نور با سرور این منظور نظر عنایت در بارگاه قبول
بر هفت وصال استناد نموده بود که اول ما خلق الله نوری   بیت   در انور روی خوبان
آفریدند   نوا بر چهره خوبان آفریدند   چو شادروان جنت میکشیدند   بد و بابیت صنوبر
آفریدند   ملاحت بر نمکین ختم کردند   پس آنگه ماه کنعان آفریدند   دگر چو گوی تو کودکی
بیدند   روان کردند چوگان آفریدند   سواری چون در میدان خوبی نیامد تا که میدان
آفریدند   فصل پنجم   در تاویل احادیث اول ما خلق الله و بیان اولیت هر یک از آنها
بوجهی از وجوه ماول بدانکه از حدیث اوایل چهار حدیث در میان محدثین شهرت
یافته هر یک از آنها ناظر بآنست که اول مخلوقات یکی از آن چهار است مثلا یکجا پیغمبر
اول ما خلق الله نوری و جای دیگر پیغمبر باید اول ما خلق الله روحی و جای دیگر
پیغمبر باید اول ما خلق الله العقل و جای دیگر پیغمبر باید اول ما خلق الله القلم
و هر یک احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی از اینها بوده و صورتا تینا ناقض
می نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و تلفیق میان احادیث بر تقدیر
صحت آنها راجع بچهار تاویلست اول که اکثر بر آن رفته اند آنست که اول حقیقی نور
پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی
اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و اول از مجردات عقل بود
یعنی اول از مخلوق ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و اول از مجردات عقل
بود و اول از اجسام قلم تاویل دیگر اولیت نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بحقیقت
خود است که بر همه اشیا سابقست حقیقتا و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است یعنی

اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده کما قال صلی الله علیه و آله
اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث
که وجود این عقل بر سایر این عقول سابقست و اول اقلام آن قلم است که خدای
تعالی تقدیرات اشیا را بر لوح ثبت کرده تاویل دیگر آنست که این همه جهات و حیثیات
مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند فاما همه بالحقیقه کنایت از یک جوهر است یعنی
از آن حیثیت که در وجود مخترع خود و ذات و مبداء و معاد خود را کما سایر اشیا را تعقل
کند او را عقل گویند و از آن جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیرست و فیضان
آن کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مبدع بیچون بتوسط او یعنی
گشته و از پرتو او ظهور یافته آن را نور انحضرت خوانند و از آنجهت که حی بالذات است
وجوه کل موجودات مستفاد از ولیست آن را روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
گویند و از آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او ثبت
او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین مولانا عبد الرحمن جامی در
در شواهد النبوة بلسان منظوم بیان ساخته که فرموده که در ازل آزال حیث
کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بخود کرد بی آنکه وجود غیر در آن مدخل یابد
بصورة شانی بود معلق کلی جامع مر جمیع اشیا را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت
معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقه محمدی گویند صلی الله علیه و آله و سلم
حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و بر صورة وجودی
آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهر لیست مجرد که شارع صلی الله علیه و آله و سلم

تارة

تارة از آن بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت
وجودی آن حقیقتست مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که اول افراد آن آدم است و تحقیق کنت نبیا و آدم منجدل فی طینه درین تاویل جمال
نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و آله
و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوقست تا هر چه ذوات الوجودند مرتبه بعد مرتبه
چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و افلاک و عناصر و جماد
و نبات جمله سایر نفوس از نتیجه عقل او دارند پس تحقیق آن چنان می نماید که
که آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که نور بواسطه نظر
الهی از هیبت منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح
شق ایمن و شق عقل الیسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم وما
یسطرون و اهل اشارة اینجا لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن شد شانش بر مثال
آدم آمد و چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ
بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاوروهن و خالفوهن اینجا نیز
چون عقل از پهلوی چپ است مر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت
کند هر چه او خیال بندد جناب حضرت اقدس را جل و علا از آن منزه دانند و هر چه
عقل ادراک آن کند حضرت آن را خالق آن شناسد   عقل خود شحنه است
چون سلطان رسید   شحنه بیچاره در کنجی خزید   عقل چون سایه حق بود حق آفتاب

سایر را با آفتاب اوج تاب **باب دوم** در ذکر خلق آدم علیه السلام و درین باب دو
فصل است **فصل اول** در تمهید مقدمات خلق آدم، بعد از آنکه نور شامل المرو
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جهان نهانی به مدون آمد و از جوف کعبه معظم که ناف
زمینست دره از برای ذره تربیت نمودند و با چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار
بهشتش غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند و بر اطباق سموات و اجرام ارضین
جلوه دادند و بر بحر و اطراف و اکناف عالم بگردانیدند و او به مثال کوکب دری از مطلع
انوار قدسی سر بر کشید چنانچه سابقا شمه بظهور پیوست القصه چون عقده کیمیا
باین ترتیب منتظم گشت محلی که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند
بود بایست تا این امانت بوی سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل
این نقد نفیس و ابرار کان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت آن داشته
باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة باین
معنی اشارت شعاری نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین
و اشخاص جبال و اطلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول
نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم

بیت

گوهری بو سر باز از ظهور آوردند تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد این
گران مایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی کو که کویم هم از جان و جهان بر
برخیزد عین ثانیه آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار تحمل
این بار مطیه بدین عبره با دو من مناسب تر و آن گنج در کنج این ویرانه خاک در خور

بت

بیت نشین در دل ویرانه‌ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم
کار خود ست جانا با رغمت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین نوع کار و باری عاقبت
این خلعت بر قد آدم چست و قضیه و حملها الانسان درست آمد اراده ازلیه از برای
ترتیب ترکیب آدم مبادرت نموده آوازه نوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه
در انداخت و این خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج تارک مبارک
ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت شد نهاد که و اذ
قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفة و مراد ازین ملائکه با همه فرشتگان است
چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم نفس و عدم مخصص یا طایفه مخصوص ایشان
چنانکه ضحاک از ابن عباس رض روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان
مبادرت نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوند جل و علا
جماعتی از فرشتگان بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزازیل رئیس ایشان بود
تا بقتل و اسر و اخراج زمین از وجود ناپاک ایشان تطهیر نمودند مراد ازین
فرشتگان ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند **فصل دوم**
در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرموده و الجان خلقناه من قبل
من نار السموم چنین گویند که اشیء نور عظیم که حق تعالی در وجود آورد در آن آتش
نوری بود و ظلمتی از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود
شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمد و چون ملائکه
از نور بودند میل بطاعت کردند و از معاصی دور ماندند و شیاطین از دود بودند

لاجرم بکفر و معاصی وجود انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچگونه بهره نیافتند
و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود بهم بر نور و هم بظلمت لاجرم بعضی
بعضی بنور ایمان و معرفت و طاعات مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت
مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن
که اسم او سوما و لقبش جانست و بروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط
زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف
گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد و اتباع او
احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند
تا یک دوره نوبت که نزد حکماء او سی و شش هزار سالست و نزد بعضی بیست
و پنج هزار و دویست سال و نزد محی الدین اناری بیست و چهار هزار سال
نزدیک بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر تجلی
قهر است بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار پیش
گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت هم مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه
هلاک گردانید ضعفای که از سنن و سنن شریعت انحراف نمودند و بجاده
عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان شخصی را
جلیانیس نام بر ایشان والی گردانید و شریعت جدیده با او همراه بدیشان عطا
فرمود چون دوره دیگر که عبارت از آن مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد
بگذشت ایشان نیز بحکم کل شئ یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم

لایزالی

لایزالی باعدای و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه آن طبقه که بواسطه استقامت
بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم بملیقا حاکم
ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط
جبار منتقم جل و علا مبتلا گشتند و از صلحاء ایشان که فوجی قلیل باز پس مانده
بودند بمرور ایام خلق کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح
و رشد آراسته بود والی گشته بامر بمعروف و نهی منکر و اجراء احکام شرع
اهتمام نموده تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد بعد از آن شرار بنی الجان
کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح
و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دور رابعه منتهی شد حکمت الهی اقتضا
تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحسب این طایفه نامزد گشته از آسمان نزول
کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در
جزایرها و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند
از آنجمله یکی عزازیل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان باسمان عروج کرده در میان
ایشان نشو و نما یافت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملائکه مشرف
گشت و در روایت دیگر در سبب عروج او باسمان آن بود که وی از جهت فساد بنی
الجان از ایشان انقطاع نموده بر او بشر کوهی مستقیم گشت و بطاعت الهی بجان روی
آورد و چندان عبادت کرد که از رعایت آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست
نمودند که مطیعی هم چنین در زمره فرشتگان او لیست کلمیت باطراوت در بوستان

سمای

اسمان نیکوتر سیما بد حق تعالی او را بالتماس ملائکه باسمان دنیا ترقی داد مدتی مدید در
دنیا بعبادت مشغول بود تا مقربان اسمان دوم بدرخواست او را باسمان دوم
بردند و هکذا الی السماء السابعة بعد از ان رضوان بنالید و گفت الهی مقربان طبقات
سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند ما نیز از فواید او مستفید
گردیم روا باشد حق تعالی بدعای رضوان ببهشت فرستاد و انجا بطاعت الهی
و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال نمودی و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد
میگشت بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و
چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب هیچکس
ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان
بسیار شده از جزایر و خرابها و مواضع نا مسکون بیرون آمده بودند و در ربع مسکون
متصرف گشته و از طاعات الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت
و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس و مسألت او باجابت مقرون گشته
و با جمعی از فرشتگان از اسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد و فوج قلیل از ایشان
مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحاء ایشان را
که موسوم بود ببهلوط بن بلاهف برسالت نزد علماء این طایفه فرستاد تا ایشان
باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان
طغیان رسول را شربت شهادت چشانیدند و عزازیل ازین قضیه غافل چون
مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد او نیز همان طریقه عمل

نمودند

نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابناء جنس ایشان نامی ان میفرستاد و آن بدبختان
شهید کردند اخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده
آن گروه قصد جان او کشتند و عاقبت بلطایف حیل از چنگ مرگ امان یافته
مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت
با فوجی از ملائکه بمقاتله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان را بقتل
آورد و بقیه در اطراف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین و خلافت اسمان
دنیا و خازنی جنت با بلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین بعبادة پرداختی و
گاهی سجاده بر بام هفت اشیام اسمان کشیدی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت
در صحن بستان سرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال ل
تمام داشت لوای دولت و رایات سلطنت برافراشت و دعوی انانیت اغاز کرد و
در دل بر این عزم جزم کرد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی بشخصی دیگر این امر خطیر
سلطنت را تفویض کند او در مقام اباء و امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی
منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت را از خود شایسته تر نمیدانست در خلال
این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاده در انجا بر قضای
و اقتضای الهی سبحانه اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد
و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن خوف در جبین ایشان
عزازیل بدید از موجب آن استفسار نمود واقعه تقریر کردند و از او التماس دعا
نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچیک از ایشان را بدان بلای عظیم گرفتار نکرده اند ابلیس گفت

این قضیه بیاد شما نسبتی ندارد من سالهاست که برین اطلاع یافته‌ام و با کسی نگفته‌ام
ایشان در دعا مبالغه نمودند دست برآوردند و گفت اللهم امنهم خداوندا ایشان را
ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از خطه
آن داعیه خارج پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و
خسران سرمدی مبتلا شد **نقلست** که روزی بدر بهشت رسید بر حلقه در
بهشت دید رقم قضا بخامه اقتضا از برای نظر اهل عبرة این حکمت نوشته بود که ما را
بنده ایست او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین تا باسمان برادیم و از اسمان بجنان
رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند و
از فرمان ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال عبادت و طاعت خود
ملحوظ داشت و متصل برین بنده نافرمان شکسته پیمان لعنت میکرد و نمیدانست که آن
لعنت برخود میکند و بروایتی آنست که در لوح المحفوظ نگاه کرد دید نوشته اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده
از بندگان من که بعضی نعم مخصوصش کرده‌ام و بعد از آن نافرمانی من کند و او را خوار
و نگونسار کرده‌ام گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش کردانم فرمود سوف تریه
زود باشد که ببینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلك ما لم یری نفسه
اما اذا رای نفسه وقال انا هلك وذلك لما تبرأ عنه حین قال ارنی حتی اهلكه
در روایتی دیگر هست که هزار سال هر جا سجده کردی در روی آسمان و زمین چون سر بر
برداشتی بر سجده گاه او این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب

در رسایل

در رسایل منظومه خود گفته است **بیت** شنیدم که شیطان بروز نخست ز اسرار غیبی
یکی نکته جست نظر کرد در لوح دید از قضا که حکمت چنان میکند اقتضا که یك برگزیده
ز فوج ملك در افتد ز اوج سما تا سمك بیك ترك فرمان زبونش کند ز جمع ملایك
برونش کند در افتد ز بسیاری رنگ و ریو رضیع ملك تا بپایگاه دیو چو بر
سر غیب اطلاعش فتاد بنفرین لعنت زبان برکشاد چنان دیده‌ام کان سیه
روزگار بجز خود کند لعنت بسالی هزار تو ای هوشمند از سر عقل و هوش مدار نکو گو
بنفرین نکوهش هر آنکس که نفرین بد میکند یقین دان که نفرین خود میکند **فصل**
سوم در آفرینش آدم و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام
علیهم الصلوة والسلام علماء فن تواریخ چنین آورده‌اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفه
از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل بر زمین
خاکدان بی وفا نهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة پس از این
تقدیر مراد از این ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان خطاب آمد گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می
آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان و این معنی معلوم شده بود
یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد
نباشند بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر بیرون
نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان بس حکایت بود
و اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك جواب آمد که ای ملایکه شما

بساط زمین را خالی کرد اینک که زمین پر کنند مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسید
انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سؤال این سخن از ملائکه
در جواب ملائکه حق تعالی ذلک بود باخذ جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری
و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم برانند که این ذلک
بود و در سبب آن سؤال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند
که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند آن استفهامی بود تا معلوم
کنند که این طایفه چون حیوان مفسد خواهند بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی
تردید محض و بعضی دیگر میگویند که این سؤال بر سبیل تعجب بوده یعنی
خداوندا تو درباره ایشان این نعمت اجرا فرمایی و ایشان در افساد کوشند
مناسب و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که لذت آن خطاب انبساط نمودند
چنانکه موسی ع چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب
آمد که لن ترانی فرود بتوبه باز گشت تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح ع با نجات
دعا انس یافت انبساط نمود ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک
حاصل ملائکه نیز در بساط انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها
بگشادند و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری
کرم بوده و در زلت بزرگان امیدواری شکستگانست تا از لطف او امیدوار
شوند بیت باکنه کاران بگویم تا نیندازند دل من وفای دوست را در
بیوفائی یافتم و بعضی از علما برانند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا

تعلمون

تعلمون وارد شد ملائکه از آن سؤال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح
در آمدند و در این باب دو روایت بنظر رسیده در زبدة القصص آورده که چون حق تعالی
خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان سؤال خود را گناه شمردند که سخنی گفتند
در چیزی که مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند
لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک روایت
دویم در مناقب و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین ع کرده
که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع ملائکه رسانید
ایشان سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند جواب انی اعلم شنیدند ایشان
از آن سخنی که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی براندیشیدند از برای
تدارک آن سؤال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید معروف
میساختند و بتضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین میبود
تا حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشود و برحمت فرمود خطاب آمد که ای ملائکه ازیدون
مغفرتی و رضوانی ای فرشتگان مغفرت و خشنودی من میطلبید گفتند بلی
خداوندا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده و ما را بآن
گفتار نادانسته مگیر حق تعالی فرمود که ای فرشتگان نهری است در زیر عرش مجید
جاریه بر کنار آن جوی در روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی
تفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا بمفصل
کف بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که بسه آب مضمضه کنید کردند پس فرموده

سه بار استنشاق کند پس روی خود سه بار بشوید و دستها سه بار بشوید و
مسح سر یکبار بکشید و بعد از آن پایها تا کعب سه بار بشوید یکیک بجای آورده اند
چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کرده ند بعد از آن فرمود که بگوید سبحانک اللهم و
بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک این کلمه بگفتند بعد
از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا بدین عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق
تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی او شاخ عصیان گفتند خداوندا
این معامله را بما اختصاصیست یا هرکه بدین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت
مشرف گردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله
علیه وآله وسلم کفارهٔ طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت نداو و بسبب مغفرت
گناهان و طهارهٔ ذیل ایشان این خواهد بود و هیچکس نباشد از مؤمنان که
که چنین وضو سازد که شما ساختید مگر آنکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف
کرداند و تفصیل زیاده ازین نیز در منافت آورده ام و در این نسخه مجملا این مقدار
بسنده است وجهنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون در تفسیر این علم قریب
بر پنجاه قول در تفسیر بحر المتعدد آورده ایم ولیکن اینجا بدو قول اختصار نموده ایم
اول قتاده میگوید که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در میان ایشان
اگرچند مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و اولیا
مصلح و اصفیاء مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن دشد و رشاد ایشان نگردد دوم
ایشان را علم باشد و شما را عمل و اندک علم با عمل فاضلتر از بسیاری عمل بی علم

وعلما

وعلما این اقوال را اقرب و اشنا اند بفهم نیز و علم آدم الاسماء کلها تیم ایشان گناه
کنند اما توبه نیز کنند یعنی فساد گناه را با صلاح توبه تدارک نمایند و این خاصه
آدم و فرزندان اوست چه آدم و در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته
ولیک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر
شد که وصف رازقیت و رحمت و مغفرت باقی ماند و آن صفات ملکیه همگی تجلیات
ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیغمبر
که حق تعالی خواست که قدرت خود آشکار کند عالم را بیافرید و خواست تا خود را آشکارا
کند عالم و آدم را بیافرید و فقیر را در این باب درین هست بیت آدمی آینه مولی
بود کنت کنزا سر این معنی بود تن چه آهن روح هم چون صیقلست صیقلی
آن تجلی الست چون که مرآة از جلا یابد کمال در وی اول صیقلی بیند جمال گنج
معنی شد عیان زین آینه تن دل و دل گشت جان زین آینه آنکه مقصود دو
عالم ذات اوست ذات تو ای پنجه مرآة اوست ما و آوینه یکید بکریم ملکیه یک
آینه ایم ادبکریم شما را طاعت بالطبع بی تکلفی و مانعی و ایشان را طاعت
تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و
منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقلست که چون جبرئیل
این بوجود آدم به نظر محبت وجه و طراوت حسد خود کرد و نعم الهی در حق خود
مشاهده فرمود شکر گذاری آن درگاه تر ادا کرد و در آن نماز دست پی هزار سال ل
پس بر چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را این قسم عبادت میسر نگردد

که من بآن موفق کشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان طایفه بیرون آیند
که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه
ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین دو رکعت تو بچربد جبرئیل گفت
کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت ندهی و بار
طاعت بر مطیه استطاعت نهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار
تست و مانعی و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند کرد ایشان
وهم یعبدون مع اشغال کثیرة و موانع لیسیرة یبادرون مع الشیطان مبادرة
شدیدة حتی یسجدوا الی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که روح مجروح
خود را یکساعت بمرهم طاعت مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت در آید
شیطان کمر عداوت در میان بندد شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد
هوا دل را از فضای هوا هویت بهاویه غوایت اندازد حرص حب مال و جمع مال
مستولی کرداند کسل از تحصیل عمل معطل سازد جهل چراغ علم و حکمت را
در فضای سینه بنشاند غفلت غبار عطلت در میان مجاهده انگیزد صحبت
با خلق نکند ذوق در حلق معامله وی اندازد لشکر وسواس شیطانی بروی
تاختن آرد عساکر هواجس نفسانی سهام لهانی انداختن گیرد این جمله بتوجع
یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بما پردازد ششم شما را طاعت با تنهاد
وایشان را معصیت با فتقار سپرهاه گوید معصیتی که ترا بعد آرد به از طاعتی
که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی در مثنوی گفته بیت معصیت کردی به از طاعتی

اسمان

آسمان بپوده هر ساعتی پس خجسته معصیت کان کو مرد نی زاری بود مداورا
درد نی کناه عمر و قصد رسول میکشید تا بدرگاه قبول نی سجده ساحران
فرعون شان میکشید و کشت دولت عون شان کر نبودی سحرشان و آن سجود نی
کشیدی شان بفرعون عنود کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شد ای
قوم عصات نا امیدی را خدا کردن درست چون کنه مانند طاعت آمده است هفتم
اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت است وارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت
نه شما را نازیدن رسد و نه ایشان را مرزلش سزد بیت بجان پیر خرابات و
حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او بهشت اگرچه نه جای گناه کاران است
بیار باده که مستظهرم بهمت او براستان میخانه کو سری بینی مزن بپای که معلوم
نیست نیت او لکن بچشم حقارت نگاه در من نیست که نیست معصیت و زهد
بی مشیت او ای ملائکه شما هم عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید واز هنر
خود و عیب ایشان نه اندیشیدید هم فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ
نگفتید عزیزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه دیدید
ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید دود عصیان دیدید نور
ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید ناز بر دود
ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم
ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید اکنون واجب است
ایشان
که چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان بر تسبیح تحمید خود دیدید تقریبا

برببیند تمجید خود بدید تمجید ایشان برببیند صفای خود دید وفای ایشان بر
ببیند انوار خود دید بد اسرار ایشان برببیند صلاح خود دید بد فلاح ایشان بر
ببیند خدمت خود دید بد قربت ایشان برببیند نور طاعت خود دید بد نار محبت
ایشان برببیند دوستی خود با ما دید بد دوستی ما با ایشان برببیند مؤلف حسن
یوسف عالمی وافی بده کوچه براخوان عیب بد زاید همی داودی جان محبوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکو
بود خون هست بر مؤمن شهد زندگی بر منافق مرده است و زندگی
ای ملائکه شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر
بعد ایشان گرفتار نکردانم اعظم لتسبیحکم اذا الرفتیل واعرض لهم من ذنوبهم
اذا الرعنهم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین وانذر
الصدیقین گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از وراء تتق لاریبی بمن
نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی مینماید فرمود گناه کاران را بشارت ده
تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتقاد بر طاعت و عبادة خود نکنند
شیخ فرید الدین عطار گوید **بیت** مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا
شود اشراق خورشید اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدائی
کسی کو برهنه است امروز از راه در وبر تابد آن خورشید درگاه چو کار مخلصان
آن خطرناک گنه کاران برند این گوی چالاک نزیبد مرد خود بین پادشا را
انین المذنبین باید خدا را درین ره نیست خود بینی خجسته تن لاغر دلی باید شکسته

دهم

دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدا با جنایت ما چه بود که مملکت زمین را
از ما باز می ستانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکرد خ
خداوند محکم حکم تو بعید بین طیلسان وار عصمت ادا مستتر است اگر قوم فتنه انگیز خون
ریز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما سبح طاعتید و او حقه محبت
شما صاحب بوده اید و آدم صاحب درد شما در عالم بالا التسبیح و زاری منکرید ما درد داد
دنیا نالد و نیاز عرض میکنند شما طاعت کنید و بر طبق عرض و نحن نسبح نهید و او
دویست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا از آسمان در کند واند **بیت** از یادب
صوفی که بناموس زند بر رندی که بسوز از درد خمار ربنا الله ای ملائکه هر پادشاهی را
چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت درکار است
هم چنین مونس و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما ای فر شتگان
در مقام تسبیح و تحمید بر بین قبه بنفشی و خرگاه زبرجدی پاس داران کبریائی
عظمت و جلال مائید و این شکستگان دل خسته محرم حرم راز و معتکفان سلسله
نیاز ما اند شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بیاز ادگان درد آمده
غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی ایوان را شایند چند نفر بودی ملک
ملک مسخر او بود چون نوبت بایاز رسید او را برای عشق محبت برگزید اگر چه بصورة
حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر و دواج مرصع بجوهر خوش میداشتند
واگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی فرستادی و باو ولایتی در فرمان او کردی از
غایت بهجت و سرور در سر باوج عزت و حضور رسانیدی و دوری ایاز را خواست بیاز ما

مملکتی بوی تفویض نمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند و این کار مستغنای همت
و منتهای نهمت خود دانستند ایاز چون این معنی را دانست در گریه در آمد و خاطرش
مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض بندگی باوج
سلطنت رسد مستوجب تهنیت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پژمانی

بیت داد ایاز آن قوم را حالی جواب گفت پس دورید از نهج صواب نیستید
آگه که شاه انجمن دور می اندازدم از خویشتن گر بحکم من کند ملک جهان من
نگردم غایب از وی یکزمان هرچه گوید آن توانم کرد لیس لیک از دوری
بجویم یکنفس من چو خواهم کرد ملک و کار او ملک من بس بود دیدار او گر تو
مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاز تا هست و دو زخت دره
بود جان تو زین راز کی آگه بود **لطیفه** در این باب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان
که برین چتر بلند و طارم ارجمند اند و هر یک مشعل نور در دست مشهور گرفته اند
بصورت از این ذره هایی که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیاء و ثنا
دارند و این ذره های هوایی بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن
تو بدین بلندی و ضیاء ستاره منگر و بر پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن
تا خسرو سیارگان سر از افق طلوع بر کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت
بلند رتبت را بینی سر در زاویه خمول فرو برده و روی بنقاب ذر نهفت شعاع
آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره مختصر شکل حقیر نهاد را بینی
بمجرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همین است که این نجوم بادهجوم پای بند نخوت اند

وملکت

نسبت
و مملکت خورشید دعوت دولت بر بمید اورد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور
در میدان عز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی و برقع محالک در روی
کشیدند و از ظهور نور دستبرا کردند و این ذره بیچاره عاجز لیست در مهد افلاس پرورده
همه پیدا انتهای از وی فرو بخته در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالی گشته
اما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند او
در حقیقت صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعت از نور خود
در وی پوشاند انگاه آن ذره در خلعت ضیاء آفتاب بر دیدها تجلی کند **المثنوی**
المعنوی در قصان شوای قراضه گز اصل اصل کافی جویای هرچه هستی میدان
که عین آنی خورشید رخ نماید و ذره رقص خواهد آن بر که رقص آری دامن همی کنانی
در وی کنار گیری ای ذره آفتابی لب بر لبش نهاده ای نکته را بدانی شد ذره آفتاب
از خوردن شرابی در دولت تجلی از طعن لن ترانی ما میوه های خامیم در تاب آفتاب
دقتی کنیم دقتی زیرا تو می پزانی **لطیفه** شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد
آدم مبشر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران
جو اعالی اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون
خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع سکان بسیط هامون و قطان
بساط بوقلمون رسید تمامی معتکفان زاویه سفلی از مفردات و مرکبات بمنافست
مبادرت نمودند که تا شاید اصل این خلیفه ایشان باشد مثلا از عناصر اذیل
طرف آتش می آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاده سکفت عالم بوجود منت انتظام

انتظام موجودات بسبب ظهور منست مشعل نور دادم آفتاب مشرف شبنم شاهد لعل
رخسار یاقوت لبم حرکات من موزونست برکات من افرأیتم النار التی تورون آتش
آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد ماه سراچه اول از ذره شعاع با من
مناسبتی دارد سرها از دکان زمستان را از زمهریر عصای من نگاه میدارم آهن
با سیاست صلب را بدم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعل اکرام
محنت آباد زندان دوزخ را شعله انتقام گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور
انی انا الله منم اقفال قنادیل مساجد بمفتاح فلاح من میگشایم عنوان منشور مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح من سیمایم کانون سینه را بشعله محبت من تافته ام تا لذت
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام بر همه القاب مراست سزاوارتر اگه اصل
وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب طهور سر از روزنه سرد بیرون کرده
میگفت من دریای زلال سقای بی ملالم نقاش بوستانم فراش دوستانم با
نازکان باغ حله پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی می پوشانم نوعروسان
غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من میفرستم دامان سبزه را قبای فیروزه
گی من میدوزم شمع منور لاله را شعاع نور و تاب ظهور من فروزم من آن مساح
کرم دوم که چون از جزیره محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع
کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل تابستان باد تیر هوا را به
بهایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف درایم تا قطره هستی خود را در یتیمی
ساخته بر تارک قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی

اگه

اگه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریادکنان می آمد که سبب راحت ارواح
ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست پیک پی عاشقان منم مفرح جا
جانهای مشتاقان من دادم گاهی در سرهای زمستان نقره خام در بوته حباب من میریزم
گاهی در فصل بهار سوزنش مشک تتار بر طبق ریاحین نیز سرگان تند نرگس را
من بزه میکنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از قدم میمنت
زا و نغمه بلبلان بستان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار بنغمات نو سیقه
خوه من در رقص دادم اوراق را بر سریر زبرجدی بمشاطه گوی خود من بجا
نقش می نگارم رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من میشویم
مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم نخ نخ
من آن زرگری ام که چون جوهریان در جوهر ابرسندان هوا بضرب پتک باد صبا
گوشوارها از حبابها میسازم یا خود بحلقه بندی ام که چون نقاشان در اطراف چمن
چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم عالم پیر را بدم
مسیح آسای خود جوان میکنم بجنبان سحاب بخدای نغمه سرای خود روان میسازم
باید که اصل و بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک
پراکنده سر خجالت در پیش انداخته گفت خدایا آمکنه بارگاه ضعیفم پس
مانده درگاه خلقتم دلی درد آلوده رخسار گرد آلود دارم ابرهای دم بر دو زنگار من
گلستانه لاله نوروز بر اول براحوال من سوخته کوکب ثواقب هر شب بنظاره
درد من بربام آسمان برآمده ماه هر سحرگاه باستماع آه و ناله من گوش بر روزن نهاده

آفتاب جهانتاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شود بره نهاد مرا از مشرق
بمغرب واز مشرق بمغرب انداخت رعد وابر حال من نوحه ایست وبرف وابر رعد کار
من خندهٔ خاک توده بنام ارضم اما سجاده نشین زاویهٔ سنتی وفرضم اگرچه زمینم اما
روضهٔ محمد امینم صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا اگر برداری برداشتهٔ لطف توام
واگر بیندازی انداختهٔ قهر توام حاصل هرچه هستم از آن توام **بیت** اگرهم چه
ماهم بنام توام وگر روسیاهم غلام توام اگر گوهرم در نگین توام وگر بی نمم
زمین توام قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان برداشت
ما نیز او را از میان همه برداریم وبر همه خود پسندان برگزینیم واز وی صورتی بنگاریم
که همه ما هرون عالم خوشه‌خور من حسن او توانند بود لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم **بیت** ای بدل از گوهر پاک آمده گوهر تو زیر خاک آمده چند ز چرخ
لبی بجت خاک تا که برون آمدی ای دُر پاک جان جهان هم عالم تویی وانکه
نگنجد بجهان هم تویی گنج خدا را تو وکیل آمدی نزجی بانجیر پدید آمدی چرخ
کز گوهر احسانت ساخت آینهٔ صورت رحمانت ساخت آینه زین گونه که دادی
بجنگ آه وهزار آه که ندهی برنگ آنکه بملک وملکی تا بلبت که مکس جیفه شود
بالملت **فصل چهارم** در بیان خلقت قالب آدم علما تفسیر ومورخان پاکیزه
تحریر تقریر فرموده اند که چون ارادهٔ الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی
گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که ای خاک منک خلقا منهم من
یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی

ای

ای زمین تو از خلق موجود سیازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند وبعضی عصیان
ورزند مطیعان را به بهشت در آورم وعاصیان را باتش برم زمین مسکین زبان بتضرع
بگشاد وگفت ای پروردگار کرم فرمودی بعضی از خلق تو در نعمت وناز بوده باشند وامنیم
المخوف وخشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جان گداز بود این بگفت واشک
بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت وآبها که تا باکنون از چشمه سارها جاریست
نتیجهٔ آن گریه وناله روز اولست **رباعی** گویند زچشمه سار دم افزون گوید واز ابر
که هر قطره چو جیحون گوید در خورد غم وسوز دلم چون گوید که چند بجای ابها خون گرید
بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که با عصیان ونحن الزارعون بخواهد
کاز میان خاک نژنده سشادی آلوده بیرون آرد که فسویك فعدلك صفت او
باشد مصور فصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در دکار خانهٔ صنایع
برکشد که فتبارك الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزتك
الذی ارسلك ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار پناه میبرم بعزت آن
خدای که ترا بمن فرستاده اینکه بگیری از من چیزی که فردا در آتش باشد واهل ا
اشارة گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل در میان آورد
چنانکه جبرئیل را دل بر حال وی بدرد آورده او را گفت ای جبرئیل عرصهٔ زمین
خانقاهیست که دخل معتقد دارد که وقد تمیفها اقوالها اذ جت لو تخاوان وتاكلون
التراث اکلا لما برنتا بدانجا همین پسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع

برد وش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنکر انداخته اند که والقی فی الارض من
رواسی ذهمت صادر رواود منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم واکی تحمل
تواند کرد ای زمین عذری براذین بکوی ای جبرئیل من بد دی وکار مرکبی بودم خوش
رفتار چنانچه کویم اتینا طائعین صفت رفتار من میمه می نمایید اما چون روزی
چند در میان قدرت جولان مینمودم ودر اهتزاز ودیر وازاضطراب پرواز میکردم
ناکاه پای بسنکی در آمد و میخی برقدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون برجا
مانده ام و بمحنت زمانه مبتلا کشته ام میخواهی تا ازین جا بلت سواران قل سیروا
فی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها بر اطراف واکناف
تازانند من طاقت این بار و تحمل این کار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین
عذر از برای آن کفت که او را طاقت قرب نبود کفت ای جبرئیل من طاقت قرب
ندارم این زاویه را از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت خلاص یابم
که قرب پادشاهان را خطر بسیار است والمخلصون علی خطر عظیم وما السلطان الا
البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل بمقام معلوم خود مراجعت نمود
خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی کفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه
بکرم تو مراجعت مینمایم خوار خاک بر پشت کاوی باردیم میتوانستم که ببرم بخیر
وجعلنا عالیها سافلها مشت خاک برد ادم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل
تو برو میکائیل کفت ای خاک هیچ آرزوی آن داری که ازین کل تو کوزه سازند
که صلصال کالفخار وصف او باشد و نخست آنرا بکلاب مرشح کردانند که ثم رش علیهم

من نوره

من نوره بیان ان باشد بعد از ان آنرا پر آب حیوة کنند که ونفخت فیه من روحی نشان
آن باشد زمین کفت ای میکائیل اکر چنانکه کوزه سازد و پر آب حیوة کردانند
میدانم ولیکن از ان میترسم که بوتر سازند آن را در آتش اندازند که هؤلاء للنار فی
النار ولا ابالی علامت آن بود و آن را بجرز ذق انک انت العزیز الکریم بیالایند انکاه
آن را بر ذرداب فشار دو بن علیه من الحمیم کردانند میکائیل را دل بر وی بسوخت وآمد
عذرش قبول عذرش قبول کرده باز کشت خطاب آمد ای میکائیل چرا دست تهی
باز آمدی کفت الهی مرا بکریستن فرستادی که چندین سال است که از کرسنکی سنکها
بر شکم بسته و از بخیلی آب از وی مینی چکد من از چنین بی مایه چیز ستانم بعد از ان
اسرافیل باین امر مامور آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور
دار که مراق طاقت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بینه مندوف و
وتکون الجبال کالعهن المنفوش را از کوش من بیرون کند لرزه اذا زلزلت الارض
زلزالها بر اندام من افتد و بجره بانکی که بر من زنند که هل ینظرون الا صیحة واحدة هم
دادم بر صحرا اخم که واخرجت الارض اثقالها بر سیعامی که بمن رسانند که بان ربک
اوحی لها هر دادی که دادم بر طبق وثم الارض بادره ام که یومئذ تحدث اخبارها کی دا
که این اوصاف باشد شرط خلافت چکونه بجای آرد و اسرار محبت چکونه پوشیده
دارد اسرافیل را نیز عذروی قبول کرده باز کشت ودر بعضی روایات ذکر اسرافیل لا
نکرده فرستادن او بنا بلکه همین ذکر جبرئیل ومیکائیل وعزرائیل وارد شده
ودر بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند فرمان بملک الموت آمد

که ای ملک الموت هادم لذات و مفرق جماعات تو چی بر و واز زمین قبضه بگیر واگر عذری
گوید عذر وی مپذیر وهیچ حال بر ضعف واستکانت خاک مبخشای و تا این مهم
سرانجام نکنی گرد از ابر و مگشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین نالر بیوم زنازا
پیش من قدری نیست و قصه پیمان را نزد من اعتباری نی بنده کار زاده و برابر حکم
پادشاهی جا اختیار و مجبور وانزا در مقابله قضا مبر هیچ اعتذار گفت ای عزرائیل
اگر بنالم جای آن هست واگر خون گریم سزای هست چندان که مستی عاصی گناهکار
از من در وجود آورند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان
فرزندان از شومی عصیان مادر و پدر وست این عصیان اول از تو خواست که سه
نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بخدمت قیام نمودی هم فرزندان
تو مطیع و فرمان بردار بودی القصه هرچند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و
هرچند در خواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانچه مقدار چهل ارش
خاک از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف واکناف این عرصه با طول و عرض بر هوا
شد و در میان مکه و طائف طایف بفنون عواطف و لطایف گرد آمد و روایتست
که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای پاس وی خطاب آمد
که ای زمین بسیار غم مخور که انچه گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل بریم و در چون
ماهی باز فرستیم قبضه خاکی میبریم بنده پاکی می آریم خاک بسیطی میبریم بحر محیطی
می آریم مجهول و حملناهم می بریم مقبول و فضلناهم می آریم حمإ مسنون میبریم
حامل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل می بریم عادت مکمل می آریم حاصل

از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از آن اجزای مجموعه از هر محل که برداشته اند بهتر
وزیباتر باز رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن منقول است و مقرر آن
که اختلاف اجزای خاک در اطوار واوضاع فروع ظهور می پذیرد ذلک
خم صد هزاران رنگ برخواست و زان یک آشتی صد جنگ برخواست و در روایت
هست که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین
بمن پناه نبرد در حینی که از وی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود لیکن چون
بروی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان
تو مقدم تر یافتم بر رحم کردن بر وی فرمود ترا قبض ارواح ایشان گردانیدم تا
تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت دلگیر آمد و گفت خداوندا در
میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهد بود و از خلایق هیچ خلق مکروه تر از من
نیافرینی و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قبض ارواح دانند هر اینه
دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم
تا مرگ را هم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند بعد از آن سبع
باک بر بالای آن خاک قطعه از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز بروایت
دیگر چهل سال دیگر بباریدی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم آب بر واد
و آن دریاییست در زیر عرش که آن را بحر الاحزان گویند و یکی از نهر شادی
کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست بیت
دریای غصه را بن پایان ندیدنیست کار زمانه را سر و سامان ندیدنیست در

در بوستان دهر بجستیم چون آماد بیچون دیده یک لب خندان پدید نیست بیش
از هزار تیر جفا در دل نشست پنهان چنانکه یکسر پیکان پدید نیست آب چون
در ظلمات ونزد ما ظلمت لیست چشمه حیوان پدید نیست گفتم کجان ز
حادثه بردیم برکنار چندان غم دلست که خود جان پدید نیست خورسند گشته
ام بخیالی ز خوشدلی آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست فاما از نعمتهایی
که اجر عز بوده یکی این بود که اول باران غم و اندوه باریدند و آخر باران شادی
تا اگر چند غم و شادی و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادکامی باز گردد بیت
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ شبخوان غم مخور گر
که منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید هیچ راهی نیست کان را نیست
پایان غم مخور آنگاه حضرت خداوند کریم بپیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی
تخمیر آدم شد و مدت چهل صباح که عبارة از چهل هزار سال باشد در گل
آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا آری
چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتکاران بکار دارند که بخودی خود دست
بر گل نهند بدیگران بازگذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسید که گنجی
خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل
نهند آن موضع را باندازه گنجی ترتیب کنند و آن گنج را بخودی خود در آن
موضع مخزون سازند بیت گنج عشقت نهان در بن دیوار وجود میطلب
ددل

در دل ویران خود و در مرهم صیقل نشین بگیر و بزدای زنگ وجود در آینه بربینی ز نقش
صد پرتو و در این باب لطایف بسیار در تفسیر بحر العدد ایراد نموده ایم آنجا باید مطالعه
کرد که این نسخه تحمل اسرار ندارد القصه در آوان تخمیر خاک از انضمام باقی عناصر اربعه
چاره نبود فرمان باسرافیل که از جوی قدرت ما قطره چند بر این آب ریز و ای جبرئیل
از مهب لطف ما رایحه بوزان و ای میکائیل از تنور استیلای ما مادهٔ آتش مهیا کن
تا همه را با یکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و
از باد و زندگی تعلیم کند و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل
کند تا در میدان بندگی بسان خاک افکنده باشد و در راه سر افکندگی چون
باد وزنده باشد و در پرتو نور محبت ما چون آتش افروزنده باشد و در محراب
مناجات ما چون آب رونده باشد سؤال اگر پرسند که خلقت آدم در قرآن
بچند نوع مبین گشته که گاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید خلقکم من تراب و
جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم که من طین لازب و جای دیگر گل سیاه بوی
ناک یعنی قوله من حماء مسنون و جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال
آواز کننده من صلصال کالفخار توفیق میان این آیات چگونه خواهد بود جواب
آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاحزان
آب بروی ریختند گل شد و در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان
آمد تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب می آوردند و بر آن خاک می ریختند تا آن
خاک تر شد بعد از آن آب چون ویرا گل ساختند بعد از آن ابر را فرمان آمد

تا انجر الاحزان آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا آن خاک
افشرده شد و لونش سیاه گشت پس بآفتاب قدرت آن را خشک کردانیدند و
در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمود و بعد از آن
خشک کردانید و در بعضی روایات میگوید که گل را خشک کردانید و از آن گل
خشک که چون صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت و اظهار کمال قدرت
درین صورت بیشتر است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از
اعضای آدم را از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از ابهای
بهشتی و جواهر و زواهر جنتی نمودند و بتحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر
الدرر مذکور است و اینجا اندکی بیان میکردد بروایات چنین آمده که سر مبارک
آدم را از خاک کعبه آفریدند و کردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را
از خاک دهنا و پشت و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و
پایها از زمین مغرب انگاه کوشت و پوست و رگ و پی و خون و عضا و غیر
آن را از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در انها بدید
آمد و او را آینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت کردانید
تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جمال اکتساب نماید
و این سینه بر زه عر خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بچربید مولوی المعنوی ای هر ذره مرده
بین که چه سان زنده میشود و از اوده سرو بین که چه سان سبز میشود محی فدای
زمین که بنا وی خلیفه که زمین کلوخ و سنگ تو جبینک میشود هر حرفی چند در دو نشانه

لبنزای در رویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم
آرای مدور و ماه آسمان پیمای را مصور کردانید و کون را بجمال ایشان منور کردانید
اما در حق هیچ مخلوقی این نکفت که و صورکم فاحسن صورکم مکر در حق این مشت خاک
بی باک حسن و جمال در آیینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بجان شکاری
او میان بر بستند تا بمرتبه که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم و ملکوت و ملک شد
اکر چشم او را بنرکس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرکس بیناکه دید و آنکه ابروی او را بکمان
مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژکان بود که کشید آنکه قد او را سرو سهی گفت
سهو کننده بود سرو چمان را در چمن ناز دوان که یافت آنکه رخسار او را خورشید و
ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت
از حسن صورتش شمه شنیدی حسن سیرتش مکر بکوش جان توانی شنید چنانکه
فقیر تو کوید خطاب بگوهر وجود آدم ع بیت دلبران ماه پیکر دیده ام در جهان
جز دلبر دیده ام هست نوری در جبین تو مبین کان نصیب پرده نمیگردد ستیز این
چه نور است این که تابان از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو نیر از
عرش نیر اکر سی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو مکمل از کمال کیستی مظهر نور جمال
کیستی دیده جان نور می باید ز تو نور حقست این که می تابد ز تو افتاب برکلی
اندوده اند چه کل کاینه بزدوده اند خواست با نورش فروزد مشعل آینه ذات
ترا زد و مصقل نیست مر هر دیده را نور بصر تا که بیند هست از جای دکر تو ز نور
پادشاه عالی تو کجا و آب و خاک و آدمی تو جمال دوست را آینه لاجرم یکلحظه ای

بی این نه فلک شد معمور او داخل ملک باز کفت اسرار اشرست رجعنا الی القصه
چون دانستی که ترکیب آدم از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را باین چهار رکن
مشید کردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک از عناصر در بواطن آدم چیزی مخلوق فرمود
که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد از خلاصه ملکوت خاک عقل را
آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقوش و رقوم حکمت کشت
انکاه از جوهر آب آینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی اشیاست دل نیز صفا
پذیر آینه صورت بنیه آینه صورت آنجه نمای عالم غیب کرد پس از ملکوت باد روح
هوائی را بیافرید و او را کاه ساکن بندکی کردانید و کاه مسافر عالم محبت ساخت
بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت
نهاد و او را بصفات کوناکون موصوف ساخت و هر یک ازین عقل و دل و نفس
و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق کردانید و شرح این نوع سخنان و لطیفه
تفسیر بحر الدررست القصه چون کالبد آدم مخمر کشت در مقامی از ترابی و طینی
و حماء مسنون و صلصالی اربعینی بر آورد دیکر وقت تصویر صورت بدیعه او آمد
نقاش قدرت قلم فطرت بانامل صنع کرفته نقش دیباجه صنعش بر کشید اول
قبه رفیع الشان سر وی بر افراشت و در وی صد هزار صور غریب و اشکال بدیع
بنکاشت عقل از فطرت پرسید که این چیست کفت این مرکز دایره وجودست
پرکار نقطه وجودست و معدن جوهر دانش است آینه سکندر و بینش است عالم
قلب است اکر قلب سکوی کند تاج او بر رود اکر بدی کند تیغ او خود و بعد از آن

شکل

شکل جبین او را چون صفحه ورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بروی
مرقوم کردانیده بر کشید لباط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است بر آسمان هفتم
طبقه سر پدید آورد و این دو هلال قیر کون ابروان مقوس را بر افق پیشانی
انکشت نمای عالم کردانید کوییا دو طاق مشکین است بر فوق دو رواق حدقه چون طاق
کسری انکیخته یا دو محراب مقصوره جامع رخسارست دو قندیل دیده بروی آویخته
انکاه حدقه او را چون دو رواق در زیر طاق ابرو ترتیب کرده و آن دو ترک ساده روی
شد خوی سرهنک دیده را در آن دو رواق به نوز بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج
آبنوس دست در کردن یکدیکر بخواباند و پروین عنبرین مژکان را بر سر میوار
حدیقه حدقه چون شاخهای   که فواره خضر من هوا را باد میکند بر شال
باد بیزن بدست فراق بلک داد تا خلیفه باصره را باد میکند کوییا آن مژکان
از غایت نازکی و لطافت تعبیه عروس سر پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت
بمغزل حکمت رشته اند و بدست تقدیر چهره عروس دل پذیر نور دیده فرو هشته
اند یا خود عنبر بیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته
یا ناوکی چند آبنوسی که قبضه داران قدرت شاکردان غمزها داد که امتحان تیر اوران
در روز غم صندوق سینه عاشقان که نشانه تیر باران امتحانست استاد میکردانند
انکاه آن دو دیده را چون دو صیاد مادام تنک دل فراخ کام بر جا نشسته جهان
بیمای در نهانخانه حدقه در کمین نشاند و صد هزار ناوک جکر دوز مژکان در
قبضه کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکنند کوییا دو شاهد

بتخت عاج وابنوس تکیه زده یا دو ماه هند برفلک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت
جمال رخسار نموده دو نرکس اند در باغ روی شکفته نخ نخ ملکه دو نکین انکشترین
حدقه اند دو شرفه شرفه سقیقه اند دو سیاره اسمان سراند دو شمع کریان سحرند دو در
دریای نظرند دو کوهر فلک بحرند دو روزن قصر جان ودل اند دو تخته شهراب وکلند
بعد از ان صباغ قدرتش از نکار خانه ومن احسن من الله صبغة صد هزار الوان
حسن وجمال بر ورق عذار ان انجو بر دو رنکار بر کشید حلقها سلسل ازنبا کوش
او معلق کرداند حلقها ونکار نکار ذدنکار بر روی کلنار وعروس عذار چون
ورق کل در فصل بهار طبق عن طبق مطبق کرداند حقه یاقوتی دهانش را
در تبسم چون نار خندان منقش وچون غنچه سیراب مفتق کرداند کنکره بینی را
بر فراز قصر خلقت انسانی بر افراشت وخزینه مشام عنبر شمیم عبهر نسیم را در هکذا
دهلیز بینی ودیعت نهاده ودر کلستان روی چشمه دهان را چون حقه
مختوم مکتوم ساخت واز لعل بدخشانی لبان کوهر کردان چشمه را ندها
برنسبت وشراب ناب آب دهانش در جام یاقوتی لب ریز کرده بدست
ساقی درج مرجان اسنان کردان کرد ان دو لب کویا دو مرجانند از دریا
باد دهان برامده یا دو عقیق ابد اوند از کوه سادیمن انسان حاصل کشته نی
نی تعبیر کاه بحلاج قضا اندسی ورد وشطرنج در روی بازچیده یا دو خال دو تخت
مرجانند چون کرسی پایها بروی بار کشیده در رو باغرد بهجت افزای انسان را
در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزکی آسمان ودیعت نهاد

وزبان

وزبان قرآن خوان را در صومعه دهان در لبس کرسی پایهای دندان بنشاند کویا
حمله ایست در بر که دهان جولان میکند یا خود صد بیت در دریاهای دهان مردم
در سخن عیان میکرداند یا ماهی است که یونس بیان در شکم دارد چشمه حیاتیست
که خضر تمکن در وی تکلم دارد طور اسراریست که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات
در کفت وکو دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی است
که در طوفان جهالت نوح حکمت یا خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله
الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء حاصل باقی
اعضا بدین قیاس هریک بانواع خواص وخرایا آراسته بران کلدسته باغ فطرت
پیراسته برتخت جمال ومسند کمالش بنشاند دست را برای راحت وپای را برای
خدمت بر پای کرد بعد از ان در نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست
در صدف بدن خاکش در آورد وطوطی شکرشکن دلش را در قفص سینه لشکر
شکر خود انس داده چنانکه والد این فقیر کوید **بیت** نقاش نقش فطرت چون صورة
هیولی برصد ولوح حکمت نقشی کشید زیبا شهباز جان نشسته برقبه معالی
عنقاء عقل حیت برقاف قرب ما وا برداشت قبضه کل بنکاشت پیکر دل
کز نور او شد حاصل خورشید اوج اعلا مجموعه عجایب انجومه غرایب بانک
از هر ثوابب از جسم وجان مقرا رجعنا الی القصة چون قالب آدم تمام شد
ابن عباس میکوید که مدت چهل سال در زمین بماند قال الله تعالی هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا در ین مدت ملائکه کروه کروه بروی

میکذشتند و از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که پیش از آن بدان
صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیکر اظهار تعجب مینمودند تا روزی
عزازیل با جوقی متابعان کذر بر شهرستان وجود آدم افتاد خواست تا تفحص
حدود و جهات این شهرستان کند انکشتی بر کالبد وی زد و از وی صدایی برآمد
هم چون کوزه که در کوره مجاهدت پخته کشته و بمرتبه صلصال رسیده اهل
تحقیق میکویند که آن صدا فریاد از دست بیکانه بود بیت فریاد ز دشمن بر دوست
توان برد از دست تو ای دوست ندانم بکه نالم چون آن آواز عزازیل شنید
یاران خود را کفت غم مخورید که خلقی مجوف لایتمالک مخلوق است پای نهی و
تجویف مستلزم نقصان قوت امساک او خواهد بود ساعتی بیاسید تا من بباطنش
در آیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک کردی برآیم آنکاه شما را از حقیقت
حال آکاه کردانم بعد از آن در جوف این هنر معانی و این قبر رفیع المبانی
در آمد عرصه دید لبس آراسته خزینه نبود هر دو کون پیراسته هر چه در علم
آفاق دیده و دانسته بود نمودار آن خط قالب آدم یافت چون بقصر دل پیستر
رهی سرابسته دل رسید هر چند خواست در آن تصرفی کند از یک طبقه صدفی
که پیچ و باده هفتمین است از قلعه دل در نتوانست کذشت دل آدم او را رد
کرد مردود ازل و ابد کشت بیت تو جهد کن که کنی جان خویش در دل مردم
که دل نظرکه حقست تا در آن نظر افتی اکر بعرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار
بار از آن بهتر که از دلی بدر افتی چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورة احوال

برسیدند

پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز داد و کفت سیر آن در مجاری این شهرستان آسانست
اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم کوهی از ین سر
رشته نکشودم از آن جهت هراسانم و سبب تنفر خود همی دانم بعد از آن با یاران کفت
که ای رفیقان اکر خلقی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان کفتند که ما
متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود کفت که اکر چنانچه او را بر من فضل نهند
من عصیان ورزم و اکر مرا بر وی تفضیل دهند او را هلاک کنم و اعلم ما تبدون و ما
تکتمون را اشاره بدین معنی داشته اند یعنی ما اظهرة الملائکة من الطاعة و ما اسر ابلیس
من المعصیة چون تصویر کالبد ابو البشر باتمام رسید وقت رسیدن روح آمد اول
خطاب بجبرئیل امین رسید که آن روح کرانمایه عالی مقدار که از خاک پاک روضه مقدس
خواجه لولاک صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب نموده بودی با آب تسنیم و سلسبیل غوطه
داده و در حالی صدف کوهر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از ساق عرش آویخته
بیاور و در میان در آبریزی آدم صفی مغالی کذاشته ایم در اینجا ودیعت نه چنان کرد
بنیت آدم صفی تمام شد بعد از آن روح را در وی در دمیدند اهل اشارت کفته اند که
طریقه صیادان آنست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و دانه بر روی آن
باشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام
قالب صید کند و او را در قفص بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم بر آن خاک بیخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پای بستش
در کل و مقید شود در دل بماند بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بکرفت

آدمش نام نهاد **فصل پنجم** در بیان نفخ روح در قالب آدم ع چون قصر قالب آدم
بدست کاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای
سینه بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان
برین تخت عالی ارکان آمد در روایتست که حق سبحانه و تعالی بروحی که شاهد خلوت
سرای اسرارست خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام
باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در این
قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زوایهای تاریک
دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی مدخل کویر و قعر بعید و نفس مناغه
و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد او نیز همان جواب گفت تا
نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد
کرها واخرج کرها پس در آمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گفته اند که سبب
کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی
از در در آمدن در آن و اختلاط و هم نشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم در لگن پیشانی آدم برافروختند شعاع از انوار آن شمع
در آن حرم سرای انس تابان شد و زبان شمع روان شد و از طرف فوق
بذوق و شوق تمام بغرفه آدم نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی
آگاه شد مدت صد سال در کاسه سر آدم گرد بر میگشت و بهر جا میرسید بدن
چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بچشمش رسید حالی مردم بدان

گوشه

گوشه نزول کرد آن زاویه ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد در هیکل
قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود در قدرت حق
واصل لطف و لطایف و هو اللطیف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف
نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد و
در روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخستین
نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
اثر مدتی تیره رب غفور از این معنی دو چیز فهم کرد یکی آنکه رفعت شان محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و دیگر عصیان و نسیان امت و درین اندیشه متفکر شد در خالصة
الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا این کیست که نام او با نام تو
مقرونست فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان که هرگاه
مدت گرمت لبینک دلتی برآید بشفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم خطور
کرد که مناسب آن مینماید که بدین شفیع ذلت فرزندان باشد و اینجا بعکس حق تعالی
بجبرئیل وحی فرستاد که ای جبرئیل در باب بنده مرا و این اندیشه که در دل
گذرانیده بیرون آور و الا این خطره سبب هلاک وی خواهد شد جبرئیل
سینه آدم را بشکافت و نصفی از آن تفکر بیرون آورد و نصفی بماند و آن نصف
که بیرون آورد در زمین بهشت مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت
وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که مانده بود نفس اماره
بالسوء از آن روست که تا قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد والله اعلم بعد از آن

روح بامر الهی در منزل   بیرون آمد ببرکت صحبت او هوش از دو پیهر
هوش سر بیرون کرد راه عطسه از مسر حبا نسیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش
رسید طوطی نطق بشکر شکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت
جلال احدیت فرمود یرحمك ربك ولهذا خلقتك یا آدم ای آدم نعمت ناخورده
شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آدمی مادر مهربانست و اگر فرزندی
در راه هست هنوز نا آمده ترتیب امور حرز و تدبیر وی میکند از گهواره و غیر آن چون
میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که
در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و شهوت و حسد و عداوت و غیر آن از صفات
ذمیمه چه امراضست و داء مهلکه در وی نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری
او پیش از ابتلا تعیین فرمود که یرحمك ربك و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه
فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما **لطیفه** اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید
جل و علا کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه یرحمك
ربك بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه غالب آمد قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد
الحمد یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له
باز اینجا کلمه یرحمك ربك در برابر زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد سبقت
رحمتی و اینجا دقیقه هست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دوست بهتر از
بنده امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب

نقلست

نقلست که چون آدم دیگر رحمت شنید بجانب راست روح بمینش در حرکت آمد دست
برسر زد و گفت آوه دیگر بر در آمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین
نزول مصیبت دست بر سر زنند و آوه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب آوه و
موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگرم چشم میگشایم رقم امت مذنبه می بینم
گوش میگشایم خطاب یرحمك ربك می شنوم و از این هر دو بر من ذلت می آید و ذلت
مستلزم عتابست و مرا طاقت عتاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت آدم هم از
نظر ظهور پوست که بصورت مرحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال کماهی کرد و
دانست که حلوای رحمت بعد از نزول تعب از ذلت و وصول بدرجه توبه روا باشد
توانند بود خطاب آمد که ای آدم امت مذنبه را می بینی رب غفور را مطالعه کن
بیت هر نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد   هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب   هبوط و دوری گان قصور خواهد کرد
معین کهی که رهد شرح امت مذنب   دلم حکایت رب غفور خواهد کرد
ای برادر لطیفه دقیق نظر آن والذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته غریب
ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو و روزی که روح اندر آمد قالب آدم بی اشتیاع
میبود و سبب از ظلمت خلقت آدم بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش
نور ظهور قطره در مشام آدم چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و
گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه مذکور شد در مشام عطسه زنند عطسه زد
گفت الحمد لله گفتند اما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی طاب

جاه را چون ضعفی پیدا میشود منزل بدل میکنند و بجایی میروند که آن را هوای دل
کشای باشد اکنون ترا بهشت می باید رفت و در ظل ممدود جنت ساکن گشت
چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست
نهاد که تا پرهیز نکنی و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلکشای و راحت
فزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیب راه نشین که لاقعدن
لهم صراطك المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست
بر نبض وی نهاد فدلیهما بغرور و کوبر آغاز کرد آدم هراسی در دل پدید آمد هر آینه
بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست گفت هل
ادلکم علی شجرة الخلد و ملك لا یبلی در دار و خانه حبی چند ساخته اند و مهر
لا تقربا بر وی نهاده اند اگر از آن حبها دانه تناول کنی وجود از اخلاط فاسد پاک
کرده پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال
وی را تب گرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا
منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا بکوره خانه هندوستان میباید
رفت و از برای خود از آن ادویه نامفرح معجونی ترتیب کرده و بکار برد تا از مرد و یه
عرقی کنی و از تب ذلت نجاتی یابی آدم دانست که او چه میگوید و حکیم علی
الاطلاق بچه سالکیش دلالت میفرماید آدم نیز داروی ترتیب کرد که عقول علما
و عقلای عالم در آن حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بان
ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرده در هاون توبه افکند و بدسته مجاهده آن را

خورد

خورد کرد و باب چشم هلا به فرمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیل صدق
انداخت بآتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کف هستی و درد خود
برخی از سر بیرون کرد بکتان تقوی بپالود و در سایه استغفار نهاد و بباد بر هین
کاوی سرد کرد و در قدح امید ریخت و در سحر غفران بیاشامید و از سر بیم اندرون
سینه ناله در برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی
آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم طرف
نمودن گرفت بالغو اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن اول حرصی بود که
در آدم بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بر میوهای جنت افتاد میل آن در
باطن وی بحرکت آمد خواست برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای
وی کامل بود باری ندا از حق تعالی بر طغرای منشور وی این طغرا برکشید خلق الانسان
من عجل بیت ای دل تن تو بزیر بار است هنوز کامل سیطلبی و دم خادست هنوز
ننشین لبی ز آرزوی نم و دم در کش تعجیل مکن که با و گلوست هنوز لطیفه
ای درویش از روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم بید قدرت میفرمود که خمرت
طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در آن نبود بلکه بخداوند خود مباشرت
آن میفرمود در وقت تعلق روح ببدن بمطالب نیز واسطه را در میان راه نداد
و نفخ آن بخود اضافه فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص
بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح باسفل
درکات عالم اجسام میفرستاد و مسافت بعید بود و ضمن شیبار منهیان عالم غیب

کفتند بنیا بماندیم راه از دشمنی که بندی رسد یا بدوستی پیوندی کنند و از ما غافل ماند
چون اثر نفخهٔ ما با او بود نکذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود و او را از ما وانست
باز نا باز داد **بیت** از دلم صورت آن خوب ختن می نرود جاشنی شکر او ز دهن
می نرود باشد او شود کنم هر نفسی عیب مکن کو برفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانهٔ مسکین ز پی شعلهٔ شمع تا نسوزد پر و بالش ز لکن می نرود و چون روح
در قالب آدم در آمد خانهٔ بس با وحشت دید بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده
دانست که این سرای اقامت نخواهد بودن و دل بدان نهادن از سنن عقل نخواهد
بود لیست با خود کفت **بیت** اساس قصر هستی بر سانم فوق نه طارم در بقا
ای بنای زندکانی سست بنیادی و با وجود این چون سر در این وحشت آباد
در آورد از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوه
و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه بیکبار بروی حمله آوردند نفس
اماره چون ثعبانی با هفت سر بقصد هلاک کش دهان باز کرده هوا و هوس از
پیش و پس چون زنبور و مکس نیش زدن آغاز نموده روح نازنین که چندین هزار
سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده است ازین موذیان
بغایت مستوحش کشته خواست که ازین وحشت آباد بزودی بهمان راه آمد باز
کردد دید که پیاده است مرکب نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد باو
کفتند ما از تو همین شکسته دلی می طلبیم آه از سر درد بر آورد کفتند ما ترا از
مهر آه فرستاده‌ایم بجا و آن امامت الدماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد عطسه

حرکتی

حرکتی در وی پیدا شد روح بتمام اندام او فرو دوید چشم بتماشای عالم صورت بینا شد
جهانی آراسته و زمین و آسمانی پیراسته مشاهده نمود آسمانی دید زنکاری مرزین
بجندین عماری از لعبتان حصاری راست چون قندیل مقرنس از سقف فلک
اطلس آویخته یا چون فانوس مسدس شمع کافوری آفتاب در وی آویخته
حرمی دید در لاجورد کوزه‌های زمین کواکب کواکب از پره‌های پروی آویخته کوه دری
یافت جبال ابا درین سپهین تو اقبش ابی صافی نور بر روی دریای پر موج لوح در بخته
کل لعل خد خورشید انوردید چون و ودنا زبر ورد آتشین سکوردین کلابن اخضر
و طارم زبرجدی منظر شکفته و بالماس نور بر کار و کاه ظهور جواهر زواهر اخلاق اهل
بصر را بنقود بمبهت نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت شام تاج
مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن و فلک بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام
مدام ظهور بر کف کرفته با خود بر آمد بکشید و کفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان
و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته قدرت کامله کیست و این دریای
جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینه ملوکم و وجود نکاشته حکمت بالغه کیست بالفور از
هاتفان لاریب این ندا در دادند **بیت** این قصر و عقل ندای
که جهانی آخر کو نه شاه هست پس این بارکه و ایوان چیست کر نه اندر تتق اوز
زیبا رو هست در کف عرش پس این مشعله بان چیست چون این ندا بسمع
روح در دادند بعین الیقین دانست که این پرکار در بر مرکز کرات بساط عالم
دوار بکمال قدرت قادر علی الاطلاق و این سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار در دریای بر جای بر موج

اوج کوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم با تحقیقست جل ذکره خواطر شیت
اوست که این کوی ذرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و مدور ساخته در
میان میدان انداخته و حیاط ارادت اوست که جرم نیر ماه سیمین را چون نیمهٔ
ذرین کوی کریبان کوتر فیروزه رنگ آسمان پرداخته چون باین معنی مکاشف
کشف و مضمون این اشارت نصب العین او آمد که بیت اگرچه پرده نتوانی
که بینی پرتو دانش بذرات جهان بنکر که هر ذره است مرآتش جمال جمع
ذ مرآة صفاتش میکند جلوه صفت در کسوت اقوال و فعل از عین آیاتش
بعد ازانکه روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید واز محبوب حقیقی
نشانی مشاهده کرد زبان بشکر کذاری الحمد لله کشاده کردانید یعنی الحمد لله که
اکر از مشاهده انوار ذات محروم باوی در آینه آیات منعکس انوار صفات مشاهد
کشتم چنانچه این فقیر کوید بیت دیدهٔ حسن موثر جو وسایط کزنید باری
در آینهٔ آثار او بکشای جشم هذا الحال نواخت حضرت الهی در رسید که برحمک
دیک دولت این خطاب سر او را اسایش پدید آمد و میل بر جستنش
تسکینی پذیرفت دان ارامش سبب لطیفی کفته اند و آن موقوفست بر ایراد
مقدمه در غایت لطافت بکوش جان ای درویش بدانکه آدم علیه السلام
در بوستان خدا جل و علا درختی بزرک بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جان او
بود لا یزال الله تعالی یغرس فی الدین فی هذا الحال غرسا چون این درخت بزرک ترین
از شکم دبستان عدم بیرون آمد غذا از سوته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد و

ونفخت

ونفخت فیه من روحی باد باد ازل بجنبش درخت نهاد آدم راست باز نشست غنچه‌هان
او شکوفه عطسه از یکدیکر جدا شد میوه الحمد لله بکشاکش جان بر شاخ جان زبان ببار ام
آمد این میوه نوباوه را از ازل با ابد برده اند منه بدا و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل
کلید کنج خزاین رحمت دست بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که
درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتواند نمود جهت ادا مش
جان در بدن آدم همین معنی بود چنانکه معین دیوانه کوید بیت وقت آنست
که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود کنج معنی جو بیاز
از ظهور آمده است عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود تا که جوهر نشناسد کو
آن جوهری که صدف بشکند و خود در شهوار شود پرده آب و کل از روی دل و جان
بردار تا همه ظلمت مستی تو انوار شود عکس رخساره ساقی جو فتد بر رخ جام در همه
خانه کند ناهد و خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند راست چه عجب باشد
اکر بنده کنه کار شود چون پرسیدن بیمار خود ای بحری تن تند دستان همه ذین و اقسه
بیمار شود لطایف غریبه در ذکر عطسه آدم و تحمید او و جواب یرحمک الله
ای درویش لطیفه چند در باب عطسه آدم و تحمیل آن نعمت شکر کذاری الحمد لله
نمودن و تتمیم آن بیرحمک ربک شنودن در بحر الدرر ایراد کرده ایم این کلمه ستر
کنز او معانی را نیز بود دناز بر وردی چندی آورده ایم واقف من باش تمثیل این
معنی در عالم کبیر بشنوند بدانکه چنانکه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیکراست عالم خلق و امر
نیز در مقابله یکدیکر اند الا له الخلق و الامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند

بحرم کاف و نون کن فیکون بود هرچه در دو عالم خلق و امر است جمله عطسه این کاف و نون است
و شکوفه این درخت بوقلمون است کن فیکون عطسه بود عالم از بینی وی بیفتاد خشخشه
در دنیا شیشی بجنبید آفرینش از خرطوش فرو ریخت این جمله زبان بحمد مولی نعم
بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمدها بازل رسید از بارگاه قدم روان شد
آن رحمت بر این عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ماسوی الله است
عطسه بزد آدم صفی از دم عالم بدر افتاد از آن است که با جهان می ماند کالهرة والاسد
آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب با دیگران جهان الحمد لله گفت آن
الحمد متشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القاها الی مریم از آن است که با آدم می ماند
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله گفت سبقت
رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد گشت   مجسم از رحمت شد
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آل محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
تمثیل دیگر از این لطیف تر بشنو   ازل در دنیا نسیم جان بنده ریخت جان پاک
عطسه زد عطسه جان از دهان دل او آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن گل بود و حلیه
ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بجود و کرم خود یرحمک الله گفت
ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه در دین عالم اول عطسه است پس رحمت
چون این معنی بر آن جهان بر تواند از عکس این معنی ظاهر کرده اند و آن جهان
یرحمک الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده

بهشت

بهشت رسید رحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر
دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیده نقاب در ازل از دهان از راه دیده عطسه
زد چنانکه دیده دهان جان است و نظر دیده عطسه آن است از آن نور از دهان دیده پیدا شد
جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیادة
للمؤلفه   چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود   دیده تو بکیسه به بند در گفت و شنود
عکس رخ ساقی بنمود از رخ جام   هوش و آرام رخ شان می عشق ربود   ساقی عشق
ساغر ز ازل با رخ شان داد   تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود   آن دلی کز ظلمات بشری یافت
خلاص   عکس انوار خدا بود در هر چه نمود   روحنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد
آدم همچون روح در جسد آدم قرار گرفت هر که که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد می
کرد از این قفس قالب تنگ می آمد و دریغ میزد تا این قفس را در هم شکند و باز با
آشیان اصلی خود مراجعت نماید این معنی نصب خود ساخته است **بیت** ساقیا بر
جان بادگران است تنم   باده ده بازرهان یکنفس از خویشتنم   من از این هستی خود دلتنگ
تنگ آمده ام   تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم   پیش این قالب مردار چه کار است مرا
نیستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم   خنک آن روز که پرواز کنم تا بر باد   بهوای سر
کویش پر و بالی بزنم   و چنانکه اطفال را بچیزها رنگین و نقلها و میوه‌ها و شیرین مشغول
کنند آدم را گاهی بحلی ملائکه و سجود ایشان و بردن باسمانها مشغول میکردند تا باشد
که تا به آشیانش ساغری از الفهاب باز ایستد و او میگفت   هرگز نشود ای بت
بگزیده من   مهرت ز دل و خیالت از دیده من   گر از لب تو رسد من بیحیایی بی مهر تو

درا بشیحوان بوسیله من تابا او شرط درمیان آوردند که هر دم از هوای عالم روحانی
از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه
و عطایای پادشاهانه بحظ الحظ مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم
ربوبیت در جن کاشانه ویرانه عبودیت روزی چند تواند بود و بوی آن زندگانی
تواند نمود چنانچه فقیر گوید   نفخه عشق کز آن سوی جهان می آید بشام دلم
از عالم جان می آید   تازه شود ای دل پژمرده که چون آب حیات   بجهت جوست که سوی تو
روان می آید   رقم عشق کشیدست بطغرای وجود   هر چه اندر عدم آباد جهان می
آید   هر چه از کمین غیب آمد تا عالم خلق   همچنانش که فرستاده چنان می آید حیف
کین بجز بصران تا ابد بپیچند   وانچه در دیده صاحب نظران می آید   گرچه هر بوی زبانی
شود از سر لهان   نفحه اکو سرموی بزبان می آید   شیخ رودکانی در اسرارنامه میگوید
که روح پاک از ایوان افلاک   بدین مغاک خاک افتاد غریبی بود با این شهریان الفت
نمی یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه
من تراب بود که در عالم تقدم   الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست
تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند
و روح غریب در این رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ
روح را در این قفس قالب آرام داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح بز کلستی جان غریب
نهاد فرستاد در بیان آن لطیفه مجملا اینست که فرمان الهی ابتدا بگوش هوش قلم که از
داد قدم است آن سر ازلی باز میگوید و احکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل

بنفحات

بنفحات قدس این معنی از لوح برسید او در وجبرئیل امین می سپارد و دم بدم از ازل و دور بر قدم از
کرانه غیب بنوازه آوازه جبرئیل در برجان فرشتگان می افتاد آسمان از آن پر میشود
ملکوت از آن زمزمه در جوش بر می آرد تا قضاء الهی از حضرت نجوم و نیز بر روح از عجب غیب
ظاهر شود نخست از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهند بکره ناری که جهان
آتشین است واصل گردد آنگاه از کره ناری بناحیه هوایی آید از عالم گرم بجهان
نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود بازی می باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود
زوالکش عیان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه روحانی که از آن جهان بجانی هم
دمی جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت با بدین باد سپارد و چند هزار فرشته
بدین باد بگمارد تا آن باد را از درون مشام بنده باسانی بحلوه بنده فرو دارد و آن
لطیفه که بوی حق همراه دارد و بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن
از درون آن باد از رهگذر نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی
حبیب بشنود فریاد بر آرد که   بیت   سید بوی نمانم تا کدامین دوست این   بوی
عشق است این که می آید ز سوی دوست این   جان چو بوی یش برخود بدرد پیرهن
روح پاک است این نمی گنجد درون پوست این   این چه نور است این که جان چو ذره
سرگردان اوست   آفتاب این روزگار و در جمال اوست این   پس هر شب آن روز
بیست و چهار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در
شبانروزی پیغام گذاران روح و زوالکشان جانند که بوی دوست در پرده ابخرا
بیجان میرسانند و آن امانت ربانی در برابر این غریب زندانی می نهند و باز میگردند

واذين جانب پيغام بنده بحق محبانه ميرسانند كه منه بدا واليه يعود وازاينجا كفته اند ع
عاشقان درد مى دوعيد كنند ومصداق اين معنى انست كه نفس چون مى ايد جان
بيرون ميرود ورشت دردين قالب مى بايد خواجه حافظ نفس بنفس اكر از باد نشنوم بوييت
زمان زمان چو كل از غم كنم كريبان چاك چون منقطع شود جان عزم رحيل كند چرا
كه ان قوة كه سبب بقاى روح بود منقطع شد جان نيز بواطن اصلى خود مراجعت نمود
چنانكه مولوى كويد بيت هر نفس آواز عشق ميرسد از چپ وراست ما بفلك ميرويم
عزم تماشا كراست ما بفلك بوده ايم يار ملك بوده ايم باز همانجا رويم جمله كه آن
شهر ماست خود زفلك برتريم وز ملك افزون تريم زين دو چرا نكذريم منزل ما كبريا
است هان لى فرزند باخبر باش كه اين پيغام كذارا چكونه نزد نزد حق ميفرستى اكر
مقرون بذكر وكلمات طيبات ميفرستى ودعا ونياز ومناجات بدان حضرت دفع
ميكنى دردين معامله سود تراست اليه يصعد الكلم الطيب واكر نفرد ابغفلت وعطلت
بلكه بخطا وذلت برآوردى بدانكه زيانى كردى كه خسران آن در روز بازار قيامت
خواهى دانست بيت هر يك نفس كه ميرود از عمر كوهريست كانرا خراج ملك
دو عالم بها بود مپسند كين خزينه دهى رايكان بباد وانكه روى بخاك تهى دست
وبينوا ايقظنا الله تعالى من نام الغفلة واوصلنا الى مقام الوصلة منه وفضله
شرهيند دراشاوات دوحبه وعبادات فتوحيه بدانكه روح از عالم فتوحست
ودر كشتى بدن قايم مقام روح ودر ممثلات وتشبيهات ان اكرم من ان يحيى لطايف
سبين كشته اينجا بهفت لطيفه تمثليه اكتفا افتاد اول روح بادشاهيست كه خطه

تن دو هفته بدن كه ويرانه لم يكن شيئا مذكورا وخرابه كان ذلك فى الكتاب مسطورا دوم روح
ماهيست كه چون از مشرق سعادت ومطلع سيادت چهره عنايت مستر شد ان طريق هدا
نمود جهان شهود از نور شهود او پر نور شد كه ان الله خلق خلقه فى ظلمة ثم القى عليهم من
نوره سيم روح شراب نابيست كه ساقى باقى الست در قدح برفرح بدن پر محن بيست و
هشت ماه ريخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بركف دست موسى وار از سر
ذوق برطور پر نور شوق در عربده ارنى انظر اليك در آرد چهارم روح روغن زيتونيست
كه كاركاه قدرت در قنديل حكمت قالب ما ريخته اند وفتيله دل را بان روغن آميخته
واتش محبت از مقدار يحبهم ويحبونه در وى انكيخته تا عالم وجود را بروشنايى آشنا
روشن كرده اند كه مثل نوره كمشكوة فيها مصباح پنجم روح صوفى است كه از خانقاه
قدس وصومعه انس كه الارواح جنود مجنده بميخانه ويرانه قالب ظلمانى فرود آمده
تا رندان خراباتى ان النفس لامارة بالسوء تاديب كند وبتلقين ارشاد در مقام
الفنا در سر سجاده رشد و رشاد مطمئن بنشاند ششم روح نهال ابتهالست
كه دهقان قضا وقدر در زمين سينه منها خلقناكم نشانده است تا چون بيخ و
وفيها نعيدكم را محكم كرده اند در نوبهار نهار قيامت ببركه رحمت وشكوفه رافت
وميوه مغفرت بار وبر آورد كه ومنها نخرجكم تارة اخرى هفتم روح مهمان ظريفيست
قدادر لطيفى كه از عالم ملك وجهان ملك بخانقاه وجود ما نزول كرده است اما
ديرى برنيايد كه بمنزل استيناس ارجعى الى ربك باز كردد بيت چون بكوش
مرغ جان آيد خطاب ارجعى اين قفس بشكستن و سوى تو پريدن توان دشتر

جان را اگر پیوند با جانست بود خرقهٔ تن را از سر تا پای بریدن توان **لطیفه** دیگر از لطایف
مسجعهٔ بشنو ای درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم در تمام
ارکان و زوایای اعضا و جوارح و تشابیک حواس و قوی چندین کونه انوار مختلف در عالم
شهادت عکس انداخت تا بمرتبه که هر عضو از تاب فروغ آن روز بخود در غلط افتادند
و اسناد آن کمال و حسن جمال بخود کردند و هر یک لاف گزاف آغاز کردند دست می
گفت من محل جود سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینهٔ عبرتم گوش
میگفت من کوز رموز حکمتم بکلیه میگفت من شادروان سلطان با احرام منزه میگفت
من باد بیزن عروس ناظرهٔ ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی
میگفت من دیبرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من وردهٔ الاحمر بوستان جمالم
خال میگفت در دام صید مسکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ بر خال و لب
میگفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت من کوهی سی پارهٔ قرآنم زبان می
گفت من طوطی باغ بلاغ ذکر و بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن
میگفت من معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت
من ضراب الضرب کرد او دم پای میگفت من رقاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفت من
اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دایرهٔ تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم
شکم میگفت من خزانه دار آب و کلم گردن میگفت من مقلد قلاده عبودیتم پشت
میگفت حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من
طناب خیمهٔ سجودم ناخن میگفت من ذخیرهٔ باب اندامم گوش میگفت من خلعت

پوش

پوش دوست و دشمنم جهل و هشت پاره عظام ظاهر میگفت من مدرس مدرسهٔ روزه
و علوم باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد رهنمایم
نفس میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شهنشاه روح سر برآورد و گفت ای اعضا
و جوارح که صفات جمال و کمال خود اظهار کردید همه بمیامن دولت من مراتب و مناصب
می یافتید و این نعمتها که اما بیر از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ای سرا کر من که روح
نباشم تو کرسری سر بباد دهی ای دست و پا اگر دستیاری ما نباشد دست از کار
و پا از رفتار باز ماند نه چشم را بینایی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را
دست برهٔ فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه
بپایان رسانید تجلی جمال از وراء تتق لایزالی بر وند لا ابالی روح متجلی گشت که ای
جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد
و وجود طریقه عدم پذیرد قال الشیخ روحی **بیت** چو آمد روی جانانم که باشد
جان که جان باشد چه دیدی روز روشن را چه حاجت پاسبان باشد یکی یاری نکو
کاری ز هر آفت نکه داری ظریفی ماه رخساری که صید جان رایگان باشد اگر با
کو ما بموجود بلحظ هم خوابم همان دم نقش جان گیرد چه من دستک زنان باشد
فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه قوله تعالی و علم آدم الاسماء
چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین کردانید آن وجه حکمت که بر سبیل
اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه در میان آورده بود خواست
تا بر سبیل تفصیل مبرهن کرداند اورا در مکتب خانهٔ و علم آدم بر مسند خلافت و

و گوشمال معرفت و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم بودند
در حوزه افاده مستفید گردانید و آنچنان که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه
عرض کرد و فرمود انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران برآنند
که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند
که هر مخلوقی که حضرت خداوند بفضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما
گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم و اکملیم بجهت سبقت وجود که مستلزم مما
رست علوم و مدارست حلم و مقاسات تجاربست پس حضرت خداوندی جل و علا
بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسماش کرامت فرمود
و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر صادق بودید در آنکه سبقت وجود را مستلزم اعلمیت
گمان میبرید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان
راندند و از شیخ ابوبکر وراق منقولست که گفت خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت
بر ایشان جواب حصر شد زیرا که جواب آن حضرت بتخصیص داوران امتحان امکان
نداود لاجرم چون خواست که آن باب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام بکلمه
انبئهم عدول فرمود که اگر شما را گفتی انبئونی آدم از ملائکه در جواب او هم عجز و حصر
بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه متمکن گردانید و منشور
جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات و الارض مسجل ساخت بیت ترا
در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند که هر گو ننگرد داند که شاگرد چه استادی

ودیگر

ودیگر شرف رتبه علم و ازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضیلت آدم بر ملائکه و دیگر
شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی
علی ادنیکم و بزرگان در تعیین اسما اقوالست ربیع و ابوالعالیه گویند مراد اسماء ملائکه
است و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریتست و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند
مراد اسماء همه اشیاست حتی القصعة و القصیعة و تاکید به کلهم کلها مؤید این قول
قولست و باز در کیفیت تعلیم چند قولست و بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی
کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که یکبار در دل او القا
فرمود علم تمامی اسما را بی واسطه تاملی و تدبیری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم چون
اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعداد ادراک انواع مدرکات از
معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات عزیزی لاجرم بکمال قدرت خودش
الهام فرمود اسما و خواص و اسما و صفات آنها را اصول علوم و قوانین صناعات و
کیفیت استعمالات بعد از آن حق تعالی جاری گردانید زبان او بر همه لغاتی که ادمیان
تا القیامت بان تکلم نمایند تا اسمای همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا تفضیل
وی مقرر و معترف کنند و ذبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از آن
حق تعالی بفرمود تا تختی از برای آدم صفی ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه
بود از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم صفی را بر آن تخت نشاندند و گوشوارها از گوهر
جنت در گوش و دستوانها و انگشتریها بهشتی در دست و انگشت و لباس اهل
سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر فرمود نوری چون نور آفتاب از سیمای وی می

می‌تافت و هرجانب توجه نمودی از جبین مبین او هم واره نور باظهور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم چون بدر منیر می درخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبه بدانه باوج
بلغ فضل و کمال او ذاتی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملایکه
انگشت تحیر در دندان تحیر گرفته بودند و از وصف کمال او دیباچه جمال خلق آدم ثمّ
ثمّ آدم صورتربیه بخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند
کما قلت بیت تیغ قضا خانه فطرت شکافت بر ورق صنع بسرعت شتافت
صورت هر نیک و بدی برکشید بازخطی در همه اندر کشید آخر چون نوبت آدم رسید
صورت خود بر ورق برکشید بود رخش مطلع نور شهود لاجرم افتاد ملک
در سجود فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت بخت وی را بر اعناق
خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید بنهادند
خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکه بفرمان واجب الاذعان مبادرت
جستند اول کسی جبرئیل امین پیش وی روی بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل و
اسرافیل و عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم السلام ارکان ممالک ملکوت
که در این امر مبادرت نمودند هریک خلعتی یافتند جبرئیل را بروحی امین ساختند
و کلید ارزاق در جیب میکائیل نهادند و تمام فرمان در پیشانی اسرافیل بقلم کرم
رقم برکشیدند و عزرائیل را سبب مواصلت و واسطه مرافقت وصل الحبیب الی
الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم
برکشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم یافتند و آنکه

ازین

ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سؤال امر سجده ملایکه پیش از ابناء اسما
بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از رسیدن روح بود پیش از ابنا
بدلیل آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمه فا دلالت بر تعقیب
بی تراخی میکند و لیکن بیشتر علما بر آنند که بعد از ابنا بود و ترتیب این معنی در سوره
البقره ناظر باین قول است والله اعلم سؤال مراد از ملایکه که مامور بسجده بودند کدام
طایفه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملایکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن
بودند و بقول بعضی مراد ملایکه هفت آسمان بوده اند و بقول اصح تمامی فرشتگان
بقرینه سیاق الفرد و تاکید قوله تعالی فسجد الملائکه کلهم اجمعون سؤال سجود مامور به مراد
از آن مجرد ایمان آوردن بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب
بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین سؤال سجده مر آدم را
بود یا مر حق تعالی جواب مر آدم را بوده که اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر
نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سؤال سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه
ملایکه بسجده آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم سجده تحیت جایز بوده است چنانچه سجده برادران مر یوسف را که وخروا له
سجدا و لیکن در شریعت ما منسوخ شده فها نموده اند که سجده تحیت بوده نه سجده عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم و مخذول گشتن او و ذکر مناظره
آتش با خاک نقلست که چون ملایک بسجده آدم اقدام نمودند در سجده خود مدت
صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند

ایستاده و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیو مسخ گشته چون
فرشتگان ابلیس را بصورة مسخ و بمعنی فسخ دیدند شکر گذاری توفیق سجده دیگر
بتقدیم رسانیدند و در آن روز سجده دو بار مثنی گشت و سبب تکرار سجده در هر
رکعت نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین
از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و او را از گل و جوهر آتش از جوهر گل صافی
تر افتاده و آثار و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متوقف بر این فکر سقیم و قیاس
عقیم تمسک نمود و خطاء عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش ترجیح است و خبر با اثر
تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر
بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و در این مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر میگردد
و تقریر این معنی چنانست که ابلیس بنوعی از تلبیس خواست که ادعاء خیریت کند
و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و کمال صفات نار اظهار کند و عیوب خاک را
که موجب تنقیص و مستلزم عداوت تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی
صفائی که آتش دارد کرهٔ خاک ندارد ضیائی که آتش مینماید قبهٔ افلاک ندارد
آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع مونس او است گویا ثعبان موسی است
و همچنان بوتهای ساحران در روز نبرد او

مصراع

روشن دلی و گرم روی کار آتش است
پخته کردن خامان و سوختن تمامان شعار و دثار آتش است
انتهی و اگر این صفات و القاب بود سزد که خادم صلصال طین و تراب گردد هاتفان

قدرت

قدرت از فضای حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف گزاف در وصف صفات نتوان
زدن و لبخنی بموهر روی اند و در هنگام حلاول کرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز
بازار قبول نقد صورت پرستان را رواجی نباشد و بینش و آستان کبریائی را بجذبت خود
نمایان احتیاجی نی و گردن کشان متکبر را بطریق استغنا مقهور میگرداند و متواضعان
متحمل را بدرجهٔ استعلا منظور میسازد آتش که در روی هم اضطراب و هتک و سبک
باری است با خاک که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباری بود چگونه برابری تواند کرد دیگر
بهشت عنبر سرشت که بهترین مساکن و لطیف ترین اماکن است مبنیه بر خاک است
کتربها المسک و بهیچ روایت بثبوت نرسیده که در بهشت آتش را مدخل تواند بود
دیگر مقرر گشته که سبب عذاب دشمنان آتش است و سبب راحت دوستان خاک است
و دیگر خاک بحسب ممکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک
و دیگر خاک سبب عمارة و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع ا
القصه سبب رجحان خاک اگر این بعد و بعضی است ای ابلیس پر تلبیس تحسین صورة
با وجود قبح سیرت مساز و بباد تکبر و باد نامه تجبر چون آتش سرکش گردن میفراز
اگر ترا در این معنی شبهه هست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل
خلیفه ما که خاکست مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل باجمال و تفصیل بر مقتضای
قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد

مناظره آتش با خاک

چون اثبات این مدعا بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان تیز دیان
بود بمناظره سبقت جست و بیجا دلیر مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت

وضیاء سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان
تاریک را چون روز روشن منور کرده‌ام ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد
گرسنگان بی استطاعت را بنور سرور معطر سازم که هر شب افروخته‌ام که
ببسیط هامون و بساط بوقلمون و اهر شب چون صوف هزار میخی چرخ منقش کرده‌ام
شمعی ام که شب مرغان فتیله را در منقل مشعل بمیخ آهن در آتش کرده‌ام محنه
ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لگن بر کرد بالش شمع نشسته‌ام تیرگی ظلم از
میان جمع برخیزد سیاه رویی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ بر افرازم صولت
وجود من دود وجود از لشکر هستیش خس برانگیزد از صفات کمال و نعوت
جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت آ
آتش من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علو و رفعت و استعلا بر
افراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن هر تیر که
در جعبه تقریر داری بینه از لوای رفعت در میدان دعوی فصاحت چندانکه
توانی بر افراز گفت ای خاک کوه بانور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی آنست منم
ظلمت آباد سراپرده دنیا را مشعله اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقامم کا
کانون سینه را بشعله محنت سالها تافته‌ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما
یافته‌ام خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری
منمای بدانکه چندانکه زبان درازی میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته
که عزت در خواری است و راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بر سر ره ام

ازان

از آن نشسته‌ام که در زیر قدم بدن غبارم بردباری ام که بار خلایق میکشم عیال مندی ام
که درد علایق میکشم خزینه دفینه آسمان منم درج برج کن مکان منم آستانه قصر مجا
منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طواف حرم لایزالی منم قمارخانه حریفان لاابالی منم
گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم گاهی دردی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از
تجلی جمال قدیم مقام آب طهورم و گاه از ظهور جلال مثال و جعلناه هباء منثورا
ام اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفی ام صلی الله علیه و آله و سلم
آتش گفت ای خاک من با تو بسخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب بسیار میکنی چندانکه
من خود را بر میکشم تو خود را می اندازی اکنون یکی میگوی و یکی می شنود انرمی
کار دو خوش میرود ای خاک من از غایت صفا نور شب افروزم تو چه داری خاک
گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم
روی میل صعود بر کوه ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن
بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب وجود را بمدد فتیله و
روغن چون روز روشن کرده‌ام خاک گفت من بمدد ذوالمنن بسیط هامون را
چون بساط بوقلمون گلشن کرده‌ام آتش گفت من محل امتحان جواهرم خاک
گفت من خزینه دفینه سرایرم آتش گفت من صدر نشین مسند عزت و نازم
خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبان را
عیان میکنم خاک گفت هم معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کان را
از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت کاهها دیگرانک

از صمی بستان من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانرا از خوشه منست خاک گفت
کعبه محترم را او بیرون کوشه منست آتش گفت حرکات من موزون است خاک
گفت برکات من افزونست آتش گفت مدحت ان رایت النار والتی نورونست
خاک گفت مرغزار من ءانتم زارعونه ام نحن الزارعون است آتش من صفات صفت
نورونک دوی جوید ادم خاک گفت من پرتو جمال مثال الله نور السموات
والارض دادم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و
خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید گفت ای آتش نکر نداشته
که محراب مناجات نیازمندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست
نقاشی که بر کوشه این چار طاق ملمع چون نخل بندان هر طرف شاخی و برکی
اندازد خاکست صباغی که چار سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع می
برد ازد خاکست بلی در دولیش اگرچه خاک کثیف کسوة مصابیح جانست اگر
خاک ضعیفست مرکب روان روح روانست بستان تربیت درد هان
نبات نبات بستان خاک می نهد سایر صلایه مسک و کافور در جیب کل
عالم غیب خاک میریزد دیده نرکس والکحال تعقیر بمیل تدبیر الکحل خاک بینا
میکرداند و بان سوسن والحکیم قدرت بر طوبت طلایه خاک کویا میکرداند بهشت
عنبر سرشت با حور و رضوان درجست وجوی این خاکست مقربان مجالس قدس
با جناب حضرت در گفتگوی این خاکست در دیگا نرو الحکم الواحد در صدف
سینه وخزینه صنه وف این خاکست شرف تخمیر طینت آدم خاک یافته است

تصور

تصور صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است همی هی چه میگویم **بیت**

خاک راچند انکه دولت میرسد جمله از تخمیر طینت میرسد گرچه اصل آدم است
از تیره خاک لیک خاکش در گذشت از نور پاک در طبیعتها خاک اندیشه کن
در زمین دایم تواضع پیشه کن بر قدمها عزیزان سر بنه هرچه بستانی یکی ده باز
ده در جهان بر باد ده هر حبه حبیب کم مست در لگدکوب بلا میکردانست کوشوی
کاهی زیر کاهی نشیب هیچ کونه از مقام خود مکیب وحینا الی القصة بعد ازانکه
عزازیل از سجده آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت منزلت از وی برکشیدند
و لباس لعنت و رسوایی در وی پوشیدند و از تنعمات ان جهانی و معاونات
رباعی محرومش کردانیدند و بخطاب اخرج از مقام قرب براندند و از بهشت بر زمین
انداختند و از سایر زمین بحرار بجودش فرستادند و اورا از صورت ملایکه بیرون
آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا کویند وی بحسن و جمال از همه فرشتکان
زیاده بود و با لهاء او بیشتر چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بود و اجنحه از نور و
در دهر آسمانی بلقبی از القاب کمال مشهور با طایفه ان عرش طواف عرش کردی
و با خازنان بهشت بکل کشت جنت بخرامیدی از این همه ناز و اعزازش معزول
ساختند و اورا مطرود و مخذول او ساحر قبول بیرون انداختند اول کسی که بطرد
و لعنتش سنکسار کرد جبرئیل امین بود بعد ازان میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
علیهم السلام انکاه اهل آسمان سابع تا باسمان دنیا همه ملایکه اورا بسنک
لعنت مرجوم و از دولت منت ملکی و سکنا و را طباق اجرام فلکی محروم کردانیدند

در روایتست که از اسمان او را در مضیق دریایی انداختند چنانچه بدت صد سال در آن
دریا غرق بماند چون سر برآورد روی او سیاه بود و چشمها ازرق چون سعادت
از سعادات اخروی برجی نصیب آمد باستیفاء مهمات دنیوی اشتغال نمود و در
عرصه ضلال و اضلال تقدیم جهد و اهتمام مبادرت می نمود از حق تعالی عمر دراز
خواست بانقضاء اولی در صور مهلتش دادند چنانکه فرمود فانک من المنظرین الی
یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه آن لعین فریاد برآورد که فبعزتک
لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه کردانم و از جوانب و اطراف او
در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد
اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین باعوام کالانعام تو دانی اما باخاصان
ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعریف آن عبا
علامات از برای ابلیس تعیین فرموده تا خواطر از مهر ایشان جمع سازد در بیان
ان علامات وظیفه بجا آورده است القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم
بر بساط انبساط مقبول امد فرمان حضرت خداوندی جل و علا وی را بر بهشت
بردن وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم را باعزاز و اکرام تمام به بهشت
عنبر سرشت در آوردند **فصل هشتم** در بردن آدم صفی باعزاز و اکرام تمام
بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم و کیفیت آن آورده اند چون
ملائکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت آدم را هفتاد حله از حلها
بهشتی پوشانیدند که دست و عونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده

بود

بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود نتنیده بود و سناجان فضل برکار
کاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله ونک و من احسن من الله
صبغة کرده و خیاطان لطف لبوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی
نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر و طراز اعزاز حلهٔ
وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفت
صد هزار ملک بر دست راست و هفت صد هزار دیگر بر دست چپ و
هفت صد هزار کروبی در قفای وی صلوة و تحیات بر فرق او نثار میکردند
و ندا دردادند که ای رضوان درهای هشت بهشت را در بند بهشت بگشای
و سنگهای جنت بفرش واوانی بیارای ای قصور بهشتی کنگره بر عرش
مجید برافرازید وای اشجار و انهار ارغنون ترنم بتبسم نسایم فضل رعنا
بنوازید ای حوریان بهشتی جمال خود را زینت دهید وای رضوان و غلمان
ایوان لباطین جانفزا استی بندید ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان
بر درختان در نغمات در آیید ای ملائکه طراق طراق الخلیفة الله گویان و در اطراف
و جوانب او مسارعت مینمائی و میگوئید آب زنید راه را هان
که نگار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد راه دهید ادرا که
سر دمچهار را گرد خ نو بخش او نو بهار میرسد در دنق باغ میرسد چشم و
چراغ میرسد غم بکنار میرود شر بکنار میرسد ملائکهٔ مقرب بر مناظر علیین
بتفرج او بر آمده حوریان سراچه خلد برین باستقبال مبادرت نموده درهاء هشت

باغ جنان کشوده و عنوان بخدمت ایستادن کلام الهی مونس او شد و سلام خداد
قرین او کشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب
مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریده ام و از روح خاص خود
در تو دمیده ام و تعلیم اسما بجود خود کرامت فرموده ام اکنون بر بهشت در می
آیی میباید که عهد و امانت مرا رعایت داری گفت ای پروردگار من کدامست
عهد تو تا در استحکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن
من و دشمن خود شیطان نبری آدم این عهد را قبول فرمود و بمقتضای این
عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش بر بهشت در آوردند چون
آدم ببهشت در آمد ملائکه سموات با خزانه جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر
برمیان جان بستند و هرگاه که با معان نظر در بشره مبشره او میدیدند تشبید صلوات
بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم بود صلی الله علیه و آله و سلم و روایت دیگر
آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سرور صلب نورانی در صلب آدم بود که زمزمه
تسبیح از آنجا میشنیدند و این روایت ابن عباس است حدیث ظهور نور محمد صلی الله
علیه و آله و سلم از ظهر آدم صفی با نوار ائمه معصومین علیهم السلام در تفسیر بحر
العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور محمدی را
صلی الله علیه و آله و سلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه آدم در طرف
سماوات و تتق ملکوتیات باید شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و

دکروبیان

دکروبیان عالم بالا در قفای آدم بتعظیم و اکرام وی میرفتند حضرت آدم از سبب آن
احترام سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم ان نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم
از ظهر تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور و افزودن ایشان تعظیم ان نور میکنند
گفت خداوندا چه شود اگر انتقال ان نور بعضوی از اعضای من که فرمایی تا من نیز
مشاهده ان نور کنم و خاطر را بآن مسرور کردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست
منتقل کردانید چون مشاهده ان نور کرد همان انکشت برآورده و شهادتین ادا
کرد و از آنجا این انکشت شهادت موسوم کشت و این سنت در وقت شهادت
از آدم یادگار ماند بعد از ان انکشت ببوسید و بر دیده مالید و صلوات بابرکات
بروح سید سادات علیه افضل الطیبات و اکمل التحیات ارسال فرمود و گویند
در وقت اذان در حین استماع اشهد ان لا اله محمد رسول الله بوسیدن انکشت
و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است و احادیث در فضیلت آن نیز اورده اند القصه
آدم بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهور من باقی مانده فرمود
بلی نور اصحاب او هست گفت خداوندا چه شود اگر بقیه آن نور را بباقی اصابع
من منتقل کردانی حق تعالی نور در ابهام دست راست ادم ودیعت نهاد پیوسته
ادم در ان انوار نظر میکرد و هردم آن انوار از خلال اصابع وی تلالو و لمعان
دیگر می افزود تا ان روز که باکل شجره اقدام نمود با ان نور منتقل بظهر وی شد
کما فی تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضه الواعظین خود
آورده ایم اینجا مجال بیش ازین ندارد و روایتی آنست که بعهد هر پیغمبری کرسی

برای آدم ساختند بوصی یکی از انها که متمکن میشد نوران پیغمبر از آدم مشغل میشد
چون بکرسی سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نشست هفتاد هزار علم نور
برافراختند و هیچ موضعی را از مساکن غیب و اماکن لاریب از آن روشنایی محروم
نگذاشتند و این معنی نیز مدد محبت و خلوص اعتقاد آدم گشت بنسبت بان فرزند
ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم به بهشت درآمد اول چیزی که
تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور چو بهترین میوهای بهشت بود بعد از آن
بطعامها و میوهای بهشتی رغبت می نمود و تفرج بساطین و اوراد و ریاحین و
قصور و منازل بهشت اشتغال مینمود و هوای دلکش و شراب و غذای نعمات
خوش و مهیا یافت فاما بمقتضای بیت هزار شربت شیرین و میوه مشموم
چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار انیسی لیبایست که با او انس گیرد و الیفی
که خاطر بوی الفت پذیرد در این فکر بود که خواب بروی غلبه کرد و بهم قیلوله
بخواب رفت و واقعه آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای چپ آدم
حوا را خلق کردند چنانکه آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی در خارج بهشت بود
و هر دو را با یکدیگر در تخت نشانده ببهشت آوردند فاما بروایت سدی و ابن
عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه خلق حوا در بهشت بوده و این قول را
بزرگان ترجیح کرده اند و در روایتست از وهب بن منبه که حق تعالی حوا را بصورت
آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و جمال با آدم مشابه بود و در چند چیز متفوق
نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود و دیگر اوصاف تر و آواز او

خوشتر

خوشتر و چشم او سیاه تر و لبن از و خورد تر و دندانهای حوا از دندانهای آدم لطیفتر
و کف او از کف او نرم تر که انامل ثمار الفرادیس و سر او را هفتصد گیسو بود و هر یک
مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک اذفر و هرگاه که در فضای بهشت بسر در آمدی
تمام بهشت بجنبیدی و چون آدم را نظر بر او افتاد در روایتی است که از حوا پرسید که
تو چکسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی ام از اجزاء تو که باری سبحانه و تعالی مرا
از برای موانست تو آفریده و عیز او جت تو نامزد کرده در روایتی دیگر است که آدم
حق تعالی مسئلت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد انستنی بقربه این چه حسنست
خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست
و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدیم و او را حوا خواندم که از حیوان
بیرون آوردم آدم گفت یا رب فقد فی لها قلبی کانها غسل الکبد فما هی یا رب
گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد که گوییا چکیده جگر منست این
چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود ای آدم او را از برای تو آفریدیم تا ترا با وی سکونی
حاصل اید اکنون خواستگاری آن کن تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری
میکنم او را از حضرت تو لک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوی
و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را علم دین و شرایع آدم قبول فرمود حق تعالی تا از برای
آدم کرسی بنهادند از جوهر و آدم را بر بالای آن کرسی نشاندند و ملائکه جمع
آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی
نیز او را با آدم داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین کردانید و نام حبیب محمد را

صلی الله علیه وآله وسلم در صلب این عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای ادم حبیب من وصفی من وخلیل اکبر من محمد ست صلی الله علیه وآله وسلم که افتتاح خلق باو کردم واختتام نبی باو نمایم واین نور که از میان دو ابروی تو می تابد نور اوست ونام او پیش از خلق اسمانها وزمینها وملائکه ونور وظلمت وبهشت ودوزخ مذکور میبوده ودران وقت پیغمبر مرسل وحبیب مفضل بوده واگر محمد وامت او نمی بودی نه تو افریده می شدی ونه بهشت ونه دوزخ واو را بر همه خلایق فضیلت نهاده ام وبر فحوای آن عهد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند ونثار او را اشجار جنت وهدایا وتحف سلام ملائکه وتحیات مقربان خطبه بنحوی خود بخواند وخطبه بقول اصح این بود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیا لبیته لوابرهها علی وحدانیتی اشهدوا یا ملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حواء بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم بعبد ان تسبیحی و تهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا ادم وحواء اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا تقربا من شجرتی والسلام علیکما ودرهمین اثناه آدم بمقتضای کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در فضای جنان وساحت باغ رضوان با روح وریحان قرار گرفتند واز نار وجحیم بهشت بمقتضای وکلا منها حیث شئتما رغدا استیفاء لذت ونشاط وعشرت وانبساط می نمودند واز شجره معینه ولا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند

وعلما را

وعلما را در ان شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بود ودر تفسیر بحر المواج قول علما بتفصیل وارد گشته وقول مشهور از ابن عباس ومحمد بن کعب قرظی و حسن بصری وعطیه وقتاده ومقاتل درخت گندم است والعجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل میکردند شعران شجره را در نظر ایشان می افراختند ودر روایتی انست که بانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت که منزل میکردند توقف فرمودند چون نصف اول از روز گذشت آفتاب دولت آدم وحوا را بزوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل نهم** در اغوای شیطان بعد از دخول او در سرابستان رضوان وذکر بیرون آوردن ادم وحوا از بهشت وفرستادن بدنیاء محنت سرشت راویان اخبار وناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس وحظایر قدس بادم وحوا مفوض گشت وایشان در اینجا مطلق العنان بعیش ونشاط انبساط می نمودند وشیطان لعین چون از دخول جنت ووصول بر اسم امنیت ممنوع ومعزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام پذیرفت نایره حقد وحسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست که بهر نوع که تواند رخنه در انسانی مختل سازد وسنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که ادم را همه میوها مباح آمد ولیکن از ان شجره معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد واز زمین پرواز کرد تا بدر بهشت آمد منتظر بنشست تا باشد از انجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال بنشست هیچکس از ان در بیرون نیامد عاقبة الامر طاوس که یکی از خزان بهشت بود بیرون آمد

چون ابلیس را نظر بروی افتاد خوش وقت شد گفت ایها الطایر الجلیل من انت
گفت انا الطاوس آنگاه طاوس گفت ایها الخایف الفزع من انت گفت هیهات
من ملکهام اذکر و بیان ساعتی از عبادت حق غافل نیستم میخواهم تا در بهشت درایم
لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده است مشاهده نمایم
تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی خوف و رجاء من گردد و بواسطه
آن در ممکنان تفوق حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی
تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت
مخرج نباشی و ظاهرا این صفات هم پیشتر در بهشت می بوده طاوس گفت ای
ملک راست میگویی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم بفریفت
و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت و قوت آن نیست که ترا در آرم ولیکن
برادری دارم حیه نام او را قوتی هست شاید باین قیام نماید ابلیس گفت نیکو
باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا که مقربی برین در آمده
و با ما بمواخاة برآمده و این سه کلمه ما را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در
درآمدن وی مار معاونت جست و باستقبال او بیرون آمد چون ملاقات شد
ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکر نمود و
چندان بگفت که فسون او با مار نرم کرد او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال
آنکه خزنه و رضوان حاضرند گفت دهان خود را بگشای دهان بگشاد بین اللحیین
وی در آمد و مار او را در بهشت آورد و خزنه بهشت از در آمدن نش آگاهی یافتند

خواستند

خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار د
و بار تبی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا آمد
و از راه اظهار محبت و وفا در نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدی
که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیدهها
فلک منزلت در غایت خوبی و مرتبت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشه
دوام درین مسکن و مقام اوام مهمانست بیشتر گریه من از آنست که شما اکنون
مرفه الحال بفراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت
شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نسیم جنان از شما باز گرفته و از نعمت حیاة بکربت
ممات مبدل خواهند گردانید ازین نوع سخنان بگفت و از ایشان در گذشت آدم
در آن باب متامل شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش
بگرفت و با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعت ایام این دولت بدقایق ثبات
و بقا مقرون گردد لبس شیطان را محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان
آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جایز نداری
ترا بدرختی راه نمایی کنم که اندکی از میوه آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی
و موت و زوال در ساحت اقبال تو راه نیابد اشارتست هل ادلک علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و
شنید در آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن
درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنوحه نغمات دلاویز آغاز نهاد

ودر اثناء آن این معنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا
ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون ثمر نوعد امیزش
شنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید
سوکند خوردن یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
و در سوکند مبالغه مینمود تا کویند هفتاد نوبت سوکند یاد کرد تا ایشان را بسوکند
خود بفریفت و در روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و کویند
ان بواسطه آن بود که مر حوا را کفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بران
دیکری فایق خواهد بود و برا و مسلط حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب نمود
و هفت خوشه ازان درخت باز کرد یکی را بخورد و دیکری را ذخیره ساخت و پنج
دیکر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود و حوا دلالت کرد و کفت من ازان
خوردم و تعریف لذت این بسیار کرد که از روغن و کندم از عسل شیرین تر و از شیر
سفید تر بود کویند آدم مر حوا را ملامت کرد و کفت ای حوا ترا چه شد که عهد
پروردکار فراموش کردی مکر از عقوبت پروردکار نمی پرهیزی که از طاعت فرمان
او سر میکریزی حوا کفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و دریاهای مغفرتش
بی پایان و اینجا روایتی دیکر نیز هست که آدم هنوز بدین سخن مغرور نکشت تا حوا
قدحی از خمر بهشتی نزد آدم آورد و آدم ازان بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت
که نتیجه طول الامل است مست کشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بران بیفزود و سکر
نسیان بران متفرع شد عقلش در پرده احتجاب در آمد ابو البشر از معامله نهی غافل

ماند

ماند و ماده نسیان غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما چون لقمه ازان راست کرد و در دهان
ابو البشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نکرفته بود که حلهاء
بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت کویند آن حلهها بر شکل این ناخنها بود که اکنون
بر انکشتان فرزندان اوست و اینها بر سر انکشتان آدم باقی کذاشتند تا تذکار
آن حلهها بود تا در آن می نکریست و یاد آن حلهها میکرد و میکریست و از ینجاست
که چون کسی بواسطه خوشدلی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر
بر ناخنان خود اندازد ان خنده تسکین یابد تاج از سرها دکش بر مثال مرغ
پرواز کرد و جبرئیل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز دیدند خود را
برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت کریزان شدند بهر درخت که پناه می
کرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخ درخت عناب موی
سر آدم را بکرفت و خطاب در رسید که ای آدم افرارا منی ای آدم از من میکریزی
کفت بل حیاء منک یا رب الهی از تو نمیکریزم در تو میکریزم بیت خواهم
که ز دست هجر تو بکریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از دیده درخت در
خواهم بدمن بر هر شاخی بموی سر آویزم آدم خطاب بدرخت کرد و کفت ای
درخت مکذار مرا تا بکریزم کفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اکر خلاف
فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد بر آورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد
کما جزانت یا آدم کجائی آدم کفت الهی اینک اینجا برهنه و اسیر کشته و در شاخ

درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از درون کار من استفسار نمی نمایی
نمی پرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پر خونم ای جان شنیدم
عاشقان را می نوازی چرا من زان میان بیرونم ای جان خطاب آمد که ای آدم
حال پریشان از که دوست عصیان تست آهی از سر درد برآورد و گفت
گر دیگ منت خوشست بی خود مدار در سیر شدی ز خون لشن دود مدار گر خورده
من نیز بر اره دل تست من سیر شدم ایم ای نگار معذور مدار بعد از آن انجیر شاخ
او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسید آوازی شنید که ای انجیر شاخ
آدم نگاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون بری آدم روی بدرختهای بهشتی
می آورد برگی می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا می کردند روی
بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود و
قصه آن دیگر باره انشاء الله مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند
از وی عصیان آمد اما من بهمان چشم روز اول در وی می نگرم و آن هم کرامت
دو باره او دانم که ضایع نخواهی کردن خطاب آمد که ای انجیر ببین یک نظر پسندیده
بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه
آنگاه معنی نمایند بمیوه ما از تو اول معنی ظاهر میسازیم بی واسطه دعوی ولیکن
چون بی امر دادی تا اول گوشمالی ندهند صوفیان در دهن ننهند

دیگر

دیگر کرامات در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بوده که
بآدم برگ داد خطاب آمد که ای عود با نفس مشکین تو عالم را معطر کردانم ولیکن چون
بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود و در عرایس ثعلبی آورده که چون
حق آدم را بواسطه ترک فرمان مبتلا به عقوبت گردانید اول بعتاب الم انهکما
عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بنزع ثیاب و کشف عورت
و بدت لهما سواتهما و علما را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود اما
در نظر ملائکه هم چنان مستور بودند سیم پوست آدم را سست و مظلم گردانیدند
بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان
گذاشتند چنانچه گذشت چهارم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قولی دویست
سال پنجم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی با فرزند آدم تا بقیامت قیامت
ششم اجری اسم عاصی بروی فرمود که وعصی آدم ربه فغوی هفتم تسلیط شیطان
بر فرزندان آدم کرد و مشارکت در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی واجلب علیهم
بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد هشتم دنیا را زندان او گردانید
و اولاد او را مبتلا ساخت ایشان را بمحنتها و دردها و اختلاف هوا از حرارت
و برودت و امثال اینها تعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلا کرد
تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب بیاید
انشاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا الجانی بجواب حزین آواز داد که الهی
برهنه ام و بی سترم خطاب آمد که ای حوا بواسطه آن خطا لیست که از تو در وجود

آمد ای حوا ترا چه بلعت بود که آدم را بدین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی او
گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند به
دروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بپانزده عقوبت مبتلا
کردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم
و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادیم و آن خون حیض است و نفاس دوم
ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت
عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام اختیار طلاق و غیر آن بشوهر
باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل
دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی از جمعه و
جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم و
پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و هم چنین ابلیس را
نیز بده مبتلا کردانید اول آنکه از ولایت و مملکتش معزول ساخت و تمامی
روی زمین با سمان دنیا و خزینه داری بهشت مراورا مسلم بود از همه آنها معزول
گشت دوم از جوار خودش مخرج کردانید سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان
رجیم کردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول
عزازیل نام داشت با بلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم
پیشوا و مقتدای همه اشقیاش کردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند هفتم
معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را در روی او در بستند نهم او را

مرید کردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکویی در وجود
آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه
خواند و ایشان را از رحمت الهی نامید کرداند بعد از آن جبرئیل موی پیش سر
طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید و آن روز طاوس را ششصد بال
بود ملون بالوان مختلف ملائکه ان بالها را از وی بر بودند و همین دو بال او را باقی
گذاشتند و پایهای او بشومی آن پا مردی که از برای شیطان و در آمدن او در بهشت
کرده بود مسخ کردند انگاه حیه را پیش آوردند و او نیز او را چهار پای بود بر مثال
چهار پای شتر از زبرجد سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و از هر یک
از این رنگها برق و لمعانی بود بر مثال آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید
بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان مختوم و پشت او
چون نقره بیضا سفید و شکم او چون ذهب احمر زرد و گردن او از زبرجد و
سر او از یاقوت حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان
بدهان او زهر هلاهل در بن دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون
فرستادند و جبار عالم جل ذکره با و خطاب کرد چون منشاء این گناه تو
بودی بقصور و فتور متهم و نگونسار مبتلا شو و زمین را بشکم و سینه بپیما
و غذا از خاک تیره مهیا باید او و روزگار بدین خواری میگذرانید آنگاه خطاب
آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن درخت خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن
این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البشر نظری هست که امر بخلاص مو رسید

بران درخت زد و بجناب اقدس الهی جل وعلا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید
خود کرده و نه از روح خود بر من دمیده نه ملایکه را بسجده من امر کرده و نه مرا در بهشت
ساکن کرده اینه الهی این همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت لا عن عمد که از من
صادر شود همه را ضایع مکردان و این سعادت از من باز مدار   اول بهزار
ناز بنواختیم   واخر بهزار درد بکداختیم   چون مهره بو العجبی همی باختیم   چون
جمله تراشدم بینداختیم   خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید مرا آدم را در
کشاکشی در آوردند و باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی مرا از بهشت
بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من
رحم کن   فرسوده شدم ز وصل بغم فرسودن   خون شد جگرم ز خون دل
پالودن   با تو بجز قرار و آرام نیست   بی تو بسر چگونه خواهم بودن   خطاب آمد
که اذهبوا بعبدی باز دست در درختی دیگر زد و گفت الهی نه تو گفته بودی
که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان بر گزینم اول
ادریس را بمکان علیا بر آرم و نوح را بطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان بر من
رحم کن و بر روزگار من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی باز او را کشیدند
دیگر نوبت بدرخت دیگر مستمسک گشت و بنیازمندی عرض کرد و گفت
الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت
بر گزینم و فرزند او را ذبیح خود کردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون
آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و بر غریبی و

ودرد دل من ببخشای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی باز کشیدند دیگر نوبت دست
در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم
که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه و آله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را بر گزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن
خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکه من با بنده من نیکوخوئی کنید
و با وی در فن بجای آورید که شفیع بدرگاه من آورده است که هر چه خواهد از برکت
او بیابد بعد از آن بادم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او
بدو بنا بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه او خلق کرده ایم که خلافت
و امارت عمارت زمین بتو متعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم
دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد
و میگفت   دلا بهوای تو سپردیم و برفت   نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت
خوش باد ترا عیش که از خدمت تو   غمهای تو با دل ما بردیم و برفت   آنگاه گفت
الهی من خود میروم و لیکن میخواهم که بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و بتوبه و انابت
اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشت میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم
نه ما را در میان عهد و وفا بود   جفا کردی و بد مهری نمودن
هنوزت گر سر صلحست باز آی   کز آن محبوب تر باشی که بودی   چون آدم علیه
از بهشت بیرون جبرئیل علیه همراه او عزیمت زمین کرد و از جبرئیل پرسید
که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت بآنجا که از آنجا مخلوقی گفت ابدی می بری

یا روزی چندی گفت نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت انکه با کل
شجره دلالت کرده آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس بود که وصال دشمن
بران بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری در زمین
مرا فضیحت مکن و خبر معصیت من بعالم در مده جبرئیل گفت هیهات ای آدم
بوی معصیت از عرش تا تحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان شناختند آدم
ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد   گر بقدر
سوزش دل چشم من بگریستی   جان درون تن چون شمع اندر لگن بگریستی   جا
دل پرخون لبالب کاش تو انستی   چون مرا درمیان انجمن بگریستی   شعله
آهم اگر بر کوه و صحرا رفتی   سنگ خارا بر دل و بر درد من بگریستی   بعد ازان
گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم میترسم که دیگر
ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز پس کرد و باواز حزین
و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله واقرا علیکم السلام
مرا از میان شما میبرند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما
درخواست دارم که مرا عاصی عامد مخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من
از روی نسیان بود نه عمد انگاه فرمان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا
پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند
آدم بزمین هند بسرندیب فرود آمد و ان کوهیست که در روئه باسمان از همه
کوهها نزدیکتر است و روایت مرا چنین است که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی

در آسمان

در آسمان آواز تسبیح فرشتگان می شنید و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه
نشست کز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده و طاوس
بدار الحبشه وقیل بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلاف است
بعضی گویند بابل بصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب انست که مهبط معین
نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان او و
افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند بعد ازان جبرئیل خواست که از نزد آدم
عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه اغاز کرد و گفت ای جبرئیل
میروی و مرا تنها درین محنت اباد میگذاری ندانم تا برای من کی باز ایی
تو بودی که همدمی من داشتی   درین غربتم خسته بگذاشتی   برفتی نکویی که من چون کنم
درین غم مگو جان خود چون کنم   جبرئیل از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بنده عاصی
و ملائکه مامورین ما نمیکنیم مگر انچه مامور ایم این بگفت و از پیش آدم غایب شد آدم را
درد بر درد و غم بر غم بیفزود و بهر شبر که در میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضه
خاک بر میداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل بهوای من
نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذاری وهب بن منبه گوید که آدم
بر کوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیده وی رود
خانها در سراندیب جاری گشت گویند بهر شبر بود که کشتی بران برفتی و در روایتست
که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دست بر زانو زده بود که گوشت و
پوست از دست و سر زانوی وی رفته بود و مدت سیصد سال چشم بسوی آسمان

بینداخت از خجالت ولشویر و شرم تقصیر آورده اند که مرغانی که از آب دیده آدم
می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم
زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس
میکنند فرمان آمد که ای آدم در هیچ آب آن لذت ننهاده ام که در آب چشم عاصیان

بیا ای دیده تا یکدم بگرییم نیم چون خوشدل و خرم بگرییم دمی بر جای
پر حسرت بنالم زمانی بر دل پر غم بگرییم خوشا آندم که با من یار خوش بود کنون در
حسرت آن دم بگرییم نشد جان محرم اسرار جانان بران محروم نامحرم بگرییم تا با
تا باران بر هر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیاید اری در ویش تا باران رحمت
بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید در روایتست که از بسیاری
گریه و زاری آدم جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء
علی فوت رب الدار آدم گریستن زیاده کرد و بعد از آن خطاب بوحوش و طیور
و سکان زمین از مار مور در رسید که بعزاپرسی آدم روید صنف صنف می آمدند
و آدم عزاپرسی میکردند و آدم سر فرو انداخته بود بگریه و زاری مشغول تا وقتی
بجایی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند نباید که شومی عصیان
آدم بما رسد آدم چون این خطاب بشنید گریه و اندوه او زیادت شد گفت
ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان بان منضم
شد گویند باین سخن حق تعالی بر وی رحم کرد و توبه وی قبول کرد الحدیث
فی عرایس حذیفة بن الیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند

که فرمود

که فرمود که چون آدم بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت وی
می نمود بواسطه تغییر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین
هند متفرق گشت نفحات اشجار و روایح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت است
گفتند یا رسول الله ص مشک از کجا و از چه دواب حاصل آید فرمود آری و ابر انیست ما
غزال از آن برگ چریده و حق تعالی از آن مشک در ناف او آفریده و آن در نسل او باقی
اند که چون در فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی
در اصل ایشان پدید آمده بود در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله بر آن
مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد فرمود در سه موضع بیش توان یافت
یکی در زمین هند و دیگری در زمین سغد و در زمین تبت گفتند یا رسول الله ص
شنیده ایم که عنبر نیز از دابه از دواب بحری حاصل میشود برگ بهشتی چگونه طعمه او بود
بحری گردد فرمود بلی چنین است فاما پیش ازین آن جانور در بری بوده در زمین هند
می چریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل آن را بجانب بحر رانده و در دریا ش
انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانکه پری وی هزار گرخست
و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد والسلام فصل اول
در ذکر مجاعت و الام و محنتهای آدم در دنیا ابن عباس گوید که آدم و حوا بر فراق
نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل
سال باکل و شرب اشتغال نمودند و بروایت شهر بن حوشب سیصد سال آدم
از شرم گناه سر بجانب بالا بر نداشت و در ذکر این مدتها روایات بسیار است اما

اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و
سیصد سال آدم سر بر نیاورد بجانب آسمان و چهل شبان روز چیزی نخورد
و بعد از آنکه مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانید و بواسطه اختلاف هوا
بدن ممتحن شان زحمت میکشت و بجهت آن سست هستی میبود و جهت و کیفیت آن نمی
دانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
جل ذکره بپرسش او بعرصه زمین تشریف داده بود و تفحص احوال او می نمود
آدم شمه‌ای از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت بر سبیل شکایت بروح القدس
معروض داشت جبرئیل گفت این اذیت بجهت تن برهنگی است رفت و حال آدم را
بحق تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت بفرستاد
از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از آنها از آنها نتاج حاصل شود
بعد از آن منیح غوچی مامور شد از آنها یکی بکشت و پشم آن را حوا برشت و آدم
بیافت و از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیرهنی و مقنعه و بر خوان حله‌ها
بهشتی کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم
با حوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد سال محقق گشته و الله اعلم و ممکنست
که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل شاید پشم از آدم لستانده
باشد و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل دیگر
برین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت جوع
بشکایت آمد جبرئیل از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق اضطرابی می‌بینم

که بواسطه

که بواسطه آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنانکه گمان
میبرم که در میان گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آن را
جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص این اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد
که بر تو طریق آن مکشوف گردد و از نزد آدم غایب گشت بعد از آن بیاورد دو گاو سرخ
و بروایتی یکی سیاه و یکی سرخ و سندانی و انبرهٔ بیاورد و بآدم سپرد و بعد از آن
شرهٔ از دوزخ بیرون گرفت و بر پیش آدم آورد چون بدست آدم داد آن شراره
از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل بیرون آورد و بآدم
داد هم چنین تا هفت نوبت و لذا قال رسول الله صلعم ان نارکم هذه جزء من سبعین
جزء من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد
آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کردن بلکه انتقام آن
از عصیان او لاد تو خواهم ستاندن جبرئیل گفت ای آدم چنانست که او میگوید و ممکن
من او را از برای تو محبوس گردانم تا تو را و اولاد ترا از آن نفع تواند بود پس جبرئیل
آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد
آدم را میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها
ام نحن المنشئون و روایت که آدم گفت ای جبرئیل چونست که آتش دست تو را
نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز
او را امر و نهی نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل آلات حراثت از آهن ساخت
و اول کسی که از آهن پیرایه و آلات ساخت آدم بود بعد از آن از برای آدم خریطه آورد

اورد و در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دو از آن تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه
نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است و وزن هر دانه از صد هزار و هشتصد
درم بود گفت چکنم بخورم گفت نی نگاه دار که این سه دانه قوت تو خواهد شد بجهت
این از بهشت بیرون فتادی و چون تو در دنیا باز بسته باین است و این معاش
اولادت تا بروز قیامت بعد از آن گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را
بشکافد گاو وی که چندین سال در مرغزار جنت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده
و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید و آدم یکدو چوب
بر کفل وی فرود آورد گاو زبان کشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد
که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در آن عبارت
اسرارها است چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل در رسید
و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و لهذا ذلت لک
البقر انتهاء کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجائی رسید که گاو با تو نافرمانی میکند آن سجده
بجهت عزت موافقت بود و این نافرمانی بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارة غیبی
متنبه گشت گاو گفتار را بگذاشت و روی بر رفتار آورد و زمین را صالح زراعت کرد
بعد از آن تخم بکاشتند از حصه آدم گندم برآمد و از حوا جو از اینجاست که گندم را
صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میداند چنانچه در صدقه فطر از

از گندم

از گندم دو من و از جو چهار من و در روایتست که آدم بجهت نعم بنالید و گفت الهی تخم یکی و
زمین یکی و آب و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست
فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی ذلت اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان گندم
نمود و فروش کرد لاجرم نکال بحسب اعمال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس
عمل است القصه آتش جوع در بدن آدم جوش میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست
تا این گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این
همه الم و محنت و غم دیدی هنوز باکل آن تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار در
در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی بوده
گاو دست جهل حلاوت پای در دامن صبر پیچیده دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم
خوشه کشیده خواست تناول کند بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد
از آن بامداد جبرئیل و تعلیم وی دانه را بساخت و گندم بدرود و خرمن کرد و بکوفت
و کاه از گندم جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و سرشت و بصورت که آن طاری
میشد آدم میخواست که باکل آن اقدام نماید منع جبرئیل ممتنع میشد بعد از آن فرمود
که هیمه گرد کن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد از آن خمیر را گلوله ساخت
و در میان آتش نهاد تا پخته شد گویند طول و عرض آن نان با نصفه گز بود و بعضی
روایات نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل گفت یکزمان دیگر صبر
کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا از برای لقمه این همه
مشقت باید کشید تا لقمه طعمه ساختم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود که ای

آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن
شود آن محل افطار کن آدم از ثواب آن سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابر این عمل سه
دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تو خشنود شود
که هرگز غضب نکند سوم آنکه ترا ببهشت درآرد که هرگز بیرون نکند گفت ای
جبرئیل این کرامتها خاص منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت
باین عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست
تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصه
او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن از آن
روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند در میان فرزندان او
بعد از آنکه آدم استیفای طعام نمود در باطن خود باز دغدغه و تقاضای فهم کرد
بجبرئیل اظهار آن نمود گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آن میکند
گفت تسکین آن بچه چیز میسر گردد رفت و بعد از زمانی میتینی بیاورد و گفت زمین
بکن تا بزانو بکند آب زلال از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب
بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی بدید آمد از آن
هر دو نوبت برسید که ای جبرئیل این چیست که در باطنم در حرکت جبرئیل
گفت نمیدانم حق تعالی فرشته را فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح نمود تا آن اذیت
از وی دفع شد منتی که بهر از آن بدماغ آدم رسید از آن سبب محروم گشت و گویند
از آن غم و اندوه مدت هفتاد سال بگریست **فصل ۱۱** در ذکر توبه آدم و لبث او

توبه

توبه او از ملک علام نقلست که آدم صفی مدت سیصد سال بگریه و نالهٔ ابتهال بگذرانید تا حضرت
عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب توبه او بود ملهم شد قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است
از آن جمله پنج قول درین مختصر ایراد کردیم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است قال امیر
المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام فرمود که کلمات این بود
که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت
التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی
و انت خیر الغافرین الراحمین و باز آن حضرت فرمود که هر که این کلمات بگوید بیامرزد
گناهان او را اگرچه برابر ریگ عالج باشد و برابر باشد با کف دریا قول دوم قول
حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب که نقل
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که ان آدم قال بحق محمد ان یغفر لی گفت
الهی بحرمت محمد که گناه من بیامرز حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی گفت
الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من دمیدی چشم گشادم بر ساق عرش
نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله دانستم که وی گرامی ترین
خلقست نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش کردانیده فاوحی الله الیه
و عزتی و جلالی انه آخر النبیین من ذریتک و لولاه لما خلقتک یعنی سوگند
بعزت و جلال من که آخر پیغمبرانست از ذریت تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب

این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول ستیم قول عائشه صدیقه است رض
که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و
تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک
ایمانا تباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا
بما قسمت لی حق تعالی وحی ادم کرد که ای آدم امرزیدم گناهان تو و نخواند هیچ کس
از ذریت تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و دفع کنم هموم و غموم او و
ببرم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و او ناخواهان او باشد قول
چهارم عبد الله مسعود روایت میکند از حضرت رسالت م که فرموده دوستترین
کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم م بدان متکلم شد در حین اقتراف خطیه
یعنی سبحانک الله و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی
فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید جبیر و مجا
و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی بیان فرموده
قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند که
چون این کلمه حق تعالی بر زبان راند حق یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد
تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بر مقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود
یکی شرقی و یکی غربی و در وی قندیل بود از نور و بخته و آن را بیت المعمور
میگفتند بعد از آن وحی فرستاد بآدم که ای ادم مرا حرمیست در محاذات عرش
من بانجا باید رفت و آن را طواف نمود چنانچه ملایکه بر حوالی عرش طواف میکنند و

وانجا

وانجا بنماز و دعا تقرب جوی چنانچه ترا مرئی بان تقرب می جویند تا دعای تو مقرون با
باجابت شود و زلت تو مغفور و سعی تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم از زمین
هندستان عزیمت مکه کرد حق تعالی ملکی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم با آن
فرشته بجانب بیت الله روان شد هر جا نقل فرمودی یا قدم نهادی کشت و سبزی
سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از کامی تا بکامی
سه شبانه روزه راه بود و بروایتی پنجاه فرسنگ **فصل ۱۲** در ملاقات آدم با حوا
و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که چون آدم بتعلیم جبرئیل
مناسک حج و زیارت بجای آورد باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا
حوا نیز از طرف جده متوجه شده ادم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار بوده
فراق دیده و شده الم اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه
تغیر هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل
وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن
روز نعمتها و محنتهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت
بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد   آرزومند نگاری بکناری برسد
نیست کس نشناسد مگر آن مرغ اسیر   که خزان دیده بود و لبس بهاری برسد غرض
وصل ندانند مگر آن سوخته   که پس از دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو
باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از ادم سوال کردند که ای آدم تمنی چه
آوردی بر ما گفت تمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب منی بمنا گشت و

وادم نیز موصول بمنا امد بمغفرت و رحمت مستسعد گشت و بقبول توبه فایز آمد و لله
الحمد والمنة و بعد از آن بر جبل سراندیب از حضرت خداوند مجیب جل و علا اجازه
طلبیدند و بدان مرخص گشته بجانب هندوستان گشتند و بروایت مجاهد چهل
نوبت از هندستان پیاده بمکه تشریف آورد و استکمال چهل حج نمود از مجاهد
سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار ننمود مجاهد گفت که
جانور در اثقل وی بود سوگند یاد فرموده که گام آدم سه شبانه روز راه بود که زمین را بان
می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرمود و با حوا در آن زمین می بود و بفراغ بال و سایر
الطاف ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته بقیه
عمر بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان
پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بغیر از ایشان در تمامی روی
زمین دیار نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است یا آنکه آدم بامداد
ملائکه ساخته بود چنانکه روایات دیگر بآن ناطقست و ذکر آن در باب بنای کعبه
گفته خواهد شد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد اولاد
و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه در آنجا اجتهاد کلی و سعی بلیغ
نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد
بسیار گشتند و بزراعت و عمارت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع
اهتمام تمام مرعی داشتند و روایتست که حوا بیست نوبت حامله گشت و هر بار یکی
پسر و یکی دختر مگر شیث که تنها امد و سر او را توام نبود تشریفا للنبوة و تعظیما

او بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی میدادند و بالعکس و اولین بطن
که از ایشان در وجود امد قابیل بود و توام او اقلیما و دوم هابیل و خواهر او لیودا
و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل داد و لیودا را بقابیل و اقلیما با جمال بود
و لیودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد و چون
واقعه ایشان در مباحث سابق مذکور شده ایراد آن درین نسخه مناسب نبود
القصه بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم صفی را بر فوات او خاطر ملال میبود و
بر فقدان وی جزع بسیار مینمود جبرئیل امین بجهت تسلی خاطر حزین او نازل
شد و او را بشارت که ترا عنقریب حق تعالی فرزند شایسته ارزانی خواهد شد و آن
که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او باشد و بعد از انقضاء پنج سال
از قتل هابیل بقول جمهور شیث تنها متولد شد چنانچه گذشت و انتساب مجموع
آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح انقطاع
یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح تحقق پذیرفته و نوح را نسبت است علی نبینا

باب سیوم در بیان ولادت شیث و احوال و اوضاع او و فرزندان او بطنا
بعد بطن تا بادریس پیغمبر و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم
و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین کرده انشاء الله تعالی و
درین باب چهار فصل است **فصل اول** در انعقاد نطفه شیث و انتقال نور نبوی
علمای سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی در وقتی در موضعی نزه
پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روان گشت و آن نهری بود

عظیم که از پدید آمد وجبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب آن روان برسید وطبق میوه بهشتی
در دست گفت السلام علیک یا ابا محمد واین کنیتی است که آدم را در بهشت باین نام
خواهند خواند بعد ازان جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این
میوه بهشت است که از حق تعالی مسئلت نموده ام که بیش از مرا که بمن انعام فرماید ملایکه
گفتند که حق تعالی مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نور وبرهان نطفه
محمدی ص که در مظهر تست زیادت کردد ودرین آب غسلی برآور وجود را مطیب کردان
ومطهر ساز وباحوا صحبت ساز که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم وحوا بخوز
فرموده از میوه بهشتی تناول فرموده در لحظه جنت انتقال نمودند ودیبای بهشتی بو
بوشیدند تا در حسن وجمال وقوت وکمال بدرجه اعلی رسیدند وظهور نور ایشان بمرتبه
رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت وچون اتفاق صحبت افتاد نور
محمدی ص از آدم بحوا انتقال فرمود ودر مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب
می درخشید ودر روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال نور رسیده ص فرشتگان
روی بجانب آدم بود وآدم در نظر ایشان معزز ومکرم چون آن نور بحوا منتقل شد
فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت وان اعزاز واکرام بحوا انتظام
یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها تابع وملازم نور محمدی ص
وان نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود اکنون که آن نور بحوا قرار
کرفت تمامی والیان ممالک ملکوت وطایران خطایر جبروت توجه بجانب او دارند
وبر صفحه خاطر نقوش مهر ومحبت او می نگارند **بیت** ای نور تو منظور دل وجان

همه

همه وی آید رحمت تو در شان همه شاهان سراپرده ملک وملکوت در پیش تو حاضر و
سلطان همه **نقلست** که از حین انتقال نور ان مایه بهجت وسرور تا به روز ولادت شیث
ابلیس لعین بحجابی که چهل سال راه وبروایتی صد سال غلظ آن بود محجوب ساختند
از روز ولادت تا بحد بلوغ ان همچنان محجوب میبود ونور منوّر محمدی ع از جبین مبین
شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال ومشرق افضال روز بروز می افزود واین فرزند ارجمند
از میان سایر اولاد بحسن صورت وصفای سریرت وکثرت فضایل وعموم فضایل و
مشابهت صوری ومعنوی بادم ممتاز بود ومحبوب ترین اولاد ابو البشر او بود واو را شیث
نام کرد وشیث بسریانی هبة الله است واوریا نیز میگفتند وآن نیز سریانی است
یعنی معلم چون اول کسی که بتعلیم وتدریس مسایل شریعت وحکمت اشتغال نمود وی
بود وبحسن وجمال وکمال وفضل تمام اراسته بود ونور محمدی ص از جبین او تابان
بعد از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل نزول فرمود وگفت فردا شیث را در حوض اعظم
حاضر کردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه باینجا خواهم آمد وبیثاق بجهت این نور از وی
بستانم روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل آدم شیث بحوض اعظم برد وروح القدس
با هفتاد هزار ملایکه حاضر آمدند وعهدنامه موکد بمواثیق از شیث بستدند و
رقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی نوشتند وبشهادت ملایکه سجل ساختند
وان حریر را محکم در هم پیچیدند وجبرئیل ان را بخاتم خود مهر کرد وحق تعالی از جامه
خانه قدرت خلعتی از حلل سبز در شیث پوشانید که روشنی ان حلها بر مثال آفتاب
تابان بود ومضمون آن عهدنامه ان بود که در نگاه داشت ان نور باقصی الغایت بکو شد

بکوشند و برسانند آن را الابا کرتین جلیله از نساء جلیله و تابوت سکینه را که صور انبیا
در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که این عهدنامه را در آن
تابوت محفوظ دارد و وصیت با فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامه بدین طریقه از برای
هر یک نویسند و آن عهدنامها را در آن تابوت مضبوط میدارند تا نزد انبیا و اوصیاء که
هر قرنی می سپارند و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در
هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت ص از دور شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل
استمرار یافته و از قرن حملین قیدر تا روزگار عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سید
المرسلین بود صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت وصیت قولیه متحقق می گشته
و ایضا از جمله دانستنیهاست که هرگاه نور آن حضرت ص از صلبی ببطنی انتقال میفرمود
شیطان را محبوس میداشته اند تا هنگامی آن فرزند متولد میشده و باو آن بلوغ
میرسیده و ایضا از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور واقع بوده مجموع
بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حال در شریعت محمدی ص مقرر است و هرگز
اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت از وقت آدم و حوا تا عبدالله
و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مذکور
باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی ص از اصلاب
طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دوم ذکر میثاق و اخراج مومنان از متن شانه آدم و خطاب الست بربکم با طوایف
اولاد و احفاد الی یوم القیامه و این وامثال این کلیه در روی لطایف و اشارات

ومعین را

ومعین را درین باب مجالست مربوط و منضبط در بحر البدور وجه در قفص التنزیل الملهم
آن مجالس درین سیر شریف المقادس سیدی البشر ص که میثاق عهد و پیمان او
بود و اخراج ذریه و اعلت غایی ظهور وجود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول
منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم نم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی الابیان قصه مذکوره چنانچه در روایات صحیحه معتبرات
صریحه بتطویل رسیده مروی از ابن عباس رض که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را بیافرید
باو خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفریدم ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک
آدم گفت انت رب فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده در آمد و روی افتقار
بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد حق تعالی خطاب در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمانی می کنم
که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن
از جان شیرین تر و محبوب تر نمود گفت منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر
الاسود را از بهشت بیرون آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون
برف و روشنایی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه
شده و بروایتی آمده است که لولا ما مسته ایدی المشرکین فسوده ما مسه ذو عاهة
الا شفاه الله اگر نه شامت ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی و مبتلایی نم
ببسودی که حق سبحانه و تعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را
محافظت دل از ملاحظات ما سوی تا صفای او بکدورت مبدل نکرده و آیینه جمال
نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماند بیت با بی مبین که تو خاکی و خاک تیره بود

بدان نکر که تو آیینهٔ جمال غایبی بکیر مصقلهٔ عشق و زنک تن بزداری ببین در آیینهٔ
جان جمال جانان را القصه چون فرشتکان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیا
وردند حق تع ذریت آدم را از صلب او بیرون آورده و با ایشان عهد بست و عهد
نامه را بحجر الاسود سپرد و تفصیل این انست که ادم صفی هر سال بجهت طواف
کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مناسک زیارت بتقد
رسانید در پس کوه عرفات بقول مشهور که آن را وادی النعمان کویند بخواب رفت و
در میان خواب حق تع بکف کفایت متن بامانت آدم را بپسود فی الحال ذریت فرو
ریختند همه یکبار از ظهر آدم بر ترتیب تولد و تناسل ایشان در دنیا و بدست
طلب در دامن جود و کرمش آویختند چنانچه فقیر کوید بیت دست کرم چون
در احسان کشاد غلغله در عالم جان اوفتاد کوکبهٔ حضرت عزت بدر رسید کوش
دل آوازهٔ رحمت شنید ساخته سلطان قدم مجلسی صیت کرم داده بهر مفلسی
مشت کدایان که فرو ریختند دست بذیل کرم آویختند هر چه بنشستن ای بیخبر
این ره عشق است قدم کن ز سر شیخ ابوبکر قفال میفرماید که بیک مس الهی مجموع
اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می
ایند پسر از پدر و پدر از جد تا بآدم همه باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند
چنانچه یک مدت آدم نطفکی و علقکی و مضغکی تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان
تکلیف بترتیب متعارف میکذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار حضرة
او در حق خود در همه مقام مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمعست که فرموده من

ظهور دهم

ظهور دهم و نکفت من ظهره با انکه همه را از آدم بیرون کرفته بود و ایشان را کواه کرفت بر کمال
ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان کواهی خواست الست بربکم تا همه بر تلق
راستی از روی یقین کواهی دادند قالوا بلی و چون بدنیا امدند بعضی بواسطه تعلقات
این جهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلت در کوش در آوردند
اما عاشقان مفرد که از ما سوی مجرد شدند صدای آن ندا در کوش جان ایشان است
بیت اکرچه در دی درد تو سر در هوشم کمان مبر که محبت شود فراموشم شنیده ام
ز لب دراز ل حدیثی چند هنوز لذت آواز لست در کوشم القصه این ذریات را
دو قسم کردانید قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال آدم بداشتند آدم چون از خواب
نام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاصی نورانی دید جبرئیل
در ان مقام حاضر بود از وی استفسار حال ان قوم نمود کفت ایشان اصحاب یمین اند
و مقربان درکاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو در یمین ندا حضرت عزت جل
جلاله در رسید هولاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم نظر از ان طایفه برداشت و بجانب
چپ انداخت جمعی از ظلمات سیاه کار و تباه روزکار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید
کفت این طایفه از اصحاب شمال اند و از رحمت الهی نومید و محروم اند ندا الهی جل
ذکره در رسید که هولاء فی النار و لا ابالی در روایت است که اول طایفه که بیرون
کرفتند فرقهٔ انبیا بودند و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود
خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید کفت تو خداوند فرموده کیست پروردکار تو کفت
تو یا رب فرمود اکر راست میکوئی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه بسجده

درآمد تا حق تعالی فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوند فرمود دست
برین سنگ نه یعنی حجر الاسود حضرت محمد دست مبارک بآن سنگ نهاد کذلک
قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتداء این عهد و پیمان از
حضرت رسالت بوده و نوح و بعد ازان سایر انبیاء علیهم السلام و از ایشان نیز
سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بوده سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بران
طریقه محقق پذیرفت بعد ازان معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد
بن عبدالله پیغمبر تست که در آخر الزمان بیرون آید و شما ذکر شریف وی در کتب
خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آرید و در نصرت وی کوشید همه قبول کردند
و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة
ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد
تمامی ذریه را بر مثال مورچه ها از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود
همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا که در اقرار خود صادقید همه یکبار
در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه
سجده نتوانستند کرد محمد بن عتبه میگوید که چون مومنان سجده کردند و منافقان
و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند
ایشان در خوف گشتند بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر
سجده شکر از بجای آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند از سجده

اولین

اولین پشیمان شدند ثانیا نیز سجده شکر نپرداختند و باد انها که سجده نکرده بودند چون
بعضی را ساجد دیدند ایشان دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان
پشیمان شدند و کرت ثانیه ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر می
بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجود بجای آوردند و طایفه
هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقه
دیگر بر عکس آنان هر دو سجده کردند مومن زیستند و مومن مردند و آنان که هیچ سجده
نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنان که اول سجده کردند و در دوم ابا کردند مومن
زیستند و کافر مردند و آنان که اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن
مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز بجهت این دو سجده در ذریه آدم بود
در روز میثاق والله اعلم در روایتست که آدم در میان ذریات خود تا بعضی را سفید
و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید بعضی را تن درست و بعضی را ملول و بعضی را
غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغها ظاهر نور افروز دید علما را چون کواکب
تلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید
که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که اینها چون سرج ظاهر نور می افروزند انبیاء
فرزندان تو اند و آنان که چون کواکب سید رخشند علماء ذریت تو اند که وارثان انبیا
اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تو اند و آن سیاهان
ظلمانی اصحاب شمال بد بختان اعقاب تو اند فذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا

و غیره آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی
چون شمع و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنها
که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیاء بودند و آنها که چون شمع بودند علماء بودند
و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رو بودند سایر مؤمنان
بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت
گفت هؤلاء فی الجنة و لا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار
و لا ابالی آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیه
ما چنان بود نافذ گشته که چون طایفه مخصوص بنعمت ما باشند و شکر گذاری
ما بجا آرند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان را
چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم اسماء انبیا فرمودم و از برای
او اهلی مقرب ساختم و زمین را خلق کردم و باز برای او سکان تعیین نمودم و بهشت را
بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای وع طایفه نامزد کردم و دوزخ را
بصنوف عذاب و عقوبات مشحون ساختم و از برای او جماعتی متعین کردانیدم
در دو عالم ذره بیکار نیست   جمله سرمستند و کس هشیار نیست   جمله ذرات جهان
هم چون کیا حلق بگشاده که ای نادان بیا   در خیال او همه جان میدهند تا با او واصل
شوند از خود رهند نقلست که در وقت عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب الیمین
بر یک فرزند افتاد چند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت
موزون و با وجود اینهمه ناز و اعزاز میگریست و اشک سرشک بر دایرهٔ ماه از چشم

خورشید

خورشید فرو میریخت و آدم از زخم خورده فراق و سوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده
گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت که یکی از نجباء اولاد
تست موسوم بداود و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه او چیست گفت
بجهة صدور زلتی چهل سالش بگریانند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال
گفت ای جبرئیل عمر من چند سالست گفت هزار سال گفت از جمله آن هزار سال چهل
سال بداود ارزانی داشتم بعد از آن رو بقبله دعا آورد گفت یارب از عمر من چهل سال
بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر وی بصد باشد
روایت است که بر مضمون آن حجتی نوشتند و بتوفیق شهادة ملائکه موشح ساختند
بعد از انقضای نهصد و شصت از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد گفت
مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بود و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل
واقعه داود نبی در میان آورد آدم از دوستی در بنیاد انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم
رجوع از بیعه لازم داشت ملک الموت رفت و این قضیه بحق تعالی کرده ملک تعالی بجهت
کرم عمر آدم را هزار سال مقرر حکم فرمود و عمر داود نیز بر صد تکمیل کرد تماما حکم واجب
الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم را عمر بیکدیگر نبخشند
و این هبه مستحیل الوقوع باشد و از اجل مقدر فردی از افراد ایشان کم و زیاده
بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که در روز خطاب حضرت جل و علا در رسیده که یا عبادی
و امائی هر آرزو را که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار
کنید تا در مدت حیوة بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده

هر یك باشد قبول کنید هر کدام انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس
الهی بعطای مبتغای همت و منتهای همت خود مشرف کشتند طایفه از میان این
قوم روی کردان شدند و از اختیار این کار و بار نکردند و دم و دنیا و فروغ کشتند و از
قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندکان چرا ازین دو کردانیدید و هیچ چیز از انچه
ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید کفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل ان چه کار
و بر بستها و اندیشها چه بازار ما را چه کار از خدمت استان تو بهتر و چه روز بازار
عرفان از لذت شوق وجدان تو خوشتر کاری ندادم در جهان جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وا دهم از نیك و بد هر آدمی را در جهان حق او ره در پیشه
در پیشه بی پیشکی کردست ما را نامزد کاری زما کو خواهدی زین باده ما را اندهی
اندر سرهٔ کین میرود در دوری کجا ماند خرد خطاب مستطاب در رسید که سوکند بعزت
و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ نکرد از برای بندکی و خدمت مکر این
اسماها را و ز سیفها من ذوق او کردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و داشت وی
بی شفیعی بوی رسانم همه مردم میباشند و میدوزند و میپوشند و همه خلایق
میکارند و میدروند و بنده من مینوشد بیت ای بنده بمن کوی و خود را بله کن
کر شاه جهانت نکنم بس کله کن نقلست که چون عهد میثاق با ذریات آدم بستند
و بسلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن مثبت ساختند
و حجر الاسود را آن روز چشم و دهان و زبان بود امر آمد که دهان خود بکشای بکشاد
و آن حجت را در دهان او نهاد فرمان داد که هر که با او عهد در دار دنیا وفا کند

و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری وی کواهی دهد
و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر کرداند نقلست که چون نظر فرشتکان باین ذریه
افتاد از کثرت ازدحام ایشان تعجب نمودند کفتند الهی این خلایق را منزل و ماوا
و باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از معرض این معنی بیرون تواند
امد حق تعالی فرمود آمدن و شدن ایشان در دنیا بنوبت خواهد بود یکی آید و یکی میرود و یکی
میکارد و دیکری میدرود بیت درین صندل سرای آبنوسی کهی ماتم بود کاهی عروسی
و ملایکه کفتند الهی فنای سابقان نقل لاحقان را منغص کرداند یعنی چون پدر و
مادر و برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندکانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر
مرك بر کنده و افکنده میکردد عیش ایشان مکدر و مرك ایشان مقرر کردد حق تعالی
فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان کمارم تا دوستان جانی خویش را
در دل خاك تیره میسپارند و دره اعتبار بر میدارند قال العطار بیت عزیزا
غم نکوئیم خوادث کو چو باد عمر شد بر باد ازین کو مخسب ایدل سخن سنیم اخو ز
ز چندین دفتر عبرت یکی آخر چه بر خاك زادستی نهادی برین کیتی چه ساری باغ
و منظر چه شخصت شیب خواهد بود در خاك سر منظر چه افرازی بر افلاك میا
چون بندکان در بند محکم که بنود میغی فرزند آدم الا ای غافل افتاده از راه بخواهی
مرو غافل و ارناکاه بغفلت میکذاری زندکانی دریغا کر چنین غافل بمانی اما اللطایف
و الاشارات و النکات فی المیثاق و هی خمس و عشره لطیفه اول در شرح تعریف و
ورود هم الربانی و عز آن آورده که مؤمن را سزاوار نیست حضرت عصیان بروده کار خود نمودن

وکافران را مناسب نیست بخیرات ثمرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب
تدقیقی دور دیده اند میگویند مؤمن وکافر شقی وسعید از روز در صلب آدم امیخته
بودند ظلمت کفر کافران بر مؤمنان تافته بود ونور توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته
عصیان مؤمنان را بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد وایمان
کافران را ببرکت مجالست مؤمنان دست داد لاجرم چون روز قیامت رسد فرمان
در رسد که ای مؤمنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران
بود در کذرانیدم وای کافران هر خیر واحسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت
مجالست مؤمنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط کردانیدم بعد ازان بمقتضای
قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت مؤمنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند
وخیر واحسان کافران را بمؤمنان باز فرستند وحدیث حضرت رسالت علیه السلام که فرموده
ان یوم القیمة یعطی لکل مؤمن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداؤک من النار دلیل
این معنی است **تمثیل** تاجران که بضاعتشان مشک باشد در راه از قطاع الطریق
خایف باشند واز انتشار رایحه مشک متوهم اند مقداری حلتیت یعنی انکوزه بان منظم
سازند تا بوی مشک بسبب انکوزه محجوب کردد واز نهیب وغارت سارق وطارق سالم
محفوظ بمانند بعد ازان بوطن خود باز کردند نطعی بکسترانند ودر هنکام وزیدن باد مشک
امیخته با حلتیت را بر روی آن نطع فرو ریزند تا چون باد در میان آن در آید بوی حلتیت
از رایحه طیبه مشک ممتاز کردد کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع
حکمت بکسترانند وافعال خلایق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط داده برابجا

فرو

فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عنایت وزیدن کیرد مشک باقی را از حلتیت فانی
ممتاز کردانند واصلی را از عارضی جدا کنند اغصان خیرات واحسان کافران که منشعب
از درخت ایمان مؤمنان بوده است باصل خود باز کردد وخرمنهای زلات وهفوات
مؤمنان که حاصل آن تخم ناپاک کفر کافران بوده است هم با ایشان راجع شود **تمثیل**
روح از عالم علوی بود وبدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت
برین ویرانه لم یکن شیئا مذکورا در خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذر فرمود
خطه تن وبقعه بدن بیمن قدوم وبرکه نزول او معمور شد وآن لطیف را بدین کثیف
امیزش قوی وآویزش کلی پدید آمد اما چون شد باد اجل بر صحرای امل وزیدن کرفت
روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کردانند روح را بوطن حقیقی او باز فرستند انا لله وانا
الیه راجعون وبدن را بمرکز اصلی او باز کردانند منها خلقناکم وفیها نعیدکم اشاره
کافران در صلب آدم بودند وازان آدم را هیچ نقصان نبود چندین کاه بتان در کعبه
نهاده بودند وکعبه را ازان ضرری نه اکر از معاصی وزلات بنده مؤمن نیز کردنامه اعمال او
باشد بر بنده هیچ ضرری نرسد عجیب وغریب نباشد **لطیفه دوم** نپرسید که شما
چیستید وازان کیستید که اکر چنان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را
جز از خویشتن دادن آسان است زیرا که داند که کیست وازان کیست لیکن حق تعالی خواست
تا از خود بپرسد که من کیستم وآن کیستم اندر کونین که یا وی بودی کفتی آن منی اکر
چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی
میبایست تا فرمود الست بربکم **لطیفه سیم** اکر پرسیدی که شما ان میند یا نه جواب

آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانکه از آن ولیست دشمن هم از آن ولیست مالک اگر
ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت باشد پس گفت نه من از آن شماام
تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق را
باشد بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر سوال کردید که از آن من
هستید توهم بودی که ملک بملک و ملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شماام تا ملک
بملک نازد خلقکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان
بودی از ترس بگرانی که از ما اقرار میخواهد و حجت مینویسد تا با ما چه خواهد کردن
نکرد بلکه چنانکه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود
بر ربوبیت تو حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد و چنانچه داوند حجت بنا
داد عهد که من قبول کردم که روز به روز ساعت بساعت مایحتاج تو بتو رسانم و از آن
هیچ فرق باشد تا بانکه داوند از ما داری حجت گیرد که هر روز از دین من چندین اقسط
بمن برسان لطیفه ششم در شهود الست بربکم و نگفت الست عبیدی و در این معنی فایده
جلیلست که وصلت خود را با تو بتحیر ربوبیت خود بر نسبت بی بر عبودیت تو تا
بتقصیر بندگی تو نقصانی باین نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت وی نقصان
پذیر نیست وصلت تو نیز با حضرت نقصان نخواهد پذیرفت تا دانی لطیفه هفتم
اگر سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر گردد و نه پرسید
که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در روی عجبی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شدی
نومید گشتی و اینجا نکته ایست که معبودی که در وقت ذرکی عیب ترا ظاهر نکرد اینده در

درمقام

درمقام بندگی وافکندگی و درماندگی در عرصه عرصات کی ضایع کرد اند لطیفه هشتم ل
اعدولیش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست درباره تو زیرا که چون سوال
متضمن معنی جواب باشد آسان بجواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب ولف ادا توان
کرد مثلا اگر سید نه من پروردگار شماام تا بیک کلمه بلی جواب آن گفتند و علامت
خصوصیت بجناب حضرت پروردگار استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررست
مثلا مردی در پیش دو گواه گفت نه تو زن منی گفت بلی میان ایشان عقد نکاح
منعقد کرده جایی که اکرم الاکرمین بنده نیازمند مستمند خود را در حضور صد و بیست
چهار هزار پیغمبر و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که نه من
پروردگار و قوام واو بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان
منعقد کرده عجیب و غریب نباشد لطیفه نهم چون ولی مرشدی عروس غنچه
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرگاه که جوهر
از برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف که جهات مخالفه و محبتهای
متفرقه مبتلا گردد اما تا مادام که میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانه
مالوف البته باز خواهد گشت و با حلیله حلیله خود دست در گردن در آورده هیچ دو
واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز جاله بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا
حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفق ما نبهادت شهد الله در آورده
و با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده
با بشارت باش که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان تو و حضرتش باقیست هر چند در

در ایام جوانی بغفلات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه موت و شام انجام کلمهٔ نفس
ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون
گردیم بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم که مرگ ز آب حیاتست دوستر بیشم
چو وصل دوست میسر نگرددم بی مرگ ز زهر نوش چنان عاشقی چنان نیشم اگر اجل
نماید بوقت جان دادن چه جای جان که ز هر دو جهان بیندیشم مرا دلیست ز زخم
فراق او مجروح مگر بدیدن او در بر آورد دریشم لطیفه دهم چون ذریه بجواب بلی
پیش آمدند ملائکه گفتند جایی که سؤال کننده تو باشی و سوال بر وجهی باشد که
متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تاملی جواب با صواب
بگویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ موحشتر از گور نیست و هیچ سایل با هیبت تر از نکیر
و منکر نیست بعزت و جلال من که در زندان خانهٔ لحد در وقت سوال من ربک بنده
من همین جواب خواهد گفت که ربی الله بیت ای چرا پای من از دست بزیر گلست
هنوز دست بدامان عهد متصلست درین جهان و در آن با محبت تو خوشم
هوای عشق تو هر جا که هست معتدلست اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی
ان بشناسی که این کدام گلست چون عزیزی امانت پیش کسی می نهد آن را در صندوقی
میکند مهر بران می نهد تا آن روز که امانت باز طلبد ان امانت را مطالعه کند
اگر مهر بر قرار باشد این را شاکر بد اکنون بدانکه در وقت میثاق پادشاه علی الاطلاق
جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و مهر بلی
آن را مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید و ترا در آن منزل ببرند

وان

و آن مجلس لابد مهر درون آن را نگاه جویان بمطالعت و آن نکیر که سبران بی بضاعت
ان در روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارة ازان زاویهٔ لحد و زندان هر یک
و بدست در آوردند در این مقرب بفرمان حضرت جل و علا در قبر تو در آیند و زبان
بسوال من ربک بگشایند ان چیست امینانند تفحص آن امانت میکنند که در عهد
الست بتو سپرده اند تا بر بینند ان مهر روز ازل بر جا هست یا نی بیت نقوش مهر
تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی ان بر دلم چه خوش
گفته است جمله را در شور آورد از الست و ز بلی شان جز بلا نامد بدست هر بلا کان
در زمین و آسمانست از بلی گفتن نشان دوستانست لطیفه یازدهم همه فرزندان
جواب بلی گفتند در جواب مومن و کافر و موافق و منافق از ازدحام و جمعیت خلایق و
حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست دنیا در غا نکافران از آن
جواب خود برگشتند و منافقان نیز در دنیا تنها شدند از آن اقرار رجوع کردند و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن فاما مومنان حقیقی که پرورده
لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا باتش درد و عنا گداختند
نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم
تر بودند و از جادهٔ قویم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا لطیفه دوازدهم بنده من در دنیا ترا بانواع بلا مبتلا
کردانیدم و اصناف محن و فتن ترا بیازمودم و ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی
در وقت مرگ نیز در اندوه و محنت این چنین حوالهٔ تو کردم تا مبرهن که از زن و فرزند

دخویش و پیوند از برای رضای ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بحکم قضا تسلیم
نمودی با این همه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکوکه بسکهٔ ایمان بخزینهٔ بار لطف
و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی
تا خطاب ربی الله از درد برهنان یثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر از ما در آموختی
این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که از تو هیچ کرهی از درد
نکشیده ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم
کردانم لطیفهٔ سیزدهم اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت
نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را
جواب بسیار گفته اند و هر یکی الدر در رشته کشیده اند اینجا به یک جواب که مختصر است اکتفا افتاد اول آنکه
در روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب لمن الملک مظاهر
تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال انس است و از نتایج تجلی جلال هیبت و از انس
نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم مستغرق جمال مالک باشد با ملک کی پردازد
سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته بنطق است و در آخر
ظهور حقیقت و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله
گفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت
توحید است کمال قیل المشاهدة سکوت اللسان بجحود البیان بیت جان
خاموشی بجز زبان چند را که کهی سیکن نوازش مهمانی چند را چند طمع ما ملول
بیکی بیرون خرام سوخته چون من کن این نامهربانی چند را لطیفهٔ چهاردهم

ای درویش

ای درویش آن روز که مادر موسی را در دریا انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد
که قطرهٔ چند شیر در حلق او چکان تا از شفقت تو بهره ور شود بعد از آنش در دریا
انداز تا آن روز که پیش تخت فرعون پستانهای اغیار را بر وی عرض کنند چون لذت
شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ هر یک از ایشان نهد کذلک در روز میثاق لطائف
وصال را بشیر شوق الست بربکم سرمست کرد بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان
ضعیفا نهاده و در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته
تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون نفس بیرون آورد
اکنون زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانکه
موسی اینجا دیده باز نکرد و سینهٔ هیچ دایه نگرفت سر و صاحب همت آنست که بنظر عزت
در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که بگویند چشم نگشایم که تا نخست نه بینم جمال مولی را
شیرخواره چون ز دایه بگسلد لوت خواره شد مر او را می هلد بستهٔ شیر
زمینی چون حبوب جو فطام خویش از قوت القلوب حرف حکمت خور که شد نور ستیر
ای تو نور بی حجب را ناپذیر تا پذیرا گردی ای جان نور را تا ببینی بی حجب آن نور را
لطیفهٔ پانزدهم ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را می خواند کودک جواب
مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که آواز مادر آشناست و چون دیگری میخواند جواب
نمیگوید چرا که با آواز دیگری آشنایی و الفت ندارد ای عاشقان مشتاق که در روز
میثاق الست از جناب اقدس الهی شنیده اند و بآن ندا آشنایی دارند در وقت
مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت

معرفتی نداوند اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من
ایشان را بخوانم که بعبده ندا من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
و هذا مما یدل علیه قوله الله یتوفی الانفس حین موتها **بیت** چشم دیگر بایدت
تا حسن او دیدن توان دست جان را گر بود با وصالت بود خرقه تن را ز سر تا
پای دریدن توان چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفص بشکستن و
سوی تو پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو در میان خاک و خون
چون مرغ غلطیدن توان بر امید آنکه دامان تو گیرد گرد من در لحد دریدن و در
خاک پوسیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی فرمود که روزی با جمعی درویشان
بزیارت شیخ سری سقطی رفتیم شیخ از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا
شد و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز
آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ گفت مرا از میان بر گرفتند
و باسمان بر آورده اند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از وراء حجاب آوازی شنیدم
که یا سری از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب
آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چونست گفتم نمیدانم گفت چون ذرات
خلق را از صلب آدم بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را بر ایشان
عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را
بر ایشان عرض کردم آن یک جزو ده قسم شدند نه روی ببهشت آوردند یکی با من
ماند محبت خود را برین جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند یکی بماند محنت و

وبلای

و بلای خود برین یک قسم و یکختم ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار
کردند بعد از آن حجاب قرب را برین یکجزو کشف کردم اینها جزو شدند نه رو در هیبت
غرق شد یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند
شما نگرویدید بهشت را بیاراستم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگریختید و در تحمل بلا
قدم استوار داشتید و بلاهای سر ابدال و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست
و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس **عطار** ای کوی
زام مقصد و ای روی تو مقصود وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود جهانک
اگر عقل و دل و دین نماید گر هیچ همان را که تویی زین همه مقصود هر چیز که اندر دو
جهان لیت الهم انست مرا در دل و جان مونس و معبود عطار اگر سایر صفت گر شود
از خود خورشید بها تابد حق از دو وزن مقصود گفتم عبادی بواسطه این طلب که شما
دارید شر من بلاها خواهی شدن که شما بیش از چندین هزار عالم را نیست کرده
همنشین درد باشد چه درمان بایدت ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
وصل جانان در دنیا جی تا ز جان در نگذری مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت که
دل اجوبه خواهی رنج بر باید گرفت در طلب بر خنک خواهی چشم گریان بایدت ایشان
گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رسانند بلا تو باشی شهد باشد
جان برای تو که هم جانی و جانی تا سر فدای تو که نه من و سر گردانی هر سری از سر
کوی تو نخواهد بر خاست کار دشوار نگیرنه بدین آسان خام را طاقت پروانه پر
سوختن نیست نادکان را نبود قوت راه افشانی فرمان آمد که ای طالبان من چون

شما را در طلب صادق یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما را ان میسزد و من از آن
تو خاص ذمن باش که ما نیز تو ایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مایم گر یک قدم
از کوی طلب سوی من آیی ما صد قدم از راه طلبم تو آییم ما به صفت خویش ترا
جلوه نمودیم تا از این ذات تو خود را بنماییم چون ذلک کلام از این دل بزرگ بودند جان
نعره بر آورد که ما تو را خدا ایم سلطان العارفین در وقت در غلبات وجد خود میگفت
که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از شما در عمر هفتاد ساله طلبید من از وی
شما ده هزار ساله طلبم گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب به ده هزار سال پیش بود
که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی لبیک حق ندا کرد که ای بایزید
بعزت و جلال من که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود
ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر را در این باب معنی بخاطر
گذشته **بیت** از مطلع دل زد علم یک مطلع از دیدار او شد ذره ذره هستیم
از پی تو انوار او یا آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد یکذره هم دیده نشد
از پی تو رخسار او حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر از دیده دل کن
نظر تا بنگری دیدار او عشقش نهال باغ جان میوه وصال جلوه دان تو بنخواهی
خورد از میوه اوست برخوردار او یکبار در کوی آب و گل در دو شهر جان دل بابسر
خود بهین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن دلبری بین ز هر پیکری سپاست
در هر مظهری ان حسن و آن اظهار او خواهد کند در خود نظر آینه سازد او شر بلا
با خویش کند در عز نیرانم اندر کار او در پرده انش مکر حسن وی امد جلوه گر بیر

مغان

مغان گردان نظر کس چون کند انکار او پر شد جهان یکسر از شور و شر نیک و بد مضطر
از شر موسی از شکافر از شور دعشق تو در زنار او ترسا سوی کنشت افتد زدی از جلیبا با فتن
زلف تو بر هم تا فترا حلقه زنار او مسکین معین در یکغزل بنمود اسرار ازل بشنو
کلام لم یزل در کسوت گفتار او **فصل سیوم** در بیان فضیلت و ذکر نبوت حضرت آدم
صفی و وصایای او بر شیث در بیان مدت عمر و وفات در روایت وهب بن منبه آورده است
که چون پانصد سال از عمر آدم بگذشت فرزندان او و فرزندان او بسیار شدند حق
تعالی او را بر فرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی
فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت
خوک منع شان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی کتابی
محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرموده در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی
انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر شیاطین و جن و هندسه و حساب دیگر آن بوده و معجزات باهرات موید گردانید
نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود بزمین یمن رفت و باغوای شیطان
بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و انگشتها بنا کردند حق تعالی آن هنگام
بادم صفی وحی فرستاد که معدن دو دختر قابیل و اولاد او را بر راه راست دلالت کن
بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از وی معجزه خواستند از سنگ خارا برای ایشان
بفرمان خدای تعالی آب خوشگوار شیرین بیرون آورد در وقت طلب اجابت نمود
و سنگ ریزه در دست او بنبوت او گواهی داد و دیگر معجزهای دیگر بسیار [illegible]

آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شریعت
میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در وقتی که میان
ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او میبود و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که این
این زبان سخن آن زبان فهم نمیکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتندی و میان ایشان مکث
فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مرا و را چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب
پدید آمده بودند و فرزندان صلبی او چهل بودند بیست پسر و بیست دختر بعضی
گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم استکمال یافت و منشور حیاتش
بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضای مختوم بختام لکل اجل مختوم شد مرضی
مرضی بر وی طاری گشت و تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت
کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نفس اجتناب فرمود و شیث را بفنون و مثا
و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها که با شیث در میان آورد
پنج وصیت بود که گفت ای شیث این پنج کار کن و با اولاد خود نیز بگو اول آنکه وصیت ه
ای شیث بدنیا آرام نگیری که من ببهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشت
بجبر تمام بیرون آوردند دوم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا عمل کردم
و ببلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر
کن که منجر بکجا شود که اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم
در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در حین اکل
شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کار که ترا پیش آید البته

درستوری

در مشورت با دوستان تقصیر نکنی و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلعم مبالغه
بسیار نمود و بوجود باجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بآن
افتخار مینمود شیث گفت ای ذکر محمد صلعم و فضایل او از تو بسیار می شنوم میخواهم که
بدانم که مرتبه محمد صلعم بتوفیق است یا مرتبه تو یا خود عکس آدم جواب او نگفت دیگر باره سوال
تکرار کرد تا گرفت مسلم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمدی صلعم بلند است حق انبیا
تع بامت وی شش کار کرده که با من نکرده اول بیک ذلت مرا از بهشت بیرون آورد و بازی
بسیار در بهشت در آورده دوم بیک ذلت من او را ز عصی آدم در عالم در انداخت و ذلت
من انکار کرد و امت او صد هزار گناه کرد و بر ده ایشان هرگز ندرد سیم بیک ذلت صد
سال مرا از خود جدا کرد و ایشان را با صد هزار کبیره و صغیره از دوستان ایشان جدا نکند
چهارم بیک ذلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن توبه من قبول کردند
و ایشان را حاجت باین نی بمجرد پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزند
که اندم توبه پنجم آنکه بیک ذلت مرا برهنه کردند و همچنان برهنه از بهشتم فرستادند و
ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکرداند ششم بجهت اصلاح
کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند و
ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه
گویند اشان خطاب آید غفرت الحمد لله علی نعمائه والشکر له علی الائه بعد از آنکه
این گفت و گو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت واورد وصیتهای بسیار
کرد و اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادة لا اله الا الله و ایمان بهر

کتابی که بر پیغمبران ... خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل وی خواهند
بود بر عرض کند صندوقی آورد سفید و قفل آن بگشاد و از وی صحیفه بیرون
آورد سفید و آن را نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه نمود و در وی همه اسامی و صفات
پیغمبران و علامت نبوت و معجزات ایشان و از منشر ایام و ساعات ایشان فرمود بیان م
و عطاهای امتنانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته اول ایشان
در پیغمبر ذکر آدم فرموده و بعد از آن شیث اشتغال نموده و بعد از آن بترتیب
یک یک را آورده تا باخر ختم بحضرت محمد ص و علی جمیع الانبیاء والمرسلین بعد از آن
اول خلفا ذکر شیث کرده و بعد از آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب با امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین هر یک علیحده ذکر کرده روایتست که شیث
در میان انبیا و سلاطین از سلاله ماء و طین هیچ پادشاه باستقلال و الهیت و جلال
و عظمت کمال حضرت محمدی ص ندیده و بنصرت و ظفر از برای او و امتان او دعا نمود
بعد از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و روی بشیث آورد و گفت
ای فرزند من بدان که اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار مرا بخود خوانده
و من از این دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود میباید که قدر را
عمارت بتقوی کنی و شریعت که حق تعالی بر ما ظاهر کرد اینه عمل نمایی و چون نام
خداوند عز و جل در میان آوری عروس ذکر احدی را بزیور نام محمدی ص بیار
ای و استمداد همت از آن شهنشاه لا رسیدن محبت نمایی و انگشترین خود که سر
مایه دولت و سروری وی بود بشیث داد و آن صندوق را باو سپرد و عرض

مرضش

مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد و روایتی آنست که شیث را
بطور سینا فرستاد از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم است درخواست کند
شیث بمقتضای فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت بنده تو
آدم مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا
آواز شنید که هان قصبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود
از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور سپید باز گشت
و مطلوب وی بوی رسانید و آدم زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول
فرمود و مرض تمام زایل گشت و لیکن بعد از اندک فرصتی معاودت نمود چون مرضش
باشتداد رسید هوس میوهای جنت بر طبع وی غالب گشت ما فرزندان را بتعجیل
ان استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلب پدر بمرغزار بیرون رفتند چون مقدار
مسافت قطع کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند
فرمود که باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم تا او را بمطلوب و مشتهای او
برسانیم اولاد آدم دست تهی باز گشتند ملایکه را پیش آدم نشستند دید نجبرئیل
از حال وی میپرسید آدم گفت شده وجع بمرتبه استیلا یافته که بعیادت قیام نمودن
از جمله محالات است ناگاه ملک الموت با ادب و احترام با تحفه و هدیه صلوات و سلام
از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته
ان الله یقرئک السلام و یخبرک فی ولدک اجمعین آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید
و تعظیم و تکریم و تبجیل و احترام ابو محمد بجای آورد حوا در پس پشت آدم نشسته

میکائیل آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و سرا بر دوش رسولان برو و دگار من باز گذار که هر
مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن بجبرئیل کرد و گفت ای جبرئیل از تو
یک سؤال دارم اکنون من چشنده مرگم و پروردگار خود شرمنده ام از آنچه از من
صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی غاوی میگویند یا تایب
نادم میکائیل و جبرئیل مضطرب شد و همه ملائکه در گریه در آمدند پس ندائی
شنید که ای آدم سر خود را بر آر آدم سر بر آورد بهشت را دید نظر وی بیاراستند
و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد
و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و
ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید
بدن از پای مرغ روح بردار که در هوای فضای قدس هنگام طیرانست

طایر روح که در محبس تن مانده اسیر   شاهبازیست ازین دامگهش باز رهان
باز جان ساعد سلطان ازل میطلبید   نیست کرکس که کند میل بمردار جهان

پس ملک الموت بقبض روح پر فتوح ابو البشر روی آورد آدم بتسبیح و تقدیس
و تمجید کلمه اشتغال نمود جبرئیل بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح
بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض کن که احترام و اهتمام امر او از اهم
مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح
نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی
بسجود او مامور و منزل و ماوایش در حظایر قدس مقرر فرموده تا ملاحظه این تشریفات

باید

باید نمود و در تیسیر این امر خطیر با امکان کوشید چون ملک الموت از امر خود فارغ شد
جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل
مر شیث را تعلیم فرمود بیک روایت سی تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا امر
مشروعست شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کنز که فلک است
در کوه ابو قبیس مدفون ساخت و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح
تابوت تراشید و جسد آدم در آن تابوت در آورد و با خود بکشتی برد و چون طوفان
تسکین یافت نوح او را در سراندیب فرود آورد و او را در آن محل معروف مدفون
ساخت والله اعلم بحقیقة الحال   بدانکه حق تعالی آدم را بهژده فضیلت ا
اختصاص فرمود اول بید خودش آفرید دوم از روح خود در وی دمید سیوم بصفوه
خاص خودش برگزید چهارم قال خلق الله آدم علی صورته پنجم بخوبترین صورتی ا
آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ششم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه
هفتم جواب یرحمک ربک فرمود مبنی است از رحمت بر غضب هشتم تعلیم اسما
نهم امر ملائکه بسجود او و انتساب تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین بدو
یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم
اول حاکمان او بود چهاردهم اول انبیا ان او بود پانزدهم اول محتایان او بود
شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم مهتر ارواح طیبه او بود هژدهم
مهتر اهل اتش از دو ... در روز قیامت نیز او باشد فصل چهارم
ذکر نبوت شیث و ازدواج او و اشتغال او و رسیدن او از فرزندان او چون شیث

بتایید الهی جل وعلا بروایت عقل آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر کل
طوایف انس و جن مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعت او موافق شریعت
آدم بود و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی
و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و
گویند قلعه وی نیز در همان زمین بود القصه شیث در محافظت و رعایت آن نور
اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را داعیه تزویج پدید آمد و هنگام نور
حضرت سید المرسلین ص در رسید اما بمشورت اخوه و اخوات و اما بتعیین آدم ع
و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطایا در روایت مشهور محوالیه که نخل بود پس
باجمال و صباحت الولی و مشاهبت نام داشت بحوا بخواست و قبه از یاقوت زرد بجهت
شیث بزدند و زفاف ایشان در آن قبه بود و در عرایس آورده است که از برای
شیث حق تعالی حوراء خلق فرمود چه او در پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر
شیث است از آن حورا متولد گشته و آن حورا متولد گشته موسوم بمحوالیه بود و اختصاص
شیث باین حورا از برای این بود که وی تنها از حوا متولد گشته بود بجهت تعظیم نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه گذشت و این روایت عرایس منقول از اهل
بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که محوالیه از
نوع جن بود والله اعلم و چون محوالیه آبستن شد و آن حمل بر وی ظاهر گشت از
اطراف و جوانب آواز می شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند و میگفتند که ای
محوالیه این محمد ص که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا گرامی باد و او را از نظر

خلایق

خلایق محجوب گردانیدم و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود
آید و انوش بعرب صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تافت و اول کسی که درخت
خرما نشاند انوش بود و چون بحد بلوغ رسید شیث او را بخواند و گفت ای پسر پدر من
آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفت من نیز عهد و میثاق از تو
نیز می ستانم که در پی معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود و چون بحد
نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد و معنی آن مستولی است و از وی فر
زندان انبیا و متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان
هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی او ممدوح و عمر او هشتصد
و چهل سال و بروایت نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق
انبیا و شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق گشتند و مهلائیل با اولاد شیث
باقلیم بابل آمد شهر سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغارها و بیشه ها
بسر میبردند و چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد برد بیاء موحده و بروایتی
بیاء منقوط تحتها بنقطتین بی الف و بروایتی با الف یعنی یارد متولد شد
و معنی هم بعرب ضابط است و چون عمر وی هبد ق شصت و دو سال رسید
مرا ورا از زنی برزوده نام فرزند رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ
و بروایتی اخنوخ نام که ادریس پیغمبر است و بره نهصد و شصت و دو سال در
در عالم زندگانی یافت و در ایام بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس
از برای ارشاد ایشان مبعوث شد باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر ع

ومرجع ومآل او وارباب تواریخ چنان ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بوده
در قریه که موسوم به منفست و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس
وادریس والمثلث بن نعم خوانند ومراد از هرمس عطارد است وچون معرفت
سیر کواکب ومهادث واحکام وخواص ومرایای نجوم وابداع خط بقلم واصناع
دقوم از خصایص آنحضرت باین اسم موسوم گشت وچون همواره بتدریس شرایع
ودراست صحف آبا واجداد او وبیان معارف الهیه وذکر سنن انبیاء متقدمه ومتاخره
مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت وپیغمبر ششم وی بوده ودر حکمت نیز در مرتبه سیم
بوده چنانچه در میان حکما او را ثالث ازین معنی گویند چنانچه استاد وی خادمون
مصری که بمعنی نیک بختیست او را ثانی گویند ودر حکومت وسلطنت نیز در درجه
ثالثه ممکن گشته بود بمثلث بن نعم از آن مشهور گشت وبعضی گویند که چون این
سه نعمت او را میسر بود میان عرب باین اسم موسوم شد ومر او را در خصیصه او ده
اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بروی نازل شد سیم اظهار
علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت ازوی
بظهور آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید
او نهاد هشتم سنی در اوری یعنی اسیر کردن اولاد واحفاد کفار فجار او کرد نهم
پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد دهم او بقاع بمکان رفیع وبهشت منیع مسر
او را میسر ومسلم گشت که ورفعناه مکانا علیا وسبب انزال وحی وی بامر ونهی
آن بود که چون شیث فوت شد وفرضی بر آن بگذشت دین توحید وشرایع آن مندرس

گشت

گشت ومؤمنان بیشتر از ایمان برگشتند وابنای قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق
مستقیم انحراف نمودند وباعوجاج کفر وضلال مبتلا گشتند ورسم نکاح از میان بر
برداشتند بفجور وسفاح افتادند وبانواع ناپاکی وبی باکی جرات می نمودند حق تعالی
ادریس را باندار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید وروایتی آنست که شرایع آبا
واجداد بر ادریس نیز پوشیده بود وکیفیت آن معین نبود اما چون آسمان وزمین
وآیات بینات نظر کردی او را یقین بوجود صانع پدید آمدی فاما طریق عبادتش نمی دانست
وهمواره مترصد آن میبود که کیفیت آن معلوم کند تا در وقتی طایفه از قوم خود برگزید
وایشان را تعبد آن اندار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود بیکبار او را تصدیق میکردند
تا هفت تن بدین خداشناسی باوی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از
هفتصد درگذشتند وبهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین
قوم باشند بامن بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از صد تن
هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند وازین ده هفت
کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت وگفت من
دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید وطریق عبادت خود
بر ما ظاهر کند بصحرا رفتند وهر دو دستها بجانب عبادت برآوردند حق تعالی دعای ایشان
اجابت فرمود واز برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود وبخلعت
نبوتش مشرف گردانید وگویند وی هفتاد ودو نوع لغت دعوت میفرمود وصد
شهر بنا کرد ودر هر اقلیمی مناسب آن مرهم رسمی مقرر ساخت وسکان زمین و

و مقیمان جزایر بمجموع در دین اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید
و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک مزخرفات
دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و بنماز دلالت میفرمود که بمقتضای شریعت
او بود و در ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوة مال و غسل
از جنابت و حیض و جهاد با اعداء دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و کوشت
حمار و کلب و بعیر و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال افتاب از برجی
ببرجی و رویت هلال و وصول کواکب برجت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها
میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح کفتی و با علویات ا
اشنایی تمام داشت تا کویند که ادریس فرمود که من سی سال با زحل کرد سموات بر
آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار کشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع
شدم و در تواریخ آورده است که ادریس امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد
از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرموده و کویند که از برای
صیانت مردم و ستان از برای تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را
تا کنبد اهرمان را بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف
کرد و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علاء بمقتضای و رفعناه
مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بمجموع ابد و جنت مخلد بش
مخصوص کردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص
التنزیل ابو مطیع مکحول آورده است که ابن عباس کفت که روزی ادریس سیر میکرد

حرارت افتاب در وی اثر کرد با خود کفت که افتاب از چند ساله راه بتابد تپش وی در ذات
من چنین اثر میکند تا حال ان فرشته که حامل افتاب و ستهد این جرم عالم تاب چون باشد
و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها و احمل عنه حرها ان فرشته را
ببرکت دعاء ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت افتاب و سورت ان برآسود
در دم خود متامل شد که این حنت یا اظهار غضب الهی است یا از اثار رحمت نامتناهی
حق تعالی مناجات کرد خطاب امد که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است از حضرت ما
بجهت تخفیف تو مسئلت نموده و دعاء وی مقرون باجابت کشته آن فرشته را بجهت
این معنی محبت ادریس در صمیم قلب مضمر کشت از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت
با ادریس در خواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک
نیل مصاحبتش اجازه فرمود روزی ادریس با وی کفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبتست و ورا تعظیم و اکرام و کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل
مرا مخبر کند تا من بقیه عمر خود در خدمت و طاعت بکذرانم ان فرشته کفت یا نبی الله
مکر قضیه اذا جاء اجلهم فلا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون از جمله یقینیات نیست
فرمود و لیکن تو این در خواست با ملک الموت در میان آر ان فرشته از حق تعالی اذن
طلبید فرمان امد که ای ملک ادریس را برداشته نزد ملک الموت بر تا خود حق تعالی حال
خود بکوید ان فرشته ادریس را برداشت و باسمان چهارم برد و نزد افتاب بنهاد
و بعد از ان بنزدیک ملک الموت آمد و کفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برادری
کفت انچه توانم کفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس مینماید که در اجل

وی تا خبری کنی گفت این بدست من نیست این مقدار توانم که از اجل وی و هنگام رحلت
وی ترا خبردار کردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت در
دیوان فوت پیش آورده در روی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی
که عجب دارم اگر وی مرده باشد گفت آن چون باشد ملک الموت گفت که درین
دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه
کرا مسلم کرده گفت ای برادر من او را آورده و نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد
تو آمده ام گفت برو که او فوت شده است دیر آگه از حیوة وی چیزی باقی نمانده
آن فرشته باز آمد دید که ادریس رحلت نموده و مرغ روح از آشیانه قالب پدرود
کرده فرشتگان هفت آسمان بروی نماز گذارده اند و او را در بیت المعمور مقبور
ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکانا علیا عبارت ازین و اقتدار
دفن و عدد آسمان رابع است در روایت دیگر از وهب منبه گوید که ادریس
از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار رسیدن صور و امتداد زمان
بعث و نشور هم راه و منقبض میبود و از عذاب جحیم و از ثواب نعیم بسیار
اندیشه میبود و بواسطه فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات
در ذیروز می افزود تا آورده که از تمامی مطیعان روی زمین آنمقدار طاعت
و عبادة باسمان میبردند و از ادریس تنها آنمقدار و عزرائیل را بواسطه این
اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی میبود تا بعد از استیذان بزمین آمده
بصورة بشری با ادریس مصاحب شد و مدت سه شبانه روز ناوی بود و چون در

در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست
تفحص احوال وی نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی
بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ
بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض نموده حضرت خداوندی
باز روح وی بقالب در آورد ملک الموت گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت
تا مرارت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی پرداز
و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک حاجتی دیگر دارم گفت چه حاجت گفت میخواهم مرا
بر داری و باسمان بری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت
کنم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید
گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی
تا اطباق او را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای دوزخ بگشاد چون
ادریس در دوزخ دید فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاعت او بیهوش گشت ملک
الموت او را برداشت و برکنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس من در بیم امر
کاره بودم نه ما چون تو درخواست نمودی باین صعوبت مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت
آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را ببین ما بی تا جبران نقصان با
حاصل آید ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از وی
بگشاد و او را در بهشت در آورد ادریس بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و
ولدان و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت بمراجعت

فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا مقام تو باز نمایم ادریس ابن یحیی التفات ننمود
هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیاده میشد از جانب ادریس ابا و امتناع
مجدد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون
آیم و الا بسخن تو و بنای جنس تو یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل و علا
فرشته را بینهما بحاکمی فرستاد و آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان
کرد از ادریس سؤال کرد که تو چه میگوئی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس
ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام بعد ازان فرموده وان منکم الا واردها
بر دوزخ نیز گذشته ام دیگر فرموده وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون
نمیروم مگر بفرمان حضرت حق سبحانه تعالی خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت
دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و بحجت و دلیل سخن میکند
و حق بجانب اوست اکنون هم چنان در بهشت قرار دارد و مکان علی عبارت از
اندرجات جنت است و گویند گاهی باسمان چهارم و قبل باسمان ششم می آید
و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی موافقت مینماید والله اعلم و روایتست که ادریس
در وقت وفات آدم صد ساله بود و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله که
که آدم فوت شد و بعث وی بعد از آدم بدویست سال بود و صد و پنج سال در
نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت آدم موافق
بود و گویند که شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام بعقد نکاح خود در آورد
و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی منشرحست و نور با مرورد

محمدی صلی الله علیه و آله و سلم با وانتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هفتاد و هفت ساله
شد زنی عربانام بخواست و از وی ملک با لامک متولد شد و معنی وی برو گشت و
و چون عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک
صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوس نام که برادر متوشلخ و بروایتی عرالیس
قینوش بنت برکائیل بن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم است نوح از وی متولد شد
بعد از وفات آدم بصد و بیست سال و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال بتبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی بود چنانکه
مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بود و هزار و پانصد نیز گفته اند و روایات
دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم **باب پنجم** در ذکر نوح نبی
و واقعات او و درین باب نه فصل است **فصل اول** در بیان اسم نوح و وجه
تسمیه و سبب رسالت او بدانکه نوح بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند
و او را آدم ثانی و ثالث و ثاکب نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است
و در وجه تسمیه او بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سر قوم مرقوم میگردد گویند
دو روز بر سگ گرگینی بر گذشت که اعضای وی مجروح بود آن سگ بغی نزدیک
شد نوح با وی خطاب فرمود که دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن در آمد و گفت
اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بروایتی آنکه سپس که نفسش کرامیت سگی با نقلش را
بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت بر خود اجرا کردی و نقد نبوت
در کیسه نبوت خود نریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ خذلان

برجبین ادمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن باضطراب امد و نوحه اغاز کرد و چندین
سال بگریست از اینجا مسمی بنوح گشت قول دوم انکه نوح بعد از انجماد نایره طوفان
از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح ترا بر من حق عظیم اثبات فرمودی
دل نوح در طپیدن امد و گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و
در صدد ارتکاب ان نبوده ام ان کدام عمل بوده که پسندیده تو بوده گفت رنج بسیار
بمن میرسید و با اعوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ کردانم و بران حال ایشان را
تا بوقت مرگ نگاه دادم تو یك نوبت دعا کردی و همه را بیك نوبت هلاك کردانیدی
و مستوجب عذاب دوزخ کردی نوح ازان دعای خود پشیمان شد گفت ای کاش من آن
دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان از غایت تاسف مدت چهل سال
نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد قول سیم انست که چون در باره کنعان
پسر خود با حق تعالی مراجعت کرده بود و گفته انی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب
باعتاب انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس لك به علم سبب نوحه
و زاری وی آن بود و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح عربی داشته والا
اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون
ادریس ع ان فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مدروس شد و شرایع
مندرس گشت همه روی زمین کافر گشت و در عرایس میگوید نقل از ابن عباس
که فرزندان آدم ان روز دو بطن بودند یك بطن در عمارات میبودند و ایشان بنی قابیل
میبودند و بطن دیگر در کوه ها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث

صاحب

صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد مردی
امد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت پسری و نفس خود را باجارت بوی
داد تا خدمت او کند بعد ازان مزماری پیدا کرد و آن را می نواخت و ازان صدای
عجب مردم میرسید که هرگز مثل ان نشنیده بودند و بسماع ان مزمار مردم ازدحام
مینمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن ان مزمار بپردازد و بعضی گویند که
که در سال یکبار بود و مردم ان شهر و حوالی در ان روز جمع می امدند و آن روز را عید
خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع
رسید که مردان و زنان مجتمع گشته بودند در میان ایشان زنان صاحب جمال مشا هده
کرد که در قوم وی مثل آن نبود از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرقه
کشته ایشان را عید دیگر بدان مجمع اورد و در ان مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث
فواحش بسیار واقع شد و گویند که ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشاره
بانست و ان اجتماع بعضی از بعضی بفسق و فجور و کفر و جحود شد حق تعالی
نوح نبی را با ایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان
انذر قومك من قبل ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنه
انست که حضرت ادم وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل بناکح
نکنند و اختلاط ننمایند و فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حدها
بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و ان حافظ
از برای ایشان استغفار دائم میکرد و گناهان ایشان را امرزش میخواست و در میان

ایشان میبود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه میبودند فرود آمدند تا احوال بنی عم
خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه بنی
شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قابیل این مردان بدیدند و
در حال جنگال در ایشان آویختند و ایشان محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند
بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا
نیز چون پیشینان مضبوط و مربوط ساختند بعد از آن بنو شیث فرود آمدند و در میان
یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و نسل قابیل زیاده
شد بنوعی که چهار صد ذرعی زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع
یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم فوت شد مؤمنان کافرا
از زیارت آدم منع میکردند ابلیس ایشانرا گفت من نیز از برای شما صورتی بر
مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما را نیز بر مؤمنان
تفاخر نمایند چنانچه ایشان بر شما تفاخر می نمایند ایشان قول ابلیس را
مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود سواع یغوث یعوق نسر
چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند
حق نوح را بعث فرمود تا ایشانرا از عبادت بت منع نماید ایشان از آن ممتنع
نگشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند
بعد از آن ابلیس از برای مشرکان عرب باز بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه
شدند قضاعه بعبادت ود و حمیر نسر و هذیل سواع و اهلی و انعم یغوث و کهلان

یعوق بخدایی گرفتند و پرستیدن این بتان اهتمام تمام نمودند تا حضرت حق تعالی در آن
ظلمت آباد چراغ رشد و نبوت وجود محمدی صلعم را برافروخت تا این بتان را بشکست و از
جزیره عرب بیرون انداخت **فصل دویم** در خصایص نوح ع و ذکر اذیت او از قوم
و دعا بهلاک ایشان علمای این فن حضرت نوح را به خصیصه مخصوص داشته اند اول
آنکه وی اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس
بشریعت آدم عمل می نمودند دوم آنکه سلسله انتساب خلق عالم با او انتها یافت تا با وی
معنی آدم ثانیش میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل زمین مبعوث گشت چهارم آنکه
اول پیغمبران او بود که خلق را بر کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که امت بدعای
وی هلاک شدند او بود ششم اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلعم که دو نشا
تا بنیر سر از خاک بردارد او باشد هفتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال که از عمر
وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یکذره از قوت او کم نشده بود
نهم آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم هر شبانروزی
هفتصد رکعت نماز گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان
بغیبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی با امید آنکه
مرغ دل ایشانرا در دام ایمان بدانه احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه
و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و معالم رفق و مدارا می
افراشت و ایشان او را بجنون نسبت می نمودند و وی هر روز چند بار او بدرخانه
یکیک میرفت و بدین توحید شان دعوت مینمود و در شبهای تاریک بدرخانه

ایشان رفتی ومرکوفتی وایشان را بکلمه لا اله الا الله خواندی وایشان بسفاهت
وایذای وی مبادرت مینمودند ودر حالت نزع اولاد خود را بتکذیب وایذا واهانت وی وصیت
میکردند زیراکه دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در
باره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین ودر جای دیگر انهم کانوا هم اظلم واطغی با این امر
خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نموده گروهی اندک با وی ایمان آوردند واز کفار
فجار ایذای بسیار بان حضرت بما بنفس میگشت واو بصبر وتحمل تشبث نموده هدایت قوم
مسألت مینمود ومیگفت اللهم اهد قومی وانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بحیثیتی
بود که بضرب ان قوم طاغی اعضای ان حضرت شکسته میشد وهوش زایل میگشت و
دار درام نمدی پیچیده ودر جابر می انداختند وگمان چنان میبردند که جان از بدن
مبارکش مفارقت نمودی وچون شب بروی بگذشتی از شفاخانه وإذا مرضت فهو
یشفین حضرت خداوند جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی وچند نوبت چنان
واقع شد که در مجامع ایشان در می آمد وایشان را بدین اسلام دلالت میکرد وان
سنگدلان چندان سنگ بروی میزدند که اعضای وی شکسته وخسته در زیر
سنگها میشد ووی بیهوش میگشت چنانچه میگفتند مرده است وچون شب
شدی جبرئیل بفرمان حق تعالی بیامدی وآن سنگها از بالای او برداشتی ونوح علیه السلام
بیرون آمدی وعلی الصباح بمیان قوم رفتی وباز دعوت آغاز کردی وزبان بنصیحت
قوم گشودی وگفتی قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از رؤساء قوم او پسری به
موسوی تقصی پسری داشت جادو نام روزی دست پسر گرفته بود ونصیحت

کردی

کردی که در ایذا واهانت نوح ما امکن بکوشد واستخفاف وتخریب آنچه بتواند تقدیم ر
رساند اورا ونزدیک نوح آورد وگفت ای فرزند این ساحر کذابست ترا بمخالفت او
مبالغت مینمایم این شخص است وزنهار تا بگفت او مغرور نگردی واز دین آبا واجداد
انحراف ننمائی وآنچه ممکن است در ایذا واهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما
چنین بوده دیار فنزان پسر بدگهر شوم نهاده عصا از دست پدر بد اختر پیر فساد بستد
وچنان بر تارک ان پیغمبر نیک سیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین انحضرت
فرو دوید حضرت نوح بحق تعالی نالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله
می نمایند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم وایشان بمن این نوع اذیت و
اهانت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا
خداوندا اگر با این بندگان نظر عنایتی داری ایشان را راه نجات نمای والا مرا
در این بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته وکوکب اصطبار در محاق
افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی از اینها هیچ کدام بدولت اسلام مشرف
خواهند شد وآخر الامر سعی مشکور خواهد شد یا نی خطاب آمد که هر که از ایشان ایمان
آوردنی بود آورده واوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا
در نسل ایشان کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد تا باید آن این مشقت بکشیم
خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال والارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح
تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بر نکشیده ودر نسل وتبار ایشان نیز این نور
بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن نهاده ام نوح بعد از آنکه از قوم

الارض من ج

تجلی نرسید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت لا تذر علی الکافرین دیارا نیز دعا
بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا
انهم مغرقون یعنی ما این خاکساران باد پیما را بطغیان آب باتش دوزخ میفرستیم
و ترا و اهل ترا سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع
الفلک باعیننا و وحینا **فصل سیوم** در دلالت نمودن نوح بساختن کشتی و رسیدن
طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و حیات عوج بن عنق ه
نقلست که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود
خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که این کافران
مرده کانند و مرده را باید غسل دادن انی علی ما تشاء قدیر نوح گفت الهی چوب آن
از کجا خواهد بود فرمان آمد که درختی بنشان و بدست جبرئیل تعالی چند از
مدت چهل سال ساج فرستاد تا بنشاند آن درخت بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای
آن حضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال
زنان ایشان فرزندان نیاوردند و یکقطره باران الا ما شاء الله بر زمین نبارید
و نوح درین چهل سال از دعوت باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای وی متقاعد گشتند
بعد از آن بامر الهی جل جلاله درختان را بینداخت و تخته ساخت و ادوات و آلات
آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل بیامد و تعلیم میفرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب
نمود و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی برگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح
بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده و در هیچ

جا قطره

جا قطره آب پیدا نی و تو نشسته و کشتی میسازی حق تعالی از حال ایشان در قرآن یاد
کرده و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب
فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر این قوم اشتداد
پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح و مددکار و دیگر اجاده کوفتن با سه پسر
خویش بجد و اهتمام مشغول گشتند و کشتی را ساختند وصف کشتی بدانکه در مقدار
طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است و آنچه از عبد الله عباس روایت
کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و ارتفاع سی
و سه گز بود مطبق به سه طبقه اسفل مقام سباع و دواب دوم جای طیور و وحوش و طبقه
علیا مخصوص بود بنوح و متابعان او و این بر صورت مرغی بود سر چون سر طاوس
طاوس و سینه چون سینه بط و بروایتی چون سینه کبوتر و دم او چون دم خروس
و اندرون و بیرون او را مطلا بقیر ساختند بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب
پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تا داج امواج
بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این اب عذاب وجود مسعود
او را نرساند نوح از چوب شمشاد تابوتی از برای آدم بساخت چنانکه استیفا قدر او
کند و منتظر فرمان الهی میبود تا او را خبر کردند که حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا
احمل فیها من کل زوجین اثنین در تاویل و فار التنور بزرگان را اقوالست
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه میفرماید مراد از آن طلوع فجر بود

صح است و ابن عباس میگوید مراد انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور می گوید
و امام حسن بصری میفرماید که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند و در آن تنور چند
قول بعضی گویند نوح بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت
کجاست آن آبی که از آن بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح فرمود که ماوا؟
که از تنور تو فی الحال آب طوفان از تنور نشان آن خباز بر جوشیدن گرفت اما
بیشتر مفسران بر آنند که مراد از آن تنور تنور آدم است که بمیراث بنوح رسیده و بعضی
گویند که از آهن بود و در بیرون باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه زن
نوح و بعضی گویند دختری در حینی که در آن تنور نان می پخت دید که آب از تنور
نشان و آتش فروزان برجوشید بر پیش نوح آمد و حال با وی بگفت و نوح دانست
که وقت عذاب الهی رسید مصراع کز تنور بوم زن سیلاب طوفان زاده شد فرمان
الهی در رسید که از هر صنفی از وحش و طیر یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها
من کل زوجین اثنین گفت خداوندا اینها را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد را بفرستاد
تا از چهار جانب عالم همه را بپیش نوح جمع کرد گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را
با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان که عداوت نهاده است نوح گفت
انت یا رب فرمود که هم من در میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند
و حق تعالی از آن روز تب بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچ کدام نرساند
و فرمان چنان داده شد که هیچ از ناس و حیوانات در کشتی بهم مجامعت نکنند که توالد
و تناسل در کشتی منقضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب قبحت

کرد

کرده دیگر آنکه هیچ با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید که منجر
بمباشرت گردد و یکسال آن قوم با خود در کشتی بودند و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی
بجهت ذخیره طعام و شراب فارغ ساخت و در طبقه اعلی که مسقف بود از برای نوح و
متابعان او فرمود تا در آن طبقه تابوت آدم را جای دادند چنانکه در میان ایشان
مردان و زنان حایل باشد و از میان حیوانات مورچه را پیش خود جای داد که مبادا
پایمال دواب و سباع گردد آنگاه نوح از حیوانات جفت جفت اختیار نمود چون کار
بمار و کژدم رسید مناجات کرد حق تعالی جبرئیل فرمود تا نیش کژدم و لدغ هر دو را
از وی بر داشت بعد از آن با نوح عهد بستند که هر که از بنی آدم نام تو بر زبان راند
و گوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین
مار و کژدم بوی ضرری نرسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه را
بکشتی در آورده بعد از همه دراز گوش چون دراز گوش دست در کشتی نهاد
شیطان دست در دنب خر زد هر چند نوح بانگ میزد و خر تلاش میکرد نا در
آمد نمیتوانست نوح بر وی بانگ زد که ادخل و ان کان معک شیطان فی الحال
دراز گوش در آمد چون نوح تفحص احوال کشتی نمود ابلیس را دید در زاویه از زوا یای
کشتی نشسته از وی پرسید که ای لعین باجازه که درین کشتی در آمد ابلیس گفت
باجازت تو نوح گفت من از حال تو واقف نیستم گفت که نه باد دراز گوش گفتی که ای ملعون
دست در دنب خر زده بودم و او در آمدن نمیگذاشتم چون اجازت دادی هر
دو با هم در آمدیم نوح خواست که او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمیروم و

وترا چاره نیست ازانکه داشت من وحی آمد که ای نوح اورا بکذار که ما اورا درضمن اهمال
اوحکمتها است پس دست ازاخراج وی بداشت ونصیحت وموعظتش پرداخت بعد ازان
بابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی وخودرا مردود ابد ساختی ولوای
کفر وعصیان بربام هفت اشام اجرام بنام خود برافراختی ابلیس کفت ای نوح
اکنون چه فرمایی اکر تدارک آن ممکنست بجان اقدام نمایم واین قفل مشکل کشای
بکلید توفیق ومقالید تحقیق بکشایم حضرت نوح فرمود ای ابلیس بخدای تعالی
باز کرد وتوبه کن شاید بدولت قبول مشرف کردی کفت ندانم قبول کند یا نی
نوح درخواست فرمود خطاب امد که قبول میکنم بشرط آنکه تا بوقت آدم خاک تربت
مران را سجده کند نوح پیغام الهی بکذارد ابلیس کفت ان زمان که زنده بود وبر تخت
حیات ومسند ثبات مستند بود سجده نکردم اکنون که مرده وجمادی کشته چکونه
سجده کنم نوح ازوی اعراض نمود ودانست که در قبول بروی بسته اند وازساحت
قرب دور رانده اختر والعیاذ بالله من ذلک وابو مطیع نسفی در قصص خود آورده
که بر تبه دشواری در کشتی می امد نوح دست بردنب وی نهاده بعنف در کشتی
درآورده دم او باز شکست وفرج او باز ماند وهمچنان مانده تا بانقراض عالم
وبیش باسانی اطاعت فرمان نموده دست مبارک برو م او نبود بنالید وعورت
او مستور ماند وازین واقعه مطیعان را بشارت وعاصیان را انداره تمام آمده است
در روایتست که چون نوح اولاد واهل بیت ومتابعان خود را در کشتی درمی آورد
کنعان که پسر چهارم بود بروایتی یام که لیطون نام داشت وزوجه نوح که واعله نام

داشت

داشت وبروایتی رایع این هر دو ازدر ورود حال نوح وشان بعنان وی مبدیدند وخودرا
ازوی برکران کشیدند وسخریت کرده می خندیدند هرچند نوح برسبیل شفقت پیغمبری مود
کفت یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی درآی وباکافران مباش
او جواب میداد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها ومغارها
بسیارست بانجا روم تا باران واب طوفان بمن نرسد پدر میکفت لا عاصم الیوم من
امر الله الا من رحم یعنی نکاه دارنده نیست هیچ چیزی بنده را از فرمان الهی چون موجب
او می شود مکر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین کفت وکو بودند که
که بیکبار موجی درآمد واورا ازپیش نوح در ربود وحال بینهما الموج فکان من
المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید عالم صلعم جکر کوشه پدر است اولادنا
اکبادنا ازپیش نوح موج در ربود خاطر نوح متالم شد واز وی خلاص فرزند
کریبان جانش کرفته بقبله مناجات روی آورد وکفت رب ان ابنی من اهلی
وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین ان فرزند منست واهل من ووعده تو نجات
من واهل من وارد کشته وخلف در وعده تو ممکن نیست فرمان امد که انه لیس
من اهلک کافر را با مومن چه نسبت شامت کفر بتیغ جحود علاقه نسبت وعلقه
اهلیت را تمام منقطع کردانیده فلا تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان
تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای درد انکیز در کانون سینه
نوح بمرتبه مشتعل کشت که تا بقیه حیات ازغرامت ان بشفاعت کناه کاران
نتوانست پیوست **بیت** سر خجالت ما واستان حضرت دوست که هرچه بر سر

ماسیرو شیث اوست و در بعضی روایت چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون
کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرده و درز و شکاف
آن بقیر مطلا ساخته و در انجا در آمد آن صندوق بر روی آب جولان یافت حق
تعالی بول بر وی مستولی کردانید تا در درون همان صندوق در بول خود
غرق کشته هلاک شد لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران
از ابن عباس روایت میکند که چون آب بر آمدن کرفت عوج بن عنق که پسر
آدم بود زیرا که عنق که مادر او بود دختر او بود و پدر عوج را سیحان نام بود در وی
عالم دریافته بود به پیش نوح آمد و کفت در کشتی راه ده حضرت نوح ابا نمود و کفت معاذ
الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را در کشتی نکذاشت حاصل از همه
ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مکر عوج و آن
بجهت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت و طول قامت عوج بن عنق و مادر وی
و مدت عمر و هلاکت او و عظمت طول قامت بمرتبه بود که آب طوفان با وجود آنکه
از بلند کوهها چهل کز بر آمده بود هنوز بر آب بزانوی وی نرسیده بود
و در عرائس میکوید که طول وی بیست و سه هزار و ششصد و سی و سه کز و ثلث
کز بود از ذراع ملک که آن کز نیست که از کزهای عام خلایق بیک قبضه زیاده است
و ابر تا کمرکاه او بود و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر شعاع آفتاب
داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی نیز بزرک بیت بود چنانچه هرجا
نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انکشت وی سه بود و عرض دو کز

و بر هر انکشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت
آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم شد و داد او نهاد او بود و بشامت آن بعالم
بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی بر وی باد ان فرستاد و بر مثال پیلان و کرکان بر هیات
شتران و کرکسان برابر هزاران تا عنق را کشتند و خوردند و حکمت در خلق و ابقای عوج
و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم متولد شده بود و در زمان چندین
پیغمبر بود تا بزمان موسی برسید کویند عمر وی سه هزار و ششصد و سال رسیده
بود و وی نوح را در کشتی ساختن مدد کرده بود با وجود شرک از آن عذاب نجات یافت
و اینجا نکته ایست که کافری که نوح را در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این
جهانی نجات مییابد بنده کافی که حضرت رسالت م در دین وی معاونت کرده باشند
کر و تعاونوا على البر والتقوى اکر از عذاب اینجهانی یابند چه عجب و بعضی کویند
که حکمت در نکذاشتن وی آن بود که تا ماهی که او عقب آیند از قصه طوفان آگاه شان
کرداند و از غرایب و عجایب آن واقعه خبر دار کند و قتل وی بر دست موسی بود
و آن چنان بود که موسی چون بجهاد بر عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده
یک فرسنک در یک فرسنک عوج بقصد هلاک آن لشکر کوهی یک فرسنک
در یک فرسنک از زمین بر کند و بر سر خود آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد و تمامی
لشکر او را هلاک کند حق تعالی هدهد را بفرستاد تا منقار خود آن سنک را
سوراخ ساخت تا چون طوقی در کردن وی افتاد عوج از پا در آمد موسی را قد چهل
کز بود و عصا چهل کز و بر بالای جستن آمده که چهل کز بالای آن بود و چهل کز بر جست

دان عصا بپاشنهٔ وی رسید و زخم کاری افتاد و عوج بان ضرب هلاک گشت و سپاه
ولشکر موسی بیکبار خنجرها و شمشیرها کشیده بجهد بسیار سر از تن وی جدا کردند
و بیک استخوان پای او را بر روی دریای نیل پلی ساختند و یک مهر کار و اهل آن
پل بود که بروی میگذشتند **فصل چهارم** در ذکر طوفان و صعوبت آن نقلست
که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید
میباید که بیدلی نکنی و هیچکس را شفاعت ننمایی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم
مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین
الحمد لله الذی نجینا من القوم الظالمین انگاه نوح بفرمان الهی جل جلاله در کشتی
در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در آورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر
زیاده نبودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و
مادر وی واعله که زن نوح بود از جملهٔ کافران بودند و بغرق مبتلا شدند چنانچه
گذشت محمد بن اسحاق میگوید که مردان ده نفر بودند این چهار و شش دیگر از ابنا
باده زن خود که مجموع بیست نفر بوده باشند مقاتل میگوید هفتاد و هشت نفر
بودند ابن عباس گوید هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند
چون سفینه در کشتی در آمدند و طبقهٔ پوشش بر بالای کشتی نهادند و درزها
آن بقیر و زفت استوار کردند حکم ازل شد از در بند اسمان بگشود ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر دست قضا سوف کاریز خاکدان زمین باز کرد که و فجرنا الارض
از غوطهٔ اکبر که موضعیست در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت

وکوه

وکوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر هیاذا باشد بوزید و در فضای هوای عالم از مشرق
تا بمغرب بر دو بر ما فتن گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در ورای حجاب سحاب متواری
گشتند روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی
در سرطان که برج آبیست در یکدرجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون
حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع در بن برج منقضی بان
شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا
با و اسمان سرنگون شد و مدت چهل شبانه روز بدین منوال اب از اسمان میریخت
و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم یک دریا شد و از هر کوهی که از ان بلندتر نبود
چهل گز آب بر آمد کشتی نوح بملاحی بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب
روان شد و بر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه رسید هفت نوبت
گرد اگرد حرم طواف کرد و بعضی گویند یکهفته گرد آن حرم محترم میگشت و روایتی
هست که بر آن مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستاد تا ان موضع شریف را
از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته ایست درویشانه بخاطر میگذرد و آید درویش دل
مؤمن کعبهٔ حقیقت و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان اب کعبه ترا از عذاب نگاه
میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم امواج فوت کعبه خود را از عذاب
حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نگاه دارد چه عجب **فصل پنجم** که
در بیان واقعاتی که در کشتی بظهور پیوسته از جملهٔ یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم
شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و دوزن و شکافها

کشتی

آن مسدود و ساختن مجموع سبب تاریکی گشت و هوای کشتی بغایت مظلم شد که شب
از روز و روز از شب ممتاز نمی‌شد نوح بحضرت خداوند سبحانه مناجات کرد حق
تعالی دو گوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یک گوهر نورانی
تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی
دانستی که روز شد و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود با تابان در آمدی دانستی
که شب در رسید و بخط شهابی که موقت باوقات بود بدین دو علامت میادرت می‌جستند
ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک مینمودند نظیر ای درویش چون
طوفان اجل در رسد و بنیان آب و گل مندرس کرده بنده مومن بفرمان ملک مهیمن
از عشق احد در آن ظلمت آباد لحد در آید ظلمات بعضها فوق بعض متراکم کرده آن
غریب مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح مجروح و مجروح
بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن تاریکی گور دو نور
ظاهر کرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را
در آن منزل تاریک و مور ببرکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه مبارک را
شمع شبستان او کرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و
فی الآخرة قال المولوی بین نگر که منم مونس تو اندر گور   در آن زمان که شوی از
دکان و خانه نفور   سلام من شنوی در لحد خبر شود   که هیچ وقت نبودی ز چشم
من مستور   خمار عشق در آرد بگور تو تحفه   شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل
و بخور   در آن زمان که چراغ احد بگیرانند   چه هایهوی که بر آید ز مرده کان قبور و واقعه

دوم

دوم آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و متین که از آن هوای کشتی متعفن کردانید نوح
و اهل او از آن بسیار متاذی شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دنب
فیل فرود آور در وقت دمار اش اهل کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی
ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص شدند
واقعه سیم آنکه چون نوح حکم فرموده بود که هیچ حیوان با جنس خود جمع نشود موش اطاعت
فرمان ننمود در کشتی موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض مینمودند باز
حضرت نوح دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر دست کش چنان کرد شیر عطسه برد
فی الفور دو گربه از بینی شیر فرود افتاد و گربگان موشان را خوردند و اهل کشتی از شر
موشان خلاصی یافتند واقعه چهارم آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و بنزد نوح آمد و واقعه بیان نمود نوح
سگ را ملامت و سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت تا سه دفعه این واقع
شد و هر بار منکر می‌شد بار چهارم گربه مناجات کرد و گفت خداوندا سگ مرا دروغ
گوی میگوید تو او را رسوا گردان حق تعالی آن در سگ را باوی ملصق کردانید و گربه
نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند در میان مردم فضیحت شد و پرده وی
دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه
مرا رسوا کرد در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت
گردان حق اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که با یکدیگر که مباشرت کنند خود را
رسوا کردانند و چندان فریاد کنند که هر که در نواحی ایشان باشد از حال ایشان

باخبر شود در این واقعه عماران را غارت و پرده پوشان را اشارت تمام است والله اعلم

فصل ششم ذکر ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مؤمنان ببلاد و قسمت کردن نوح روی زمین را بر فرزندان بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا هنگام کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک فرمان باسمان آمد و یا سماء اقلعی بیکبار باران بازایستاد و زمین آبها را بدم در کشید فرمان بکشتی در رسید که بر کوه قرار گیر همه کوههای زمین سر برافراشتند و جودی خود را قابلیت این امر ندید فرود افکند بآن مقدار که خودخواه گرفت او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر جودی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها بر کشیدند تا از عذاب مصون مانند و جودی سر فرو افکند و بمقتضای الهی رضا در داد و حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را در آنجا فرود آورد آنگاه نوح سرپوش از سر کشتی برداشت بفرمان الهی جل جلاله از کشتی بیرون آید روایتیست که مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیات آب خبری آرد آن شوم بدنفس بمرداری مشغول شد و از خبر باز آوردن غافل گشت نوح بروی لعنت کرد و نفرین چنین بود که همیشه ترسناک باشد و روزی وی از جیفه ناپاک و خاطرها از وی متنفر و آواز او نفیر با دمیان مجتنب و اثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد

و کبوتر

و کبوتر نشان فرو رفتن آب و پایها بگل سرخ آلوده و ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنابر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا بروی نیز ظاهر است القصه روز عاشورا بود که کشتی نزول فرمود و آن روز را بر خود مبارک و میمون دانستند نوح روزه داشت و چون چشم بواسطه تاریکی کشتی در روشنایی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود این دو سنت از آن پیغمبر یادگار ماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پای آن کوه بنا کردند و او را مدینه الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چون سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح با سه فرزند از ازواج او که نسبت تمامی بنی آدم بانقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن نوح ربع مسکون را در میان فرزندان قسمت کرد بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی فرمود و چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و ختن که در وسط معموره عالم اند بسام میرسند و مجموع ترکستان از خزر و خرخیز و خفچاق و خلخ و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه روئی اولاد حام بنوعی روایت مسطور گشته یکی آنکه در عرایس نقل افتاده که چون حضرت نوح

فرموده مراحل کشتی را که بالکلیه بکر صحبت نداوند حام خلاف فرمان نموده با اهل
خود نزدیکی کرد نوح بروی نفرین کرد که خداوند نطفه او را متغیر کردان بجهت
ان دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه کشتند و نوح ازان نفرین پشیمان
شد باید که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی ا
احتراز نمایند و در روایتی دیگر انست که چون نوح از کشتی بیرون امد بیماری براو
حضرت طاری شده بود از هفتهای مختلفه جانوران و حال انکه در کشتی هیچ مشقت
نبود بجهت معالجه حکیم علی الاطلاق جل وعلا فرمود که تاک را فی الفور در زمین
بنشانند تا بقدرت کامله فی الحال سبز کنم و خوشه بر رویانم و انکور شیرین از وی
حاصل کردانم تو از انفشار و شیره آن را بیاشام تا علت زایل کردد حضرت نوح
درمیان درختها تاک را ندید و حال انکه آن را شیطان پنهان کرده بود نوح
برخواست تا بار دیگر کشتی درود و تاک را بطلبد فرشته مر او را گفت یا نبی الله نشین
تا قصه عرضه کنم نوح بنشست گفت در عصیران شریکی داری حق شرکت را
براستی بگذار نوح گفت براستی بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک
بخش ازان او و شش ازان من ان فرشته گفت نیکویی کن که تو نیکوکاری
نوح گفت از شش بخش یکی ازان او و پنج ازان من دیگر باره گفت نیکویی کن
گفت پنج یک دیگر گفت نوح گفت چهار یک القصه در شرکت باین قرار
کرفت تا ثلثان لشریکت و ثلثی بنوح قرار کرفت چنانچه علما حنفی فقه گویند
در مثلث ثلثان حظ شیطانست چون ان زایل شد ثلثی باقی طیب ماند بعد ازان

که قسمت

که قسمت بدین منوال قرار کرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشانند و در حال انکور
بکمال رسید نوح خوشه ازان بفشرد و شیره ان بیاشامید دماغ مبارکش تر شد
مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ در امدند نوح ساعتی بخواب استراحت بیارامید
اتفاق مکر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده بود و بر ستر عورتش
سعی ننمود و با وجود ان کار و تجربه بت نیز کشید سام درین وقت رسید و چون
این امر دید فی الحال پرده بر روی کار پوشید و در ملامت برادر ما امکن کوشید چون
نوح از خواب بیدار شد جبرئیل بیامد و ما جری من الاخوین گذشته بود بعرض نوح
رسانید نوح بنظر غضب در حام نکریست و بروی نفرین کرد فی الفور بر مثال
انکشت سیاه کشت خداوند همه مومنان را از غضب خود دارد امام عطار میفرماید
که نفرین نوح بر حام این بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام
و یافث باشند و دیکر انکه موی سر ایشان بکوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن
ظاهر است بعد از انکه حام از اثر نظر بد در طرح لعن ان در خود مشاهده کرد
از میان ایشان بیرون رواه سفر پیش کرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود
اتفاق صحبت انکیختند حکما کویند سر سودای حام در ذهن ان بکشادند و نطفها را
باان بیامیختند بسرعت و دخری بزادند چون خود سیاه هرچند تدبیرها
انکیخته نشد و این سیاهی تا بقیامت درمیان ایشان بماند وهب منبه گوید
که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم کشت مردم در روی
زمین قرار کرفتند ابلیس پیش نوح آمد و کفت دوباره من احسانی فرموده اکنون

بشکر گذاری آمده ام و آن انست که از من هر چه بپرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم وخیانت و دروغ را راه ندهم نوح از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سؤال کن ما جز کلمه صدق و حق بر زبان او جاری نگردانیم نوح از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مددکاری مینماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از صفات بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله احسان من درباره من کدام است گفت آنکه دعا کردی با اهل زمین و همه را بیکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و شمه ازین معنی در وجه تسمیه نوح گذشت القصه نوح را خاطر مجروح میبود و از دعای خود پشیمانی مینمود و گویند بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن مدتی چندین گاه کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مامور گشت چوبی بر داشت و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن محزون و پژمان میبود تا بتعلیم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان سبب محزونم فرمان آمد که ای نوح دو روزی چند از گل ظرفها ساختی با آنکه نی هستی داده و نی حرکتی و نی قدرتی نه جان و نه بدنی و نی جانی و نه مالی نه زنی و نه فرزندی و نه با هیچیک از دوستان و علاقه و پیوندی ترا

خوش

خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت ما را کجا هلاک قومی پسندیده آید که بخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص در ایشان دمیده ام اکنون هر یک در باغ ایمانی و کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستان قد و قامت باز کشیده و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورده ام همه را بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعز و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم و لیکن در میان بندگان نیز نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را میبرم و جزای اعمال ایشان را در روز قیامت بایشان برسانم باین خطاب پشیمانی نوح از دعای ایشان زیاده گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم میبود تا بروز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام بنود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان با اصح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر نوح زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد سال بوده که پدر او را ولی عهد و وصی خود گردانید و او را از دو چیز وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه نهی میکنم شرک است والعیاذ بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان او بدرستی که در بهشت درنیاید کسی که در دل وی مثقال ذره ای باشد از شرک بحق و از کبر بخلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بندگان این کلمه را بگویند تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب اقدس الهی رسد

ای هنگام اوام کرم واکر این کلمات کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان با هفت
طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله
و بحمده که دعای خلایق و کلید روزی ایشان این کلمه مبارک است **فصل هفتم**
در ذکر موت نوح ع کعب الاحبار گوید که چون نوح را اجل در رسید ملک الموت
بقبض روح او آمد و نوح بکوهی بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت آنجا باوی
ملاقات کرد اورا از رسیدن اجل و در نوردیدن امل واقف کردانید نوح ع
از صعوبت این حال نعره زد چنانکه از آواز او هر جانوران این صحرا حاضر آمدند
بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را
وداع کنم گفت یا نبی الله مرا دستوری آن نداده اند پس گفت در این صحرا بر من که نماز
کنم گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل باشد و ملائکه مقرب همراه هند و
از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد و در این حال جبرئیل از وی سؤال کرد که
یا اطول الانبیاء کیف عمرا وجدت الدنیا قال نوح کدار لها بابان دخلت من احدهما
وخرجت من الاخرة رسید که دنیا را چون یافتی گفت سرای دو در از دری در آمدم
واز دری دیگر بیرون رفتم آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان اورا بشستند
و بروی نماز کردند و هفت آسمان و زمین بر مرگ هیچکس آنقدر نگریستند که بر
مرگ نوح ع **بیت** منه دل بر جهان کین دون ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس
بصد نوبت دهد جانی بآغاز بیک نوبت ستاند عاقبت باز همان به کاندرین
خطرناک ز جور خاک بنشینم بخاک بگویم از برای خویش یکبار که برما کم کسی
گرید

گرید چه مار از در این راهی که بس شیب و فراز است بهر برگی مرو کین ره دراز است زن
و فرزند و اخوان و او در دوز هم هستند همراه تو تا گور روند این همرهان غمناک با تو
نیاید هیچکس در خاک با تو ز چندین رفتگان عبرت نگیری چه دانی مرگ را تا خود بمیری
در این دیر دو در آنکس درون شد کزین در آمد وز آن در برون شد **فصل**
هشتم در ذکر بعضی از لطایف و اشارات که در این قصه واقعست و از جمله آن
ده لطیفه تبیین میکرد **لطیفه اول** چون نوح از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات
نمود رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا حق تعالى جبرئیل آمد و گفت ای نوح
چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مؤمنان بکن دعا کرد رب اغفر لی
ولوالدی ولمن دخل بیتی مؤمنا و همین لحظه گرد جبرئیل آمد و گفت ادرك المؤمنین
والمؤمنات الذين يكونون من بعدك من امة محمد ع يعنى ای نوح یاد مادر و پدر و
اهل کشتی خود کردی مؤمنانی که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیگر ایمان آورند
و از جمله ما بعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح فرمود رو
للمؤمنين والمؤمنات چون دعا بعقوبت کرد یك کافر زنده و عذاب ناکرده نماند
واگر در دعای مغفرت بتزیك مؤمن تا امروز زنده نماید از کرم الهی جل و علا عجب
بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح مستغرق بود در دعا بمغفرت مؤمنین و مؤمنات هم
انبیا و اولیا و ملائکه ملاء اعلی متفق اند و اهلاك قوم نتیجه غضب و مغفرت مؤمنان
از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه اگر چه عذاب
فعل وی است معذب نام او نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او جل

دایر کرد نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین
گشته بدین دلایل و براهین اگر همه مؤمنان و مؤمنین برحمت حقیقی ارحم الراحمین
مشرف کردند جل و علا عجیب و غریب نباشد **لطیفه دوم** ای درویش طوفان
عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود چرا که بقسم الهی موکد گشته که دیگر هیچ طایفه
چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج نوبت واقع است و تا بقیام قیامت
خواهد بود که عبادت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبویه در ضمن ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات بدانست انجا که در همه یکبار طوفان عذاب می اید همه روی
زمین را فرا گرفته و هیچ کافر از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت
در رسید و تقاطر قطرات امطار مغفرت متواتر کرده اگر همه مؤمنان را از نیک و بد
و مقبول و رد و مطیع و عاصی در الی ده ضمن در یابد و از چرک معاصی و آثام فرو شوید
چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار
الحدیث یعنی نماز پنج وقت هم چه مانند جوی ابست که بر در خانه تو میرود وجود را
میشوید و پاک میسازد هم چنین این پنج وقت نماز از چرک معاصی پاک میسازد
لطیفه سیوم عزیز من نوح مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون
ساخته شد در ان جفت انرا از در و در آمدن وی منع نکردند فاحمل فیها من کل
زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرمود از عذاب طوفان رهانید ای درویش
کشتی نوح با آنکه یکی بود و نوح با جماعت مردم کاران چهل سال در ساختن ان
مشقت کشیده بودند و عرصه وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را

ازفیل

ازفیل تا مور و از باز تا عصفور فرا رسید و وقتی حضرت خداوند سبحانه و تعالی صد هزاران
هزار بهشت با نواع لطایف و عواطف اراسته بیک امر کن حاصل امده باشد و هر
یکی را عرصه و مساحت ان مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و هم باینجا خوانده
که وسارعوا الی مغفرة من ربکم عرضها السموات و الارض اگر در درآمدن بهشت
نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بدان را از نیکان جدا نکند عجیب و غرایب نباشد
لطیفه چهارم ای درویش ان روز که همه جانوران بکشتی در می آوردند چون کار بمور
رسید خطاب آمد که ای نوح ای جانورک ضعیف در دست و پای این حیوانات قوی
نهاد پایمال و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقه اعلی نگاه دار و محافظت ا
احوال او کن و بر همین منوال بر ضعفای امت معامله فرماید و در قران مجید بر اقویا
مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرماید که فمنهم ظالم لنفسه تا بد الخ که کریمان بر خوان ا
احسان اول طفیلیان را نشانند و بعد از ان با کابر بمهمانان پردازند شنیده
باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده
گدایی بران میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل ان بزرگان درآمد
چون نظر حاتم بر وی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدیم نمود حاضران
از ان تعجب نمودند گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بینوا را اوازه کرم
من و این مرتبه بران مقدم **بیت** چو در محتاجت و خواهد طالبی هم چنانکه
تو بر خواهد طالبی چو همی جوید گدایان ضعاف هم چو خوبان که آیینه جویند
صاف روی خوبان را آیینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس از این

فرمود حق در والضحی بانگ کرد ای محمد بر گدا آن جودش بگدا ادید پدید وان دگر
بخشد گدا یا مرید پس گدایان آینه جود حقند وانکه با حقند جود مطلق اند
وانکه جز این دو جست او خود مرده است او برین در نیست نقش پرده است
لطیفه پنجم کنعان چون از در آمدن کشتی ابا کرد و موج طوفان او را در ربود
نوح در خواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب امد که انه لیس من اهلك درین
واقعه دو اسرار است یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت انست که نسل و پسر نوح
نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد انه لیس من اهلك حاضر باش که این هم فساد
و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه منقطع نکرده اند و بشارت انست که چون
پسر نوح مرد و حضرت بود هرچند نوح مثل بخود اضافت فرمود که ان ابنی من
اهلی حق تعالی قطع ان اضافت فرمود که لیس من اهلك و در قران قریب بده لست
جا حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت فرمود که یا عبادی اگر قبول ازلی
مقارن احوال تو نبودی هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم دو پیغمبر را دو اب را
پیش امد نوح را اب طوفان و موسی را اب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی
بی کشتی گذرانید و نوح را با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی انکه در طوفان
نوح خارق عادت همان نزول اب و طغیان ان بسنده بود اینجا موسی را اب دریا
موجود بود خارق عادت و معجزه ان بسنده بود که بی کشتی بگذرد و حکمت دیگر انکه تا قدرت
خود ظاهر کرد که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میگذرانم ان را که با تو بر

محارذم

محارذم ادم دویست سال بگناه خود بگریست تا توبه او قبول کرد این شکستگان
دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید شدند خواجه با دا گفت ما غلام را بحدیث مبارك
التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارة بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب
التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبه دویست سال گناه یکساعت می آمرزم بتوبه یک
ساعت الندم تو تیر گناه هفتاد سال هم می آمرزم لطیفه هفتم نوح نبی را
حق تعالی از اتش اب بیرون آورد که وفار التنور و فرعون لعین را از زبان اب اتش
برآورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را از میان اب دریا خشکی پدید آورد طریقا
فی البحر یبسا از سنگ خاره از برای او و قوم او اب خوشگوار بیرون آورد اضرب
بعصاك الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد لبنا
خالصا اگر فرمایا از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت معاصی زلال نور رحمت
و مغفرت بیرون آورد از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح بنام
حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها کشتی بر برکت این نام بر سر آب
برفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت ان حمد از
ایذای و ازار کافران نجات یافت و بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون امد یا نوح ح
اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نمازی از برای امت محمد
این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله را در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان
و سلام در اخر چنانچه نوح در طوفان اب از غرق و رسته شد بنده مومن از طوفان
عذاب از حرق برهد انجا بکلمه الحمد لله از ازار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز

از تفاوت کفار و مدروزخ و مجالست اشرار و در برزخ ببرکت سوره اهود نجات یابد انجا
نوح ببرکت آن سلام بمنزل و مقام خود با امن و امان فرود آمد اینجا بنده مؤمن نیز ببرکت
این سلام بمنزل و ماوای دار السلام با امن و امان فرود آید ادخلوها بسلام آمنین
لطیفه نهم ای درویش سرچند تواضع کرد و درونی نیاز بر زمین تذلل نهادند
مگر کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع
کرد کشتی نصیب وی آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی
واقف شدند و نوید با امید ولکن انظر الی الجبل از جناب اقدس الهی عز و جل
شنیدند همه سر ترفع بر افراشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور آن نور پنداشتند
طور در محراب ظهور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره بارگاه
عظمت و جلال توام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزال و شرف مشاهده
انوار چگونه میسر تواند بود چون وی این نوع تواضع نمود گوی دولت از میدان
سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت را از برای
مؤمنان محسنان و مطیعان کردن برکشیدند که این عظمت حواله ما خواهد
بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گناه کار اشک حسرت بر رخساره
دوانیدند و سر خجالت از روی ملالت فرو انداختند و دل بر محرومی ازین
عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازه نوازه قل یا عبادی
الذین اسرفوا لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنواز سهلی پادشا
هانه تقدیم ذکرشان بنواخت و لاجرم شان را بر سابقان مقدم ساخت کرم

اورثنا

اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة جی مایر و خانث
بسرها بیرد ایاد کرد و بعد المیان نمود که ما وا فطر بر نیاز و شت نی بر نماز نظر بر صد قست
نی بر صد قه بیت بنیاز کی نر برعی بی بمنزل مقصود کمو سلوک و هش از بیر
نیاز کن نیاز سند تو بنیك نفس بر از صد سال که روز روزه بداری و شب نماز
کنی کرت نیاز بر انداز که آخر کار نصیب نیاز بخواند ترا و نماز کنی لطیفه دهم
ای درویش چون حق تعالی نوح را بقوم پیغمبر ساد امر با نذار فرمود ان انذر قومك
و چون موسی و هرون را بقوم پیغمبر ساد امر بتبلیغ کرد فقولا له قولا لینا و چون
حضرت رسالت را پیغمبر ساد با و خطاب فرمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن
جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و ماویهم جهنم این تفاوت از آنجا خواست
بعضی اهل اشارت گفته اند که اشجار رهنما اشان نوح در خشک سال ضلال
و انکار بر طاعت نمید از شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد کلمه توکل
در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان پدید نمی
آید و درختی که طراوت و لطافت و میوه و شکوفه نباشد و جز بر گردد هر اینه
که لایق اره و تبر گرده لیس ای نوح برخیز و تیر ان انذر قومك را در دست
رسالت گیر و این اشجار بی انوار را تمام را از پای در آور و چون موسی سرمست
باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیك ریخت و
صدای ندای و انا اول المسلمین در کوه سار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا
بر انگیخت چون جام خمار اشکن فلما افاق نوشید عصای احتساب در دست گرفته

دردِ سرای فرعون نهاده بُناد و او را نهاد وی بر آورد که این نحس تا چنین را چه قدرت و
یارای آنکه بر منبر دعوی خطبهٔ انا ربکم الاعلی برخواند این بلند ناکس چه شوکت آنکه بر کرسی
جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس چون موسی در رسید آن صلابت
فرعون قدم میزد و تیغ سیاست ببرهان غلظت تیز میکرد او را از درشتی بتلیین
دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما چون طالع نامر محمدی را از ازل بمداد لطف نوشته
بودند و طینت او را باب کرم سرشته شده و رتبت او را در بارگاه عزت بر رؤس
اشهاد چنین انشاد فرموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد
او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون جگر حرارت
پذیرد اطبا بتجویز معالجت فرمایند حکم ازلی بحکمت لم یزلی دانست که اگر نقوم
هم عسل لطف دهد حرارت هاء جگر ایشان را زیادت دهد فرمود و اغلظ علیهم یعنی
مقدار از سرکه اقتلوا المشرکین با عسل الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین
عسل را باین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج گردند و سزای جزای
بما کانوا یعملون برسند ای درویش امر بغلظت در حین معامله کفار بود و
چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میشد بلینت و عفو از جریمت و مشاورت
در عزیمت متوجه آنحضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی
الامر در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل آیه کریمه خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق

اینست

اینست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید
که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک
یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که در باره
تو ظلم کند و نیکویی کن با کسی که با تو بدی کند آنحضرت قبول نصیحت کرده در
حین باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت که وانک لعلی خلق عظیم
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین   بروفعش آنکه منشر کرده تا بر عصیان
که درو گیرد ابر ارسلناک الا رحمة باران مبارک خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش
عنایت تاج ملک الرسل بر مسند دو جهان خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و
نون گرفته سبق ابجد هم چو طفلان دبیرستان   شفا یافت از انگشت دست
شکاف او که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران   نشانی هم نبود از چاه زنخی
های نمکدانش نبات مصر بود او چو لب یوسف کنعان   دلش باغ امد و عین
الله عین الیقین چشمه   تنش جان امد و عین الله روح الامین ایمان   چو او از مادر
کن طفل کون از حمل شش روزه   بلال مست تو بانگ نمازش گفت در اذان   صباح
لبت در دوران بکشاد زان سان لای لولاک   که کشش دام در ذیر در دوران کره
دوران   بداده حس سنگین دل خصمان کالذئب را   زبانت از خنجر از صدف
سیف الله در صدان دشمنان را تو تیغ خاتم کمینت چرخ فیروزه   بیاشد سنگ داده
ترا در اصبع الرحمان بصحرای قیامت چون تو تیغ ساقی مخموران   بی از ساغر رحمت
برین تشنه لبان امشان **فصل نهم** در ذکر سام بن نوح و فرزندان او تا هود

ودر روایات واردست که سام از انبیاء کبار مرسلست و بواسطه کمال عقل واصابت
رای وکثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و
خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض رسالتش میسر گشت و حضرت نوح
علیه اولاد را متابعت او وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم و اکثر بهترین مواضع
ربع مسکون نسبت بوی مخصوص گردانید و از حضرت احدیت جل جلاله مسالت نمود تا اکثر
انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا
در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و
خراسان و ماوراء النهر همه اولاد سام اند و مادر او عموره بنت براخیل بن محو
یل بن اخنوخ بن ادریس است و اولاد وی نوزده زبان سخن میگفتند چنانچه
لغات یکدیگر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه و هر قومی بزبانی مخصوص
گشتند و چون سام در محافظت نور سید ص بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه
در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل بنکاح در آورد و ارفخشد بن
سام از وی تولد نمود و معنی وی مصباح مضیء است و سام بعد از انقضای
پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاکدامن
مرجانه نام بنکاح در آورد و نور پاک خواجه لولاک ص از وی منتقل برحم مرجانه شد
و از وی عابر که هود پیغمبر است بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود
نبی شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر
که هودست آورده اند و آنچه اختیار روح الله و سرکار دو جهان و غیر اوست آنست

که ارف

که ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرده و الله اعلم **باب ششم** در احوال هود
نقلست که چون هود بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است ص که
از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفاء نیران در دست او
باشد و حق تع او را بقوم عاد بپیغمبری فرستاد قال الله تع والی عاد اخاهم هودا و در این
باب پنج فصل است **فصل اول** در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان در روایتست
که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش
و کثیر القوة چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد هشتاد گز و
از روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی قد بعضی از ایشان چهارصد گز بود
و کوتاه ایشان سیصد و دویست و صد بود و قوة ایشان بمرتبه بود که چون پای
بر سنگ زدندی پای ایشان تا بزانو بسنگ فرو رفتی و ستونها نقش خود از سنگ
میساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع بنا میکردند و چون کسی را قهر میکردند
از بالای آن کوشک می انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم
بن سام بن نوح که بنام پدر مشهور شده اند مجموع بعبادت اصنام اقدام مینمودند
و چون فسق و فجور بحد افراط رسید حق تع هود را با ایشان فرستاد ص پنجاه
سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید
و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جور و عناد ترهیب کرد آن جماعت
بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول
نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را اشکارا

نمیکردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بدولت ایمان نیاورده و چون
هود ایمان و در اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام مینمود آن قوم مرهود قصد ایذا
و قتل او کردند تا بعد از آن هود این قصد معلوم کرده متعرض ایذای هود گردانیدند هود دست
بدعا برآورده سلامت اهل ایمان و غوایت کفره و اعوان از واهب العطایا مسئلت
نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان باران از آسمان منقطع گشت و منابع
عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار
خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال
بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هرچند هود از کمال شفقت بنوع نصیحت میفرمود
که بجهت آنکه ایمان آورند تا از این بلیت نجات یابند ایشان میگفتند که ما بقول تو
ترک عبادة الهه خود نخواهیم کرد **فصل دوم** در ذکر فرستادن عاد قوم را بجهت طلب
باران بمکه و رسیدن عذاب الهی جل و علا بعد از آن که از شدت قحط از طلب نان
کار بجان و در آرزوی گوشت کار بجان رسید طایفه را از جهت طلب باران
بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مؤمن و کافر و موحد و ملحد چون
امر مهمی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تل سرخی بود
آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه
بودند از قوم عملاق بن لاوذ بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان
معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر
قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عثیل بن صند بن عاد الاکبر و مرثد بن

سعد بن

سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمة بن الخیبری
که خال معاویة بن بکر بود و با هریک از ایشان هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه رفتند
این جماعت در مکه بخانه معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان ما
یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و کنیزک مغنیه بخدمت ایشان باز داشت
و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و نعم رسیدند زحمت و مجاعت عام
یان و دعای باران فراموش کردند و مدت یکسال در خانه معاویه بعیش و طرب
گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان
و تاخیر باران و دعای باران محزون و پژمان گشته و بجهت آنکه نباید حمل بر بخل و
خست نماید اظهار این معنی را مجال نمیدید آخر الامر قطعه انشا کرد و بدو مغنیه
شعر الا یا قیل ویحک قم فهینم فهینم ای ادع الله سل الی آخر الابیات مضمون
آنکه قیل و همراهان او دانند که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی
دارند و این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود بر آن گروه بخوانند ایشان
بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند
و تهیه اسباب استسقا کردند و از دعا و قوانین و امثال آن چون عزیمت مقام
کردند معهود مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا بر پیغمبر خود
ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد فرمود
و بیتی چند مشتمل بر این معنی بر ایشان برخواند چنانچه از کلام وی معلوم بردند
که از جمله مسلمانانست از و مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بنابر قرار

تقرب نمودند و بدعا بارش جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد
دعا باران کرد و در دعا چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه و لا لاسیر فافادیه
و مرثد که مسلمان از میان ایشان بر کران بود و این دعا میکرد اللهم اعطنی سؤلی وحدی
و لا تدخلنی فی شی مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا بدید آمد سفید
و سرخ و سیاه و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا
السحاب هاتفی آواز داد که هیچکس را از قوم عاد زنده نخواهد گذاشت الا که هرثد
مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که باد عذاب و عقوبت بود بجانب ا
احقاف که منزل و مطاف عادیان بود روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت
دادند که این ابریست که بوستانهٔ امانی و چمن زندگانی ما باین سر سبز و خرم خواهد
گشت فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان این
میگفتند و مهتشان عالم غیب در جواب آن این معنی البلاغ میفرمودند که بل هو
ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر آبست بلکه باد آتش بار است
محنت جرات مینمودند و طالب عذاب می بودند اینک رسید آنچه از ما میطلبیدند وهب
بن منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام از آهن بر
هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید
بدان فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایید و بقوم عاد فرستید گفتند خداوندا
چه مقدار فرمود مقدار بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا دم فراخ
که اگر آن مقدار بفرستیم همه کوههای روی زمین از جای بر کنند فرمود مقدار سوراخ

انگشتری

انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند
صرصری بدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرمود
سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما فتری القوم فیها صرعی ای دایما متتابعه
اول کسی که از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام
او مهدد این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد و بعد از آن از وی پرسیدند گفت
باد دیدم در روی زبانهای آتش مندرج و پیش پیش آن بصورت مردان قوی هیکل
طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال
فزع بر من مستولی شد و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضه اختیار
من در ربود و چون هود آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمه عذاب است فرمان آمد که
از میان قوم بر کران باش و متابعان خود را با خود جمع کن پس هود با چهار هزار کس از
متابعان خود بجانب عین ینبع بیرون رفتند و هود بر گرد خود و قوم خطی بر شکل
دایره در کشید و گفت هیچکس از این خط بیرون نرود لاجرم آن دایره مبین بر
روی زمین چون قلعه حصینی شد و بمیامن یمین مبارک آن پیغمبر این سبب
امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت دیگر از ابن عباس است
که هود با تبع خویش در حظیره و فتر بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر شمیم عبهر
نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت ایشان میگردید و عادیان زنان و
اطفال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حق تعالی باران و گرد دمان بفرستاد تا
تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را مجال نماند در شبی در آمدند

واهالی خود را بر شکل مسندی مجتمع ساختند و سر ان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفتند
و دامن بر دامن یکدیگر صف زدند و گفتند یا هود با ما چه تواند کرد اول ان صرصر عقیم
دان ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بر بوده بر فضای هوا پران
ساخت و بعد از ان هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد سراها و کوشکهای ا
ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا بر هم میزد و کرد و غبار میساخت و بر سر ایشان
فرو میریخت عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند
بعضی را بر بالای دیوار می افتاد و هلاک میشدند و بعضی را از خانها بیرون میکشید
در هوا میبرد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از بدن جدا میکرد و دلهای
از هم می کسیخت و در هوا بر هم میکوفت و نکونسار بر زمین میزد و هلاک میکرد
یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود هم مکنت و هم جاه
و هم بهر بعیاری پناه برده بود و خود را بر وابط و حبال استوار ساخته بخانه
در استحکام از قوم بزرگتر بود هم و ساختگی کوشیده تا بعد از پنجم بر ایشان چند
انث نرسیده بود آن روز هود نزد او امد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه
کرد اگر ایمان اری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ باشند سخن هود قبول
نکردند صباح روز ششم بود که باد در غار ایشان در امد و هر ایشان را یک یک
میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند باز روز هفتم هود پیش خلجان امد گفت
دیدی که با اصحاب تو چه کرد وقت تو بر کن و بخدای تعالی باز کرد تا نجات یابی و اگر
کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای

تو بمن چه میدهد گفت بهشت گفت این عادیان که مرده اند حال چگونه باشد گفت اینها
که مانده اند اگر با تو ایمان اورند بانک فرحی از هر کدام صد فرزند حاصل اید تا باز قوم
تو بسیار کردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک کشته اند گفت در میان ابر ایشان
این ابر کسان می بینم بر مثال شتران بختی اینها کیانند فرمود اینها ملایکه پروردگار اند
که باین امر موکل اند کشته اند گفت اگر ایمان آرم خدای ایشان را برای قوم من قصاص
کند گفت ای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را بهلاک باغیان
فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان با یمان رغبت ننمود هود
از وی مایوس باز گشت و او خود را هم چنان در ان غار محکم میداشت که باد در ان
غار در امد و او را برکند و بر روی در انداخت و هلاک کرد القصه در آن روز
از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر انها که بدعا بمکه رفته بودند و ایشان
در خانه معاویه بن بکر بودند که ناگاه مردی شتر سوار از در رسید اشد و تعجیل
میراند و سه شب از واقعه هلاک عاد گذشته بود و شب مهتاب بود که ان مرد
بیامد در عاکویان از وی مسکن و مقصد سوال کرد گفت من یکی از اتباع هود م
که از دیار عاد می ایم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خود پرسیدند جواب
داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بیبادی متفرق و متلاشی گشت از حال هود
و قوم او پرسیدند گفت هود و قومش بسلامت بر کناره دریا بودند قبیله قوم
او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان
خود شنیدند گفتند ای پرودگار از ان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را

ما را هم از آن نصیبی کرم فرمای کردند کافی بی ایشان بخواهم حق تعالی باد را بفرستاد تا با
ایشان آن کرد که بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر آن آورده
که آن قوم بعد از آنکه استماع این واقعه استدعای بقای ابدی کردند و ندای هاتف
غیبی شنیدند که خلود در این جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند بیت
ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل برین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک
ساخته بقوم ما واصل گردان ایشان نیز از آن جایی که ما را هان چشیدند د
رفیقان نیز در طی کشیدند لقمان بن عاد که یکی از جمله مستسقیان بود و در عقب
آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسئلت نیز
با ایشان اتفاق ننمود و از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا نمود و اورا اصحاب
النسور این معنی گفته اند و حق تعالی دعای او بعز قبول رسانید و لقمان هفت
کرکس بچه بترتیب اختیار میکرد و هر یک را هشتاد سال عمر میبود تا کرکس
بچه هفتمین را که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی
شد روزی که کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان
آنها ندید ازین معنی متفکر الحال شد بطلب کرکس خود بدان کوه برآمد ضعیفی
در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بجنبانید خواست
که پرواز کنان شاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همان جا جان بقابض
ارواح سپرد گویند آنجا کرکس چنگال در زمین میزد و اینجا لقمان جان میکند
تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند بیت اگر گدای فقیری وگر که شاه اجل کرد در قفای

تو خواهد

تو خواهد رسید پیک اجل تو باد راز بخود و کلیم خود مسکن که عمر کوته را دخل کند شتر
طول امل و محمد بن اسحق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مؤمنان بود و با وفد عاد بمکه
رفته بود از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد واقف شد بخدمت حضرت هود شتافت
و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید فصل پنجم در بیان حال هود بعد از
هلاک قوم و ذکر وفات او نقلست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و
منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف
امن و امان از نصایف حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات
و منازل ترتیب نمود متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود چهارصد و شصت و
چهار سال در روایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید
و بعضی روایات از علی بن ابیطالب مرویست که در جبال حضرموت غاریست و
در آن غار گنبدی عالی و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام و جسد مبارکش
بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و در آن لوح سطری چند
کتابت فرموده ابتدا آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و
السماء الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی ف
فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سایب
و عبد الرحمن بن صابط اکثر بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود بحرم مکه معظم انتقال
فرمود و در آن بلده طیبه میبود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت
پیغمبر دیگر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام و زمزم است و در آ

وهب بن منبه است که هود چون در مکه مناسك حج بجای آورد ملك الموت مردی زرد
روی آمد و حله‌ای از حله‌های بهشتی در دست هود کفت این نیکو حله ایست ملك الموت
کفت خواهی تا در پوشی کفت اکر اجازت باشد کفت رضا دادم و حله بوی داد در
پوشید ملك الموت کفت یا هود لكن هي من ملك الموت و این حله کفن تست
اکنون بقبض روح تو امده‌ام هود بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید
و در خواست میکرد که مرا امان ده تا بجا نزد روم و کودکان خود را وداع کنم کفت دستوری
نیست که قدم از قدم بر دارد وی و جانش قبض کرد و جبرئیل با حنوط بهشتی و فرشتکان
مقرب امدند و بما زوی کنارده ندو او را بین الصفا والمروة دفن کردند **فصل**
چهارم في اللطايف والاشارات في قصه هود وهي ست لطايف
والى عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوندی جل وعلا پنج پیغمبر را در قران
برادر قوم خوانده است نوح را کفت اذ قال لهم اخوهم نوح و هود را کفت والى عاد
اخاهم هودا صالح را کفت والى ثمود اخاهم صالحا شعیب را کفت والى مدين اخاهم
شعيبا لوط را کفت اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون اما چون نوبت به پیغمبر ما رسید
صلى الله عليه وآله وسلم او را برادر است خواند بلکه تن و جان است خواند لقد جاءكم
رسول من انفسكم تا تو بدانی که اکر چند برادر مشفق و مهربان بود اخر نه چون
تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار میباشد چون قابیل با هابیل
و برادران با یوسف اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد واینجا بود عزیزی
من که هم هلاك است خود خواستند و خواجه مارا همه رحمت و مغفرت است خود خواست

لب لبکر خنده بیاراسته است خود را از خدا خواسته همتش از کنج تو انکر شده جمله مغفور
میسر شده **لطیفه دوم** برادران بر چند کونه اند برادرند از روی نسب چنانچه فرمود
وان كان له اخ وهو دیکر برادرند از روی رضاع واخواتكم من الرضاعة و برادرند از روی
متابعت ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين و برادرند از جهت هم نشینی و هم
زبانی یا اخ العرب این برادرها که مذکور شد در روز قیامت هیچ ما نمیه فایده
نرساند يوم يفر المرء من اخيه همه برادران از یکدیکر کریزان شوند اما هیچ تن و جان از
یکدیکر نتوانند کریخت كل نفس بما كسبت رهينة اری کناه تن کند و عقوبت جان
در دل خواهد الندم توبة كذلك کناه است کنند و شفاعت خواجه کند شفاعتي
لاهل الكبائر من امتي تا بعضی از ارباب اشارة کفته اند در تاویل حدیث وانی لا
ستغفر الله في كل يوم سبعين مرة او مائة مرة که خواجه را ما تقدم وما تاخر مغفور
بود حاجت باستغفار نداشت اما چون انحضرت جان عالم بود را استغفار جان و تن
خواهد عذر کناهان او تو میخواست **بیت** ما همه جسمیم بیا جان تو باش ما همه
دیویم سلیمان تو باش ذات این خانه کند بپذیر دست برادو هم داد دست کیر
دایره بنمای زانکشت رست تا بتو بخشیده شود هر چه هست بانو تکلف که کنند وقت
کار ازبی امر ذی مست عبار **لطیفه سیوم** وهب بن منبه کوید که باد هشت است
چهار رحمت و چهار عذاب باد رحمت باشلوث ومبشرات وناشرات وذاريات
باشرات کفت وهو الذي يرسل الرياح بشرا بين يدي رحمته مبشرات را کفت ومن
اياته ان يرسل الرياح مبشرات ناشرات را کفت والناشرات نشرا وذاريات

کفت والذاریات ذروا وچهار باد عذاب صرصر واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم وفی
عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم فاصف فیرسل علیکم قاصفا من الریح عاصف
جاءتها ریح عاصف کذلک در ذات بنده مؤمن نمود این هشت باد هشت دلیل
است چهار از مهب سعادت میوزد وچهار دیکر از مهب شقاوت اما آن چهار
سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قربت ریح وصلت ریح محبت بر کلزار سینه
تائبان میوزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر کلستان جان صالحان میرسد
ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض بر
ریاض دل سابقان میکذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح و
صلت بر صمیم جان مشتاقان میوزد عشقنی وعشقته ورفعت الحجاب فیما بینی
وبینه بیت عشق میاید که بر دارد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب عشق
باید که در برج شهود پرده بر دارد ز انوار وجود روی چون بی ابنر دیدن توان
ابنر کرده حجاب اندر میان چون بر بینی عین حق بی عین غیر منتهی کرده ترا
انکار سر اما ریاح شقاوت ریح غفلت ان بر عوام میوزد که اقترب للناس
حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری میوزد که ان الذین فرقوا
دینهم وکانوا شیعا ریح سخط بر یهود میوزد تری کثیرا منهم ان سخط الله علیهم
ریح قطیعت بر مشرکان میوزد که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
ای درویش یکی از معجزات هود باد بود که بر مؤمنان نسیم راحت بود وبر کافران
داغ جراحت کذلک خواهیم ما نیز فردا نیز مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش

ازپل

ازپل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن کیرد که ممد کذشتن مؤمنان بود باسانی وسبب سقوط
کافران در قعر جهنم نمود از این معنی در دنیا هم این باد پدید است بچهار وجه اول
آنکه باد در دنیا بعضی را سبب نجات کشتی است وبعضی را سبب هلاک دوم ظهور
برک اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سیم آتش نیز چنانکه بباد
افروخته کردد هم بباد فرو میرود چهارم ابر چنانکه بباد آمیخته شود هم بباد متفرق
کردد امروز چنانکه این چهار باد در یک محل سبب اضداد میکردد اکر فردای قیامت
نیز بعضی را موجب راحت وبعضی را موجب زحمت باشد چه عجب پنجم هود علیه
بر کرد مؤمنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون ومحفوظ
مانند اکر مؤمنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین وقلعه متین لا اله الا الله
در آمده اند اکر فردای از عذاب دوزخ وعذاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرموده
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ششم ای درویش اهل اشارت
کفته اند که بادها هم از یک جوهر است اما باتحاد جوهر اختلاف اثر مینماید بر نسبت
بر یکی مفرح ارواح میکردد وباد یکی مفرق اشباح میشود بعضی را روح وراحت
وبعضی را زخم وجراحت کذلک ادمی را نفسیست که بر بعضی دلها راحتست وبر بعضی
سینها جراحت چون نفس که نسیم باغستان وجودست ورایحه عبیر نسیم کلستان
جود روح از روح القدس کردد نوعی جان پرور باید جانان باان همراه کردد جان وعقل
حاضران که در مریم بیت المقدس نهاده اند بصد هزار عیسی از وی آبستن وکلمته
القیها الی مریم وروح منه وچون بیان نفس شوم از سموم شیطان کیرد در دم کلب

الکلب الملبس دروی اوبره نفس وهوا که سگ گزنده شیطانند چندین سگ بچه
معاصی وزلات از آن دم باندم برآیند تا نجاست باد حضرت او بسیار و از همه دامن
همت درچین و پای عزلت در دامن خمول درکش بنشین **بیت** ببر دل از همه
خوبان اگر خرسندی بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی هر آن نظر که بدیدار دوست
کردی باز ضرورتست که از دیگران فروبندی اگر به تیغ ترا میتوان برید از دوست
حدیث عشق رها کن که سست پیوندی نشاند شاخ وفای تو او حدیث در دل اگر
چه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی **فصل پنجم** در ذکر انتقال نور محمد عم
از هود باولاد او تا بزمان ابراهیم مورخان گفته اند که هود بعبرانی نام او عابر
زنی بخواست و از آن شالخ در وجود آمد و معنی آن ببعضی روایات رسو
و ببعضی وکیل و انتقال نور محمدی ص در جبین او متحقق گشت و بعد از آن از و
بفالغ انتقال نمود و نام او بعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان
برادران خویش او کرده بود و مادر او غروه بنت صفونی بن عویلم بن سام بن
و بعد از فالغ بارشوع و قیل اشبوع انتقال نمود و در بعضی روایات ساروع نیز
آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او ساروع بوده انجنه باشد و عبرانی شروع
و او را ساروع از انجهت گفته اند که شارع در خیرات و سابق در مبرات می نمود و همیشه
اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت بوده و مادر او
عرده است بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از شروع بارغوا انتقال
کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است و از و بناحور و در بعضی روایات بناحور

ساخته

ساخته و آن عبادت از دوست اما سماع مجاز مغز عجم است و مادر او ملکه بنت مراحیل
بن عویلم بن سام و بعد از آن زنی بخواست سکی نام بنت سلم بن خولیا و از وی ناحور
بوجود آمد و نور رسید از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزر مشهور است رسید و او زنی بخواست
ادنی بنت غر و ابراهیم از و متولد شد و معنی ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان.
در ذکر انحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات در این باب مبین میگردد **باب**
هفتم در بیان احوال ابراهیم و در این باب هژده فصل است **فصل اول** در مقدمات
ولادت ابراهیم اتفاق مورخانست که ولادت انحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن
سنجاریب بن کوثل بن حام بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده وی از جمله ان چهار کس
است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند و چهار کس دو مشرک دو مومن بوده اند یکی
ذوالقرنین و یکی سلیمان و دو کافر یکی نمرود و یکی بخت النصر چون نمرود بر مسند
سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش در ذروه استعلا می
و او را دامانی در باحین کامرانی بطراوة و نظارت می شکفت و طریق
و سبیل نصفت بالطایف رعیت و صنایف برهت بغایت مسلوک میداشت
تا مآل کار بانجا انجامید که شیطان لعین تکبر و تجبرش برانگیخت و خیالات فاسد
و محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بنوراینده تا از سر سلطنت
تجاوز کرده براوج کبریا الوهیت تعرض نمود و دعوی خدایی آغاز نهاد و این معنی
در ضمیره سیارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت مینمود
و بفرمود تا بتان بصورت وی ساختند و در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند

تا تمامی روی زمین بعبادت انها بر اوند و دین توحید و خدا شناسی را بتمام بر اندازند
کار بجایی رسید که در تمامی روی زمین دین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق
بعبادت نمرود مشغول گشتند در روغ در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان
مملکت و ارکان دولت مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را بجهت مصلحتی
از مصالح ملکیه در ان مجمع خوانده و در سبب ان اجتماع سه روایت بنظر رسیده
یکی انکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از ان مترسیده شده میگویند
که چنان دید که ستاره از اسمان طالع شد و مرتبه نور ان استعلا یافت که بر نور
افتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور انها در جنب نور آن ستاره محو شد
از دین خواب هولناک متاثر شده سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر
انکه بخواب دید که غوچی امد و شاخ بر تخت وی زد و ان گرفت تا تخت و بخت وی
بهم زده و روایت دیگر انکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت ان ترتیب ان مجمع
نموده و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که در ان مجلس عالی و محفل
اهالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در تعبیر خواب او یا
بجهت ممارست خود در علوم نجوم و التهاب النساب او که از اوضاع اجرام علوی
چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییری تمام پیدا میگردد و ان بواسطه تولد
شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم البرهان که امسال از عدم بوجود آید و اخر
الامر دین تازه و شریعت تازه مجدد کند و خلق را بان دعوت نماید و از عبادت
اصنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت تو معتقدم او متخلخل کرده و بنیاد

حکومت

حکومت از خاندان تو بواسطه قدم او منقلع کرده و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود در ین
باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است
نمرود گفت تدارک این امر انست که در تمامی مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را
از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اطفال دختران را بحال گذارند و پسر
ان را بقتل ارند این رای را صواب دانسته استحسان ان نمودند و هر ده نفر از مردان
یکی موکل ساختند تا از اختلاط ازواج مانع ایند و آذر که پدر ابرهیم بود و از خواص
نمرود می نمود بجهت اعتماد کاملی که نمرود را باو میبود بر روی موکلی تعیین نمود
و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حامله مطلع بودند بر ایشان گماشت تا بجانی در
بقاع و منازل در می امدند و هر پسری که از عدم بوجود می امد باز بعد متی میفرستادند
تا در بعضی روایات امده که در ان سال ان ملعون ضال صد هزار اطفال بقتل
رسانید و چون قریب بان رسید که ان نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد
کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس باگاه کردن اساس نمرود شتافته
عرضه داشتند که بعد از جد و جهد و بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان
فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که در ان روز
و ان شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون ایند و اسبان را بر
دروازها نصب کرد تا هیچ مردی را در شهر در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود
و لیک دروازه را آذر پدر ابراهیم سپرده و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود
و در ان شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بهر طرف از اطراف سیر میکردند چون شام

درآمد و شامیانهٔ عباسی فام بر سر عروسی سرای عالم اجسام درکشیدند مادر ابراهیم را
اتفاق گذر وی بران دروازه افتاد که آذر بحفظ آن مقرر گشته بود و چون نظر آذر
بران عروس محجبه منظر افتاد آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت شعلات
نیران شهوت اشتداد پذیرفت تا بان حلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن را
ازان دغدغه باز پرداخت مهیان قضا و قدر در اجرای مقتضای لیقضی الله امرا کان
مفعولا و استیفای وفای وکان عهد الله مسؤلا قطره نطفه را از اصحاب صلب
آذر بصدف رحم مادر که استقرار گوهر از هر سنت قرار دادند **فصل دوم**
در اعلان ولادت خلیل ابن عباس گوید که چون دیگر منجمان فریاد آوردند که ای
ملک متعلق شد ان فرزند که از وی اندیشه منعی بودی و در دفع ان اهتمام
تمام می نمودی ملک را خاطر ازان آشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص ارحام نسا
استحکام پذیرفت و در ان باب اهتمام تمام مجدد شد **لطیفه** امروز صد هزار
طفل را فدای یک … نماند و چون تقدیر چنانست که فردا اسباب
مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از کافران و جهودان و ترسایان مدعی
اوگره اند تا مومن بسلامت ازان محال غرامت بگذرد کافران را بعوض مومنان
بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم چندگاه
حمل خود را از آذر پنهان داشت و چون از حد اخفا درگذشت ضرورتا این سر
با وی درمیان آورد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار
ملک باید کرد که حق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور

اید

اید احسان او در حق ما زیاده گردد آذر بدین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت
نزدیک رسید مر آذر را گفت که زنان را در وقت وضع خطر هلاک میباشد
و من متوهم که درین وقت خطری بمن رسد توقع آنست که به بیت الاصنام نزد
آله اعظم معتکف گشته … من نمائی تا از وی در طرها بلیه بگذرم و تا وضع
حمل متحقق نگردد ازان مسئلت و نیازمندی دست نداری آذر با سعی
درجه نموده مدت چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت مینمود
و شب و روز در استخلاص او مجید و اهتمام تمام مبذول میداشت و درین مدت
مادر ابراهیم خانه در زیر زمین مهیا ساخته و ما یحتاج ولادت پرداخته و وضع
حمل نمود و خلاص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد و از احوال فرزند ا
استفسار نمود گفت ببقای تو باد فرزند تولد نمود و لیکن نمایز بوجود بود و همان
ساعت درگذشت آذر تصدیق قول زن نمود بخلاص وی شکر گذاری کرد
و درین باب روایات دیگر بسطر رسیده و اکثران در قصص التنزیل در رشته
کشیده و درین مختصر برین قول مقرر گشت و چون آذر … از خانه غیبت نمودی
مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیر
بسر وی رسیدی انگشت ابهام در دهان نهاده مکیدی و ازان انگشت شیر و عسل
بیرون آمدی و در تیسیر میگوید که مادر روزی تفحص نمود دید با نگشت او آب و
از دیگری شیر و از دیگری عسل و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می
آمد و آن چنان بود که چون مادر او را در ان خانه باغار و کما هو اختلاف الروایات

تنها گذاشت حق تعالی جبرئیل بفرستادی تا از جویبار بهشت شیر آرد تا انامل آنحضرت این
جویها روان ساختی تا دانستند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقررست نه تربیت
و پرورش مادر و پدرست و از عبدالله عباس روایتست که آنچه طفلان در هفته نشو
و نما یافتی ابراهیم در روزی موازی آن سالی دیگر و در هفته برابر ماهی و در ماهی برابر
سالی و در روایتست که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل مبارکش بدقایق نظر
و حقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و پرسید که پروردگار من
کیست گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت
پروردگار او کیست گفت ملک گفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی
بروی متفوق نیست و در روایتی دیگر هست که از مادر پرسید که روی من بهترست
یا روی تو گفت روی تو گفت حسن تو زیادست یا از پدرم گفت زیادست
یا از ملک گفت از پدرت گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملکست چرا او را از خود
زشت تر آفرید مادر از جواب عاجز شد پریشان از وی پیش آزر آمد آزر تغیر
بسیار در بشره زن دید احوال آن پرسید گفت واویلست مرا در دل کا
آن وادرم زان آتش بپنهانی میسوزم و میسازم بعد از مبالغه بسیار گفت ای آزر
آن کودک موعود که تبدیل و تغییر دین نمرود خواهد نمود بیقین بدانکه پسر تست
آزر متحیر گشت کدام پسر شرح احوال کماهو حقه بیان کرد آزر بغایت پریشان گشت
و بعزم هلاک وی قصد آن زاویه کرد چون نظرش بر طلعت خجسته منظر آن پسر
فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل او

پدید

پدید آورد که مانع قهر و قتل پسر گشت با فرزند بسخن در آمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت
این بود که ای پدر پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار او کیست این
سخن در حوصله آن نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش که این سخن
از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرونست ای کودک خورد سال هنوز
لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر حقایق دو بیت نشسته و نهاده در صفحه
دین ارباب خود بر کشیده کاین علم از در بپوشان ولقد اتینا ابراهیم
رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده و این تا زو کرم تمر از کار دخا نرو اتخذ الله
ابراهیم خلیلا و یاد کرفتن **بیت** علم که از کار کریمیا است نیست در و شبهه که لا یخفی
است هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند **فصل بیستم در ذکر**
بیرون آمدن خلیل از غار و نظر بستاره و ماه افکندن و بکلمه غلط
انا از هذا ربی تکلم نمودن روایتست که یکنوبت که مادر بدیدنش آمد سوال کرد
که ای مادر مشفق غیر ازین مقعر که می بینم جهانی دیگر هست مادر گفت ای فرزند
از چند این مغاره تنگ و تاریک از جهت شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ایم
و از مخالفت ایشان درین مغاره باز داشته ام والا زمینی و آسمانی وسیع
و عالم بیکران و جهانی بی پایانست از مادر التماس نمود تا از بن غارش بیرون آرد
ملتمس او مبذول داشت اما چندان مبذول داشت که آفتاب فرو رفت و سیمرغ
زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان مخزون
جای گرفت شبدیز شب سم مشک افشان در میدان هوا بر زمین در قرار لا

لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه کر آفتاب را دست قضا بحضیض
هبوط فرستاد سیاراتی که مشاطگیان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات الحبک
آمد وشد آغاز کردند ماه را او را ازان غارتگ بفضای هوای عالم دوروند بیرون
آوردند ابراهیم را نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با شهر دوات
دید که چون عروس بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتم
محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه کون طارم تکیه زده ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری
آغاز کرد و گفت هذا ربی ای اهذا ربی یعنی زهره را که زهره آن باشد که با خلیل
جلیل دست در کمر زنند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که
واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب کردکی زاند که کرد اضلال او کرد رای دور بیش
قلم تیز زبان ترجمان اسرار حقایق نکته ران اشارات دقایق لست میخواهد تا ادهم
مشکین سواد مداد را در میدان نورانشان کاغذ در جولان در آورد فاما ملاحظهٔ
اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکتهٔ چند دلپذیر اکتفا کند و اکر بیان
این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند تا ذیل آیه کریمه فلما
جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته
یابد کان ابراهیم یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت هدایت
فهو یهدین با مثال این تصنعات بیرون کنی هیهات اندیشی که مرا در مزرع افلاک
بریاحین کواکب فریفته و شیفته کردانی من ان مهندسم که از دود دخ نمرود بهشت
آدم می سازم و از هر خاری گلستانی می پردازم و از هر لنکری کلدستهٔ می بندم

امشب

امشب چون کل بدین بوستان و ریحان تو می خندم من صاحب نبردی ام که لشکر آتش
سپاه سیاه مردم خوارست که وقودها الناس والحجارة صدهزار ناوک دل سوز جگر
دوز لهبوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب
سپاه آتش زدم و بکرز اعجاز سر همه را فرو کوفتم و در زوایای خمولشان متواری کر
کردانیدم جائی که از لشکر سرکش آتش دودی نکردانیدم از بیش زنگی شب که دوم
خریدهٔ فلکست بدین قدر که پیاده چند کرد کرده بر سر راه من نشاندکی منهزم کردم
لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن بربط زن را بطلاق با الطلاق لا احب الآفلین
باطل کردانم چون زهره فرو رفت و ماه بر آمد و خیمه زده اند بر صحرای فلک زدو طناب
ماهتاب بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم نظر برخ
صبحی دید از زر مرصع بلآلی و جواهر به شکل مجن مجن مفضض کسری و قیصر بر
خرکاه اخضر نهاده چون مهوشان کوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته
چون شهسواران سبزخنگ فلک را در میدان جولان مهمان ناز تاختن تنک
چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا با منطقهٔ جوزا بخدمت وی با صد آیین
ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس کشته و در
هنگام بدری چون مانند عهد جوانی چون قدح آب زندکانی لب هوس بوده خلیل
گفت ماهی که در ماهی یک شب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بحالی و
از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدائی را نشاید این ماه کیست بیکی کرد میدان
آسمان شبها دوید با طایرک در جو اعلای فلک بامداد اعوان ملکی دو زها بدید

نی لنی عوانیست بر دروازه فلک نشسته وازدست قاضی آخر الزمانی درهای دا نشن
القمر خورده ای ماه دعوی رنك امیز میکنی ودکان صباحی در فصل دبیج میکشای
مکر نمید انی که من بیدا آن کسم که در دوبیج ایمان اذنم بلغ ما انزل الیك از الوان
کو ناکون صبغة الله اطلس هفتا دو دونك ستفرق امتی الی اثنتین وسبعین
فرقة برآورده اکر افتاب داول برلوال تولبوخنی وازروی مهر نظری درکاو
تو نکردی از سیاه روی سر نتوانستی براورد طپانچه غلبه بر روی ماه زد بناه
بیادکاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طپانچ
ان شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت وهنك افتاب را
بمعارضه نفرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از مطلع تنویر مستطیر بیرون خرامید
سیاه باف شب حله شب اندر روز صبح بیافت وحشاد شیر افتاب از نتق زر
نکاو توارث بانجاب بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زادکان صبح را بقرع
تا حصات نجوم را از صحن این مرحله سبعه که مراغه جای مرکب ولیست برچیدند
زاغ سیاه شب بنشیمن عدم باز کشت همای هایون بال صبح در فضای هوای عالم
پرباز کرده پرواز آغاز کرد حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سکرجه نفرمکین اسمان
در شقه مینا تابان کشت ابراهیم نکاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق
جمال کمال بنمود وکوی انا را در میدان استداره ذاکرات ثوابت وسیارات بربوده
فلما راء الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبر است که چون طلیعه لشکر شن
در معرکه فلك وانجمن ملك علم نور از مطلع ظهور برافراز ذر طوف وسرف معسکر

ظلمت

ظلمت بیکر عشق را بنیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی لنق براندازد چون
این خاتون مسند نشین را بیادکاه لاجوردی طادم فلك جا ذم بیرون اوند چاوشان
اشعه غضوا ابصارکم در اقطار واکناف عالم دراند ازند چون افتاب نیز روی بزوال
آورد واز منازل وبروج انتقال نمود ابراهیم بدیده استحقار در وی نظر فرمود که ای
خورشید اکرچند ضیای داری اما بقایی نداری صفایی داری اما وفایی نداری
اکر موکلان هوا اسرا بهیش بودارند نیز شعاع ازان در نتوانی کند انید که من میزبان
خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو نان لکی سر فرو آدم سنك بطلان یا قوم انی
بریء مما تشرکون در جمع مشرکان انداخت وزاویه باطن را از برای تختکاه سلطا
توحید باز پرداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما
انا من المشرکین یعنی روی دل وجان وتوجه روح در روان بجناب ان خدای اورده ام
که اورا هیچ جبر انباز نیست بی نیاز لیست که اورا هیچ کس نیاز نیست الهیست
که جز وی معبود نیست وحایی نیست که اورا غلط نیست وحیست که اورا وقت نیست
احد لیست که اورا عدد نیست صمد اولیست که اورا انفاق نیست جبادلیست که اورا
وسواس نیست مقتدر لیست که اورا نظیر نیست واحدلیست که اورا بدیل نیست احد
که اورا تحویل نیست پاینده ایست که اورا فوت نیست زنده ایست که اورا موت نیست
قدیمیست که وجودش را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمیست که اورا
علت نیست علیمیست که اورا علت نیست عالمیست که اورا ضمیر نیست قادرلیست
که اورا ظهیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست سلطانیست که اورا وزیر نیست

بجا نیست که او را سیر نیست مالکیست که ملکش را انتقال نیست عادلیست که او را حیف
نیست کاملیست که او را کیف نیست عزیزیست که او را مثال نیست منکریست که او را
خیال نیست بینائیست که او را مقلت نیست شنوائیست که او را آلت نیست خدائیست
که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست ا
آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدائی نهانست باطنیست که از
پنهانی عیانست **شیخ عطار** ای ز پیدائی خود بس ناپدید جمله عالم تو و کس ناپدید
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچکس آگاه نیست چون درون
جان برون جان توئی هرچه گویم آن نه‌ام آن توئی ای درونها هیچکس را نیست
تاب دیده‌ها کور و جهان پر آفتاب جمله عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی‌یابم نشان
هست با ذره درگاه پس ز هر ذره بتو راه دگر بیخبر زان همراه شد با معرفت
زانکه نبود شرح این بی صفت **تنبیه** ای درویش چون لشکر این راه و طالب فاینما
تولوا فثم وجه الله بقید صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید خلیل وار زبان
افتقار بگفتار انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ
تقلید از جید جد بدست جهد ببرد و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه
نماز ببندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت وجهی قولش با فعل
موافق باشد آنگاه در شب تیرهٔ راه انانیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت که در
سرشت حواس موجود است از زاویهٔ وجود بر نور شهود بیرون اندازد کشف اول
لوایح زهرهٔ زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل را

کوکبا

کوکبا در نظر بجای آن دلیل کرد و بالنجم هم یهتدون چندان در وی سفر کند که ظلمت
صبح را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق نه بر دل غالب گردد در غلبات مشاهدهٔ آن
نور این ندا کند که هذا ربی چون وارد از نور جدا شود نور عقل در نور قدم عدم گردد دست
در لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق پناه کرد چون سیر بمنزل دوم افتد
کشف ثانی قمر اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد سر از برج سینه که کینه مصطلی
نماز نیاز بر آورد و بنور ربوبیت مزین گشته همه آفاق هفاد بشریت اندرون و بیرون
نور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام و ولایت سینه و صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط
مستقیم مقیم گردد و از مشاهدهٔ نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا
قال هذا ربی چون کمر نور از میان فرو گشاید در وی محاق افول افتد طالب صادق
دست در بر دوی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم
الظالمین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ
احسان بر آورد طالب مستغرق نور الله گردد گوید هذا اکبر وان خود هنوز نور نکرده است
بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و مغرب معرفت فرو
رود نور باطن مرید مزید پرده از ظاهر فرو دهد برگیرد و بر مبدای حیرت بمانحط
برآورد انی بری مما تشرکون بهادنات کشد و روی بعالم قدم آرد ای درویش
تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی مشاهدت نیفتد صفای دل بجمال مینمود اگر
آینهٔ دل نفتد کوکبی صفا یافته بود آن نور نتابد و کوکبی مشاهده می افتد اگر آینه

دل از زنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می افتاد و چون دل بکمال
صافی گشته و جلای زیاده از تعریف مصقل ذکر یافته انوار در صورت خورشید
بظهور میپیوست اکنون که محبوب بی حجاب در آینه صفات جمال مینماید و حجاب دو رنگی
و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید با تفرید آینه را نیز بشکند تا این صفات
که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات محو و مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال تمام
بتحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر
را در این معنی سری بخاطر گذشته   من در آن دید او چرا نم چیست   سر پیش
من میدانم که چیست   وقت دیدن معرفت افزون شود   عاقل اینجا آید و مجنون شود
خلص و عام و وحدت و کثرت برفت   هرچه بود از عین آنحضرت برفت   از نظر بگو شد
افعال و صفات   ذات ظاهر گشت هم از عین ذات   داغ و مرهم هم ذات و لیست
دین صفات و فعل مرآت ولیست   آنکه خود بیند جمال خویشتن   فیض گیرد از جمال
خویشتن   در میان آینه بیگانه شود   هرچه غیر هست از میان بیرون رود   چشم بگشا
ای معین در روی دوست   هر دو عالم لمعه از نور اوست **فصل چهارم** در وجوه
تاویلات این آیه کریمه بدانکه علماء تفسیر را در این محل چند نوع سخن است **بحث**
اول در کلمه هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم
مناسب نیست نکرتنا ولی در دین تاویل بزرگان را اقوالست بعضی گویند که آن وقت
هنوز حضرت ابراهیم بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با یمان و از کفر مامور و منهی
نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم‌اند از کفر و کبایر

بقصد

بقصد و لیس هو پس نسبت این کلمه که صورتا کفر است بآنحضرت که از کبایر انبیاست
جایز نباشد قسم ثانی آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بعبث نظر معذور بود
زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم مینماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی
هنوز خالی از تردد نیست تا بر وجهی مقرر گردد آن هنگام جزم و یقین حاصل
آید چنانچه در آخر این استدلال بران قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تحفه اللطایف آورده است
که چون ابراهیم در نظر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها
بردارید تا ابراهیم ملکوت را مشاهده کند چون بمشاهده ملکوت و معاونت الهی مجا
مشرف گشت که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم
چند جوئی و از کیان جوئی و در کیان بجوئی اینکم سر اکو دن و روی از همه بگردان از قول
لربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین لمعه فرمان بردارم هرچه از دون نسبت بیزارم
انی وجهت وجهی غلیل اسا بر روض را طلب کن   شمع را در دور در زیر انشب
کن   ستاره با هم خورشید اکبر   بود حس و خیال و عقل انور   بگردان زین همه ای
راه داوری   همیشه لا احب الافلین گوی   سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار
از آنحضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی خطوط
با عبده کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس
بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر
کرداند تا چنانچه با مناظر که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیمست پس چرا

ان را مركب و متغير مى بينم پس اگر گفت جسم قديمست بنا بر مذهب خصم گفته است
باز محال ان ظاهر ساخت چه آدم انست كه هذا ربى فى زعمكم و اعتقادكم چنانچه حق
تعالى در روز قيامت بمشركان فرمايد اين شركائى   كه همزهٔ استفهام در اينجا
مقدرست يعنى هذا ربى چنانچه در اينجا دعون اشراى ايجاد عون است و حذف حرف
استفهام شايعست در كلام عرب پنجم انست كه در اينجا قول مضمرست يعنى يقول
هذا ربى و اضمار قول نيز متعارفست چنانچه فرموده و اذ يرفع ابراهيم القواعد من
البيت و اسمعيل ربنا تقبل منا اى قالا ربنا ششم اهل تحقيق گفته اند كه
حضرت ابراهيم را ملاحظهٔ آثار و مشاهدهٔ اعيان در حين تواتر انوار تجلى الهى جل
و علا اصلا غائب نبود تا هرچه در نظر شهود وى در مى آمد همه نور وجود حقيقى
بود تا همه اعيان را در مطالع آن انوار محو ديده اشاره بان نور فرموده و گفت هذا
ربى و دليل برين انست كه اول ذكر يقين او فرموده و گفت ليكون من الموقنين
و بعد ازان فرموده فلما جن متفرع ساخت پوشيدن شب و ديدن كوكب را بر آن
يقين و كلمه فا دلالت بر تعقيب كند و بر آنكه مابعد فا مبتنى بر ما قبلست پس برين
تقدير تكلم باين كلمه از روى يقين بوده باشد و هذا اشاره برب حقيقى بوده
بيت گر فصل بهار آمد كه عالم سبز و خرم شد   گر وصل نگار آمد كه جان با عيش
همدم شد   بيا هم چون خليل امشب ز غار تن برون بنگر   كه نور حق پديدار از همه
ذرات عالم شد   هزاران جام هر صبح بخطه بكام دل همى ريزد   ازان دريا كه يكقطره نصيب
عرش اعظم   ملايك هر يكقطره بماندند چون صدف تشنه   هزاران بحر بى پايان شاد

خالك

خالك آدم شد   گر آن ساقى وحدت نقاب از رخ بر افكنده   كه جام و باده يكسان گشت
و بحر قطره آدم شد دوهم مرا كيفيت كاى عاشق بمعشوقى رسى آخر   بحمد الله كه از عالم برفتم
تا كه آن هم شد   چه بحر عشق موجى زد سحاب جود باران شد   وجود واجب و ممكن مثال
بحر و شبنم شد   معين را در صفر انكس ببيند در سخن آورد   كه در گهواره طفلى قرين
ابن مريم شد   بحث دوم فى قوله تعالى فلما راى الشمس بازغة قال هذا ربى هذا
اكبر علما نحو ميگويند كه اشاره لهذا مناسب نيست لشمس كه مونث است مگو بتأويل
در ان نيز اقاويل است بعضى گويند اشاره است بشمس باعتبار طالع و بعضى گويند
كه تذكير او از براى تذكير خبرست بحث سيم اگر سائلى سوال كند كه چنانچه افول كواكب
دلالت ميكند بر حدوث انها من حيث انه حركة پس چرا حضرت ابراهيم بطلوع كوكب
استدلال نفرموده كه او را قابليت ربوبيت نيست جواب انست كه در افول ظاهر
تر بود و شرط دليل انست كه در وى ذكى و غبى و عاقل و غافل برابر باشند و ا
ثبات دليل نزد محققان در طلوع ظاهرست و در مذهب نزد عوام نيز وجه آ
ديگر انست كه مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم انست كه چون كوكب در
ربع شرقى باشد تا بوسط اسمان در كمال قوة باشد اما چون بربع غربى رسد بكمال
ضعف باشد و قوت وى مسلوب گردد لاجرم تاخر كرده دليل را با فول كذا ذكره
الامام الرازى فى المفاتيح   **فصل پنجم**   در ميان مناظره خليل با پدر و خود و با ملك
و با قوم او آورده اند كه بعد از خروج ابراهيم مادر او را بخانه او در آذر ابواب تفقد
و الطاف بر چهره المتى و امال او مفتوح ميداشت و اعلام عنايت و احسان و الويه

رعایت بر بابِ انعام او بر می افراشت تا آنگاه که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا
اظهار دین حنیف و ملت سیف متوجه ابراهیم گشت و دعوت بدین توحید از کمین
اخفا بعرصهٔ انتشار رسید آزر چون پدر بود و در سفر و حضر مصاحب و ناگزیر پسر
اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و ابراهیم هوادار
قدح و طعن آن دین میفرمود بواسطه آن گاهی از پسر اعراض مینمود و گاهی از جانب
مقبلان می بود تا یکروز پسر با پدر مناظره میکرد و چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که
روی و اگر از استر فطرة حق نخر باشد خاک مال سجود چوب پارهٔ گردانی دلی که مهبط
انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که
اگر فندقی داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون
الله حصب جهنم امروز این هیزمها را بتبر غیرت درهم خواهم شکست تا فردا آتش
فروز جهنم را شاید و آزر چون اعتراض او جواب نداشت او را بتعذیب و امور بی تقریب
تهدید می آورد چنانچه حق تعالی فرموده اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم
تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم با پدر بعضی روایات آن
بود که آزر در بت تراشی شغلی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان دیگر
تفوقی داشت و قیمت آن زیاده بودی و دأب او این بود که بتان را بفرزندان
خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود که بوسته چنانچه سوداگران
کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن رغبت کنند برادران

ابراهیم

ابراهیم بتان را هم چنان می ستودند و ببهای اعلای می فروختند اتفاقا روزی بتی را
بدو داد استحسان آن کوشیده بر پسر داد تا ببازار برد و بفروشد ابراهیم چون آن بت را
از خانه بیرون آورد ریسمانی بر پای وی بست و بکوچه و بازار در عقب خود میکشید
و میگفت من یشتری ما لا یضر و لا ینفع که می خرد چیزی را که نه نفع از او متصور است
و نه ضرر و دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را
در لای و گل و میان نجاست میکشید کس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم
که درباره بت می داشتند در نقصان می افزود چون بخانه باز گشت در راه بجوی آب
رسید سر این بت را در آن آب نهاده میگفت بیاشام و در عیب اصنام حید بدوی
ملامت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم
چون این بت را نفروختی و برادران تو بتان خود را ببهای تمام بفروختند گفت ای
پدر بازار بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت
از آنکه تو نمی ستائی و مردم عیبها را بر آن ننشایند بخریداری رغبت نمایند گفت ای
پدر چگونه ستایم که ستایش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان نصیحت
بگشود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا نقل لطیف در این
باب بشنو که در بعضی روایات و تفاسیر آورده که ابراهیم روزی بتی در بازار و کوچه
میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ چیز نیرزد و هر چه خرند زیان کنند
روزی ندا کنان در کوچی میرفت عجوزه سر از در سرای بیرون کرد و گفت
ای ابراهیم بدین بت کجاست تا از وی بتی بخرم گفت چرا از من نمیخری گفت

تا ذبرای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میکوید کفت آن خدای که داشتی
چه کردی کفت دوش دزد بیامد و برای من در آمد و ببرد ابراهیم کفت من نیز خدای ترا
مدحی کویم کفت نیکو باشد کفت خدای که اکر نان بزی تنور ترا کرم کند و اکر طعام
بزی دیک ترا بجوش آرد و اکر بجای روی تیز در سرای تو باشد آن عجوزه
خجل ماند و سر در پیش بماند ابراهیم کفت اکر این خدای را نمی خری خدای دیکر
دادم که اکر در ملک فرمایدت رسد و اکر بخوانی اجابت کند سرکشتکان تیه حیرت را
دلیل رحمت و هدایت او فرستد و معفرت غفران بر هامره مرده پریشان
افشاند و سبحات ذلات عصات را بیکدم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل
عاصی را از بستان فضل شیر بشارت و بتاشیر رحمت او دهد الا آلایش زبانها
در ذکر نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست رباعیه ای نام تو آرام
دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان همه یکقطره ز بحر کرمت بس باشد
در شستن نامهای عصیان همه آن ضعیفه کفت ای ابراهیم مکر نمرود را
میکوئی کفت نمرود را نمیکویم بلکه پروردکار او را میکویم که نمرود و نمرود یاد کنند
همه بندکان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن بشنید در دل وی دری بکشاد
کفت ای ابراهیم خدای را چنین بهای اندک نتوان خرید و من عورت درویشم
ابراهیم کفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت وی را میتوان
یافت آن ضعیفه در وقت کلمه کفت و کفت ای ابراهیم شرط کردم که تا در تن بآنم
سر از آستان بندکی خدای تو بر ندارم تا سر ز غم عشق تو بر کلمه نهم باد غم تو

بهیج

بهیج منزل ننهم شرط است سراپا تو که تا من باشم جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم
چون از اینجا باز کشت بنزدیک پدر در رفت دید که پدر بتی تراشیده در پیش خود
نهاده زبان شفقت بکشاد و کفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی
عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز
نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند کفت اکر بتان برسالت تو و بوحدانیت
خدای تو کواهی دهند من ایمان آوردم بتو اکر چه ترا پدرم دنیا و انکار دیدم ابراهیم
دست بدعا بر داشت بیکبار بتان در بیان در آمدند او ثنای که او را ثنای خدا
شان میکفت یکی کویا شدند اصنام با جلیل و خلیل کفتن کرفتند و از همه
بزبان فصیح و بیان صریح آواز بر آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون
این معجزه بدید کفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من می بوسند و من
در ساحری پای تو می بوسم چون از آزر نومید شد کفت رباعیه تا قبلهٔ عشاق
جهان روی تو شد روی بت و شکران همه سوی تو شد زهبان چون سر
زلف چون چوکان تو دید انکشت بر آورده و یکی کوی تو شد کفت ای پدر ای
بتان را که تو تراشیده بمن ده تا دل خود را بر ایشان خوش کردانم و من خلیلم
از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعمت کرم وجود وصفت وجوب وجود
بر سنک و چوب لایق نیست آزر کفت که من بتان را بتو بخشیدم ابراهیم بنجار
در آمد و تبری بر داشت تا با آن تبر هر چه تبر باشد بان بتان پیش چون نمرود
بر اورد تا بر بتان فرود آورد جبرئیل فی الحال آمد و دست تبر وی بکرفت و کفت

ای خلیل آهسته باش که این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار
دادند و یکبار کلمهٔ شهادت گفتن و هم شکستن ایشان از کرم دور مینماید ای درویش
نکته درین باب بشنو یعنی که برخلاف عادت از برای اظهار معجزهٔ پیغمبر یکبار کلمه گوید
از زخم تبر و شکستن و پاره پاره کردن نجات میباید مومنی که هفتاد سال بوحدانیت
حق سبحانه و تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت عذاب قطیعت نجات
یابد چه عجب **فصل ششم** در بیان مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و
مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و موجب کردن در بحث و ترغیب دلالت
میفرمودند در تقبیح و تعییر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم بتنقیص بتان
این نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آذر واقعه دیده و شنیده عرض
میکردند آذر با پسر خطاب عتاب آمیز و ملامت خشونت انگیز در میان آورد و
هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دین است
که احداث کرده و دین آبا و اجداد را مندرس ساختی کما قال الله تبارک و تعالی وحاجّه
قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء الله
ربی شیئا از من حجت می طلبید در وجود آن خداوندی که مرا راه نمود و در
بتول بروی من کشود و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی کردانید و از
صفات کمال الهی جل ذکره و نقایص اصنام انچه ممکن بود بتقدیم رسانید
در هر دم از جناب حضرت الهی جل ذکره پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار
دین توحید کن و از فضیح و شرایف همه را باین دین دلالت کن تمهید مجمعی

میطلبید که از بادشاه و رعیت همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید روز عید
ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع میبود و دستور
عید ایشان این بود که طعامهای مطبوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند صباح
عید بر بتخانه می آمدند و همراه می آوردند و در پیش بتان می نهادند و سجود میکردند
و از انجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز بر بتخانه می آمدند و آن طعامها
که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول مینمودند و آن را سبب
شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامههای نفیف که بیمن و برکت
از نظر اصنام آکنسا نموده بود می پوشیدند و تا اقبال دیگر سبب فرح و شادمانی
و برکت نیکنامی می پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق تایید بدمید
وقت خروج انجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن روز در سید حضرت
ابراهیم را اندیشه بود که در دین ایشان بیماران را در آن امر معذور میداشتند و
از برای تمهید عذر تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرده کما قال الله تبارک
و تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام
داشته اند میباید که بنجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کلمهٔ فلما
جن علیه اللیل رای کوکبا و مراد از سقم تاملی در الهیات و تکلم بقول هذا ربی
زیرا که تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل او از مرض علت کثرت
نرسته و بشفای وحدت دوبت نرسیده و در تاویل این قول قطبی میگوید که
مراد از نجوم علم نجوم است و تفهیم کلمه فنیز الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل

کرد و گفت انی و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصه بیماری است
چنانچه زندگانی بیجهتر آنکه در عرصه مرگ اند و گوید امرده اند چنانکه حضرت حق جل شانه
در تنزیل فرموده که انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته که هیچکس هرگز
از بیماری خالی نیست و ابو مطیع نسفی میگوید که در وقت ایشان شهرتی یافته
بود که نظر در نظر و مستلزم طاعون است و ایشان را از آن علت نفرت تمام است
او بار در نظر نظر کرد و گفت برغم شما از جمله مطعونانم و باین منصوبه از رفتن
بعیدگاه ایشان باز ایستاد شعر نظر الخلیل فی النجوم قال انی سقیم و نظر
الخلیل فی الذنوب و قال انی رجیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من
دور باشید که من بیمارم جبار جلیل جل و علا در گناه بنده نگریست و گفت از من
نومید مباشید و نزدیک تر آیید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا
خازن بتخانه آزر بود چون تیر تخلف نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه را
با ابراهیم سپرد و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با ابراهیم بیش برد
جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند با ایشان گفت که من
قصد بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین چون این امر را بسیار مستبعد میداشتند چندان التفات
باین سخن نکردند و بعضی گفته اند که این سخن آهسته با خود گفته بود و چون بیت
الاصنام از حفظ خدام خالی ماند خلیل در آمد و طعامهای رنگارنگ در پیش
ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا با بتان خطاب فرمود که الا تاکلوا

چرا

چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر برکشید
و قصد شکستن بتان کرد و گویند از روز در آن بتخانه هفتاد و سه بت بود اول سرها
ایشان بشکست و بعد از آن همه را درهم شکست مگر آن بزرگ که باقی گذاشت و تبر را بر
کردن او نهاد در وقت سوال اسناد این امر تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم
الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار گردانید و آن بتی بود که از طلا
ساخته بودند و بر تخت نشانده از زر مکلل و جواهر و لباسهای فاخر انداخته و این
بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای از زینت او مزین بر وا دید
در پوشیده و زیورهای از مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت ترتیب
نموده و دو چشم از برای او بت از یاقوت ساخته بودند و از وی نور می افروخت
چنانکه تاریکی را منور میگردانید و او را تعظیم تمام میکردند و باقی بتان انچه پایین بت
نزدیکتر بود از نقره بود و باقی از برنج و آهن و سنگ و چوب و نی و شش بت از آن
آن مهین و نی و شش از چوب القصه چون از عیدگاه باز گشتند به بتخانه در آمدند
بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند و نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا با
الهتنا انه لمن الصادقین آن کیست که با آلهه این معامله پیش برده بد دستی کرده
او وی ظالمانست مشرکان چون از خلیل الرحمن مکرات نقیض بتان و بت
پرستان شنیده بودند و باز از شفا ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این
کار ابراهیم است و بنزد نمرود رفتند و عرض نمودند پرسید که اعالهتنا را
که گستاخی نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از

جوابی

که یاد الهتنا میکرده یعنی ابراهیم را ایشان بودند تالله لاکیدن اصنامکم که اورا
شهادت نمودند با اهانت ابراهیم فرمان دادند فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون
ذکر صحبت ابراهیم با نمرود چون ابراهیم درآمد رسم ایشان چنان بود که هرکه
پیش ملک درآمدی نخست سجود کردی و بعد از آن بگفت و شنود درآمدی چون
ابراهیم درآمد و بسجود آن متکبر قیام ننمود نمرود از آن سبب اعراض تفحص فرمود
ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میکرداند و می میراند ربی الذی
یحیی و یمیت آن متکبر مردود گفت که انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکردانم
و می میرانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری
را رها کرد آن یکی را امات پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا
عبارت از ایجاد حیاتست نه بابقای آن و امات عبارتست از ازهاق روح بی عمل
علاجی مثل قتل و صلب و مانند آن ابراهیم اگرچه از معنی مستحضر بود اما
بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل حجت دیگر
از آن روشنتر نمود فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر
دعوی خدایی میکنی آفتاب هر روزه که از مشرق فلک هر روزه طلوع میکند
یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق سبحانه و تعالی
با حضرت ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را
از مغرب برنیارم تا چنانچه این مطرود ظاهر گشت قدرت بکمال من نیز ظاهر
گردد و روایتست که حق سبحانه و تعالی جل و علا جبرئیل را فرستاده بود و با او گفته

کاکو

که اگر آن لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر جبرئیل فی الحال برود
و آفتاب را از جانب مغرب طالع کرداند و ازین چه عجب که از جهت برای سلیمان پیغمبر
برآورده و ابراهیم مرتبه او بلندتر بود و برای او نیز میتوانست که برآورد و چون نمرود
تعرض باین ننمود لاجرم تا برسیدن قیامت موقوف شد والله قادر علی ما یشاء
بعد از آن نمرود با اعضاد از ابراهیم سوال کردند که من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم
آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگ این کار کرده است
فسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن
نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند اسناد این امر بدیشان چه نسبت دارد
ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع ازو متصور است
و نه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نمیتواند کرد پرستیدن او را از عقل بغایت دور است
مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند بعد از آن برای دفع
خجالت و نصرت الهه باطله خود خواستند تا ابراهیم را مشورت میکردند تا رای ارباب
شقاوت برین قرار یافت که حضرت ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع آن پردازند
اول او را حبس نمودند تا در زندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلبیده در امر ابراهیم
مشورت کردند آخر بر احراق حضرت ابراهیم قرار دادند گویند مردی گفت از اکراد
نام هیزان علیه اللعنة والخسران که ابراهیم را بسوزانید و این امر برای ناصواب آن بد
بخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد **فصل هفتم** در ذکر
حرق حضرت ابراهیم و لطایف این قصه و قصه حرق چنان بود که ابراهیم مدت

چهل روز بعضی نیز زیاده کفته‌اند تا هفت سال در زندان محبوس بود وان قوم
باطل از غایت بد سلیقکی از برای آن و زحیفی درین مدت هیزم اسباب حرفی میکردند
تابنائی بنیاد نهادند در پای کوهی که ارتفاع او شصت کز بود بر بالای آن کوه منادی
ندا میکرد که حکم نمرود است که هر نفری اینجا مقداری هیزم جمع کنند از صغیر و کبیر
و وضیع و شریف و رجال و نساء و هر کس تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین کردد
مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدن و ازین نیز زیاده کفته‌اند و روایتست که
هیچ دابران هیزم را نکشید هر را ابر را که باد کردی خود را بیند ازی نکو استر که آن
هیزمها را کشید لاجرم حق سبحانه و تعالی از شامت او او را عقیم کردانید و نسل او منقطع
کشت بکشیدن هیزم و جمع کردن و اهتمام تمام مرعی میداشتند بعضی از روی مبالغه
در دین باطل خود بعضی از تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی
بنیت ثواب تا آورده‌اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرده که از آن مرض
صحت یابد چندان هیزم جمع کند که برابر کوه برآید که چندین از عورات ریسمانها
میرشتند و میفروختند و بهای آن هیزم را میخریدند و با تشگاه میبردند بجهت
نصرت آلهه باطل خود و در روایت آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
هیزم جمع کردند تا ارتفاع ان برابر کوه برآمد بعد از ان آتش بر هیزمها زدند و آتش
استعلا پذیرفت که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه
بود و او از آتش یکشبانه روز راه میرفت و سوزش بمرتبه بود که مرغی که محاذی آن
در هوا بگذشتی فی الحال بریان کشتی و در روایت طرحی ده فرسنگ عرض آن آتش

کاه

کاه بود که روی دیواری کشیده بودند و روایت دیکر درین باب هست والله اعلم القصه
چون آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته
بود رفیع چنانچه شمر کذشت و بران منظر برآمد تاج مرصع بر سر و پنج هزار سرهنگ پیش
وی صف بر صف ایستاده تیغها برکشیده برق ولمعان ان بر آفتاب سبقت جستی از نیام
برکشیده و چندین هزار غلامان ماه رخسار کیک رفتار در پیش تخت سیاه رت
نموده کاچوشهای یاقوتی از دور صفها برکشیده و ازدحام خلایق از حد بیرون بود
بعد ازان نمرود مطرود بفرمود تا خلیل الرحمن را صلوات الله علیه از زندان
بیرون آوردند بندها بر کردن نهاده و زنجیرها بر دست و پای استوار کرده و نکاهداشتند
نمرود و چندین خلایق از نظاره کیان او را در میان کرفته بجانب آتش می آوردند و او
بر مثال شیر غران و دلیر پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بند کران میکفت
ابیات عاشق و کو بخت و مردان را ببینید را حت سلسله بنداست شیران را
بکردن زیور است همه بر حال او میکریستند و او میخندید هم بواسطه او دل پر درد
داو بفراغ بال متوجه احد فرد از شادی میرقصید و میکفت بیت با روی تو بر محن
چون میخندم در رقص آیم بر پیش تیغ تو چنانکه نظاره همی کرید و من میخندم
القصه حضرت ابراهیم را نزد نمرود آوردند نمرود کفت ای جوان آن حیف باشد که خود را
هلاک کنی سیادی هان بحیز کتراک این دین باطل کنی و بمن اقرار آوری و این دعوی
فاسد ترک کنی تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم تبسم کرد و کفت بیت زآتش
زر خالص بر فروزد چو غشی نبود اندروی چه سوزد و بعضی از اهل اشارت کفته‌اند

که سبب تبسم ابراهیم آن بود که میگفت اگر از آتش شوقی که در سینه افروخته دارم
شرری درین آتش تو زنم همه را در کتم عدم بخاکستری فنا متواری کردانم بیت
دانه اندر مجمرهای آتشین در میروم / از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام آتش
از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس کرد آتش نمیتواند گشت
ابراهیم را بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی
جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود
از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی گفت دویست سالست که خدمت تو میکنم و
درین بیابان دعای تو میکنم اکنون شنیده ام که جادویی آمده است و در دین
تو نقص می آرد او را قصد سوختن داری اکنون هلاوزمان از کیفیت انداختن
او در آتش عاجزند و من درین باب صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان
کنم شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریق ساختن او دانسته بود
نمرود اندیش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش برد و گفت
چوبهای دراز مد بیاورند آنچه مایحتاج منجنیق است و از اسباب و ادوات و
مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن او چنانچه دستور او بود ساختند و سنگی
در آنجا نهاد اول در آتش انداخت غریو تحسین از مردم اطراف و اکناف عالم
بر آمد و طریق انداختن او در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن را
از لباس عریان ساختند و در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد
دست در تفکر نهادند و ابراهیم درین حال استغراق توجه حضرت ذوالجلال

باطن

باطن او را مشغول ساختند او نار مشتعل خاطر تمام بلند پرداخته میگفت بیت
آتش افروخته در کوی توام میسوزند / چه شود گر بتفرج نظری اندازی خلق گویند
که هر چیز بسوزند سازد / چه غم از سوختگی گر تو بمن پردازی درین وقت اهل
هفت آسمان و زمین و سکان فضای جبال و بحار از شمال و جنوب از برای آن نازنین
با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین ترا یک بنده است که یکتایی ترا
میکند و او سپیداری که باوی این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص او
سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است الحبیب که او التفات بمعاونت شما نماید
در آمدند که فرشته دوران وقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل باد
اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا هیمه را نیست سازد و هم
اخگری را ازین آتش بگوشه اندازم همچنین چهار فرشته موکل عناصر بیامدند و
رخصت انهدام آتش طلبیدند ابراهیم جواب فرشتگان همین گفت که خلوا بینی
و بین خلیلی حتی یفعل ما یشاء بیت / گر در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند بگذار
تو کار مرا تا هر چه خواهد آن کند / اگر مرا نگاه کند نتیجه فضل و احسان او باشد
و اگر هلاک کرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد
اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده
هلاک کرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه نمرود مرد و مرا در آتش عقوبت اندازد
من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام اگر تنم اینجا بنار عقوبت
نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمر آتش شوق در مجلس انس بنازد بیت نفوس

مهر تو از دل بدر نخواهد رفت   اگر در آتش عشقم چون موم بگدازی   چو چنگ
میکشم از گوشمال زخم فراق   مرادم آنکه بزم وصال بنوازی   بعد از آنکه ابراهیم
از منجنیق جدا گشته نزدیک با آتش رسید روح الامین در فضای هوا با او تقرب
نموده گفت یا ابراهیم هل لک من حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل
گفت پس با کس که حاجت داری چرا نمی طلبی که محال ازین صعبتر و مهلکه ازین
دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی بیت با سوختن عشق
اگر نسازم چکنم   جان در ره عشق او نبازم چکنم   گویند چو پروانه چرا میسوزی
چون عاشق آن شمع طرازم چکنم   روایتست که چون ابراهیم نظر از اغیار بتمام
برداشت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوند جل و علا نمود حق سبحانه نیز
مهم او را بوجه احسن کفایت فرمود و خطاب با آتش فرمود که یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابراهیم روایتست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی جبرئیل گفت چرا
حاجت خود با آنکه حاجت داری رفع نمیکنی خلیل الرحمن گفت چون دوست مرا
دوست را سوختن خواهد ساختن رواست روایتی آنست که گفت یا جبرئیل
از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را گفت نفس من معیوبست و آن خدا
وند علام الغیوب طاهر از عیوب در خواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت
روح خود را بطلب گفت روح عاریتی است از وی بنزد من عاریت را از صاحب
خواستن جهتی ندارد جبرئیل گفت دل را بطلب گفت دل خود از آن اوست
حق او را طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت آن آتش موضع مجد ابتعالی استغاثه نما

ابراهیم

ابراهیم گفت من أوقد النار این آتش را که افروخت جبرئیل گفت نمرود گفت او را که
حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راضی روایت بعد
از آن فرمود یا جبرئیل هل علم بما تعقدنا دوست میداند که بحال من چه میرود گفت آری گفت
علم بحالی حسبی من سؤالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار
بلوی ولا الطلب المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون
آمد تو نیز طبیعت تمام بر طرف کن یا نار کونی بردا وسلاما روایتست که چون جبرئیل
گفت هل لک من حاجة خلیل الرحمن فرمود ای جبرئیل نفس خود با او فروخته ام
انتظار وقت تسلیم میبرم اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه مبیع
تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا وسلاما متوجه آتش گشت جبرئیل بیامد
و پر با فر خود بر آتش مالید هیمه که در هیمه گاه و بروایتی هشتاد گاه هم سبز و
ریاحین گشت و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان گردید
و هیمه درختان نیم سوخته یکبار دیگر برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آن شکلی نمرودی
بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید اوراق اغصان
بر اشجار در رقص آمدند اثمار بر سر یکدیگر بجد بی نفس گشتند بلبلان در برابر
گلستان نداء فانظر الی آثار رحمت الله در داده قمریان چون مقریان بنغمات تسبیح
و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آب خوش از برای ابراهیم علی نبینا
وعلیه السلام بیرون آوردند و پیرهن از بهشت برای آنحضرت آوردند و بروایتی
دو حله از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان گلستان

بزدند و گرد اگرد آن را از سبزه و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را بر تخت بر آن
قبه بنشاندند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم بخدمت او فرستادند تا عرق از جبین وی
پاک میکردند و مروحه در دست گرفته او را باد میکرد و جبرئیل و میکائیل بیامدند و
در دست راست و در دست چپ وی بنشاندند و حضرت حق سبحانه و تعالی میان او و آتش
حجاب از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی
از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل میفرستادند چون سه
روز بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمد و تفحص حال ابراهیم نمود و گویند سبب تفحص
خوابی دیده بود که ابراهیم بسلامت از آتش بیرون آمده و احوال او از خواص استفسار
مینمود گفتند ای ملک این چه سوالست که اگر کوهها را بسیاست درین آتش اندازی
همه از تابش او بگدازد گفت مرا نظر مظنه آنست که وی در میان آتش قبه پدید
آمده و در ان قبه تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم بسلامت مقرون گشته و بانواع
کرامت تکیه زده نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نبود
و عقل از ادراک او قاصر و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای
ابراهیم از آتش باین صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک بدین
ناز و نعیم شتافتی ابراهیم بجواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص
کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند که حق تعالی بجهت
موانست من فرستاده نمرود گفت بزرگ خدای تو داری که آثار قدرت او بدین مثابه
مشاهده میکرده ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری و هم

برخواست

برخواست و قدم در آتش نهاد و بسلامت نزد نمرود آمد و در روایتی آمده است که چون نمرود
ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی روی
بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که به پروردگار تو تقرب جویم و قربانی چند
پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل ایمان نزد حضرت رحمان جل و علا
شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار
ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و عیال و عز و اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن
چون آثار قدرت در باره تو مشاهده کردم البته نیازمندی عرض میکنم پس نمرود
تا چهار هزار گاو و در روایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند
و میخواست که ایمان آرد اما بخت نحس و نوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت
خواست و با یکی از خواص خود هرهون نام که عم حضرت ابراهیم بود و منصب وزارت
با و مفوض بود مشورت نمود هرهون گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی
بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی و از منصب الوهیت بمرتبه عبودیت
تنزل نموده باشی ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد
و استدعای انجاز وعده نمود گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف فسخ
و هرهون بشآمت آن شیطنت بزاویه های هلاک ابدی مبتلا گشت و حق
سبحانه و تعالی ابراهیم را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال
نمودند بسیاری بآنحضرت ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هرهون بن عامر
بن نفطر که دختر عم ابراهیم بود آنروز قبول دین آنحضرت نمود و حق تعالی با ابراهیم

قوتی از یقین کرامت فرموده تا خوف و خشیت بتمام از دل وی بیرون رفت والله اعلم
فصل هشتم فی لطایف والاشارات والنکات فی هذه القصة اللطیفة
الاولی حکمت در ابقای ابراهیم ع در اتش آن گفته اند که چون صورت تکلم بکلمه
هذا ربی نموده بود صورت او با اتش در آوردند و چون باطنش منور توحید اراسته
بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم اتش را بروی گلستان گردانید دیگر
آنکه ملائکه ع در روز اول قدح این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح
بحمدک وحق سبحانه وتعالی ابراهیم را در میان اتش در آورد و بتسبیح مشغول کرد تا شد
یعنی ای فرشتگان شما در میان نور شهود یاد میکنید و او در میان نار نمرود
تا حقیقت سر انی اعلم من الله ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم ع بیوسته
از اتش مینرسید و میگفت آوه تا اورا اواه خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد
از آن اورا با اتش در آورد و اتش را بروی سالم گردانید که داند که ترس از اتش
نیست بلکه از خالق اتش است لطیفه ثالثه در آن وقت که خطاب حضرت رب
الارباب جل وعلا با اتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید که
اگر مقید بسلاما نشدی چنان سرد گشتی که از برودت او ابراهیم بیازردی سلام
گفت تا بحد اعتدال بماند ای درویش انجا دو چیز جمع اید یکی حرارت اتش و دیگری
برودت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما و چون برودت و حرارت در جای جمع شود
هوا معتدل شود و اعتدال هوا موجب نشو نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته
همه سبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند لطیفه گولک در دل بنده

مومن

مومن دو چیز است از اضداد جمع امد یکی خوف که حرارت وی از دوزخ بسوزان خبر میدهد
و یکی رجا که برودت و خوشی ان از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز
قیامت شود اظهار اثار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن چون بمقتضای
وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا اتش
دوزخ را از سوختن باز دارد و اتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت ما روح
و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی ازین معنی در مثنوی فرموده است بیت
مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک مومن و کافر بدو
یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بود
ان گذرگاه دنی پس ملک گوید که ان روضه خضر کفلان جا دیدید اندر گذر
دوزخ ان بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان و درخت چون شما
این نفس دوزخ خوی را اتشی گز فتنه جوی را جهدها کردید او شد
پر صفا نار را کشتید از بهر خدا اتش شهوت که شعله میزدی سبزه تقوی
شد و نور هدی وان حسد چون خار بد گلزار شد اتشی حرص از شما ایثار شد
چون شما این جمله اتشهای خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش دوزخ ما
نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا ابراهیم ع خدایان ایشان را عیب
کرد آن روز که وقت عذاب معقوبت او پیش امد همه میان هلاک او بستند و
ترویج دین باطل خود میکردند بنده مومن موحد که بیجاه سال خداوند بحق را
یکی گفته و یکی دانسته اگر ان روز که در راه دوزخ پیش آید در آن روز بیبنی که همه

فرشتگان و رسولان ، ایشان شفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام کویند و حق
نعم شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و ان بنده را از آتش دوزخ
نجات کرامت فرماید این و صد هزار چندین از کرم حضرت الهی چه عجب لطیفه
ثالث روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت
شبانروز تا تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسکوک گشت آتش بود و لیکن
حرارت نبود لطف حضرت الهی جل و علا ظهور کرده با آتش ابراهیم خطاب
کرده هر آتشها گفت ان خطاب دریافتند و برنگ ان آتش بر آمدند تحقیق
آن است که از شیخ شبلی پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین
کیست گفت اکرم چون روز قیامت شود گناهی از دوستی در گذارد و دیگر هیچ
کس را بان گناه روز قیامت نگیرد زیرا که آتش گناه بنده که باب بنشاند این
کرم داد در باره همه بندگان اجری فرماید در روایت رابع روایتست که ابراهیم را
بر بندها بسته بودند و زنجیرها استوار کرده چون با آتش انداختند خطاب آمد
یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی و لا تعرضی بخلیلی ای آتش همان بندهای
نمرود را و زنجیرهای مسدود را که بر اندام ابراهیم نهاده اند بسوزی و در ذات
او هیچ تصرف نکنی و هیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود یعنی گناهی
ان روز که بنده مومن محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در آتش دوزخ از برای
نمرود در اندازند خطاب با آتش رسد که ای آتش بندهای پر تلبیس ابلیس که

که از معاصی

که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بنده مومن نهاده اند بسوزی از ان زیادت تصرف
نکنی و دست از حرقت و فرقت بنده مومن کوتاه کنی تا بنده مومن از دوزخ بیرون
آید همه گناهان او سوخته و یکموی بر اندام او نیازرده لطیفه خامس چنین آورده اند
که چون نمرود میخواست که ابراهیم را در آتش اندازد اول او را کمند از موی اسب
ببیت ابراهیم بقوت بوت بیک جنبیدن آن را بگسیخت بعد ازو تا طناب
ابریشم میبستند آن را نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن تسمه از چرم گاو میش
بر بستند و با قتاب افکندند تا خشک شد ان را نیز پاره کرد ایند تا بعد از ان
از فولاد زنجیر ساختند بیک اضطراب ان را نیز در هم درید ابلیس بصورت
ناصحی امد و نمرود را گفت اگر این شخص را همه بندهای روی زمین مقید کردانی
همه را بهمان نشان بر فرو باز وی بجعلهم جذاذا پاره کرد اند گفت سرانجام این
حیله چیست درین باب دور روایت بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر دستی
که خواهی او را بر بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق ان خلت که
ابراهیم راست که بند نگسلی چنان کردند دیگر این بند گسیخته نشد ابراهیم
گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید
گشتی هم بخلت گشاده کردی یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم تقریب آنست
که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقلیدات اصلیه
و فرعیه باز بسته بایمانست کان العبد بقول الهی این همه اوامر و نواهی بجهت
ایمان بجهت متوجه من و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله

مبتلا بعذاب و عقوبت کرده بدم خطاب امد که ای بنده مؤمن چنانکه بنده تو از آتش
کشایش یافت از آتش جزیا مؤمن فان نورك اطفأ لهبي روایت دوم
که ابلیس کفت ای نمرود اورا بموی او بر بندد که موی مرسل را ان حرمتست
که پاره نشود اورا بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون بتفسید تشنکی
بر و غلبه کرد نمرود کفت شراب داوان را تا قدحی شربت بر یخ سرد کرده نزد او
بردند ندیم کفت عجب سریست که با آتش میکدازی و بآب سرد تشنه میتوازی
کفت هرچند دشمن است اما اورا بر من حقی ابیست که در علم الزام کرده که فبهت
الذی کفر بان یک سخن دانسته که بر من سبقت حجت حق در ذمه من اثبات
فرمود اکنون استیفای آن می نمایم در دین سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس
کفت موی مرسل کسسته نکرده ای در رویش وقتی که موی پیغمبر را قرب
بمنابر انیست که با وجود قوت بنوت کسسته نشود ایمان بنده مؤمنی که نسبت
بهمه پیغمبران علیهم السلام بلکه بحضرت خداوند سبحانه و تعالی دوست کرده که شهد
الله انه لا اله الا هو اکر در نکسلد و کمر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا
کسیخته نکردد چه عجب اشارت دوم حضرت خلیل علیه السلام مسئله برخلاف اعتقاد
کافری که بر وی عرض میکند در ذمه وی حقی ثابت میکند که آن را حرارت هم
چنان شربت کرم میکند چه کمان میبری در حق بنده مؤمن که چندین مسایل را
اعتقاد بر طبق رضای خداوندی تحقیق نموده اکر ان را در ان آفتاب عرصات
و کرمای قیامت باب زلال رحمت و مغفرت آسوده کرداند چه عجب القصه

انروز

انروز که نمرود قصد بر آمدن آسمان کرد چندانک خطا از ترکش جفا بر کشید و بر کمان
باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت حق سبحانه و تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که ماهی
از فلان دریا بسر تیر او آورد و قطره چند خون از ان ماهی بان تیر چکید تا آن لعین
نومید باز نکردد فرشتکان کفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمده چه سر است
باز نمیکردانی خطاب آمد که روزی که بنده من ابراهیم در ان آفتاب تفسیده بود
او را شربتی آب داده بود پاداش انست که امروز با این معامله پیش بردم بیت
هر انکو باشد او را حق ادب فراموشش مکن در هیچ بابی در روایت دیکر آمده است که
با فرشتکان خطاب فرمود که اکرچه کافر است اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا
غریب و تنها مانده هرچند با ما بجنك آمده است اما چون ملك ما را از آن نمری
نیست آن را دل شکسته و محروم باز نکردانم ای درویش کار معاندان مستکبری
که با حضرت حق سبحانه و تعالی بیرون می اید دو باره آن این میکوید که چه کمان میبری در حق
بنده مؤمن مخلص که از برای آن خان و مان بدرود کرده و در دو آن کنج زاویه غربت
بیستان بحد باروی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده و دل
از زن و فرزند خویش و پیوند برکنده و در چنین خطاب من ربك رب الله
از دوون جان بر کشیده کر بر غریبی و مفلسی و دردمندی وی بخشاید
از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد لطیفه سادسه فی شرح
التعریف چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم
بکریه در آمد کفتند که ای ابراهیم حق سبحانه و تعالی آتش را چندین را بر تو سرد کردانید

واین نعمت در باره تو اجرا فرمود سبب کرم چیست گفت که رنج بلا و محنت من میکشم و خطاب
آتش میاید لو عذبتنی بنار الارض والسماء ثم دنا دیتنی کان احب الی من نعم الدنیا
خطاب آمد که ای ابراهیم آتش چیست که بدولت خطاب من مشرف شود اگر نه واسطه و رابطه
خلت تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مشرف نگشتی لسعادت ندای من نه
رسیدی لطیفه سابعه فی زهرة الریاض در آمده است که چون خلیل الرحمن در آتش
انداخت جبرئیل بفرمان ملک متعال دو قطره از آب کوثر بیاورد تا از برکت او
برد و سلامت گشت بعد از آن آن دو قطره را بدو قسم گردانید تا بجها و قطره شد
یک قطره در پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی از آن درختی مورد بیافرید و قطره
دیگر بدست راست ابراهیم افتاد درختی گل از وی مخلوق شد و قطره دیگر
در پس پشت او افتاد درختی عرعر از وی در وجود آمد و درختی مورد را میوه بود
برابر انجیر بزرگ و آن میوه مران درخت را میبود تا بوقت عیسی و چون نصاری
او را ابن الله گفتند دیگران درخت میوه نداد و از جهت شامت او محال که
از نصاری در وجود آمد و درختی گل میوه داشت مانند خیار که هر دردمندی
که از آن میوه تناول کردی وجع و جوش او ساکن شدی چون مجوس حق تعالی را ثانی
گفتند و ثنای یزدان و اهرمن نمودند او درخت میوه نداد و از شامت سخن ایشان
بجای خیار صد هزار خار بر آورد و درختی عرعر را میوه بود برابر خربزه چون عزیر را
یهود ابن الله گفتند آن نیز از وی منفک شود تا بقیامت دیگر نداد ای درویش
شجره نهاد تو که امروز میوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته است و در بهار

که از اقوال ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه فاعله ان الحسنات یذهبن
السیئات و او دوست چنانچه بشارت کذلک ضابطه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه
هباء منثورا ثابت است و مستلزم ندامت لطیفه ثامنه در کلمه اللطایف آورده است
که در حینی که ابراهیم را در آتش انداختند ملائکه آسمان و طیور هوا همه بگریه در آمدند
از میان مرغان مرغی بود ضعیف خود را در آتش انداخت و موافقت خلیل حضرت
حق سبحانه بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک
خواهد کرد و از وی استفسار نمائی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل
از سدرة المنتهی خود را بطرفة العینی رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود او گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل الرحمن در آتش
می اندازند چون مرا با خلاص او دست نیست باری کم از آن که با وی موافقت نمایم
و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل حال او عرض کرده خطاب آمد که ای جبرئیل
آن مرغک را بگوی که این مقدار اخلاص که نسبت با خلیل ما نمودی ما از خزانه کرم
هزار حاجت تو روا کرده ایم اکنون بطلب چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا
با حاجت دنیایی نیست که از حضرت او طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که
بوستانم بادام او و در دو زبان دادم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را
هزار نام است و از جمله او صد نام یاد دارم حاجت من آنست که نهصد نام دیگر بمن
انعام فرمایید تا او را بهزار نام بخوانم پاشم حق سبحانه و تعالی حاجت او روا کرد و هزار
نام حضرت خودش تعلیم فرموده تا در لیل و نهار و ظهر و اسحار بترنم و تکرار بر سر

شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار میزند هیچ میدانی که این مرغک را چه نام
است بعربی عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون
تعلیمش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن گلستان در آمد و بر سر اشجار آمد
برآمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر دو عشق و
محبت زیادتست تا بروز قیامت **بیت** از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند کز عشق
نیست این همه غوغا چه میکند بخرام سوی کلبه احزان ما شبی تا بنگری که عشق تو
با ما چه کرده میکند دل در مقام عشق نیست که سرمنزل فناست گر نیست بر هلاک
خود اینجا چه میکند تا بوت ما ببر بسر کوی دیر عشق وانگه ببین که بوی مسیحا چه میکند
در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که در دهان
خود پر آب کرده بر کرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشاند ایمقدار سعی
او مشکور شد و آن آب در دهان وی عسل مصفی و مایه شفا گردانیدند تا ابد آخر
که درین درگاه هیچکس زیان نکرده است **بیت** کسی با تو زیان نکرد و من هم نکنم
رباعی غمناک گر از پیش تو با غم بروم جز خاطر شاد و دل خرم نروم از حضرت هم
چون تو کریمی هرگز غمناک کسی نرفت و من هم نروم لطیفه تا سعه در زهرة الریاض
آورده است که ابراهیم را در آتش انداختند قدرت حضرت الهی را ممکن این
بود که آتش را بتمام معدوم گرداند تا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد مگر که دشمنان را
مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش انداختندی در ادای البته بسوختی در آتش
در آورد و لیکن سلامت بیرون آورد تا قدرت او کسی را شبهه نماند و از اینجا

اهل

ازکی و یکی دارد

اهل اشارت را در تحقیق است یکی آنکه او میتوانست که بنده مؤمن را بتمام از گناه
در داده و معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن برو
رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچ کس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه
در روز قیامت نیز میتوانست که بندگان را جمله اگر مرهم بی دوزخ باشد به بهشت
رساند نکرد و بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد و بعضی را بسوخت
و بعضی را بسیار نداند که کار قدرت او را فی طبیعت آتش و آب لاجرم
آتش را بر ابراهیم عذب و خوش آب میگرداند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میسازد که اغرقوا فادخلوا نارا لطیفه
مآثر نقلست که ایشان در حین آتش افروختن گوهری قیمتی خزانه بان را که غلامی
بود از غلامان او بخیانت متهم داشتند هر چند تادیب کردند چون بیچاره مسکین
بود مقر نیامد تا رای آن بر آن قرار گرفت که او را پیش ابراهیم در آتش اندازند
غلام هر چند استغاثه نمود بنمرود و ارکان دولت اجابت ننمودند آن مسکین
متحیر گشت روی بخواندن بتان او را اجابت نیفتاد فریاد باسمان و زمین برد
بجایی نرسید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در هوا گفت
یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل هر چند کافر است دریاب بنده مرا
جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافر است و بنده کافرانست فرمود ای جبرئیل
مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من لنگرد که او را فریاد نرسم اشارت ای محب
کافری که نام الله مجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود بنده مؤمنی که سالها

نام آتش بحقیقت دنیا زبر زبان رانند اگر آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب لطیفه
احدی عشر روایتست که بعد از آنکه آتش بفرمان حضرت الهی برد و سلام گشت
بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند او را با آتش عذاب میکنی اگر
چنانچه فرمان بردم مرا بچه عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش لو عصیتنی
عذبتك بماء قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا با آتش دلهای عاشقان
خود میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان
و در دیار من المذکرین چنین آورده است که حق سبحانه و تعالی بدوزخ خطاب فرمود
استقصی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب در باره دشمنان من کن چنانکه حق
اوست اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنك عذابا لا اعذبه
احدا من الخلق سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یك از خلایق
بآن عذاب معذب نکرده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان
خود با آتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسلهای وی
از یکدیگر فرو ریزد تمامی اغلال او یکبار از دوزخ بنالد و فریاد در آید حق سبحانه
و تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا آتش بحال خود باز آید ولیکن
چندین سال از شدت آن عذاب اشك از دیدهای دوزخ باز نه ایستد
در آیتست که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آرد که یا رب
ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمرهم قلوب العارفین فانی لا اطیقها

خداوندا

خداوندا مرا بهر عذابی که معذب گردانی شاید اما در خواست آن دارم که بنور معرفت که
در دلهای عارفان خود نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم لمؤلفه انتهی افروخت
عشق و جسم و جان من بسوخت گفتم آهی برکشم کام و دهان من بسوخت انتهی آتش
دوزخ نداری تا بیش در فراق آه آتش که پیدا و نهان من بسوخت تا در دوزخ — ادین ع
گرچه سوزد سوخته پوستهای عاشقان آتش هجر آتش مغز استخوان من بسوخت
تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت چون
نشان بی نشانی دروه گم نامیست برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دید او جانان شد عیان ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت
صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله از یك شعله آه فغان من بسوخت
گر معینی بیش ازین گفتی ز حسنش شمه این زمان نور رخش شرح و بیان من
بسوخت **فصل نهم** در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم از آتش واقع شدن
واقعه اولی تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت
ابراهیم و از دیار بابل بشام آمدن علمای سیر و تواریخ در مصنفات عوالی
شامخ خود چنین آورده اند که چون حق سبحانه و تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم
سرد و سلام گردانید و ببلاغتش از آن مهلکه بیرون آورد بسیار از بندگان
بودند که مؤید بودند من عند الله با و ایمان آوردند یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم
موسوم لوط بن هارون بن تارخ و حق سبحانه و تعالی او را بدولت نبوت مشرف
گردانید دیگر ساره خاتون دختر عم ابراهیم و هارون پدر لوط برادر ابراهیم بود

باهارون که پدر ساره بوده عم ابراهیم بوده واسم موافق بوده اند وبعضی گویند که
ساره دختر ملک حران بوده ودران وقت که ابراهیم بجانب حران هجرت نموده
بود وبنکاح خود درآورده والله اعلم چون ابراهیم از آتش بیرون آمد جماعتی
ان معجزه دیدند وبان حضرت ایمان آوردند واین قصه در افواه الستنه افتاد وندرتجی
در دلها قرار گرفت واعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی میشود نمرود را
ازین تغییری کلی در باطن روی داد تا روزی ابراهیم را در خلوت طلبیده با او گفت
که بواسطه دعوت تو واین دین محدث خللی در معظم مملکت من پیدا شده ورهنی
تمام بمهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز وبا اصحاب ومتابعان خود ازین مملکت
بیرون رو که بر وردگار تو بحفظ جانب تو کفالت مصالح تو ناصر ومعین تو خواهد
بود ابراهیم این معنی را قبول کرد از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرموده در روایت
است که چون ابراهیم مردم را بدین حنیفه دلالت میفرمود وباو ایمان می
آوردند نمرود را خواهد قصد قتل ابراهیم کردند وبعضی گفتند قتل او
میسر نخواهد شد چنانچه سوختن او نشد صواب است ان را از مملکت بیرون
کنیم چون حضرت ابراهیم این معنی از قوم دریافت با حضرت لوط وساره خاتون
هر سه هجرت نمودند واز میان قوم رحلت نمودند چون منزلی بیرون رفتند را
که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود درآور وگویند اول وحی که با ابراهیم آمد
این بود والله اعلم وساره خاتون را حسن وجمال بغایت بود چنانچه در بعضی
روایت آمده که حسن یوسف در اثر حسن ساره خاتون بود وگویند وی

بصورت

بصورت حور عین بوده تا تفاوت همین بود که مر او را حلهای بهشتی نبوده با کی از حیض
نداشت ومقرر بود که در همه عالم بان حسن دیگر نبود وابراهیم را در از کوشی بود
دبیست درهم خریده بود ساره را رضی الله عنها بر ان دراز گوش سوار کرد وابراهیم
در ان روز سی وهشت ساله بود ومیرفتند تا بحران رسیدند روزی چند انجا
اقامت نمودند واز انجا عزیمت مصر کردند ودر مصر پادشاهی بود ظالم ومستولی و
مفسد نام او صدوف بن صادوف از قبطیان بوده وداب آن ظالم بود که هر که عروسی
بنکاحی خود در آوردی اول پیش او بردی واگر او را خوش امدی از برای خود نکاح
داشتی وراه بانان بر طرف راه ها نصب کرده بود که اگر در میان رونده گان زنی
با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستادی ودر نزهة الریاض آورده اند که چون
ابراهیم بمصر نزدیک رسید بنا بر وحی ملک علام از عم خویش مفارقت نمود
ودر لشکات متوطن شد وان را حق سبحانه وتعالی بر سادات آن قوم مبعوث کرد آینده
چون خبران پادشاه ظالم را هبانان بحضرت ابراهیم رسید وی بغایت غیور بود
صندوقی ترتیب کرد وساره خاتون را رضی الله عنها در وی در آورده وقصد سفر
کرد چون نزدیک رسیدند عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص اموال را
اموال ابراهیم کردند چون نوبت بصندوق رسید ابراهیم بانواع عذرها توسل
نموده از تجسس ان امتناع نمودند ابراهیم فرموده که تمام این صندوق را برابر زر
در بها گیرید وعشر آن بستانید قبول نکردند گفت صندوق را از زر نیز در دراهم
مملو انگارید ودست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند وبگشادن

بالغت مینمودند تا صد و تا صد وق بکشادند کاشکان پادشاه را چون نظر بر آن ماه
خرگاه نشین افتاد ماه دو هفته دید که نیران فلک از پرتو طلعت جمالش نیلگون گشتی
و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوییا
آفتابی بود از زیر نقاب سپید درخشید یا ماهی بود در پرده سحاب قطرات نور
از وی می چکید و دیده نظارگیان در حسن و جمال او ستاره فلک بوقلمون یعنی
ساره خاتون و صد چون حیران ماند کیفیت واقعه به ملک عرض فرمودند ملک ا
ایشان تفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را از خوف آنکه بزوجیت معروف
شود قصد هلاک او کند یا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر منست یعنی
در اسلام گفت ای خواهر خود را بمن ده تا تزویج کردانم گفت ازدواج موقوف
باجازت پدر اوست ابراهیم عذری خواست و چون آن لعین داعیان تملک
و تماسک از دست رفته بود برخاست تا دست دراز کند ساره خاتون که پاک
دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بجناب اقدس الهی جل ذکره بنالید
که خداوندا دست ناپاک این ناپاک را از دامن حرم محترم خلوت سرای خلت
کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و آیت که چون
ساره خاتون را بدرون قصر باز داشتند ابراهیم را بیرون فرستادند با طبع
مبارک آن حضرت از کمال غیرت در جوش اضطراب درآمد تحریم نماز در پوشید
و بعبادت حق تعالی مشغول شد حضرت عزت از برای دفع لطف تمامی دیوار
قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی و مجلا کردانید تا مانع نظر ابراهیم نشده

هرچه

هرچه در درون قصر معاینه میدید چون دید که آن شخص بجانب ساره دست دراز
کرد آتش غیرت جوش بر آورده کویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست آن
شل شد و لرزه بر اندام وی افتاده حال وی دگرگون شد و بیکبار در و دیوار
قصر بلرزه درآمد که گویا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و
ساره را پیش طلبیده گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت
من عیال آن مردم که دوستان خدای زمین و آسمان است و حق تعالی دوستان
خود را نگاه بانست نگاه داراد بجرم دست او دست خیانت دراز شود گفت
از خدای در خواه که تا دست مرا از بیماری صحت دهد که دست از تو باز داشتم
ساره دست نیاز بجانب حضرت بی نیاز برداشت و حق تعالی آن را عافیت ارزانی
داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید که هرگاه دستش صحیح شد و با
استیلای شهوت قصد میکرد و باز دست آن خشک میشد تا کرت سیم این
خطره در کل از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی
بس صاحب جمال بوی انعام کرد گفت هاجرک علی دعائک یعنی این مزد
دست لست که موجب صحت دست من شده و برین سبب او کنیزک موسوم
بهاجر گشت و گویند از گاو و گوسفند دیگر مواشی باو ارزانی داشت چون
ساره از مجلس ملک بیرون رفت ابراهیم را خواست تا از قضای گذشته
آگاه گرداند ابراهیم بروی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید
شیخ بن حجر آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم

در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود بدست که مهیم و اول کسی که باین کلمه تکلم
نمود ابراهیم بود معنی این است که باعجز ساره گفت حق تعالی کید کافران را از من
باز گردانید سؤال ابراهیم را حجاب از پیش بر داشتند تا بر حقیقت حال
اطلاع یافت حکمت چه بود که آنک عایشه و عن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت
بر نداشتند تا وی نیز او هم اندوه و خاطر شریف را رنجه نداری و با وجود رفعت و
منزلت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام جواب اگر حجاب از نظر خواجه ما
بالکل عایشه را دلیل علم حضرت مصطفوی ص بود حضرت حق سبحانه و تعالی خواست
تا سجل عصمت آن را بتوضیح آیات قرآنی موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را
حجاب بر داشت و گفت عیال خود را نگاه دارم اوسه ساره خاتون دختر پاسبان
خلیل بود و عایشه را رضی الله عنها نگاه بان رب جلیل بود جل جلاله و جعلنا
الی الفشرجین ساره خاتون را انبلات و عفت از آن محل تهمت بیرون آمد
خاطر مبارک حضرت ابراهیم از متوطن در آن مقام متنفر بود باز عزیمت سفر
مصمم گردانید و از مصر به بادیه فلسطین انتقال که از توابع دمشق است بموضع
که نه آب بود نه آبادانی و در آن موضع چاهی بکند و آب چاه بروی زمین جاری
شد و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافت بود
ابراهیم بادرانی بر داشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی
نداشت که بان چیزی بدست آرد در میان بیابان متحیر ماند آخر الامر بادرانرا
پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر درآن

خرسندی

خرسندی حاصل آید ابراهیم چون بمنزل خود رسید از غایت گرسنگی و دلتنگی
در خواب شد ساره و هاجر از آن بادران ریگ چون رفتند که طعام بردارند آن
ریگها گندم شده بود ساره و هاجر از آن گندم پاره دستاس کشیدند و نان
بپختند چون ابراهیم بیدار شد بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید
که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که آورده بودی نان بپختیم ابراهیم
ازین معنی تعجب نموده بشکرگذاری منعم علی الاطلاق قیام نموده قدری از آن
بجهت خود صرف نمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حق سبحانه و تعالی برکت
ابراهیم آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین میرود تشنه لبان عرب
ازین صورت خبر یافتند جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون با براهیم آباد مشهور است و
بعد از چندگاه ساکنان این زمین سر از متابعت حضرت ابراهیم کشیده مخالفت
پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شده عزیمت اختیار کرده و بموضعی
که او را قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس
است و بعد از هجرت ابراهیم از آن مقام نقصان کلی بآب آن چاه رسید و مخالفان
از افعال ناپسندیده خود پشیمان شدند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح
و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی
نقصان آب را بآنحضرت عرض کردند حضرت هفت بز فرمود که زنان حایض آب از سر
چاه بدست بر ندارند و مدتهای مدید آب بدان و تیره جریان میبود تا دور

دفع بر خلاف وصیت آن حضرت دست بآن آب کرد بلا نقصان بآن آب طاری شد
و آن آب چاه دیگر بالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم ع در ولایت حط
قرار گرفت دیگر بر سم توطن هیچ مکانی بحضرت خود مخصوص نگردانید تا بمنزل سرای
خلد خرامید اما واقعه رغضه بنت نمرود در زهرة الریاض آورده است که نمرود را
دختری بود با عقل و کیاست و فراست رغضه نام در آن وقت که ابراهیم ع را
در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست که بر آن بنایی که از برای اشرف
اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و بر حالی ابراهیم ع وقوفی یابد پدر گفت یا ابنتا
ابراهیم ع چندین روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گردیده است القصه
پدر آن را اجازت داد تا در آن مقام اشرف بر آمد ابراهیم ع را دید در میان آتش
از برای او گلستان ترتیب کرده اند و بناز و اعزاز بیالای تخت نشانده در آن
گلستان بر آمد رغضه گفت ای ابراهیم ع ترا چه حال است که آتش ترا نسوخت
بلکه مرغزار گردد و نفس روزگار توان بر افروخت ابراهیم ع از مقام خود جواب داد
که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رغضه گفت ای ابراهیم اجازت
فرمای تا در این آتش در آیم تا دیدن تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار رغضه از قصر فرود آمد و آواز بر آورد و کلمه
توحید گویان خود را در آتش انداخت تا خود را نزد ابراهیم ع رسانید و بآن حضرت
ایمان خود تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر شتافت پدر چون ایمان
او مشاهده کرد تعجب کرد ولیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین اصرار

باطل

باطل نمود دختر را بر آن داد و دلالت کرد بهر وجه از راه شفقت نصیحت فرمود دختر
ملتفت نصیحت فاسد پدر نشد دیگر بتهدید بیش بتخویف مشار نگشت تا رای نا
صواب آن بد اختر شوم منظر دختر بر این قرار گرفت که این نیک بخت پاکیزه سیر را
بسخت ترین عذاب معذب گرداند بفرمود تا او را بسیاستگاه بردند از ستلقی در
آفتاب سوزان بچهار میخ آهن دست و پا بر دوختند و بلا در جان آن فرزند
دردمند بر افروختند حق سبحانه و تعالی بجبرئیل امین ع وحی فرمود که ای جبرئیل
کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل من فرود آر
جبرئیل بفرمان رب جلیل رغضه را از آتش و مهلکه و محنت رهانید و
بنزد خلیل الرحمن ع رسانید و با ابراهیم در این مسافرتها و مشقتها همراه بود
بعد از آن ابراهیم ع او را بر پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حق تعالی
آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که بر مسند نبوت مستند
گشتند والله الموفق **فصل دهم** در کیفیت احیای موتی از برای ابراهیم ع
حیث سال رب ارنی کیف تحیی الموتی و در این واقعه سخن از چند وجه مبین
میگردد وجه اول حکمت چه بود در سؤال ابراهیم ع تا از حق تعالی احیای موتی
طلبید علما در این چند قول ایراد فرموده اند قول اول عبد الرحمن زید و قتاده
و ضحاک گویند که وی یکبار در دریای رسید دابه دید در کنار دریا مرده نیمی از آن
در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ در آب میخوردند و این نیمه را
سباع صحرا و طیور می بردند بخاطر شریفش که آیا زنده گردانیدن این جانوران چگونه

تواند بود بحضرت حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین بدانم
کفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دویم در سبب این سؤال سدی و سعید بن
جبیر و مجاهد فرموده اند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی ابراهیم را بخلعت خلت
مشرف کردانید یکی از ملائکه مقرب و بعضی کویند ملک الموت بود ع کفت الهی مرا
اجازت ده تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون حضرت خلیل بر بشارت مبشر کشت
کفت میخواهم حجت بمن نمایی تا این بشارت محقق کردد و این قول مصدق شود
فرمان آمد که الهی نشان خلت فرمان برداری دوست است مرد دوست و او اکر
سخن او را رد نکند لی ابراهیم تو از ما خواستی که کرامت ظهر نمودیم کفت خداوندا
در آن وقت که با دشمن میکفتم ربی الذی یحیی و یمیت امانت را یعنی میرانیدن ترا
دیده بودم و دانسته و لیکن احیا را یعنی زنده کردانیدن ترا ندانسته این خلجان
در خاطر هست میخواهم که بر من نیز مطلع کردم تا کمال قدرت ترا بر بدانم و غایت عجز
نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیم امام حسن بصری میفرماید
که در آخر صحف خود ابراهیم ع خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بشکل طاوس
بغایت زیبا با جثه بزرک چون شتران بختی در هوای بهشت طیران میکنند
از این شاخ بران شاخ و از این درخت بران درخت چون در دل بنده بهشتی
بکذرد که لذت کوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا تبسمل کردد و
بنار شوق بریان ساختن بر طبق اخلاص نهاده پیش بنده حاضر کردد و انچه
که بخواهد بخورد و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال بر افشاند و به شاخسار

هبشت

هبشت طیران نموده بنغمه و نوا در آید ابراهیم ع خواست تا در دنیا نمودار آن به بیند کفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی کرد بابراهیم ع که ترا بر مسند
نبوت و خلت نشاندیم و خطبه واتخذ الله ابراهیم خلیلا بنام تو خواندیم کفت خداوندا
این دولتی است ورای دولت و مرتبه من در درجه ایست فوق خدمت من اندیشه
رفعت این مقام نزلتر ایست که در حوصله فهم و ادراک من کنجد و کنکره کبریای این
مرتبه نه تنها برابر ایست که کمند آرزو بر انجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عطیت
میخواهم که بمن نمایی تا دانم که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف کشته ام اعطاب
امد که علامت ان ظهور نور حضرت محمد ست ص از جبین مبین تو که ان نور چندین
کاه مستور میبوده از جبین تو ظهور کند هنکام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت
سازیم و علم بر ذکوادی تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک فی الارض خلیفه للناس
اماما بر دعوی استشهاد بر فرازیم ابراهیم ع کفت خداوندا علامت آن ظهور کی خواهد
بود خطاب آمد که ان روز که بدعای تو مرده زنده کردانیم کفت رب ارنی کیف تحیی
الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی کفت بلی خداوندا ایمان
دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایمان منور ست و نکته جانم بروایح عرفان معطر یقین
میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش صنعت
تو قلم ایجاد در دست کن مکان می سازد تا بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات
و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه دید رسد
یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار

نیست یک غمزه نقد را بصد وصال نسیه ترجیح می نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة
من الطیر چهار مرغ بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در هم کوب و چهار قسم کن
و بر سر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما را مشاهده کنی اول چهار
مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاووس و بط بوده اند
مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر
هر کوهی پارهٔ بنهاد و سرهای آنها را نزد خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را
بخواند و پاره گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره ذره که
بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی باز بیکدیگر ملاحق شدند
و قالب هر یک تمام البدن گشته بر پیش ابراهیم در آمدند و هر کدام سرهای خود را
برداشتند و تمام البدن گشته بهیأت اولین زنده و تندرست گشتند و در گرد
ابراهیم در پرواز آمدند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و
اتخذ الله ابراهیم خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم این معنی مشاهده کرد جبرئیل
در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت فاعلم ان الله علی کل شیء قدیر و
وجه دویم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست که درین واقعه چند اشارت
بیان کرده اند اشارات اول آنکه حکمت چه بود در اختیار عدد چهار مرغ و
اختصاص آن درین معنی گویند که چون مکلفات چهار صنف بودند ملائکه جن و انس
و شیاطین تعیین این هر چهار مرغ اشارت باحیای چهار صنف بوده اند از
اصناف مکلفات است و این طایفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع را تعبیر ما لمتی

بیان

بیان کرده اند چنانکه گویند طاووس که از همه مرغان بصورت خوبتر بود مثال آدمیست
که از همه حیوانات بهتر است که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر کلاغ از همه جانوران
دراز عمرتر است بپیری می ماند که طول عمر او زیادتر است و خروس بجهت تیزی و متابعت
شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری بملائکه که در طاعت حضرت
الهی بیقرارند بخلاف بعضی میفرمایند که امر هذا طاووس که زیباترین مرغانست زنده کردانیدم
فرد آدمی را که اشرف مخلوقاتست نیز زنده کردانم فرد اجتناب را نیز محشور کردانم چنانکه
خروس که مقید بشهوتست باز جان در بدن او در آرم و دیوان را نیز همچنان محشور
کردانم چنانچه بط بیقرار است باز فرشتگان را باز خلعت جنت پوشیده بر انگیزانم هم
چنانکه ایشان را بخواندن خلیل حاضر کردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر
کردانم حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک
ازین چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاووس
نسبت بآدم خیانت کرده بود و ابلیس را به بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت
کرد تا او را فرستاد تا از نشستن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد
و خروس نسبت بالیاس خیانت کرد که شجره یقطین او را و جامه آنحضرت را پاره
ساخت و بط نسبت بیونس خیانت کرد که شجره یقطین بمنقار خود پاره ساخت
و هر یک از آنها بدعای پیغمبری که نسبت باو خیانت کرده بودند ببلایی مبتلا گشتند
طاووس بنفرین آدم ببلای گنگی در هندوستان افتاد و کلاغ را دزدی در مرداری نها
شد و عداوت بدعای الیاس در میان خروسان شایع کردانیدند و بط را بدعای

بولش بی سکون وآرام گردانیدن وباز ایشانرا بدست خلیل الرحمن مقتول ساختند
اشارات دوم آنست که هریک از ایشانرا صفتی است از صفات ذمیمه بر طبع غالب
که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس تابع شهوتست وزاغ طول
الامل است وبط عبد البطن وطاووس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای
سالک مسالک وای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیات فلنحیینه حیوة طیبة
کرده‌ای جانت کوفتن اول خروس شهوت را سر بردار وزاغ امل را گردن ببر و
بط شکم پرستی را شکم از هم بدر وطاووس رعنائی را بعالم فنا فرست که هرکه
متابعت شهوت کند هرگز او را حیات ابدی بهره نیابد وهرکه دل در عمر دراز
نهد رضای او از بقای او نیکوتر وهرکه شکم پرستی کند بکارد قطعیت سر اورا
برداشتن اولی تر وهرکه عاشق آرایش ونمایش رعنائی ودنیایی است وجود او را
بعدم فرستادن احری اشارت دیگر آنکه در دولت ابراهیم تا احیای موتی را بچشم
ندید بمرتبه یقین نرسید تو نیز اگر خواهی دل بحیات طیبه زنده مؤبد گردد چهار
مرغ است در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پروازند تا این چهار را
سر بر نگیری وبمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از آن صفات نمیری بدولت حقیقی
نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است وآز او را بکارد قطعیت سر برداره
وبر سر کوه قطع امل نه سیم رغبت است واو را بکارد رضا سر بردار وبر سر کوه
زهد نه چهارم طمع است آن را بکارد توکل سر بردار وبر سر کوه تفویض نه
بعد از آن این مرغان را بطاعت وعبادت بخوان تا همه بکرامات حضرت حق سبحانه

و نفس

و نفس بیایند در طریق تحقیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست
بچهار طبع انسانی که هریک را صفات ذمیمه واخلاق ردیه در تیره وجبلت مذکورست
عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی ونعوت غریزی او باز دارد و
باضداد آنها از صفات کمال ونعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت وحیات
بشناسد واذ قال شیخ سنائی چار مرغند چار طبع بدن بهر دین جمله را ببر
گردن بس بایمان وعشق ودلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت دیگر
ای خلیل چهار فعل از تو ویکی از من از تو کشتن وپاره پاره کردن وکوفتن وخواندن
واز من زنده کردن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار واز من یک کار از تو به
کردن وپشیمان گشتن ونیاز عرض کردن وعذر گناه خواستن واز من جمله گناهان
تو آمرزیدن ای بنده مطیع چهار کار از تو وچهار از من شکر نعمت از تو وتوفیق
طاعت از من ندامت از تو وتبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو واصلاح
معاملات از من عمل صالح از تو ورسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر
مرغان ابراهیم به چهار علت مبتلا بودند بخون آلوده بودند وجان از تن مفارقت
نموده بودند وباجزای متفرق واعضای پراکنده بودند واجزای بیگانه وآشنا
بهم آمیخته بودند چون دعوت خلیل وقدرت حضرت رب جلیل بهم رسید از
آلایش پاکیزه شدند وباجزا واعضا مجتمع گشتند وجان رسیده با بدن محبت
کشیده آرمیده گشتند وآشنا از بیگانه وبیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده
مؤمن پراکنده احوال در عرصات قیامت بدین منوال بوده بر چهار علت مبتلا

خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دویم از صحبت دیار و ملاقات پروردگار
جل وعلا دور افتاده باشند سیم در عرصات قیامت پراکنده و متفرق احوال
از یکدیگر گریخته و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چهارم چون شفاعت
رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل جلاله مجتمع
گردد از آلودگیها پالوده گردند و با سودگیها آسوده شوند و بثوابها اختصاص یابند
و بجنت مهمان شوند و بروایت شادمان گردند **فصل یازدهم** در ذکر مولود
اسمعیل ع و اقامت او در حرم محترم کعبه زاد الله تعالی شرفها وعزها بزرگان فن
تواریخ و مستطلبان حوالی شماریخ در محررات خود چنین فرموده اند که وهاب
بی منت و رزاق بی ظنت کواکب من آلوده و نعمات نعماء ابراهیم ع را بکثرت
مواشی وحشم و مواشی وخدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانید
در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا جل ذکره بکمال الطاف و غایت
اعطاف نعمت دنیا و آخرت تمام گردانید از فرزندان فرزندی ارجمند کرامت
فرماید که وارث منصب نبوت و مستفید مسند رسالت بوده داعی امت بجاده
شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج طاعت مستقیم باشد هر اینه که مستلزم
تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای
آسمانی از حلیه توالد و تناسل عاطل بود و علامت طاری رغبت ابراهیم ع را بوجود فرزند
مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم ع میبود تا
تا آنحضرت بتمنای خود رسید و هاجر که بغایت جمیله بود و خود سال الشرف مضاجعت

آنحضرت

آنحضرت مشرف گشت در دهان فرصت صدف تا در درج وجود اسمعیل ع آمد نور
باهر و حضرت محمدی ص از صلب خلیل ع برحم هاجر انتقال نمود بعد از انقضای
مدت حمل پسری نجیب متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهد خاک همچنین
فرزندی ارجمندی ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین طفل نازنینی نپرورده ده
او را بزبان عرب اشمویل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت
و چون مهبط نور حضرت محمدی بود و در درج ذات احمدی ص هر کو نظر بر جمال او فکندی
محبتش در صمیم دل و خلوص من جانش پرتو انداختی بتخصیص ابراهیم ع که همواره
گنجینه سینه او از جواهر محبتش مملو و آیینه دل از صیقل مشاهده اش مجلو بوده
و میداشت تا بحدی که پیوسته بر دوش و کنار وی بودی و ساعتی از غایت فرط
انتظام اشفاق او افتراق ننمودی ساره خاتون را از آن حال رشک آمد چرا
که توقع میداشت که آن بار دولت قائز آمد و نور حضرت محمدی ص از نسل او
ظهور کند از قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را
قطع کرده و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی را استشعار از ساره بگریخت و در ذات و بیم
متواری شد ابراهیم ع از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت او
صافی کند و تحلل القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و اندام نهانی چیزی
قطع کند ساره بقول ابراهیم ع عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت
و با وجود این هنوز خاطر از مهر هاجر و فرزند وی اندوهگین میبود و ابراهیم ع
بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوق که مر ساره را در ذمت او بود در رعایت

خاطر او می افزود و روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل
وعلا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر حبیبی ساره بتقدیم رسان و هر چه
دلخواه اوست چنان کن خلیل الرحمن فرمود که ای ساره متعلق تو چیست
جواب گفت که میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و
از زرع و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز گردی
بعد از آن جبرئیل براق برق رفتار از بهشت بیاورد و ابراهیم بر آن براق
برق رفتار سوار شد و هاجر و اسماعیل را در قفا نشانید و برافقت جبرئیل
در بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخط ام القری رسیدند
در موضع زمزم جبرئیل با ابراهیم گفت امر حق بجا نرود تو چنانکن که مادر و فرزند
را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان بی آب
و بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته بتاب و حرارت هوایش از کوه
اثیر مبینی و مشعر و پوست زمینش از کبریت احمر خاک سوخته اش طبیعت معدن ح
آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر برفته و در حوالی آن نه داری
و نه جاری نه یاری و نه غمگساری القصه بود از کان لم یکن بین الحجون الی
الصفا انیس و لم یسمر بمکة مشاهده می افتاد و آن خانه که جبرئیل در
زمان آدم فرود آورده باسمان چهارم منتقل شده بود و هیچ منقش در آن
عرصه نمی بود لیس بزیر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند
و انبان خرما و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و روبراه نهاد هاجر چون دید

که ابراهیم

که ابراهیم مراجعت مینماید از عقب او بدوید هرچند استغاثه نمود بظاهر جوابی نشنود و
التفات ندید چرا که ساره با او شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد
و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز کرده و هاجر چون هر چه پرسید جواب نشنید
گفت ای ابراهیم بحق الله بحق آن خدایی که علم خلق بر خلعت دولت دوخته که آنچه
با ما پیش می بری بفرمان خداوندست گفت آری هاجر در زمان باز گشت و چون دل را
باین نوع تسلی داد که اذا لا یضیعنا ربنا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت
و دل در کرم حضرت الهی جل و علا در بست بعد از آن ابراهیم بطرف ثنیه آمد و چنان
بایستاد که هاجر او را نمی دید روی بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من
ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب قدس الهی جل و علا عرض
کرد و بعد از آن با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل خود شد هاجر کودک شیر
خواره را پیش خود نهاد و در آن بیابان دل از خانمان برکنده تنها و غریب و از یار و رفیقان
باز مانده گاهی اسمعیل در مادر می نگریست و گاهی مادر در وی میدید و میگریست
و از آن خرما و آب تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مطهره خرما و آب
و نان نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسماعیل در خاک میگشت و هاجر را
بروی در هم می آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود بنهاد از آنجا برخواست تا
سیری کند شاید فریادرسی دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود بر آنجا متصاعد شد
هیچکس ندید فرود آمد و روان از میان وادی بگذشت و بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز
چیزی و خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجای آورد

بدشوار که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت با بی طرفی از جگر گوشه خود خبری
میگرفت که ناگاه سعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه
آوازی شنید دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمیدید ندایی می شنید
و منادی نمی دید و آن جبرئیل بود هاجر بزبان حال میگفت **بیت** تو در پرده و
از تو ندا میرسد بگوش دلم زان صدا میرسید زپرده برون آی که تا بینمت بجان
و دل دیده بگزینمت چون نخوانیم راه بما بنمایش که از زخم هجر توام سینه ریش
درین وادی غم تا خوانده ام بفریاد من رس که درمانده ام بعد از آن گفت ای
خواننده اگر فریادرسی مینمایی وقتست جگر در تاب و دل بر موج خون است کو
آوری رحمتی و تشنه کو نیست ندایی شنید که ای هاجر بمحل خود باز گرد که آن
فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل عنقریب خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر
و برکت بسیار از آن ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده بنزد اسماعیل
آمد جبرئیل به موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه کیستی گفت
ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت ابراهیم شما را بکه گذاشته است هاجر گفت بخدای تعالی
و علا جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از آن هاجر
نظر کرد دید چشمه آب خوشگوار در پیش او روانست و در سبب ظهور چشمه
روایات مختلف است یکی آنکه از تأثیر پاشنه اسماعیل که در زمین میزد و می
نالید حق سبحانه و تعالی آن چشمه را پدید آورد دوم آنکه جبرئیل پای مبارک بر زمین
زد زمین شکافته شد و آن چشمه ظهور یافت آنکه ببرکت جناح بالجناح جبرئیل

آن

آن آب انفجار پذیرفت و غیر ازین نیز گفته اند و چون نظر هاجر بر آن افتاد خوش وقت
شد و مادر و پسر از آن آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و تشنگی خلاص یافتند
و این معنی از خواص آب زمزم است هاجر خواست که از آن آب مطهره پر سازد جبرئیل
گفت احتیاج بر پر کردن مطهره نیست این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه
و خاک نمناک از زمین برمیداشت و بر گرد وی نهاد و می انباشت تا آب
بیشتر شود و از آن چشمه نرود آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب
مترس که میاه و ذهاب این چشمه را جهت تو و فرزند تو ظاهر کرده و آب آن نیز
دونزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد کرد و درین مقام
عبد مکادی بدر خالصا لله خانه بنا خواهد کرد که خلایق از اقطار و اکناف عالم
بزیارت و طواف او بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این
خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند رحم
الله اسماعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر صنعت نکردی و آب
بند نمودی از فیضان فضل رحمت الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیامت
از جریان باز نایستادی حاصل الکلام چون این آب زمزم در حرم پدید آمد
آبی بر روی کار مادر و پسر در باز آمد و روزگاری میگذرانیدند درین وقت جمعی
از قبیله جرهم از طرف گذاری که اعلای مکه است برسیدند و در نشیب سفلی فرود
آمدند آمدن قبیله بنی جرهم بمکه شریفه و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی
اعمام ابراهیم در ولایت یمن ساکن بودند برسم تجارت برسته از راه مکه

بلاد شام میرفتند و در حوالی آن چون آب نبود از انجا بزودی میگذشتند این
نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی
غالب گشته مضطر شده فرود آمدند ناگاه فوجی از طیور بدیدند در ان منزل
چنانچه مرغان بسر آب طیران کنند در پرواز بودند چون ان صنف مرغان را
بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و اینها مرغانی اند
که جز آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه تجدید
جاری گشته باشد و آب پدید امده بتجسس آن اشتغال نمودند و دو نفر را
فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بسر چشمه
رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر آب خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهده
چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد از هاجر تعجب کنان پرسید که شما از
جنید یا انسید هاجر رضی الله عنها صورت واقعه بیان کرده گفت ای چشمه
گرامی است که باری تعالی بمن ارزانی داشته بما و عقاب ما دارد که تا قیامت
آیندگان ازین آب زمزم بیاشامند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند
از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست گفت نی بمیان صحرای
حرم را و از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند و آب و هوای موافق
از برای آمدن قوم بدان چشمه رخصت از هاجر طلبیدند که اذن میکنی که در
جوار تو باشم و قاعده خدمت گاری بجای آرند گفت آری اما شما را در آب
حقی نباشد جز همان بدین راضی گشتند و برین باز گشتند و اهالی و توابع

مواشی

و مواشی خود همراه آوردند و قبیله دیگر را از بنی اعمام خود که ایشان را قطور میگفتند
با خود بمکه آوردند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن
عامر مضاض را اعلای مکه فرود امدند و سمیدع در اسفل در مقام کویم منازل را
عمارات ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسماعیل پرداختند و ایشانرا
بجهت موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل شد و اسماعیل بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده آن پیغمبر خلیل و آن دین برو را اصیل در مصحف و دفاتر
مجد تواتر رسیده و معنی اسماعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که
ابراهیم هر ماه یکبار و بروایت هر سال یکبار بر براق سوار شدی و صباح از
شام روان شدی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال خود دیدی همان
لحظه مراجعت نمودی و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره باوی مقرر کرده بود
که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان اطلاع یابد در عقب عنان
خود روان باز گردد ابراهیم برین منوال تفقد اصحاب و آل مینمود تا گویند اسماعیل
سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی برکنار مرغزاری آمدی بحدی
اعتدال رسیدی گاهی که بدولت تشریف حضور تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی
بنزد ایشان توقیر میکرد و با ایشان یکروز و دو روز میبود و در اثنای این معامله
بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت اگرچه در تعیین آن فرزند اختلافست که اسماعیل
بود یا اسحق و هر فرقه بر اثبات مدعی های خود اثبات دلیل نموده اند اما چون
حدیث مشهور با بن الذبیحین مؤید قول اسماعیل است بیان این واقعه مرقوم ساخته

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن خلیل مر اسماعیل را علیهما السلام و شرح
کیفیت و مفصلا فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسماعیل بود یا اسحق امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب و جماعتی از صحابه و جمعی از تابعین و طبع ایشان چون کعب احبار و
وسعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و عمر بن خطاب و عبد الرحمن ثابت و زهری
وسدی وغیرهم بر آیند که ذبیح اسحق بود و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله و ابو هریره
و عبد الرحمن بن عوف و ابو طفیل عامری و ائمه و از تابعین چون امام الاثمر
وکاشف النمر الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران
و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح اسماعیل است و هر یک ازین فرقه بر اثبات
مدعای خود افاضت حجج و براهین و دلایل کرده اند و شرح او در تفاسیر و کتب
تواریخ مذکورست و چون این مبنی بر ذکر اباء کرام حضرت سید السادات بود
ترجیح قول ثانی بر بانی این مبانی انسب و اولی بود دوند جانب سیر
در قلم را در میدان بیان عیان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید
و اسماعیل را به این متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح
و امر بقربانی آن فرزند از جهت تو چند بنظر رسیده در روایتی انکه ابراهیم
نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا آنرا فرزندی کرامت فرماید اقربا
او را قربان کند بعد از نذر اسماعیل و اسحق متولد شدند ابراهیم نذر
که قبول کرده بود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه مکتر بخواب دید که شخصی میگفت

فرمان

فرمان الهی جل و علا وارد گشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده قربانی روایت
انست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی با حضرت ابراهیم خطاب فرمود که اسلم قال
اسلمت لرب العالمین و اسلام از تسلیم است در همه امور و احوال در بدن و اموال
و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امتحان نمایند تا تسلیم او را احکام بتحقیق
بپذیرد بدانش را که زر خالص دار الضرب خلت بود بنا بر محک بیازمود و محک
او را آزمون چنان بود که فرشته را بصورت سالکی بفرستاد تا نام خداوندی بر
بر زبان راند از ذوق نام آن حضرت هر چه متملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه
این واقعه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی بعد ازان خواست تا فرزند او را
بیان ماید اس بذبح فرمود روایت دیگر انست که مر ابراهیم را گاوی بود در ان گاو را
گوساله بغایت مقبول بود چنانکه در ان خاندان همه نظر بآن گوساله داشتند تا
بحدی که دست و پای او گوساله را بحنا اختصاص نموده بودند و در بارهٔ او اهتمام
مرعی میداشتند وان گاو نیز با این گوساله محبتی تمام داشت که تا این گوساله پیش
او نبودی علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند ابراهیم خواست تا
بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن عجل را ذبح
کرد و عجالة الوقت بنظر مهمانان طعام کشید آن بقره را در حین ذبح نظر بگوساله
افتاد حق سبحانه و تعالی بر درد دل آن گاو ببخشود باداش آن ابراهیم را بذبح فرزند
مامور گردانید نقلی مناسب مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح
کرده بود با آن این معامله میکند روزی براه میرفت جوزه مرغی از اشیان خود

افتاده آن حضرت بروی دمر کرده بدست چپ برداشت وباز در آشیانش نهاد
حق سبحانه وتعالی دوست داشت اول را اکرام کرد اینه وندای شنید که آن را گفتند
رحمت فرحمناک وقسوت فعذبناک رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم وسخت
دلی کردی ترا بعذاب مبتلا کرده ایدیم دروایت که حضرت حق سبحانه وتعالی جل
ذکره چون ابراهیم را بخلت برگزید ملائکه گفتند خداوندا این بنده را زن و
فرزند ومال ونفس است وبا هر یک از اینها آدمی را نوازش میباشد واینها
مانع خلت است خطاب آمد که اگر همه اینها هست ولیکن دل او را با اینها
تعلقی که مانع محبت باشد نیست بروید واو را بیازمایید جبرئیل ومیکائیل
بصورت دو آدمی نزد وی آمدند بالفور از برای ایشان طعامی آوردند وگفت
بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم گفت مزد آنست که در ابتدا نام حضرت
خداوندی بگویید ودر اختتام طریحمد حضرت الهی جل ذکره مختوم سازند گفتند حق
ان یتخذ الله ابراهیم خلیلا بعد از آن این هر دو فرشته مقرب بعقب ابراهیم
بصحرا بیرون رفتند وابراهیم بتفحص رمه های خود بیرون رفته بود وگویند مر
حضرت ابراهیم را دوازده هزار رمه بود ودوازده هزار سگ که حراست رمه ها
میکردند وهر سگی را قلاده بود از طلا بوزن هر یکی هزار مثقال طلا بود از وی
پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن سگان چه نسبت دارد گفت دنیا
مردار است ومردار در خور سگان است القصه چون جبرئیل ومیکائیل بصورت
سائلی پیش وی آمدند وگفتند رمه ها از آن کیست گفت این از آن خداوندست

جل

جل وعلا ودر دست من امانت است گفت از اینها هیچ میفروشی گفت یکبار یاد
دوست من کنی وثلثی از این مملکت تصرف کن جبرئیل بصوت رخیم نام حضرت
ملک الموت رخیم جل وعلا بر زبان راند ودر روایت آنست که گفت لا اله الا الله
ودر روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس ودر روایت آنست که گفت سبحان
من عظیم ما اقدمه ومن قدیم وما اکرمه من کریم ما اعظمه ومن حلیم ما ارحمه از شوقی
که در باطن ابراهیم پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بزبان
ران وثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره نام حضرت خداوند جل وعلا بگفت شوق
ابراهیم زیاده شد گفت دیگر باره بگوی وهمه رمه ها ومواشی وحواشی را بگیر
چون بگفت شوق زیادت شد گفت یکبار دیگر بگوی وسگان با قلاده های زرین
از آن تو دیگر بار بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی ومحبت رقیت را
ازمن بستان که تا زنده باشم بنده ومملوک تو باشم این بگفت خطاب مستطاب حضرت
رب الارباب دررسید که ای جبرئیل چه می بینی خلیل را جبرئیل گفت ای
خلیل من جبرئیلم از نزد رب جلیل جل جلاله بامتحان تو آمدم اکنون حاجت باین مال
واموال تو ندارم مال خود را تصرف نمای خلیل الرحمن گفت ای جبرئیل چیزی
که در راه حق سبحانه وتعالی سبیل کرده باشم استرداد آن ننمایم ودر این باب دو روایت است
یکی آنکه فرمود تا همه را بفروختند وبضیاع وعقار داد و آن اسباب واملاک را
وقف ساخت تا آن اوقات سبب طعام مساکین آمد وباقی ماند تا دور قیامت
ودر روایت دیگر آنست که آن مواشی را بصحرای یله کرد واین گوسفندان صحرایی

میش و بز و آهو از نسل او گوسفند است و تا قیامت مردم از ایشان بدل میگیرند ا
امتحان مال بود که شنیدی امتحان بدن آنکه نمرود حضرت ابراهیم را
مبتلا کردانیدند و جواب فرشتگان همه حسبی الله در زبان داشت تا آتش را
بروی سرد و سالم کردانید و بعد از آن آن را بفرزند امتحان فرمود و واقعه
چنان بود که ابراهیم ع شبی هشتم ماه ذی حجه در محراب مناجات بود و استدعای
روز میعاد میساخت و او را در حضرت احد فرد جل ذکره میفرستاد و در اثنای
آن لشکر نعاس تاختن آورده موکلان خواب او شاه دل ملک در آمدند و از اطباق
دیده در حد قمر درهم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باشراف
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را
از عمل ولایت درک معزول کردانیدند و ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته
امد و بر بالای سر وی بایستاد و اسماعیل در کنار وی بود آن فرشته حضرت
ابراهیم را گفت من رسول پروردگار توام حق سبحانه و تعالی میگوید برخیز و این فرزند
خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع شریف ابراهیم رسید از بستر خواب
برجست ترسان و لرزان از هول خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را
بنماز و دفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی
بواسطه تفکر با اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد شبی دیگر همان آینده را
دید که مرودا گفت که من رسول پروردگار توام فرزند خود را برای او قربان کن ا
ابراهیم ع چون بیدار شد حقیقت آن واقعه را بشناخت آن روز بواسطه آن

بعرض

بعرفه موسوم گشت و بذبح فرزند جازم شد شبی سیم همان آینده را دید که بر بالای سر
او ایستاده و آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب
العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین
بدانکه حق سبحانه و تعالی جل و علا از معصیت دلالت نفرماید بلکه بطاعت خود
میخواند این خواب یقین ابراهیم ع زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن است
و در روایتی دیگر آنست که در خواب او را گوینده گفت قم مقرب القربان رب العالمین
چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه
برد و آن را ذبح کرد آتش آمد و ایشان را باسمان برد شب دیگر هم خواب دید که گوینده
گفت قم مقرب القربان لرب العالمین برخاست و صد شتر دیگر گزیده برچید
و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح کرد آتش آمد و آن را نیز قبول
نکرد شب سیم نیز واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربانی امر می آیند ندانم که مرادم
ازین قربانی کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی
او را معلوم شد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم ذی حجه برخواست
و هاجر را فرمود تا سر فرزند بشوید و شانه کند و روغن در آن مالد و جامهای
نیکو پوشاند هاجر گفت مقصود ازین چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان
خود میبرم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمانی با خود بردار سبب پرسیدن
در روایتی آنست که گفت شاید درین شعب هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت
بر سر کوه سر خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردگار خود فرزند بموجب فرموده

پدر کارد و ریسمانی برداشت و با پدر روان شد و در راه سوالها میکرد اول پرسید
که ای پدر کجا میروی گفت میهمان دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست
گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین
گسترده اوست و گفت ای پدر دوست تو توانگر مینماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت
ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت تعالی
ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون مقدار راه برفتند ابلیس
لعین با خود گفت که اگر پدر و فرزند و مادر او را در فتنه نخواهم افکند حالا وقت
آنست و الا هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی
سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم کجا برده است گفت بزیارت دوست خود
برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت پدر بجان فرزند
از ان مهربان تر است که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید بذبح
او امر کرده الله هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان حق سبحانه و تعالی بجان و دل
قبول داریم چه عمل از ان بهتر که کسی فرمان برداری خداوندی کند شیطان لعین
از نزد هاجر مایوس باز گشت و در عقب ایشان روان شد اول باسماعیل
رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی و مر او را گفت
ای اسماعیل هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بزیارت دوست خود میبرد
گفت والله ترا میبرد که بکشد گفت هرگز پدر فرزند خود را میکشد گفت گمان
میبرد که خدای تعالی او را گفته است اسماعیل گفت چون امر خداوندی باشد

سمعا و طاعة لامر الله از وی نیز نا امید شد و روی با براهیم آورد و گفت ای شیخ ای
پیر خود را کجا میبری گفت بدین شعب میبرم بحاجتی که دارم گفت بلکه آن را میبری تا ذبح کنی سوگند
بخدا که اگر تو پنداری حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده غلطست شیطان ترا بخواب نموده
که فرزند خود را بکش زینهار که بسخن شیطان فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت
پشیمانی خواهی شد و آن پشیمانی سود ندارد ابراهیم گفت سوگند بخدا که مرا حضرت
او امر کرده است بذبح فرزند ترا از مر من و الّ حق مراد به نیاید از ایشان نومید و
خایب و خاسر باز گشت و در روایت دیگر آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی
گشته از درون کوه باسماعیل خطاب کرد که ای اسماعیل حالی خون ترا میریزند
و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن بشنید با پدر گفت پدر فرمود که
فرزند شیطانست که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند و ملتفت احوال او
مشو چون بکوه ثبیر آمد فرشتگان هفت آسمان و زمین بگریه در آمدند و گفتند
سبحان الله نبی یقود نبیا الی نحر پیغمبری پیغمبری را میبرد تا بکشد پس بکوهش رسید
و بار این را از درمیان نهاد و گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم بر بین تا رای تو
چیست درین امر حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور
بلا فرزند را بیازماید که ملکی بصبر خواهد بود تا دلش جمع کرده یا در جزع و اضطراب
خواهد فرمود تا او را بصبر تمشیت فرماید و اسماعیل گفت ای پدر پروردگار من
ترا بکشتن امر فرموده است گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این خبر و سخن

از پدر شنید چندان لهجت وسرور نمود که پدر از آن تعجب نمود گفت ای فرزند من
جز قتل وکشتن بتو میسر سازم ونود در برابر آن همه فرح وشادمانی میکنی گفت ای
پدر چگونه شادی نکنم که حکم لقای حق تعالی آرزو داشتم واطاعت فرمان نموده هشت
عنبر سرشت در جوار او نزول فرمایم واگر همه عمر بصعب ترین بلاها وسخت ترین ا
ابتلاها از برای احتراز این دولت بگذرانم جای او داده که از خوشی وراحت در عالم
نگنجم فکیف که اعطای بی منتهای باسهل وجهی میسر گردد **رباعی** دلدار مرا
گفت که خونت ریزم   گفتم که فتوحست چرا بگریزم   ای کاش بدی بجای یک جان
صد جان تا میکشی وباده که میخیزم   یا ابت افعل ما تومر ای پدر مهربان بکن
انچه بآن مامور گشته وقیام نمای از تو فرزند دلبند در گذشتن وازمن در نظر
دوست جدا فدا اگر من تو فرزند در رضای او در بازنا من جان در تمنای لقای
او در بازم مرا از کشتن چه غم **بیت** گر نه بازلیست اندر عاشقی جان باختن بر بساط
پاکبازی کفر وایمان باختن   کار مردانست در یک داو جانان هر دو کون حاصل
آوردن بدشواری وآسان باختن   عاقلان را کوی سر می آید از خوبان دریغ
باش تا سلطان من آید بچوگان باختن   شمع من تو خود برافروز و مفرما مرو نم ذانکه
ناموزد کسی پروانه را جان باختن   بعد از آن گفت ای پدر وقتی که ترا در آتش
نمرود می انداختند بصبر استقبال نمودی تا دوست از تو رضا کرد من نیز امروز
بزخم تیغ صبر کنم تا از من رضا شود وستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لاابالله
قضا شرای پدر اگر من از تو بمانم بخداوند خویش میترسم واگر از دنیا ونعمت

دنیا

ساعت

دنیا دوری انتم تعقبی ولهبت نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن یکساعتست ودرین
صبر کردن بر من آسانست سرانجام حالیست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی
در همه عمر بدور حسرت میگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چه کار تا در ذبح فرزند
مامور گردد ای پدر نشنیده که دروازه بلا عاشقان خوابست کار اولها بلا وعوافل
ابتلا در کار دوان سرای وجود از ین مهر در می آید **بیت** شرمت ناید که عمت ودر خواب
کنی والکه زعمش در دیده پرآب کنی   بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا
از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادرت را وداعی کردمی ودست در
یکدیگر آوردمی ودر فراق یکدیگر اشک از سر ودوی ریختمی اندر فراق یاران بگذار
تا بگریم   ∴   چون ابر در بهاران بگذار تا بگریم   کهیکنی از آنم در سینه نیست
حسرت   از درد وداع هجران بگذار تا بگریم   تن خاک شد براهت تا نبودت غباری
بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگریم   ابراهیم گفت ای فرزند ترا ناگاه خبر نکردم که
مبادا از مهر تو مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید وبان مواخذه کردم گفت اکنون
ای پدر بزرگوار یقین بدانکه هیچ مرادی از آن دوستر نمیدارم که مطیع تو باشم
وفرمان برداری چون تو پدری بتقدیم رسانم وامر لیست که هم رضای تو حاصل
میشود وهم رضای حضرت خداوندی وفرمان او را من بجان ودل بپذیرفتادم وامر
او را فرمان بردار تا اگر عیب نفرمایی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه نمایم
اگر قبول فرمایی **مصراع** بدان کرم که تو داری امید واری هست   ابراهیم گفت
ای جان پدر بگو انچه ترا دوری نموده است گفت ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم

که در وقت ذبح دست و پای مرا با بند ریسمان محکم بر بندی و گره بر گره او استوار کنی
که جان دادن نخست نباید اضطراب در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیری
واقع شود وصیت دوم آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام در حلقوم من تعجیل
بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمان برداری امداد حاصل
آید وصیت سیم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن تا اگر بکشی دامن قبای
رعنا بر زن تا دامن رعنای تو پر خون نشود تا مبادا از خون من رشاشی بدامن پاکت
تو رسد و بواسطه نقصان در اجر حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین
نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان حضرت الهی جل و علا فتوری پدید آید اسماعیل چون این چهار
وصیت بگفت ابراهیم فرمود نعم المعوان انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو فرمان برداری
کردی در امر خداوند تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود ای پدر پیراهن از بر
من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و نیز مادر فراق زده من بهر سلام من بآن سوخته
آتش فراق و غم اندوخته سولت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن تسلی
واند بود بعد از آنکه سلام مرا بمادرم برسانی و او را از زبان من بگوئی که فرزند ترا از
تو درخواست آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه ندهی که شفاعت شد
از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر بنا
مگر آنکه حق سبحانه و تعالی برای تو مشارکت نمایم میدانم که حضرت او مرا در آن خایب نگرداند
درخواست من قبول فرماید و باین دولت ترا امیدوارم که استعدادی حاصل آید که خو

نهفت

نهفت باشد وصیت ششم آنکه هرگاه که کودکی را بر بینی که در عنفوان صبا و اوان نشو
و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد میخرامد و چون گل نوشادی
می شکفد از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی و اگر بر او در باد در ایام بهار
نگاهی کنی از دیدهای اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا و گلهای احمر شاهد
نمائی از رخساره بخون اغشته من یاد کنی از دیدههای اشکبار من غافل نباشی اگر در باغ
گل و گلشن در گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد آوری چون در گوشه باغ
بنفشه را با درد و داغ نشسته بینی از دل شکسته و جگر خسته من عبرت برداری بیت
در چمن چون گذری روی مرا یاد آوری حبه سنبل نگری موی مرا یاد آوری بر لب جوی
اگرت سرو سهی پیش آید اعتدال قد دلجوی مرا یاد آوری چون صبا مشک فشان
از طرف صحن چمن بر مشامت گذرد بوی مرا یاد آوری ابراهیم چون این نوع سخنان
جانگداز از ان محرم حرم سرای استماع نمود با دل سوخته و جان گداخته اشک از دیده
فرو ریخت واه شور انگیز از سینه درد آمیز بر انگیخت برخاست و روی بجهت جلال
آورده دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان بر آورده اشک میریخت و میگفت ادم
ضعیف و کبر سنی الهی بر سری و ناتوانی من ببخشای و برین کودک بیگناه رحم کن چون
ابراهیم این نیازمندی بجانب حضرت خداوندی معروض گردانید اسماعیل نیز
روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجاتست و گفت الهی از تو درخواست
آن دارم که درین بلیتم صبر کرامت فرمائی بعد از ان روی بجانب پدر آورد و گفت
ای پدر بنگر مشاهده میفرمائی که درهای آسمان را چگونه گشاده اند و ملایک از منا نظر

علیین بنظر تعجب بما می نگرند واز کمال حیرت در حال بحضرت خداوند را سجود میکنند
ای پدر مکر نمی بینی و ملاحظه نمیفرمایی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده هیچ
کز نزدیک است که از غایت تعجب با ما در سخن آیند ای پدر مکر نمی شنوی که ملائکه با
باحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار پیغمبریست از پیغمبران تو
روی عزیز از برای رضای در خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کارد کشیده
و بر سر آن ایستاده تا آن را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این
دو بنده خود نظری فرما و ایشان را ازین بلا و محنت فرج ارزانی دار ابراهیم چون
این سخن از آن فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و بند
مشک از جویبار دیده بدست تسلسل بگشود و چندان بگریست که اسمانها و زمینها
و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت وی بگریه در آمدند اسماعیل گفت ای
پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت است یا ابت
افعل ما تؤمر ای ابراهیم کارد بر سنگ چنان محدد کرده اند که گویند اشعه آتش
بود و بر سر فرزند آمد و دست بحلقوم مبارکش فروبرد آه در دل گفت هذا ولدی
و ذخیرة قلبی و قرة عینی الهی ای فرزند منست و آرایش دل و روشنائی دیده
منست مرا بقربان او امر فرمودی اکنون بر نیت صادق آن را از برای تو قربان میکنم
و بدل و جان حمد و ثنای تو بر زبان میرانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند از جمیل
صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد در حلق فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله
اللهم تقبل منی واوف وعدی منذ یوم لقائک بعد از آن روی بفرزند خود نهاد

دبوسه

دبوسه بر پیشانی وی داد و آن را ده بر کوفت و گفت ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع
میکنم که ای فراق نامتناهی تا بروز تلاقی خواهد شد **بیت** غم فراق با مید وصل
میکندانم امید وصل ولی اندرین فراق کجاست این بیت میگفت و چون ابر بهار
اشک میریخت اسماعیل فرمود ای پدر گفت و شنید در باقی کن و امر ای فرمان حضرت
خداوندی جل و علا نمای که مبادرت نمودن درچنین امری نزد دوست مستحسن است
تعجیل کن و تاخیر بخود راه مده که بسیار از عقوبت جل و علا ترسانم بعد از آن گفت
یا رب فدیتک بنفسی ورضیت بقضائک علی تقبل منی پس گفت ای پدر کارد
بران و اندیشه مکن و در بعضی روایت آمده است که گفت ای پدر میخواهم که دست
و پای مرا که بسته بگشائی تا خدای تعالی مرا درین کار تابع ببیند نه کاره و دیگر آنکه
کارد بر حلق من نه و لیکن مکش تا من حلقوم خود را بر کارد کشانم تا ملائکه پدر در کار
من طوع و رغبت من درین کار مشاهده نمایند و گویند ابن خلیل مطیع الامر خلیل
جل جلاله پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارک او را بر زمین نهاد و مهر فرزند
از دل بدر کرد و نام خداوندی گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسماعیل براند
بالعود خطاب بجبرئیل آمد که ای جبرئیل برو و کارد را برگردان جبرئیل امین
جد و جهد نموده کارد را از اطاعت فرمان ابا نمود میگویند که حق سبحانه و تعالی
و علا صفحه از نحاس در حلق اسماعیل نهاد و ابراهیم بقوت اهتمام خود کارد بران
میکشید اثر قطع نمیدید اسماعیل گفت ای پدر شاید نظری تو بر جبین من می آید
و مهر پدر وی حرکت میکند و در قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بر روی

در انداز و روی او بگردان و بهر قوت که داری کارد محکم بر آن نه و فرمان برداری
مقصر مباش چنان کرد فذلک قوله فلما اسلما وتله للجبین و کارد را اکثر بر سنگ چنان تیز
ساخت که گویند اشعه شعله آتش شد و بقوت تمام بر اندام حلق کارد نیز برگشت
گفت ای پدر نوک کارد بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد ابراهیم زانوی خود بر سینه
کلند نهاد و بقوت فرو فشرد کارد خم شد و نبرید ابراهیم از کارد در غضب شد و کارد را
بر زمین انداخت کارد بفرمان حق تعالی در سخن آمد گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا
با تش می انداختند آتش چرا ترا نسوخت گفت فرمان با تش آمد که او را مسوز و
اکنون هفتاد نوبت بار است که بمن خطاب می آید که حلق اسماعیل را زخمی بر من
چه غضب میکنی تو میگوئی ببر و میگوید نبر فرمان برداری او می باید اکنون سر اسماعیل خود
داد چون ابراهیم این را بشنید دست از وی برداشت اسماعیل گفت ای پدر چه حال
داری که تکاسل می ورزی و در فرمان الهی جل ذکره اهمال می نمایی میترسم که
بدین سبب ذیل عفوت بلوث بغضب آلوده شود جهد کن که نباید که عقوبت بر ما
نازل شود ابراهیم در میان این دو امر حیران بود که ناگاه ندای عالم غیب بی شایبه
شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین
ای ابراهیم تو خواب خود راست کردی و آنچه از تو بود بجای بردی اکنون وقت ا
ظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر تو در آید بذبح آن قیام
نمای که فدای پسر است ابراهیم نظر کرد دید که از جانب کوه کبشی می آید و گویند
آن گوسفندی بود که چهل سال و قیل هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود

در روایت

در روایت آن گوسفند قربان هابیل بود که بفرمان حق سبحانه و تعالی در ریاض جنت المأوی
تا آن غایت پرورش یافته بود و بروایتی دیده ام که آن گوسفند از آسمان فرود می آمد
و گویند آن را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند و این سخن را عنقریب بتحقیق
خواهد شد ان شاء الله و با محمد ابراهیم اسماعیل را هم چنان بسته گذاشت و
متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت در عقبش روان شد گوسفند
بجمره اولی رفت ابراهیم هفت سنگ از عقب وی انداخت از آنجا بجمره وسطی
آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت و در جمره کبری او را بگرفت و بمنا گاه که قربان
گاه مکر است بذبح آن قیام می نمود و رمی جمار و قربانی از آن محل سنت بماند
و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایتی آنست که چون جبرئیل فدا بیاورد
فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر حضرت حق سبحانه
و تعالی این کلمات را پسندیده آمد و در دین ایام شعار اسلام گردانید در عقب
صلوات در ایام تشریق بر این امت واجب است تا ثواب حج جبرئیل و ابراهیم
و اسماعیل این امت را به برکت این تکبیر میسر گردد و در این اثنا جبرئیل دست
و پای مبارک اسماعیل را بگشاد و با او گفت که ای اسماعیل حق سبحانه و تعالی
میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت میسر است و هنگام اجابت دعا است
و اسماعیل هم چنان روی مبارک بر زمین نهاده دست بجانب حضرت رب العالمین
برداشت و گفت الهی هر آن بنده مؤمن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت
انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم ایشان را بزلال مغفرت و

واحسان سُتترکردان خطاب آمد که ای اسماعیل قبول کردم چون ابراهیم
باز آمد دست وپای اسماعیل کشاده دید پرسید که ای اسماعیل ترا که کشاد
گفت آنکه از کشتن رهائی داد واز برای من فدای فرستاد وذلک قوله تعالی و
فدیناه بذبح عظیم سؤالک گوسفند فرستاد گاو وشتر نفرستاد چه حکمت بود
چون از نزد هاجر می آمدند کارد وریسمان می آوردند هاجر از آن حال پرسید
گفتند از برای قربان گوسفند می رویم از برای تصدیق قول ابراهیم گوسفند
تعیین یافته ویا گویم که یک تن را گوسفند بسنده باشد چون اسماعیل متفرد
بود بگوسفند اکتفا افتاد جواب آن فدا را بذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی
فرموده اند تمام آن گوشت بود ودروی اصلا پشم واستخوان نبود وخون و
سرگین هیچ نبود همه اجزا واعضای او ماکول بود بجهت او عظیم خواند وبعضی
گفته اند که قربان هابیل بود ومقبول حضرت حق تعالی وآورده او جبرئیل
بود وفدای اسماعیل بود لاجرم وجلیل بود روایتی دیگر در روضة الاصفیا
نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر الصادق که چون ابراهیم
ممنوع شد از ذبح سبحانه وتعالی آن سالک نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من
اسماعیل را در کشتن سیاست نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست ابراهیم
خواست تا ثمره از شجره خاتم در یابد حق تعالی حجاب از پیش دیده او برداشت و
مراتب ودرجات ومنازل محمد ع م بر ابراهیم عرض کرد گفت اینها هم
فرزندان اسماعیل اند ودرمیان آل واولاد امام حسین را درجه شهادت

او

او مشاهده کرد گفت بار خدایا این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند
اسماعیل است موسوم بحسین که دخترزاده رسول آخر الزمانست ابراهیم
گفت یا رب من حسین را دوست تر میدارم از اسماعیل حق سبحانه وتعالی فرمود که
می او را فدای اسماعیل قبول کردم پس بقول امام جعفر صادق مراد از ذبح
عظیم حسین بن علی است وفدیه اسماعیل اوست نه کبش که آن خود سنتی است
که اساس نهاده اند وگوسفند را چه محل که حق تعالی در قرآن مجید ذبح عظیم
خواند والله اعلم بالصواب روایتست که چون ابراهیم آن کبش را قربان
کرد وبعد از آن مقرر چنان کردند که هاجر را ازین حال واقف نکردانند
چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بود در خانه ایستاده بود وانتظار مقدم
ایشان میبرد وچون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست
داشت مادر از گریه فرزند متأثر گشته باستقبال وی دوید واحوال وی
پرسید گفت ای مادر بدان که بفرمان الهی جل وعلا مرا قربان می نمود حضرت
خداوند جل ذکره کرم نموده فدا کرامت فرمود هاجر را از آنجا که شفقت ما
مادرانست فرزند را در بر کشید وروی خود را بر روی وی می مالید وحمد
وشکر نامتناهی بتقدیم میرسانید **فصل سیزدهم** فی اللطایف والاشارات
والنکات فی هذه الواقعة الغریبة وهی خمس عشر لطایف اللطیفة الاول
حکمت در امر اسماعیل مر ابراهیم را بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه
وی مرسل بود چرا بوحی امر نفرمود مر این را چهار جوابست بعضی گویند که

که احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می آمد بمشافهه و بعضی را بپیغام میرسید
در خواب حق سبحانه و تعالی خواست تا خلیل او را اجر اذی و فضیلت مقرر کرده و
بعضی از امور بوحی بیان فرمود بمشافهه و بعضی را بخواب بان دلالت کرد
چنانچه حبیب خود را ص بخواب نموده و سال دیگر تصدیق رؤیای وی فرمود
قوله تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی گویند که تا رفعت شان و
عصمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایات آمده است که چون
ابراهیم ع کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند
و فرشتگان بنظاره ایستاده میگفتند که سزاوار است که حق سبحانه و تعالی این بنده را
بخلت مخصوص کرده اند با وجود آنکه با سر ظاهری مامور نشده بود بوحی الهی مشرف
نگشته بمجرد خوابی که نموده اند و امر خفی با او ایما فرمودند عزیز خود را چنان قربان
میکند اگر امری متوجه او گردد تا چه کند و اما اهل اشارت گفته اند که
این واقعه از آن در خواب نموده اند که خواب از وی نپسندیدند چنانچه در ریاض
القدس آورده است که چون ابراهیم ع با فرزند واقعه بیان کرد تا گفت انی اری
فی المنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعه ای گفت بدو چرا اشتغال نموده بخواب
تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت شب بخواب
غفلت بگذراند و در نزهة الریاض میگوید که آدم ع در بهشت در خواب شد
تاج از سر وی بربودند و مر او را گفتند انبهة النوم یعنی در حضور محبوب خواب
نپسندیده و خواب نمی آید یوسف ع در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت

فرمودند

فرمودند گفتند العبادة النوم حضرت داود ع در خواب شد مر او را گفتند ای
محمد ا تهجد و النوم قم اللیل الا قلیلا و کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای
ابراهیم الخلة و النوم خلت و خواب بهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود
قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که تو بر بیلای محبت محبان چرخ خواب نبیند
هر که قدم در بن چرخ نهد از کشیدن بار بلا تن چاره نباشد **نظم** به راه عشق
سلامت چگونه در گنجد زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد چون تیر غمزه
گشاید دهنش تیر انداز ز درستی بود از درمیان سپر گنجد بدوستی که با تو خویش
کردیش بدخوی نه سزد می بود او ز مرد ذکر گنجد اللطیفة الثانی حکمت در قتل
فرزندان گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر خالی کرده اند تا آورده اند
که اسماعیل نجد سیزده سالگی رسیده بود که با این بلا ممتحن گشت و آن
سنی است که بفرزندان در آن سن زیادتی محبت پدید می آید تا از آن سن
تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی فی معه اعماله با او در کارها
یاری میکرد و مدد کاری مینمود تا در دل حضرت ابراهیم محبت او راه کرد غیرت
الهی جل ذکره ظهور نمود خواست تا مهر دل او را از برای محبت خود خالص
گرداند امر بذبح فرزند فرمود نه بینی که چون آدم ع نظر بر مملکت جنت انداخت
بر تیغ سیاستش ادب کردند خانه را باذبه واخت و یعقوب را ع چون دل بجانب
یوسف ع مایل بود هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت محمد مصطفی ص را که
الثقلان بجانب امام حسن و امام حسین میبود همه را بر سنام هلاک ایشان

بجروح خواطر بیباخت کاهی دلش تماشای می نکرلیث دعی ابیها انکی درحق
او در زبان منافقان انداخت از تهمتها تکیه از خواطر عاطرش مایل میبود عاقبت
بکید مشرکان منزل و ماوی خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت
حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خواطر او خطور شود و غیر محبت دوست را
در دل او مجال گنجایش نماید **بیت** مراد در دل بجز از دوست چیزی در محکه
میگنجد بجز غم خوردن یادم غم دیگر نمی گنجد درون قصر دل دادم کی شاهی
که هر کاهی ز دل خیمه زند بیرون بر بحر و بر نمی گنجد نصیب دمسند هر دل
خیالش کی دهند سایر که مهلو کبریای او هر منظر نمی گنجد ازین جهت بود
که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسماعیل نهاد و مهر پدری در دل وی تیر جنبید
لرزه بر اندام وی افتاد و در وسترا و در دادند که ای ابراهیم که بجهت مهر فرزند
تقصیری در راه فرمان دادی ابراهیم بتمامی مهر فرزند از دل بیرون کرد و درخت
محبت از زاویه‌ها بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی راند
خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما هم آن بود که مهر فرزند
از دل بیرون کنی و اگرنه از کشتن فرزندت ما را چه ای ابراهیم ندانستی که هر که
دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند **بیت** عاشقی بر من
پریشانت کنم کم عمارت کن که ویرانت کنم گر دو صد خانه کنی ز نبور وار
چون مگس بیجان و ثبانت کنم برکار بت تیر نهاده دست نیست کو چه اسماعیل
قربانت کنم کو چه افلاطون لقمانی بعلم من بیک دیدانی نادانت کنم ای درو

درویش

درویش بدانکه اهل اشارت گفته اند که اگر کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق
در غیر معشوق نگرد غرامتش آنست که از آن محبوب باز ستانند نقلست که نظرات
ابراهیم اسماعیل را بگناه بدین بلا ممتحن کرد ایند ذلت دیگری کند و عقوبت
دیگری کشد ای ابراهیم درویش در دریا من الابرار میگوید که محبوبان را بعلت
محبوبان از ان میگیرند که در سراف ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه
مسروق را گناه از ایشانست که گنج خانه الهی را جل و علا که عبارت از دلهای
عارفانست نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی داوند لابد هم خزینه باز از
میگیرند تا دیگری در محافظت خزینه پادشاه تقصیری نکند و هم غارت گری خزینه را
تا دیگر دست درازی نکند و دین اهل اشارت ز اندازی هست و آن آنست
که امروز دنیا محبوبان را میگیرند که شما دلهای دوستان ما دردید ای چون اسماعیل را
از برای ابراهیم و امام حسن و امام حسین را از برای حضرت محمد مصطفی ص فردا
که ما عاصیان را در موقف سیاست در صف ذرات بدارند که اینها نیز ازخدا
دزدیده اند و دل از محبت ما بر داشته اند و اسراف را قطع لازم است اگر عیاذا
بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع کردیم چکنیم اما بوفای دوست که
بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق عزت این ندا
بسمع ما در دهند که **بیت** تو بتیغ جهل می آیی و ما با تیغ حلم ما نمی بریم
از تو گر تو می بری ز ما اللطیفة الثالث بدانکه اهل اشارت در مشاورت
ابراهیم با اسماعیل که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست

که خلیل الرحمن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من
الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود بر محک امتحانش بیازمود که همان فرزند
صالحست که از حضرت حق سبحانه و تعالی طلبیده بود یا نه با وی این مشورت در میان ا
آورد تا او جواب ابت افعل باز داد و آنست که ان فرزند صالح اینست و
در این اشارت اهل بشارت را تنبیهیست و آن اینست که حق تعالی امر بذبح نمود
و مراد او نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که فرزند
صالحیست که از ما خواسته بود کذلک حضرت رسالت ... خبر فرموده که ان الارض
یرثها عبادی الصالحون حق سبحانه و تعالی روز قیامت خواهد که صلاح
این امت را بر خواجه ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها
همه را باتش دوزخ بگذرانند اما مقصود نه سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح
ایشان ظاهر گردد چون از آن مهلکه بسلامت برود که ثم ننجی الذین اتقوا
و صلاح ایشان بر روس اشهاد ظاهر گردد و مشهود کنتم خیر امة اخرجت للناس
بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه عالمیان بدانند که شکستگان که منظر
عنایت حضرت الهی جل و علا مخصوص اند حریفان مجلس انس اند اقداح
شراب قدس پیش ایشان داشته اند محرمان حرم جلال اند اسرار حسن و جمال
ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر یحبهم و یحبونه بر آتش سوخته قدح فرح
و سقیهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان داشته اند لا تخافوا و لا
تحزنوا نسیم رضای ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی و زیادة

با ایشان

با ایشان تقاضای وفا کرده بمقتضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان
تقاضای النظر الی وجهک نموده چنانچه آن مست حضرت قیومی جلال الدین رومی
روشان این فرموده **بیت** یکچند زندان این طرف در ظل دل پنهان شده
وان آفتاب از سقف دل بر جان شان تابان شده هر نجم چون ماهی شده
هر ذره چون شاهی شده خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده
آن عقل دلکر کودکان جان سوی کیوان برده کان بی چتر بینی هر یکی کیخسرو
سلطان شده و ذهبی و هیهای شان و ز لعل شکرخای شان نقل
و شراب آن دگر در شهر ما ارزان شده آنوقت که اسماعیل گفت یا ابت
افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای حضرت الهی کرده برضا تلقی نمود اگر عادت
صبیان در نزول و ابتلا جزع و اضطرابست چون او برای رضای ما ترک عادت
نموده بصبر و تحمل تشبث نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد را که قطع افراق
بود از بریدن باز داشتیم کذلک طبع آدمی مجبولست بر آنکه در مصایب زمان
و نوایب حدثان نایره قلق و اضطرابش التهاب نماید و بفقود صبر و تحمل متاع
جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بکرات و مرات بغیر طبیعت
خود نموده بقضاهای ما امروز در دنیا رضا دادی و خلاص دل و جان
باستقبال بلا و ابتلا فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات
آن معامله طبیعت آتش را از احراق باز داریم و بکارد قطیعت افراق دوا
ندادیم از کرم ما چه عجب جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی لطیفه را بعمر

اهل تحقیق بر آنند که تاثیر اسباب در مسببات مشیت حضرت اوست سبحانه وتعالی یقول
ای ابراهیم من می توانستم که ترا از آتش نگاه دارم ولیکن در بعضی گمان می بودی که
اگر در آتش افتادی ممکن نبودی نگاه داشتن اما در آتش نگاه نتوانند داشت
در وزن این معنی نگاه داشتن مومنانست در آتش دوزخ چنانچه شمر از این معنی
گذشت آن روز که بهشت را بیافریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست اورا
بآدم ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده توئی چرا آدم را برگ نمیدهی آتش را
آفریدم گفت چون من گدازنده نیست اورا بخلیل خود بیازمودم ای آتش اگر گدا
زنده توئی چرا ابراهیم را نمیگدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من
نیست اورا بحلقوم اسماعیل امتحان کردم که ای کارد چرا نمی بری دریا آفریدم
گفت غرق کننده منم اورا بموسی عرض کردم که ای آب اگر غرق کننده توئی
چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم اورا بیونس
نمودم ای حوصله ماهی که هضم کننده چرا یونس را تعرض نمیکنی مرگ را بیا
فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا بعزیر فرستادم که ای مرگ اگر قاطع
حیات توئی چرا عزیر را در تن میگذاری حضرت محمد را م گفت راه نماینده چون
من نیست اورا با بوجهل نشان دادم که ای محمد اگر راه نماینده توئی چرا ابو
جهل را راه نمی نمائی انک لا تهدی من احببت سلطان را بیافریدم گفت
گمراه کننده منم اورا با انبیا علیهم الصلوة والسلام فرستادم که ان عبادی لیس
لک علیهم سلطان کذلک چون بنده مومن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ

وعلت

وعلت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ بودی چون روضه
از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه تو اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت
با زیب و فر گشتی ای میزان که برابر گفته اسمان بودی بیک کلمه توحید چون با ثقل
موازنت گشتی ای دوزخ تو که هزار سال تافته بودی اکنون چرا سرد و سلامت
گشتی ای گناهان بنده من که سبب حرمان از غفران بودی چگونه مایه روح و راحت
و سرمایه مغفرت و رحمت گشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی
اکنون چگونه چون از میان برخاستی و سبب مواصلت گشتی ای دیده دیده دیده که
طاقت دیدن از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهده دیدار باقی حضرت
گشتی **للمؤلف** پرده برمی افتد از رخسار او بگشای چشم گر تو جان داری در این بازار دم
چشم جان فدی کرده بر رخ دیدنش دلال عشق لیکن اندر دیدن دیدار وی
بگشاد چشم صد گلستان طرب در تار عشقش تعبیر است چون خلیل اندر
میان نار او بگشای چشم رب ارنی گفتن والن ترانی میرسد تو زبان بر بند
بی گفتار او بگشای چشم کار و بار خود معین در سر هنگام تو کرد بر امید بگذر
در گذار او بگشای اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل کارد را
تاثیر دادن تا قطع اوداج کرد و هنگام قتل اسماعیل قطع را از وی منع گشتند
کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن والله اعلم آنست که ابتدا قطع کفار
بودند و بود قطیعت از لوازم کفر است و ابتداء قطع خلیل است و از خلت قطیعت
ممکن لوازم نیست و در این باب نکته اینجا بخاطر میرسد حق سبحانه وتعالی در بارهٔ

مؤمنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا وجای دیگر فرموده است الله ولی الذین
آمنوا یحبهم ویحبونه تا بندگان ببرکت ولایت ومحبت خداوندی جل وعلا
از عذاب قطیعت موثق ومحفوظ ماند بیت عاشقی کو زین سر و کوزان سر
است عاقبت ما را بان شه رهبر است لمحی عاشق ز ملتها جدا است عشق
اصطرلاب اسرار خدا است هرچه گویم عشق را شرح وبیان چون بعشق آیم خجل
باشم از آن سلطان العارفین فرموده است که بیست و چند کرت بودم در حج
آخرین که بتجدید وتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم خطاب آمد که
حج بتقدیم وتجدید رسانیدی کدام است گفتم الحمد لله فی الله ومن الله باشد
گفتند آن درخواست کدام است گفتم چون بعرفات وقوف نمودم الهی دفعت
کل حجاب بینی وبینک هر حجابی که میان من وتو بود برداشتند تو نیز حجابی
که میان من ولیست بردار هاتفی آواز داد که ما هذا بینی وبینک اولیائی
انما الحجاب بینی وبین اعدائی ای بایزید میان من ودوستان من حجابی نیست
حجاب میان من ودشمنان منست بیت هرچه غیر است از حجاب افتند
میان ما ودوست برکشم صمصام غیرت حیله را ویران کنم روایتست که چون
ابراهیم کارد میراند واثری قطع نمیدید متحیر بود که آیا سبب چیست که ناگاه
پرتوی نور محمدی ... برجبین اسماعیل ... در تلألؤ آمد ودر دل انا ابن الذبیحین
دادرسید ان والله یعصمک من الناس در جولان در آمد تاج لعمرک بر سر نهاد
وکمر لولاک برمیان بسته میگفت تا مرا در جبین اسماعیل ظهور خواهد

بود

بود تیغ سیاست خلق حلق او را کی تواند برید آری تیغ خلق مگر حلق کسی را
تواند برید آری تیغ خلق مگر حلق کسی را تواند برید وفدیناه بذبح عظیم
نکته در این باب بشنو ای درویش نور محمدی ... که مخلوق بود از مخلوقات حق تعالی
در جبین اسماعیل ... نگذاشت که کارد بر حلق وی کار کند نور حضرت احدیت
جل جلاله که غیر مخلوقات است در دل بنده مؤمن که ممکن نگردد که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرمالی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مؤمن
دست یابد بنا ونمرودی خطاب آمد که ای آتش بندهای نمرودی از آن تو
وابراهیم از آن تو وای آب دریای نیل فرعون از آن تو وموسی از آن من ای
محمد شفاعت از آن تو ورحمت از آن من ای کارد کبش از آن تو واسماعیل
از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو وعاصیان از آن من لطیفه
سادس روایتست که چون خلیل الرحمن ... کارد بر حلقوم اسماعیل نهاد
حضرت حق سبحانه وتعالی حجابها برداشت وایشان را بملائکه جلوه داد فرمود
ای ملائکه در این پدر وپسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت
مینمایند روز اول بطعن میگفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک
الدماء امروز مشاهده بکنید که چون فرزند دلبند خود در طلب رضای
ما چگونه میبرند ای جبرئیل ... که فرمان من برسان وبگوی تا کبش اسماعیل را
بر عنایات خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر
نقد گفت که یا ابت افعل ما تؤمر نظر او اینست که چون در نقیبات شود

والطباق وسکان این هفت طاق زنکاری بلکه جملکیان این سندروان زنکاری بر سما
فرمان برداری بفرمان حضرت باری صف بر صف کشند خطاب مستطاب رب
الارباب در رسید که یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین من جناتی وعرفوا لهم
قصورهم ودورهم ای فرشتکان فرود آیید بندکان مرا در بوستان سرای جنت
ودور وقصور منازل ایشان را بدیشان را نمایید فرشتکان کویند هذا اکرام
عظیم فیقول الله تعالی یا ملائکتی بعزتی وجلالی لو دفعت الی مؤمن واحد جمیع
جناتی وما فیها لم یکن مکافاة لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی اعطیتهم
الرؤیة زیادة لهم فی الجنة یعنی سوکند بعزت وجلال من که اکر همه بهشتها را
با نعمه دولت باین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن یک کلمه که در جواب
الست بربکم کفته اند نشود تا بان وقت که بدولت جمال مشاهده خود مشرف کردانم
مکافات آن بدین بود لطیفه سابع ای درویش ارباب اشارت در تفسیر
فلما اسلما وتله للجبین کفته اند که چون ابراهیم اسماعیل را از برای ذبح بخوابانید
واو را بر زمین نهاد لطف حضرت الهی جل وعلا چون او را بر زمین دید بروی
رحم فرمود وکارد را از حلق او برداشت واز قطع منش نکاه داشت نکته آنست
که اسماعیل یکبار در فرمان برداری حق سبحانه وتعالی روی بر زمین نهاد
از عذاب کشتن نجات وقطع کردن نجات یافت اکر بنده در مانده که مستوجب
عذاب ومستحق عتاب کشتن باشد الا بجهت فرمان برداری هر روز شصت وچهار
بار بسجده روی بر زمین نهاده اکر عذاب فضیحت وعقاب قطیعت بکمال کرم

خود

خود نکاه دارد چه عجب ودلیل برین دیکر است که مالک خازن جهنم با آتش دوزخ
خطاب کند که یا نار انضجی یا نار احرقی ولا تحرقی مواضع السجود ای آتش دوزخ اینها
تصرف کن وبسوز وبکذار اما روهای ایشان را تعرض منمای که مواضع سجود است
وبر زمین نیاز نهاده اند وخدای را سجود کرده اند ثامنا اهل اشارت کفته اند
که چون ابراهیم خواست که اسماعیل را ذبح کند واین امر اسماعیل رضا داد
بعد از ان کفت ای پدر درین معامله تو سخی تر باشی یا من ابراهیم کفت ای نور
دیده ظاهر است که من سخی ترم چرا که از فرزند دلبند جکر کوشه خود میکذرم اسمعیل
کفت ای پدر تو اکر از فرزند در میکذری من از جان در میکذرم مصراع که چون
جان رفت آن باز سوی تن نمی آید کفت ای پدر عجب اکر من سخی تر باشم زیرا
که اکر مرا فدا سازی فرزند دیکر داری که بان پردازی ومرا جان همان یکیست
ابراهیم کفت ای جان پدر واقف باش تا غلط نکنی سخاوت من بمراتب زیادتست
تو بیک نفس از الم موت ومحنت فوت خلاص می یابی وبجوار قدس الهی نزول
میکنی غم ومحنت من نه از ان قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم
که خون محبوب خود را بدست خود ریختم ام شعلات نیران فراق در کانون جان
خود بر افروختم ام الم وحسرت بر دل من طاری کردد که شرارت مرک خوشتر از ان
شرارت باشد زیرا که مرک را چاره نیست بیت اکر درد دلم را چاره بودی
چرا یاران بهر آواره بودی چه نقصان امدی در کار خوبان که مرک عاشقان
یکباره بودی ایشان درین مناظره بودند که فرمان حضرت الهی در رسید که ای

ابراهیم وای اسماعیل هر دو در کار سخاوت بودید ولکن انا اسخی منکما جود و کرم ما از شما زیاده است فدا کبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی
وای اسماعیل تو جان در راه ما نثار کردی وما هم فرزند ترا و زان تو را داشتیم وهم
جان با سماعیل کرم کردیم **مثنوی** هم چو اسماعیل پیشش سر بنه شاد و
خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان تا ابد هم چو جان پاک
احمد تا ابد عاشقان جام فرح انگه کشند که بدست خویش خوبان را کشند
المحی را کش چنین شاهی کشد سوی تخت و بهترین جاهی کشد نیم جان
بستاند و صد جان دهد انچه در وهمت نگنجد آن دهد اللطیفة الثامنة
در نزهة الریاض میگوید که چون ابراهیم کارد بر حلقوم اسماعیل نهاد حق
سبحانه وتعالی بالفور صفحهٔ از نحاس یعنی مس در حلقوم او پدید آورد و بقوت
نبوت وحدت آن کارد صفحه بریده شد چون کار بحلق اسماعیل رسید برگشت
ونیز پدید حضرت حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم نمود که نه در قوت و نقصان
بود و نه در حدت کارد اما قدرت امر و نکارد از غایت تیزی صفحه مس را می
برد و چون گوشت و پوست میرسید باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره
آن از کوههای آهنین را بگدازد بقدرت کامله گناهان بندگان را معدوم
سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب کما قال سبحانه وتعالی یقول
ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که امکنش نکرده بود گفتی از بهر من مرده زنده کن
ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن با تو دادم که نومید بودی و نومیدی را در کار کاه

ماواه

ماواه بینت چون فرزند کرامت کردیم در دوران بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق
دل بغیر نزد ما نپسندیده بینت **مثنوی** نا امیدی را خدا گردن زدست چون
گناه مانند طاعت آمده است تو نکو مارا بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار
نیست اللطیفة العاشرة روایتست که اسماعیل ابراهیم را بتقاضا تعجیل سیفه
ابراهیم گفت ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت این واقعه نمیشناسی
که بر کشتن تعجیل مینمایی اسماعیل گفت میدانم ولیکن انچه می بینم تو نمیبینی
در تمنای او باشی که بجای من قربان کردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش
تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند تعالی در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان
بر افشانم **نظم** دشمن خویشیم و یار آنکه مارا میکشد غرق دریاییم و ما را موج
دریا میکشد زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین میدهیم کان شه شیرین
لبان ما را بحلوا میکشد هم چو اسماعیل گردن پیش تیغش سر بنه و درد
از وی کالو تسلیم شو تا میکشد صد تقاضا میکند هر روز از مردم اجل عا
عاشقان خویشتن را ای تقاضا میکشد لطیفه احدی عشر بدانکه ارباب معارف
واشارات گفته اند که قربانها ده نوع است اول قربان قبول وسعادت و او قربان
هابیل است دوم قربان رد وشقاوت واو قربان قابیل است کما قال الله تعالی
واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما من الاخر هابیل
گوسفند ادبود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد و قابیل صاحب
مزارع بود از زراعت خود بیک خوشه چون ترش آورد و آتش آمد و قربان هابیل را

برد و قربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بکشت حق سبحانه و تعالی
اورا از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا با انقراض دور در آن
مظلم شریکست و هابیل را از جمله سعدا و مقبولین و شهدا مرد و قبن کردانید
و تا قیامت هر قربانی که فرزندان آدم کنند وی در آن شریکست بقوله من سن
سنه حسنه فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة قربان سیم قربان مجد و منزلتست
و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند خود عبد الله جد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم قربان کرد که در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی چهارم
قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت رسالت است ص از برای امت
و آن چنان بود که آنحضرت دو گوسفند فوج املح برگزید یکی از برای اهل و بیت
و دیگری از برای خود قربان کرد و در حین ذبح آن گفت اللهم هذا قربان من محمد
و آل محمد و استر لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانی
است از برای محمد و امت او و هر که بیگانگی تو و رسالت من گواهی دهد داده است
و این دلیل عنایت اوست و در باره امت ما فرا بین اغنیا و ابر برکت آن قربانی
قبول کنند و فقرا را از ثواب قربانی بیبرکت آن قربانی بهره مند کردانند چنانچه
در خبر است که چون حضرت رسالت ص این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل
از حضرت حق سبحانه و تعالی سلام آورد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که نیست هیچ
بنده از بندگان من و از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا ورا
استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربان کرامت

قربانیم

قربانیم و از دنیا شهید برون برم یعنی ثواب شهید اش کرامت کنم این سعادت
از برکت این قربانی است که تو سکنی که مبنی بر شفقت و عنایت در باره امت بتقدیم
رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت منفعت است و آن قربان حاجیان است و
معمر السنت و در منی بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله
فی ایام معلومات قربانی ششم قربان محبت و رحمت است و آن قربان این امت است
در روز نحر و آن نتیجه رحمت در باره این امت که چون فدای است ایشان
کردانید از آتش دوزخ و آن بیبرکت متابعت حضرت خلیل است ع که اگر او را ترک
وی فدای نفرستادی و آن بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت فرموده است
بودی چه ذبح فرزند از جمله بفدای گوسفند مبدل گشت عذاب بر زخ دوزخ
بر این امت بقربانی صلح افتاد کما قال علیه الصلوة و السلام ان الضحایا باندفع
البلایا و الضحایا هی المطایا و الضحایا فدا المومنین من النار و کفدای الذبیح من
الذبح قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در روز
قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت
شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود گیرند مرگ را بصورت کبش
یعنی فوج خاکستر گون بیاورند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند
و منادی ندا کند که ای اهل بهشت و دوزخ این را میشناسید گویند بلی
این مرگ است آنگاه او را در آن مکان ذبح کنند و منادی ندا کند که ای
اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام

خود تا ابد الآباد بماند که ممکن نیست که انتقال بهشت را باین خطاب سروری
حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را محنی بی غایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم
یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم لا یؤمنون قال المفسرون الامر ای ذبح الموت
وقع اهل النار فی حسرة وندامة لا ینفعهم قربان هشتم قربان امت است
آن قربان اسماعیل است و آن از برای امتحان بود تا نقد خلت بدرو عیار
صدق نسپرد بر محک قضا و قدر در نظر صرافان بازار عشق و محبت ظاهر کرد
و منشور انی اری فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح کردد قربان نهم
قربان عشق است و بنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده است
چنانکه مالک دینار قدس الله روحه العزیز گفت که در بادیه میرفتم جوانی در زیر
درخت نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم
چون جوان از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب گفت و خرماهای چند
از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم تا با تو صحبت دارم جوان
گفت ای مالک با من مصاحبت نمیتوان کرد از وی درگذشتم روز دیگر اورا
نزد مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب
الناس بینهم ولا املک الا نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم
قربانیها کشتند و من مالک هیچ چیز نه ام مگر تن خود من نیز تن خود را از برای
تو قربانی کردم انگشت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد **بیت** بدست
دوست در دین عید هر که قربان شد بکیش زنده دلان پای تا بسر جان شد

جه عیدی

چه عیدی به از این عاشق بلاکش را که پیش خنجر آن خویش قربان شد ذهی کشتن
خود دست و پا زدم بسیار ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد قربان دهم
تحقیق قربانی در النفس قربان فی بیان حضرت عزت است سبحانه و تعالی که نفس اماره را
در قربانگاه مخالفت و هوا پرستی بحبال امر و نواهی دست و پای تصرف بر بندی
و بکارد قطع طمع سرانانیت او بر داری انگاه بدم نصیحت در روی وی دمی و اورا
از صحبت پوست امارگی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آرزوهایش چاک کنی
و مواصل و مفاصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند
جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی انگاه هیزم
محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت
اندازی بر افروزی و دیگر افراد از کار باوی قرین کنی و آن را بجوش شوق و
ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بروی نهی و کفک هستی و غدود هوا پرستی
در حین جوش هستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز
نیاز و کرم کرم و دارچینی مسکنی و نخود بخودی با مشک و بالملاب صدق و
محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را در تنور احسان بر آتش عرفان
بپذیر و عملدان دل را غلک محبت بر سازی و سبزی طاعات و سرکه زهد
بر خوان احسان و استطاعت مهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب آب دیده
در پیاله صدق چاشنی پالوده ترتیب کنی و نشاسته ترک ناشایسته آن را
بقوام آری انگاه زعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش

قلاوش تعزیه بجلاوب ریاضت و مسلک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص برخوان
اختصاص لهی انکاه مهمانان واردیات غیبی و صادرات الهامات لاریبی را ان
در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی طعم این مسام
عالم را بلخی کردانی اگر این معنی از معین مسکین توانی تلقین نمود و از استانه
فنا فی الله بعید دبادکاه بقا بالله توانی نمودن و بالله التوفیق

چنانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی
زمین است که ان اول بیت وضع للناس ببکة از برای اینست که ملک مکه
ام القری است و در تحقیق این معنی دو روایت بنظر رسیده یکی انکه علمای
تفسیر کلمه ص والقران ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنه کرده اند که ص نام
دریاییست که بر سر آب ایستاده بود و کان عرشه علی الماء اشارت با آنست
و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بری آوردند
آبی که ملاصق بعرش بود بجهت اکرام عرش مقداری همراه او بجانب بالا بر آمد
حضرت جلال احدیت جل وعلا این معنی از وی بپسندید و او را بهم بقاع بر
گزید و زمین کعبه آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه زمین از حیطه او بیرون آورد
و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون
بنظر حضرت الهی جل وعلا بگداخت نصفی آتش و نصفی آب شد و بخار و کف
وی ماده خلقت آسمان و زمین گشت چنانچه در محل خود مبین شد القصه

آن

ان کی در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون کعبه است و از اینجا زمین بگسترد ند و
در زمان آدم علیه السلام بیتی سرخ بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام مینمودند و از روز
که حق سبحانه و تعالی توبه آدم را بقبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام
از سراندیب قصد زیارت کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند
و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا بیم و حج میکنیم و انتظار
قدوم قوی بهیم تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب سعادت و مکرمت بر روی خود
بگشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت
ذلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
فرستادند و در آن محل موضع فرمودند تا آدم آرزومند صحبت ملائکه و شنیدن
آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعت و عبادت ایشان مامور
گشت تا بر گرد آن خانه بر مثال فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کند و احراز ثواب
ایشان نماید و بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی
در مشرق و یکی در مغرب از زمرد و دو هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته
بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در اینجا بود و آن یاقوت
بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود که بروی نشستی و در تیسیر
میگوید که آن از برای مسح دموع آدم بود که آن دیده خود بدان سترده و حق
سبحانه و تعالی چندین هزار فرشته بغرب نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه
و حجر الاسود قیام مینمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا

کشت الهی جل وعلا چنان بود نافذ کشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن چیز
از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت منظور بهشتی کرده لطیفهٔ اثناعشر اهل
اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران اگر بر چیزی بهشتی افتد بهشتی
میشوند چه گمان میبری در حق بندهٔ مؤمنی که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید
حضرت الهی که از نزد او امده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید او نیز از اهل
بهشت است و رضا و لقا کرده چه عجب الفضه چون آدم فوت شد ان خانه را
باسمان بردند بعد از اولاد آدم بر جای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه
میبود تا بزمان طوفان نوح بعد از ان بواسطه طوفان ان خانه مختفی شد تا ان
زمانکه حضرت ابراهیم بتعلیم حق سبحانه و تعالی ان خانه را بنا فرمود لطیفهٔ ثالث عشر
چون آدم مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان بعدد آن سنگ می آوردند
هر سنگی چند انکه مردی بر نتوانی داشت و آدم اساس آن خانه باین طریق
استوار کرده و باتمام رسانید باو گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست
که از برای ادمیان بنا شد ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا لطیفهٔ
رابع عشر آدم از بنای آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خود
عمل مزدی کرامت فرماید در این عبادت از خانه کرامت هیچ موعودی با مزدی
می خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی مزد کدام است حق سبحانه و تعالی فرمود
انکه چون اولاد تو برین خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بر ایشان ببخشایم
گفت خداوندا ازین زیادت خواهم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی

طواف

طواف این خانه در دل اید بجهت تمنا و آرزوی بیامرزد و بدعای ایشان بر وی رحم
کنم و ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت خواهم آدم را خطاب امد که بیرکت دعای
حاجیان هر را بیامرزم آدم گفت یارب هم بس است ابن عباس روایت
کرده است که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده امده و هر جا
که قدم مبارک او بزمین امدی خرم شدی و در انجا عبادتی پدید امدی و گویند
بین الخطوتین او سه شبانه روز راه بودی و در روایت پنجاه فرسنگ و آن خانه را
لعطاف مطالب آدم و اولاد او میبود تا زمانی که طوفان نوح نزدیک شد
ملائکه بامر حضرت الهی جل و علا مثل کشتن حجر الاسود و دیگر احجار که ادم در وقت
جهت امارت کعبه است از کوهها سنگ می آوردند از کوهها نقل کرده بودند
از مواضع انها قطع کرده در خزاین جبال قطیعت نهادند و بعد ازین تسکین
طوفان موضع بیت بر مثال طلای سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف عالم
می آمدند و در حریم ان مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب مینمودند و حوایج
و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامت و آثار
اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال برین جریان
داشت تا زمان ابراهیم اراده حضرت الهی دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق
گشت و خواست تا فضیلت بنای آن خانه بر خاندان حضرت ابراهیم بماند
برین معنی جبرئیل مامور شد و همراهی او از شام بمکه آمد تا بدست یاری
فرزند سعادتمند اسماعیل خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم با جبرئیل

همراه از سر ذوق واحتشام فرحی تمام بصوب مکه از دیار شام احرام بست و
میکفت بیت جمال یار چنان سید واندم بتماشا که خارهای مغیلان حریر
می آید بعد از مسافت بحر مرد سید اسماعیل داد در بیابانی کوهی دید رفیع
الشان بس عالی مکان را از مقتضای فرمان اگاه کرد اینه اسماعیل رغبت
تمام در آن امر ظاهر نمود اما چون اثر آن خانه امقدار ناپیدا و کیفیت آن بواسطه
طوفان اختفا پذیرفته بود که ابراهیم ع بتعلیم آن محتاج بود حق سبحانه وتعالی ابراهیم را
تعلیم فرمود و در این باب روایات وارد یافته بعضی گویند ابری را فرستاد
حق تعالی تا سایه انداخت امقدار که عرصه خانه بود آن را ابر را گویند سری بود
بر مثال سر شیر و زبان داشت که با ابراهیم سخن میکفت و او را گفت که خانه را
همین مقدار که سایه انداختم بی زیاده و نقصان بنا کن و در قصص آورده است
که حق سبحانه وتعالی بان ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی
این مقدار عمل ترا ضایع نکردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون
سید آخر الزمان ص مبعوث کردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد
تو چتر او سایبانی وی اختیار کن اشارت ابری که بخانه از خانهای حضرت
خداوندی جل وعلا بنده را راه مینماید ارشاد او را ضایع نمیکرداند و او را
تاج سر سلطان لعمرك میکرداند چه کمان میبری در باره ایمانی که بنده را برب
البیت جل وعلا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب
کرامت سایبان کرامتی کرده اند او را مرشد راه جنت سازند از کرم الهی

جل

جل وعلا دور نخواهد بود روایت دویم آنست که چون حق سبحانه وتعالی بادی را فرستاد
تا فراش زمین بیت المعمور کرد آن را از خس و خاشاك پاك کردانید تا ابراهیم ع
بر مقدار آن زمین که در وضع عرصه بیت المعمور بان معلوم کشته بنا فرمود پس
خطاب آمد بآن باد که ای باد هم در نواحی مکه قرار کیر که چون صاحب این قبیله
بمبعوث آمد و با جماعت کفار نابکار بی قدر در روز بدر دست بروی نماید قبضه
خاك که شرف سیاس کف کفایت شناس آنحضرت ص دریافته باشد بمدد کاری
در معلوی دیدهای کافران اینا دری که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در آیت
سیم آنست که عنکبوتی را فرستاد تا بر اندازه و طول و عرض آن خانه از لعاب
عرض آمیز خود شادروانی کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل
قبله محمد و محمدیان تو بودی ما رنج ترا ضایع نکردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار
سید ابراره کردانیم نکشر ای در دولتش دل تو که چندین سال پرده داری و
لکن لیفی قلب عبد المومن کرده است اکر لطایف عواطف عبدیت انا
عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجیب روایت چهارم آنست که جبرئیل
او را از کیفیت آن بقعه عدیم المثال خبر کردانید تا ابراهیم عبد اسمعیل داده
وارشاد جبرئیل ع بساختن کعبه مشغول کشت حضرت اسماعیل سنك
می آورد و ابراهیم ع بکار میبرد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم ع
از سنك بیا لا بردن عاجز آمد تا باسمانی بتر فع دیوار خانه قیام نماید و آ
قدم مبارکش بر انجا ماند و آن سنك بمقام ابراهیم مصلی در باره او واقع

او واقع شد روایت پنجم آنست که ملائکهٔ ملکوت در کشیدن سنگ با اسمٰعیل
موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا
قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند حق سبحانه وتعالی مقرون باجابت فرمود
از آن در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمٰعیل
ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل بشارت قبول
وشرایط طواف ومناسک حج وامور یکه در عرفات بموقف ظهور می آید
از رمی وسعی وقربانی چنانچه حالا استعمار است بی زیاده ونقصان بایشان
تعلیم فرمود روایت ششم ابراهیم بحجر الاسود رسید اسمٰعیل را
گفت سنگی نیکو بیار که نشان ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود
از این بهتر بیاور رفت تا سنگی از آن خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز
داد که یا ابراهیم ترا بدست من ودیعتی است وحجر الاسود را که جبرئیل
در وقت طوفان در وی مخفی ساخته بود بابراهیم تسلیم نمود تا بموضع آن
استوار فرمود ودر زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان
بود چون اسمٰعیل طلب سنگ می نمود ونمی یافت چنانچه مناسب آن
مقام باشد ابوقبیس بحق سبحانه وتعالی بنالید وگفت مرا اذن فرمای تا ودیعت
ترا بخلیل سپارم اذن حضرت الهی جل ذکره وارد گشت ابوقبیس دامن
کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت وابراهیم را
شفیع خود ساخت تا از حق سبحانه وتعالی مسالت نموده او را در مکه بگذاشت

وباز

وباز بخراسان بفرستاد اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود کذا فی
زهرة الریاض وحضرت ابراهیم را امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا
وطور زیتا ولبنان واین کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بود اما بمعاونت ملائکه
سنگ از آن کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه از آن حاصل گشت وحکمت در
بنای کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند آن بود که در پنج نماز روی بدانجا می آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب برابر آن پنج کوه خواهد بود که کعبه است
عالم ظاهر را که از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام
علی خمس بنا کرده اند تا بدانی که کمال استحکام یعنی بر پنج نماز مسلمانی است
وبعضی گویند هر یک از این پنج کوه بشرفی ودولتی مخصوص بوده اند چنانچه
بعضی از آنها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بتشریف کشتی حضرت نوح
مشرف گشت کما قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما طور زیتا بقسم حضرت
باری تعالی جل وعلا مشرف گشته بود کما قال الله تعالی والتین والزیتون این
هر کوه منصوص است واما کوه لبنان نزول حضرت عیسی چون گذارندگان نماز
بر کوه لبنان مقرر است واما کوه حرا کوه سراندیب است ومقام آدم چون
گذارندگان نماز روی بجانب او آرند از آن سعادتها که بآن جبال مخصوص است
بانصب کردند روایت هفتم چون کعبه تمام شد پدر وفرزند بطواف بیت الله
قیام نمودند ومناسک حج بجای آوردند وابراهیم تولیت آن بقعهٔ شریفه را
باسمٰعیل مفوض داشت ودر حفظ آن وصیتهای کلی نمود ودر هنگام آنکه

میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید در کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرده
و بعد از ان اطراف مکه را ملاحظه نموده خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد و
احفادش که بعد از ان باشند بدرد آمد چون آن ناحیه بغایت خشک و بی آب
دید و پر سنگ و ریگ بود و وادیهای او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و
زمین شام را از لطایف و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت ا
اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود ابراهیم از مشاهده این حالات رقت
تمام دست داد و دست نیاز بجانب خداوندی بگشاد و رفاهیت حال
اسمعیل و ذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت
کرد چون خواست که پای مبارک خود در رکاب آرد وحی الهی نازل شد که ای
ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارات این خانه دعوت کن و اذن فی الناس
بالحج تا چنانکه بنای این خانه بتو منسوبست شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص
باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن
و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم بمقام خود باز آمد و گویند مقام
آنحضرت بشرف قدم مبارکش بزرگ شد تا برابر کوه عظیم شد آنحضرت
اول روی مبارک بجانب یمن کرده آواز بلند کرد که یا ایها الناس الا ان
ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوا ای مردم حضرت باری سبحانه و تعالی از محض
فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بطواف و زیارت
آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت نمایید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی

شما

قطا

شما مشکور و جرایم شما مغفور گردد بشارت بعد از ان روی بشرق و سایر
افاق آورده ندا در داد که حق سبحانه و تعالی او از او را در یمین و یسار و قدام و خلف ربع
مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند بعد اینجا ابن
عباس از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات استقرار
داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواهند
آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار
جواب داد دو بار مشرف شد علی هذه القیاس و چون خلیل الرحمن از
دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل را از قبل خود در مکه
مکرمه خلیفه ساختند و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم
حج ابراهیم و ساره خاتون و اسحق بمکه آمده بادای مراسم و مناسک طواف قیام
نمودند و اسمعیل وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجای آورده
در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشته بآن معنی
ساره خاتون خوشوقت گشتند و باز بشام مراجعت فرموده و هر سال
در موسم حج اسحق بمکه می آمد و عهد ملاقات باسمعیل تازه میداشت
و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره خاتون
صد و بیست و هفت سال بقول صد و سی سال برآمد طایر روحش بجانب
گلشن سرای قدس طیران نمود و من بعد حبرون که از املاک ابراهیم بود
بوی او اختصاص یافت

فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات

والحقایق وفی هذا الباب وسیع اللطیفة الاولی اهل اشارت میکویند که
کعبه را چون بجانب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که ان را نیز چون
سایر بیوت از سنک وکل ساختند چرا از نقره وجواهر قیمتی نپرداختند تا تو
بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز کرداند نه آنکه او را در میان مردم
عزیز خوانند نه بینی که آدم ع که خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید که لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین وبر تخت کرامتش بنشاند ولقد کرمنا بنی
ادم تا آن خاک وجودش از نور پاک درکذشت وملائکه نورانی جبلت را
بسجده این خاک ظلمانی نهاده دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت
داشت بلکه سیرت وحقیقت داشت بیت حاجیان راکی بود پروای سنک
وکل طواف بلکه میجویند دیدار از در ودیوار دوست لطیفه ثانیه سر چه
حکمت بود که بنای کعبه محترم در جبال سنک بادیه سنکلاخ بی درخت وشاخ
بی آب برقت وتاب مقرر کشت ودر چندین مواضع که باآب وحیاض وسبزه
وکل وریحان وسنبل آراسته تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص زایران محقق
کردد که جماعت کالبیده مویان لبیک کویان از اطراف وجوانب ترک اماکن
وامارت نموده وزن وفرزند وخویش وپیوند وداع کرده واز منازل واوطان
بمراحل کوه وبیابان انتقال نموده نه بهوس وآرزو رو بدین جانب آورده
بلکه تمامی همت وهمکی نهمت رضای دوست بوده وشرب نفس وتمتعات
او بتمام از ساحت ضمیر مفقود کشته لاجرم از آن صحرا در نظر کیمیای ایشان

عقیق

عقیق یمن ولعل بدخشان مینموده واز هر خار آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب
نظران کل دسته حیران شکفته بیت بیا وبنکر اکر چشم خورده بین داری که سنک
ریزه بطحا عقیق ومرجانست ز بوستان حرم کل کجا توانی چید که خار بادیه اش
در نظر چون دیبا انست لطیفه ثالثه اهل اشارت کفته که اکر قصد خانه میکنید
او را با نفس وتمتعات او قرار کرفتن سلیم نیست بانکه قصد خداوند خانه کنید ورا
با مقصود نفس ونصیب هوا وهوس بودن کی مسلم کردد احرام باطن تو
انکه از آز دنیا ازاری در میان بندی ورداء از وفا بر دبادی بر دوش
افکنی ودر عالم عشق لبیک کویان روی ببادیه فردانیت آری واز سر درد بر
مشاهده واحد فرد جل جلاله آغاز کنی بیت ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق هم اینجاست بیایید بیایید معشوق تو همخانه ودیوار بدیوار در بادیه
سرکشته شما در چه هوایید کر قصد شما دیدن آن کعبه جانست اول رخ
آیینه بصیقل بزدایید لطیفه رابعه حضرت ابراهیم واسماعیل ع را کفت
که از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از یک طرف وی بری بی غایت
واز دیکر بحر بی نهایت وطراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کشیده وتطا
کنید تا عقبات عشقبازی از عاشقان ما ببینید که مشت سنک بهزار
فرسنک بر هم نهاده واز بادیه خونخوار ستمی در پیش وی لسبه وصد هزار
اعرابی بی رحم وا در راه نشانده واتش عاشقان را هر روز تیزتر کردانیده
بیت بکوش روی نکردان ز جور بادیه کش مکر مراد دل خویش در کناد

کشتی لهر صفت که سیر شود کجی جهدی که خویش را بسر کوی آن نکار کشی
لطیفه خامسه چون حضرت عزت وجلاو در ظاهر کعبه بنا کرد در باطن کعبه اساس
نهاده و در نهاد سینها بر مثال کعبه است در مکر او کعبه را انجا راست و این
کعبه را مطاف اسرار است آن کعبه را مطاف اصناف خلایق است این
کعبه مطاف الطاف خالق است ان کعبه قبله خلق است این کعبه قبله حق است
ان کعبه بنای حضرت ابراهیم است این کعبه مبنای لطیف کریم است انجا عرفات
اینجا عرفه لست انجا مروه وصفاست اینجا مروت و وفاست انجا مقام خلیل است
اینجا مقام لطیف جلیل است انجا چشمه زمزم است اینجا اقداح افراح دمادم است
انجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست انجا حجر الاسود است اینجا اسرار موبد است
انجا منزه لفقر و مناست اینجا الفت و اصطفاست اینچنین کعبه مقدسه که در ولایت
سینه دوستان ساخته و پرداخته در جنة الماوی و فردوس اعلی نباشد آن
هشتش که هشت میخواهی خوش چین خرمن این هشت است چرا که آن
هشت قرارگاه ملت و این هشت باغ و نظرگاه و تماشاگاه پادشاه لست
ان هشت از دلیش این هشت بالبدیه بلبل ان هشت در برابر کلام این
هشت نالبدیه و آن هشت را جنان خوانند و این هشت را جنان گویند
آن هشت که بر اساس لست بنیاد او بر آید ساخته اند و این هشت که در روز
انسا لست سایر بر ازل انداخته اینجا اگر حور و قصور نه بینی انجام نه بینی اگر
اینجا شراب طهور ننوشی اگر اینجا جمال حق نه بینی انجا هم نه بینی بیت

اندر

اندر آینه دل بحسن و جمالی دیدم   هم چهر خورشید که در آب زلالی دیدم   چهره شد
دیده عقل از لمعات رخ دوست   با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص حضرت خلیل الرحمن و کیفیت احوال وفات او

بدانکه خصایص ابراهیم انچه در کتب ایراد کرده اند هفده است اول خلت است
یعنی محبتی باشد اگرچه لعمر از محبت محبوب نیز بر کنکره قصر وجود او تافته و
حبیب کسی است که در مرتبه محبوب باشد و با کمال آن مرتبه رسیدن محبی
تقدم طلب قبل رب ندهی علما شناخته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت
خصیصه اول ضیافت است و او ضیافت فقرا نمودی و گویند هرگز طعام
تنها نخوردی نقلست که روزی مهمانی بطلب مهمانی که با وی طعام خورده بیرون
رفته بود بعد از طلب بسیار پیری را دید چون بخانه اش برد و تفحص احوال او نمود
پیر را از دین بیگانه یافت او را بملت حنفی هرچند دلالت بیش نمود پیر در اسنا
بیش افزود هرچند از سنن مرضیه مثل قلم اظفار و قص شوارب از پیر استدعا
نمود پیر ابا فرمود القصه پیر را از سر امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول شده طعام
ناخورده از جوار ابراهیم برخاست و خلیل نیز بجهت بی اهتمامی نسبت بکفار
و مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از آنکه پیر از نظر خلیل غایب گشته فی
الحال خطاب عتاب آمیز از جناب حضرت اکرم الاکرمین در رسید که ای
ابراهیم ما این پیر کبر را چندین سالست که با وجود کفر و تمرد روزی او از خوان
کرم خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت کرده ایم امروز یک چاشت

عقب
دیتو حوالت شد از خانه اش کرسنه و محروم باز فرستادی ابراهیم را تعجب تمام از
سر دوید او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز کرد پیر از جبن التفاتی اول
و اهتمام در آخر سوال فرمود ابراهیم عتاب الهی را جل و علا با پیر بیان فرمود
پیر از مشاهده کرم الهی جل ذکره و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت شاد
گشت و وقتی تمام نموده تعجب کنان میگفت ای کریم خداوندی که با دوست خود
بجهة دشمن عتاب کند گفت ای خلیل عرض ایمان کن که خدای را هم چنین
ترک کردن نشاید ملت حنیف اختیار نمود و یکی از مؤمنان مخلص گشت بیت
جنبش
هر دل که بنور خود منور داری چون شمع گرش بر تیغ سر برداری نرسید در
نشاید کشتن ذینسا انکه نظر لطف کافر وادی قصه افطار ابراهیم نقل
دیگر درین باب بشنو در زهرة الریاض آورده است که روزی حضرت ابراهیم
روزه میداشت چون وقت افطار شد چند انکه مهمانی طلبید تا با وی افطار
کند نیافت انشب افطار نفرمود روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار
آمد انشب افطار نفرمود روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد آنشب
نیز مهمان نرسید روز دیگر برین منوال گذشت سیم روز مهمان رسید تا
با وی افطار کرد و بخاطرش خطور کرد که سه شبانروز افطار نکردم و درین
عبادت متفردم ممکن که در میان عباد متوحد باشم حق تعالی این خطره قلبی از
انحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون
بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده سه شبانگاه با وی
بنماز

بنماز مشغول با وی موافقت نموده سه شبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب
شد فرمود که امشب مهمان توام ان عزیز گفت الحمد لله که مهمان من در وقت افطار
من تشریف آورد ابراهیم پرسید که ای برادر هر چند گاه افطار میکنی گفت در هر
سی روز افطار میکنم ابراهیم از ان خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و از ان
عابد سوال کرد که از تو عابدتر کسی باشد گفت بفلان موضع مردیست که از من
زیادتست عبادت او ابراهیم بزیارت وی مبادرت نمود او را نیز در نماز یافت چون
وقت افطار شد حضرت ابراهیم فرمود که امشب میخواهم با تو مهمان باشم آن عابد
نیز گفت الحمد لله که مهمان من در حین افطار من بن تقرب حضرت ابراهیم از کیفیت
افطار وی پرسید گفت هر شصت شبانروز افطار میکنم ابراهیم را تعجب
بر تعجب بیفزود و شرمساری بجانب حضرت پروردگار وی زیادت گشت در وقت
افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو و
مسوس یعنی بریان کرده فی الحال آهو بره بر تیغ غیبی مذبوح گشت و باتش کرامت
بریان شد و بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر گشت هر دو از آن طعام خوردند
بعد از ان خطاب کرد که یا غزال قم باذن الله فی الحال آهو بره سالم برخواست که
یکموی بر اندام او نقصان نپذیرفت ابراهیم از وی سوال فرمود که ای مرد
بنامید ان حضرت الهی هیچ کس را در دنیا از خود عابدتر دانی آن عابد بموضع
در طرف شام ابراهیم را دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی
دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را بخاطر رسید که اینجا اگر آبی بود طهارت

فرمودی و بنماز و خدمت الهی جل وعلا تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت
جلال احدیت جل ذکره چشمه پدید آورد تا دم بر زمین زد جوی آبی در غایت صفا
و خوبی پدید آمد روان نار با براهیم ع سلام کرد و بعد از سلام گفت یا خلیل الله
حق سبحانه و تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمت کاری بتقدیم رسانم اکنون
مرا بنجاه لالت میفرمائی ابراهیم ع اشارت فرمود که از فرات بکنید در روان جانب
روان نار و حمل تو تنه نیک است و ترا واهب المطالب ع اولادی خواهد داشت
او را حمل نام کن و در اخبار او بوجود پسر و لتسمیه او بحمل گفته اند که چون بخاطر
تقرب حبشه بود از هر جانب ندائی می شنید که ابشر فقد حملت یعنی بشارت
مر ترا که آن ضعیفه بار بر داشت و قیدر پیاده از نکه متوجه کنعان شد نزدیک
رسید از تابوت او اوئی بر آمد مجموع اولاد ابراهیم او آواز شنیدند یعقوب
باولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیدر بن اسماعیل می آید و تابوت
سکینه را می آرد مجموع برخیزید که تا باستقبال او رویم و همه با یعقوب ع
متوجه شده چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب ع پرسید
که ای قیدر ترا چه رسیده است که گونه ات متغیر گشته و ضعف بر بدنت
مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکب معصیتی گشته قیدر
بگریست و گفت مرتکب معصیتی نگشته ام اما نور محمدی ص از پیشانی من
انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار گرفته یعقوب ع گفت آن زن
از اولاد اسحاق است گفت نه عربیه جرهمیه است یعقوب ع گفت شرف

حضرت..

حضرت محمد ص در آن باشد که حق تعالی او را مجاوری عربیات جاری کرده اند و بشارت
باد که دوش غافره را پسری امد و درهای آسمان را دیدم که گشاده بودند و ملائکه
نزول میکردند دانستم که سبب خروج نزول نور محمدی است صلی الله علیه و آله
وسلم و در باب آن پسر وصیتها نمود و قیدر مراجعت نموده با پسر حمل نام ملاقات
نمود و چون حمل بسن بلوغ رسید قیدر او را بر داشت و بر کوه ابو قبیس برد
و بر سبیل وصیت و بطریق کتابت عهد نامه از و بستاند که وضع این نور
محمدی ص نکند مگر بجلال در مطهرات و بعد از آن پسر را بکوه بر برد ناگاه ملک الموت
بصورت مردی منکشف شده و گفت یا قیدر از کجا می آیی حاله بادی
بگفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا با تو مشورتی کنیم و گوش قیدر
بگرفت و روح وی از گوش وی بیرون کرد قیدر بیفتاد و بمرد چون حمل او را چون
حال او بدید بغضب رفت و گفت پدر مرا بقتل رسانیدی ملک الموت ع
گفت نگاه کن که پدرت مرده یا نه چون نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غایب
شد حمل دانست که آن ملک الموت بود همانجا تکفین و تجهیز کرده مدفون ساخت
و حمل بی پدر بماند و زنی از قوم خود سعیده نام بخواست و او را پسری شد نام
اثردا او نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن به نبت آن گفته اند که پدر او و والده
بسوی یمن می برد که در راه متولد شد و بعد از آن مادرش در راه نبات بمرد
و مادران فرو گرفت پناه بغادی بردند پدرش نیز در آنجا نقل کرد و او تنها
بماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودکی

یکسان گمان می بردند گفتند او را خدای تعالی از زمین دستر است لاجرم مسمی
بر نبت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و تابع دین
پدر میبود بعد از آن از وی انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم از جهت
علو همت بود تا گویند از اولاد اسماعیل هیچ کس بر اولاد اسحق و سایر صنادید
آفاق بغیر آن مالک نشده بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک گردد و تصرف
او تا اقصای مصر رسید و بعضی از فرانس نیز مستولی گشت و هیچکس او را
ندیدی که از هیبتش سجده نکردی و مادر او حارث بنت مراد بن درعت بن
حمیر بود و بعد از ان همیسع منتقل باود شد و اول کسی است از فرزندان
اسماعیل که کتابت آموخت و بیست چهار زبان سخن میگفت و بر بیست
چهار نوع خط می نوشت و مادر وی حبیبه بنت قطان است و بعد از انتقال
باود کرد و او را اُدد از ان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دوازده
میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت حارث بن مالک بود و بعد از آن
بعدنان انتقال فرمود و او را عدنان از ان گفتند همه مترصد او بودند
که او را هلاک کرد دانستند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود
که سید انس و جن در مکه نزول کرد و حق سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه
میداشت و گویند عدنان در وقتی سوار شده بود و هشتاد کس از فارس
بقصد او برخواستند و در عقب او سوار شده او را در میان گرفتند عدنان
تنها بمقابله و مقاتله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم خورد از اسب

فرود آمد و بکوه رو بیدا عادی از عقب او رسیدند عدنان از حق سبحانه و تعالی
دست گیری و مددکاری میطلبید دستی از کوه بدر آمد و او را بر قلهٔ کوه برآورد
و صیحه زد که همه دشمنان هلاک شدند و این معجزات پیغمبر ما بود ع‌م و مادر
او بهاست بن یعرب قحطان بود بعد او بود کامل التمرد و از عدنان بمعد انتقال
و کنیتش ابو قضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود روایتیست که بنو معد بنابت
شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی
اسرائیل که از حد و عد بیرون بودند و متعلقات یهود را اسیر کردند بنی اسرائیل
استغاثه بر پیغمبر خود بردند و التماس نمودند تا در حق بنی عدنان دعا فرماید
تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیغمبر بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست
که باین قیام نماید که ناگاه وحی حضرت الهی جل و علا بدو رسید که دست از
طلب باز دار که خاتم النبیین ص‌م از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود و وجه
تسمیهٔ او بمعد آنست که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن او را معد
از ان گفتند که تازه روئی و خوبتر از جمیع انس و جن بود چنانچه همه در حسن
او متحیر بودند و مادر وی امیمه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفتند که با یهود
بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دائم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت
و از ان جهت مسمی بمعد شد والله اعلم و بعد از معد بنزار انتقال کرد
که مشتق از نزار است و نزار در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه وی آن بود
که چون بوجود آمد پدر وی معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را

ملامت کردند که اسراف کردی و گفت والله که من اینقدر را هنوز اندک میشمارم و
مادر او معادة است بنت جوشن بن عدی بن فذ بن جرهم و بعد از آن نور از نزار
بمضر نقل کرد و شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که هر چشم که او را دیدی
دل در پی عشق او شدی و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در
تقویت ملت حنیف سعی تمام نموده و شریعت ابراهیم ع ترویج میکرد و از نصایح
اوست که فرزند خود را الیاس را بدان مخصوص گردانید که من یزرع شراً یحصد الندامة و
وخیر البر ما عجله فاحمل نفسك علی ما کرهها فیما اصلحها واصرفها عن
مطلوبها فیما افسدها یعنی هر که بدی کاشت در قیامت بدی برد او در و بهتر
نیکوکاری قوم در نیکویی پس تکلیف کن نفس خود را بآن در صلاح و عفونت
بزور گوارش کردان ابنتر الله ما کبته ولا محال محاله و قیل فهذه لیسیرة و گوسفند
اول کسی که حُدی شتر اختراع کرده وی بود و مادر او عنکلا است بنت الیاس
بن عدنان بن ادد و بروایتی نام مادرش عبیده بود والله اعلم بعد از آن از مضر
منتقل بالیاس شد او نیز مؤمن بوده است و او را از آن سبب الیاس
گفته‌اند که مضر از بعد پیری و نومیدی از فرزند بآن مبشر گشت و حق
سبحانه و تعالی او را سر امد قوم گردانید چنانکه او را سید العشیرة میخواندند
و مجموع مصالح بحسب رای وی فیصل میشد و گاهی از پشت خود زمزمه
نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می شنید و تعجب میکرد و بعضی
تخصیص بتلبیه کرده اند که در آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور حضرت

لبیک

لبیک میگفت و مادر وی خزیمه نام داشت و بروایتی هنفاء بنت ایاد بن احاط بن عمرو بن
حمیر و بعد از آن از الیاس بمدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف
آبای خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرگوش میدوید
تا او را بگرفت و پدرش الیاس او را مدرکه لقب بروی بماند و لهذا تقدیر بر حرف
نادر اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او خندف بنت عامر بن
حارثه و بعد از آن مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی بنت اسد بن نزار بن
معد و او را در خواب نمودند که بره بنت اد بن طابخه را بنکاح خود آورد و او در
بزرگ قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد و از وی کنانه تولد
کرد و آن نور بوی انتقال نمود و او را کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کنّ و
تکیه قوم خود بود و بروایتی نام او عُله بود و مادر او بروایت ثانی هند بنت
قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بود و بعد از آن نور کامل السرور از کنانه
منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش است که در ابرایت در بحر
که بزرگترین دوابّ بحر است بتفوق بر قوم خود و شرف و علو همت و مرتبه باین
اسم ملقب گشت و بعضی گویند بقریش جمع شد لفت و چون قبایل متفرقه
که جمع می آمدند همه در ضیافت خانه وی مجتمع میگشتند و بعضی گویند که مشتق است
از قرش بمعنی الاکتساب و چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت
تلقیب باین لقب این بود و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی
قریشی است والا فلا و نقلست که روزی نضر در خواب دفتر بود در حجر

بجز آنکه نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اغصان او بآسمان
رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بود و قدم سفید روی بآن

دو اسبه ترتیب کرد و چهار هزار فیل گویند شتر از عدد بیرون بود و چنان فرمان
داده بود که خانهٔ کعبه را بپشت فیلان کوه پیکر و اسبان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند
و در اسیر و قتل و غارت اهل مکه سعی بلیغ می دادند چون این خبر بمسامع عرب
منتشر شد ذو نفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله
از اعراب در حکم او بودند از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریقی لجب در هم
در مقابله او بمقاتله مشغول شد و لشکر شوم ابو یکسوم بر آن قوم مظلوم
غلبه یافتند و ذو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهت
اظهار سیاست ایشان را بقتل رساند چون یکی را بقتل رسانید
دیگری درخواست کرد که از خون من درگذر شاید که بوسیله خدمت بنشینم
ابرهه از قتل او درگذشت فاما بفرمود تا بندش کردند و مقصود می
خودش رسانید چون چند منزل قطع کردند نفیل بن حنیف که رئیس قبیله
خثعم بود لشکر از قبایل عرب جمع کرد و سر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که او را
بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل در چنگال تقدیر اسیر
گشت پیش ابرهه آوردند خواست تا آن را نیز بقبایل همراه لشکر عدم فرستند
نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جرم من درگذرد
و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب که زمین غربیست
دلیل ملک و قاید سپاه ایشان باشم ابرهه خون او را بخشید و آن را بدلیل
تعیین نمود چون بزمین طایف ایشان ساختگی کرده پیشکشی بسیار ترتیب

کرده باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نمودند ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرده امان داد بمنازل ایشان باز فرستاد و در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف در روی چاهیست معروف بمغمس معسکر ابرهه خیمه زدند و اسود بن مقصود حبشی را برسم ایلغا بفرستاد تا اموال قریش را که در اراضی تهامه بچرا میراندند و دویست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی را از ایشان باز ستانند چون وقت آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناط حمیری را برسالت بنزد قریش فرستاد مجمل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بگوی که ملک میفرماید که من باین ولایت بجنگ و خون ریختن آمده‌ام و نه بانهب و غارت بلکه غرض انهدام خانه کعبه است اگر شما را ساز جنگ و آغاز حرب است اسباب آن ما را نیز هست از آن هم نمی‌مانیم و با حناط مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که با من در مقام محاربه بنشستند و سر مصالحه دارند سرور آن هر طایفه را با خود همراه بیاور حناط چون بمکه رفت و عبد المطلب را که در مسند سیادت مستند بود بدید و شرح حال که از ابرهه استماع نموده بود همه در میان آورد عبد المطلب با صنادید قریش بمجموع اتفاق نموده جواب حناط همین گفتند که ما را بحرب وی نسبتی نیست و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف خلیل دارد و نسبت بتعریف خلیل اگر حضرت خلیل حق سبحانه و تعالی این خانه را که بان منسوبست حکم کرده باشد که خوا

آن

آن بدست این ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس حناط عبد المطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و ذونفر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت قوت آن هیچ داری که نظر اهتمام در کار من گماری تا مهم من از این ملک کفایت کرده و گفت من که مقیدم و بشرف هلاکتم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس نام شخصیست که سیاست فیلان در دست او است خادمان تعلق باو میدارد و میان من و او فی الجمله جهتی هست او را بتعظیم و سیادتش او بتفهیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بر طلبید و عبد المطلب باو سیادتش نمود و شمه از خصال حمیده و شمایل پسندیده او با انیس گفت و فرمود ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مردی کریم است و غریب و متوطن را طعام میدهد و از برای وحوش و سباع بر سر کوه طعام می‌نهد اکنون میخواهد که ملک را ببیند نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگوی و انیس از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده بعرض ملک رسانید انیس پیش از آمدن عبد المطلب اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس حاضر بنزد ابرهه حاضر گردانید و عبد المطلب مردی بود لبی وجیه و بصورت بغایت خوب و ببالا بلند و بمنظر شکوهمند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال عبد المطلب در ناصیه اقبال او مشاهده نمود و جاه و هیبت خود و بنا هیبت قد و فر شکوه او در چشم ابرهه

بسیار خوب بود و بمثابتی مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که بالعود از تخت
فرود آمد و بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم
تحیت و تفقد از طرفین بپذیرفت اما بنابر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی
در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته عبد المطلب گشت که با خود جزم
کرد که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب او در گذرد و هم ازین منزل
باز گردد بعد از آن از عبد المطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو
دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم
باشد ابرهه ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست
تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب باوی گفت ای عبد المطلب ترا
باول عزیز داشتم اما چون در سخن آمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا
که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی
و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و سید انی که من
بقصد خرابی این خانه آمده ام و با تو نظر بمرتبه داشتم که اگر از من درخواستی
از سر تاج و ملک خود برخاستی فکیف از انهدام قواعد این خانه و ازین باب هیچ
حدیث بر زبان نیاوردی و از سویدای دل سودای شتری چند معدود در سر
بر زند که هر روز اضعاف مضاعف آن نسبایلان کرم نمایم این صورت از هم
چون تویی غریب و بعید است عبد المطلب گفت ای ملک من مالک شتران
خودم و این خانه را مالکیست دانا و توانا که محافظت آن بروی است از هر
اعدا

اعدا نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر مرا از وی دور نخواهد
ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران
عبد المطلب را باو باز دهند عبد المطلب شتران را تصرف نموده بجانب قریش
بر و مقرر کرد که بیجا های محکم مصون سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را
بر آن داشت تا جهات از اموال خود را بر گرفته بکوههای حصین رفتند و بعد
از آن بمسجد الحرام در آمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ بخواند
چنانچه در سیر مذکور است و بعد از آن بمناجات در آمد و ناله و زاری بدرگاه
حضرت باری عز اسمه عرض کرد و ابلاغ این معنی مینمود که ای خدای سزای
پرستش بدرستی که خداوندی که هر خانه که در محافظت آنچه بان مخصوص است
تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوبست و حالا آنکه جماعتی کثیر
با پیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط این مرکز گشته اند
اگر میگذاری و انهدام این خانه خود روا میداری تو سید انی و هر چه میخواهی
میتوانی بعد از آنکه مناجات بمقتضی الحاجات رفع کرد با اصحاب و قوم خود
ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراشان آفتاب شادروان زرتین
طناب بر بام چهار آشام زبرجدی قباب این عالی جناب بر کشید نجاشیه
از وادی الحجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرهه عن الصباح
بقصد خانه کعبه پیلان را لباسهای ملون پوشیده و بزیورهای
گوناگون بیاراستند و بر نهیب و غارت مکه عزم جزم کردند و ضیع و شریف

باهم درامیختند ابرهه فرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند وفیل محمود
نام را علیحده در پیش بداشتند وقصد ایشان چنان بود که مهم آن همه
بوسیله آن کفایت شود وگویند نفیل حبشی که ذکر او رفت پیل محمودی
را دو گوش گفت که ای محمود باز گرد که این حرم خداست وخانه مضاف بحضرت
کبریاست ونهاد که تعرض نرساند پیل محمود نام محمدت انجام را چون بجانب
بیت الله توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد وخرطوم بر زمین
نهاد هر چند بحیله اقدام نمودند فایده نکرد اما فیلان دیگر ابا نمی نمودند
وچون بنای کار برین فیل سعادتمند بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر
فرو ماندند که ناگاه دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق مرغان سیاه چون
پر زاغ با گردنهای سبز مانند فرخ بلغ منقارهای کوتاه وپایهای دراز
از لخ بزرگتر از فراخی خورده تر هزار اند هزار پیدا شدند وصورت
غریب وهیات عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاهده نکرده
بودند وهر طایری حجری در منقار وحجری دیگر در چنگال بر هر حجری نام
کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخودی خردتر
واز عدس بزرگتر فوج فوج می آمدند وگرد خانه طواف میکردند وسوی سپاه
حبشه میرفتند تا این لشکر حضرت الهی برفرق آن لشکر عسکر پناهی خود
آراسته کردند وسنگهای را بیکبار ارسال نمودند وبهر جا که میخورد سوراخ
میکرد واز طرف دیگر بیرون میرفت واگر بخود سواری زرهی از آهن بکذشتی

وازنوار

وازنوار مرکب رسیدی واز اسفل مرکب بیرون امدی وهر روز اهلاک ساختی
ودر شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی
از قعر دریای دوزخ برداشته بودند وبر هر کو که میزدند واز اسب ومرد
میگذشت وزمین شق کرده بزمین هفتم میرسید واین روایات مخالف القصه
در آن بساط نه شاه ماند نه اسب ونه پیل ونه پیاده الا که هم رخ بشاه را
مات نهادند ومجموع لشکریان او راکب ومرکوب سوای پیل محمود بقهر حضرت
الهی وغضب پادشاهی عیاذاً بالله گرفتار شدند وابرهه اگرچه از آن معرکه
بیرون جست اما هم در آن چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل
گرفتار شد که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل
طاری شد قریش از قلل جبال بعسکر توجه مینمودند هیچ حرکت وبرکت
در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر این معنی عزیمت مصمم ساختند که همه
جمع بر آن جانب روند واز حال بد مآل آن طایفه خبر معلوم کنند عبد المطلب
که مرد زیرک بود در آن احوال ملاحظه خواتیم مآل میبود قریش را تسکین
داد وگفت شاید اعدای مکر ند نشسته باشند وسکون ایشان مبنی بر
حرکات باشد که از آن ضروری ومالا بد گردد شما تحمل کنید تا من در میان
این طایفه درایم اگر بر حال من واقف گردند بنابر سبقت معرفت که مرا بر
ابرهه محقق بذیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت نمایم
واگر بوجه از وجوه حق سبحانه وتعالی ایشان را ببلیه مبتلا کرد اینجا خبری

بحقیق بشمار رسانم و عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس
جاه و حشمت ایشان یقین معلوم گشته بود اما غرض آن بود آن را عرض این
معابد کرد که نقود اجناس ایشان را در تحت تصرف در آورده لیس باهتمام تمام
در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم را بموجب دلخواه باتمام رسانید و هر چه
در نظرش در آمد از نقود و جواهر و موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون
و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب
از آن نقود بسر حد کمال رسید مصراع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که خانها انداخته است و خانه ها باز
پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فایز آید قریش یکبار
در تاختند و بمقدار قدرت و قوت و عدت خویش کار ساختند و چون
باد و زوزی بران جیفه آن مردگان براند تعفن هوا متوطنان ام القری را
از تنفس کریهه ایشان متاذی میداشت عبد المطلب باز در حلقه کعبه
زد و زبان سؤال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل
و علا سیلاب فرستاد تا ابدان کنده آن گروه را براند و بدرکات جحیم
رسانید و صحرای مکه از ابدان بد ایشان پاک کرد بعد از آن عزت و عظمت
کعبه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس
معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان
حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و بر حبیب خود ص وضع

فرمود

فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مهره فن تواریخ
و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از واقعه پنجاه روز
بود و زیاده و کم نیز گفته اند **فصل ششم** در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و تزویج
آمنه و حمل آن سید المرسلین ص و واقعات حمل و ولادت او محققان دقایق
کتاب و خبر و مدققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور با فرخنده
حضرت محمد علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب برحم
فاطمه بنت عمر بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل
کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت ص باستفسار ظهور او میبودند تا
آن شب که عبد الله متولد شد و اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود
شام که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد شد و ایشان را جبه بود از حریر
صدف سفید بخون یحیی بن زکریا ملطخ گشته که در آن جامه جرعه شهادت
چشیده بود و در حلت سعادت بوسیله و در کتب آسمانی مطالعه نموده
بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر شود
علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و چون این علامت مشاهده
افتاد بولادت عبد الله متیقن گشتند و در صدد قتل در آمدند
و میان بعداوت او بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف
بام القری آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نور شر ایشان را از عبد الله

بتحقیق بشمار رسانم و عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس
جاه و حشمت ایشان یقین معلوم گشته بود اما غرض آن بود آن را عرض این
معامله که نقود اجناس ایشان را در تحت تصرف در آورد و لیس باهتمام تمام
در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم را بموجب دلخواه باتمام رسانید و هر چه
در نظرش در آمد از نقود و جواهر و موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون
و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب
از آن نقود لبریز حد کمال رسید مصراع دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
انگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که خانها انداخته است و خانها باز
پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت تمام فایز آید قریش یکبار
در تاختند و بمقدار قدرت و قوت و عدت خویش کار ساختند و چون
بلده و زودی بران جیفهای آن مردگان برآمد تعفن هوا متوطنان ام القری را
از نتن کریهه ایشان متاذی میداشت عبد المطلب باز در حلقه کعبه
زد و زبان سوال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل
و علا سیلابی فرستاد تا ابدان کثیفه آن گروه را براند و بدرکات جحیم
رسانید و صحرای مکه از ابدان بدان پاک کرد بعد از آن عزت و عظمت
کعبه در دل عرب زیاده گشت و قریش را شوکت و دولت بین الناس
معین و مبرهن شد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان
حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و بر حبیب خود ص وضع

فرمود

فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره و اهل تواریخ
و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم و لدت عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد از واقعه پنجاه روز
بوده زیاده و کم نیز گفته اند **فصل ششم** در ذکر عبد الله عبد المطلب و تزویج
آمنه و حمل آن سید المرسلین ص و واقعات حمل و حدث از محققان دقایق
کتاب و خبر و مدققان تواریخ سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر
حضرت محمد علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب بحرم
فاطمه بنت عمر بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعبد الله آبستن شد اهل
کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت ص استفسار ظهور او مینمودند تا
آن شب که عبد الله متولد شد و اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود
شام که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد شد و ایشان را جبه بود از حریر
صوف سفید بخون یحیی بن زکریا ملطخ گشته که در آن جامه جرعه شهادت
چشیده بود و حلت سعادت پوشیده و در کتب آسمانی مطالعه نموده
بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرات خون از وی متقاطر شود
علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و چون این علامت مشاهده
افتاد بولادت عبد الله متیقن گشتند و در صدد قتل در آمدند
و میان بعداوت او بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف
بام القری آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نور شر ایشان را از عبد الله

دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بر بهتر بود که روزی با پدر میگفت
که چون بیطحای مکه و کوه بیش میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم
بدو قسم میگردد و نیمی بمشرق میرود و نیمی بمغرب منتقل میگردد و بعد از آن
مدتی میشود چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای
آسمان گشاده میشود و این نور مدتی در شکل سحاب بگرد آسمان در میرود و فی
الحال مراجعت مینماید و باز بر پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم
از زمین میشنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمد در ظهر تو مودع است سلام
بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع
که اگر در پای درخت خشک بنشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون
از آن در میگذرم باز خشک میشود و مراجعه ای پدر که این معنی بچه چیز میسر
میگردد پدر گفت ای عبد الله بشارت باد ترا که امید بآن واثق دارم که
اکرم عالمیان که سید انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و
چندین خواب که دالست برین معنی دیده ام و آثار و علامت او مشاهده
کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت
از میان قریش ممتاز بود از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی
او سبل مینمودند و محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار از عبد المطلب
استدعای این امر بکرات و مرات میکردند عبد المطلب تامل و التوقف
میداشت تا آنکه بست و پنج سالگی رسید و بروایتی سی سال از سن

که بکمال

که بکمال حسب جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن
اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون داشت از جوانان قریش ممتاز بود
و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش میبود و نور کوکب حضرت محمد ع
از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی از چهره دلفروز او با هم
در میان قوم وال بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق
وی میشدند و در آن حین بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت میکردند
ملایکه در آن حین بصورت عجیب بر آن جماعت ظاهر میشدند و هیبت و خشیت
بر ایشان مستولی میشد و مایوس باز میگشتند و گویند که از بسیاری جنیان
نیز بعبد الله اقتراب مینمودند و سر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی او را
نگاه میداشت و اگر قصد تجاوز کردی فریاد برآمدی که ای عبد الله زینهار
که گرد ما نگردی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمانست آن سلطان
عظیم الشان که هلاک بت و بت پرستان در دست آن خواهد بود گویند
از غایت عشق و محبت و از خواتین قریش چنان شیفته جمال و طالب
وصال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازدواج خویش مبسوط داشتند
منطوی ساخته بودند و سراچه دل از مطلع محبت ایشان تمام باز پرداخته
ز باد هجر منال ار وصال میطلبی ببوی خویش اگر اتصال میطلبی غبار غیر
ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهده آن جمال میطلبی و پیوسته بر منصب
حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در آمده بودند و جمال موزون و اموال روز

افروختن خود بران سرو جویبار سروری و گل ستر گلزار جهان بر روی عرصه میداند
تا عبد الله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از محافظت بان کارخانه ماه پیکر
وپری چهرگان دنیا منتظر و مترصد می بود و از این همت بلوث تهمت نمی آلود دیگر
آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان از وی بعساکر غیبی
و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود
شام از جمله دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت
کردند مقرر بدانکه تا بتیر کید مرغ روح عبد الله را صید کنند و بجهت این نیت
شوم بر مثال بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز
خبایای زوایای میبودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت
میکشیدند تا روزی عبد الله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت
شمرده بقصد او بشتافتند و همان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز
در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در آن قوم مهجور تفحص مینمودند
دید که شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه عبد الله گشتند و بقصد قتل او
سعی مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب است خواست که با چند نفر
معدود که با او بودند بمرافعه آن گروه قیام نماید باز از کثرت و ازدحام انجماعت
ملاحظه کرده خواست که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه
سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با بنای این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت
نداشتند و بر اسبان ابلق سوار از اوج هوا متوجه این بسیط غبرا گشتند و بر

یهود

یهود مردود بیکبار حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشه
انداختند **بیت** بیشه که چون بیخورد از مغز و پوست آن نزغدا بلکه محافظش
در دوست خار که دارد دلبرش نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر وهب بن
عبد مناف چون آن مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیه آن در خاطرش در آمد
که دختر خود آمنه را بعبد الله دهد چون بخانه درآمد صورت حال با منکوحه خود تقریر
کرد و او را بخدمت عبد الله فرستاد تا عرضه داد که وی اگر چه رابیست در پرده غیب
مستور و ستیره در حجله عزت منظور اگر فرزند خود عبد الله را در سلک ازدواج
او انخراط گردانی مناسب حال میتواند بود و ما در واقعه کاهنه در معرض ظهور در
آورده عبد المطلب خوب صورت و پاکیزه طینت آمنه از هاله زوجه خود که دختر
عم آمنه است شنیده بود و از وهب بن عبد مناف و مادر همزه و غیر آن نیز بکرات
استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال اشرفیت او بعبد المطلب
تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آمنه اعقل و احسب دیگری نبود عبد المطلب
بان وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت جبرئیل نیز
اتفاق افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده مؤکد گشت در تفحص نمودن
جبرئیل علامات و آثار عبد المطلب را و واقعه جبرئیل آن بود که عبد المطلب
بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهودی آنجا با وی ملاقات
کرد عبد المطلب گفت آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله
گفتم از قبیله هاشم و من پسر اویم گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای

ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرط آنکه ان عضو جانب الوتیر باشد پس آن حبر
یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست خویش بسود و بعد از آن دیگری را
هم باین سوال دید و بسود و گفت از یکی انشان ملک می بینم و از دیگری برهان
نبوت و اجتماع ان دولت در میان دو مناف خواهد بود و از من پرسید که آیا
متاهل هستی گفتم نه گفت چون بمکه روی البته با بنی زهره وصلت نمایی
چون عبد المطلب بمکه باز گشت و امیر وهب بن عبد مناف وسیل او بحشیر
داماد عبد الله را خواه افتاد و بجهت نفاد تقدیر الهی جل و علا اسباب
مجتمع گشت عبد المطلب هاله بنت وهب بن عبد مناف را از برای خود
و آمنه را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه خواند و از روایت ما تقدم
هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم و این روایت بر معین دلالت میکند والله
اعلم مقدمات عقد و ازدواج عبد الله با آمنه نقلست که عبد المطلب
عبد الله را با خود در عشیره عمر و یا که در ایام بنی شعب ابو طالب می برد
تا عقد مناکحت را استحکام دهد در اثنای این طرف ام قتال خواهر
ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و استماع صحایف
آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن
نوفل تعلیم نموده بود میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبد الله است
واقعه ام قتال چون عبد الله در راه بوی رسید ام قتال مر او را استقبال
نموده عرض کرد و نفس خود عرضه داشت و صد شتر که بقربان وی معروف

کشته

کشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد تسلیم کند چون این راز بعبد الله در میان
نهاد عبد الله گفت اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب
این مسئله از روی تحقیق از این عقد کما ینبغی بگشایم بعد از ان شعب ابو طالب
قریب حرم و سطی بیت شباعتی که تفاخر کند بدان انجم بطالعی که تولا
کند بدان تقدیم آمنه را بعبد الله عقد استوار کردند و همان شب زفاف
در منزل نکاح واقع شده و در مجلس اول آن نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از
وضع نور و حمل آمنه بان معدن فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلعم
عبد الله را از جمال ام قتال و تقبل نمودن یاد آمد بجانب او رفت تا جواب باصواب
که مبنی از استصحاب احباب بود بعرض رساند چون ام قتال را نظر بجمال عبد الله
افتاد و آن نور معهود در پیشانی او مشاهده ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب
داد که با آمنه بنت وهب منتقل شد ام قتال متاسف گشت و گفت من طالب
ان نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از این دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری
ندارم بیت چون من هلاک شدم در غمت بصد خواری تو خواه سوی من
بعد از این و خواه میا واقعه فاطمه شامیه و مثل این حکایت از فاطمه شامی نیز
روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده
حشمت در جلوه گری در مقام دلبری با خورشید خاوری برابری کردی
و بر اوج خوبی با ماه دعوی همسری نمودی بیت برخ چون ماه و بقد
سرو لب چون شکر ناب دهان چون کوثر و دندان در و چهره تو خوشاب

و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف حضرت الهی جل وعلا اطلاع تمام
داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع حضرت
محمدی ص و هنگام ظهور احمدیست ع بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر
دانسته که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب نطفهٔ پاک در چشمهٔ خاک
قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای ظهور اعوام خواص انام را بدین قویم
و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه بر تشمم نسیم هدایت و عنایت
پروردگاری شاید که نهال آمال او بثمرهٔ اقبال بار آور گردد با خزائن
نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت ثمینهٔ نفیسه و اشتر حر بصیره و خیل و بغال
و اغنام جمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف کرده اند و چون بفضای مکه
قبه بارگاه بر اوج مهر و ماه بر افراشت دیده در مدد دیده در راه انتظار بدین
مطلوب و رسیدن محبوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه
بازگشته گذر وی بمنزل فاطمه شامیه افتاد چون نظر فاطمه بر جمال جهان
آرای عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ
او نور حور و عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس
انتفاع مینمودند علامتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده
بود یکایک در صحیفهٔ جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم
سراسیمه سر از پرده بیرون کرده از آن التماس نزول نمود عبد الله بنابر
استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون بهشت برین منور

کرده اند

کرده اند ملک شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت
و آنچه در ضمیر مهر تنویر داشت بقلم تحریر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهه از عبد الله
درخواست نمود تا او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد عبد الله جواب داد که این امر
متعاقب همت و مشتهای ارباب جاه و مکنت است اما با استعلام و استصواب
پدر بمستقر نمیگردد و چون روز بیگاه بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده
بجانب مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه
فرموده و آمنه در آن شب حامله گشت **بیت** هزار تشنه چون اسکندرات
در ظلمات همین یکیست خضر و کنار آب حیات علی الصباح عبد الله بخدمت
شتافته آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض رسانید عبد المطلب در ترویج او بتجویز
نموده مبالغت فرمود عبد الله بعد از رخصت پدر مبتهج و مسرور بسبب منزل حضور
فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض کرده اند چون فاطمه دیده باعتبار در جبین
عبد الله نگاه کرد گلشن وجه او را از آن گل طری خالی دید وجه او را
از آن نور بی بهره یافت با وی گفت القصه بعد از تفحص و استفسار دانست
که قضا کار کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت که باعث
باستدعای ازدواج و حامل بر این جرأت و امتزاج نه وساوس شیطانی نه هوا و هوس
نفسانی بود بلکه مقصود از مواصلت استفادهٔ بود بوجود فرزند ارجمندی که از
محراب فلک الافلاک تا بنقطهٔ خاک هر چه هست باشد همه طفیل وجود جوهر
نوش ختم خانهٔ شهود او خواهد بود **بیت** هر چه در بیکانه و خیل و بیند حمله

درین خانه طفیل و بند بدان ای عبد الله که ما با امیدواری قطع منافی کرده ایم
و قصد تلاقی نموده اکنون با فاطمه اندوه بدیار خود مراجعت میکنم اما از واهب
العطایا مسألت مینمایم که با آنکه من از تو هیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار
فرخنده آثارت بطرب و خرمی و مراد و شادی گذران باد و چشم زخم حوادث
بذات میمون و هشت روز افزون تو مرساد بعد از آن فاطمه بعد از اظهار
ما فی الضمیر و اخبار بطلوع او خورشید ملک امیر عبد الله را وداع کرده بخانه
بر لیثان بجانب شام باز گشت و باقی ایام خویش بتاسف و تحسر میگذرانید
نقلست که در شب زفاف آمنه قریب بدویست زن از رشک بمردند
و چندین زن دیگر از خواتین محتشم قریش بعرض مرض و لهیش مبتلا گشتند
و اقصر حال در بعضی روایات آمده است که شب جمعه بود و شب عرفه که آن
نور سرمایه بهجت و سرور در رحم آمنه انتقال نمود ملائکه سموات آنشب انبساط
کلی نمودند و جبرئیل نزول فرمود و علم سبز بر بالای کعبه برد و مجموع بقاع
زمین را بشارت دادند که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بآمنه
منتقل شد تا بهترین خلق از او متکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و عرش
ابلیس آنشب سرنگون گشت و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها
سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گشت و بعد از آن با بو قبیس
آمد و فریاد میکرد که همه اولاد و اتباع او بروی جمع گشتند و استفسار نمودند
گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما محقق گشت و محمد بن عبد الله

دردم

دردم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع
مبعوث شود و اصنام را بشکنند و لات را باطل کنند و خمر و قمار را حرام کند
و اخبار آسمان را از ما محجوب گرداند و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را
بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر
کند و امت او مضلترین امت‌ها باشند و امر معروف و نهی منکر بجا آرند و مارا
بسبب این اعمال هیچ مقر نماند عفریت از عفاریت او برای تسکین دل او گفت
ای سید ما خلایق هفت اند از این جمله شش طبقه گذشته اند و انها را از ایشان
قوی‌تر و طویل عمرتر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با ایشان اینها نیز
هرچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را بر ایشان دست نباشد ببرکت این
خصال حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها در دل ایشان شیرین کنیم
و بخل بعدی را در مزاج ایشان منتشر گردانیم تا بآن هلاک گردانیم ابلیس را
باین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم
من بشما روشن شد و این نصیحت مر سالکان طلب را دقیقی است شفیق
و درمانده لیس بمنزله تحقیق والله العاصم من شره و ثبوت پیوسته از ابن
عباس روایت فرمود در آن شب که حقیقت حضرت محمدی صلعم بآمنه انتقال
پذیرفت تمامت کاهنان عرب بر آن حال مطلع گشته یکدیگر پیغام داده
اعلام کردند و در مشرق و در مغرب و حوش و طیور و دواب بحور اجناس و
اصناف خود را بشارت داد و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور حضرت

ابو القاسم منور کرده و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر حضرت محمد ص آبستن
شد و این زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند که در صباح شنبه
حمل مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس گشت و
سریر پادشاهان نگونسار شده و زبان اهل فرمان و ملوک از تکلم و جریان
باز ایستاده و از آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ علامت
از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشده بود و تا مدت شش ماه
نمیدانستم که حامل نیستم یا نه همین معتاد او بود که حیض من منقطع گشته
بود و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت
که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه بر پیغمبری حامله از این
سخن بحال خویشتن متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک رسید همان
گوینده با من گفت که بگوی اعیذ بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت
چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه نکوا ورد کرده یاد گرفتم و
صورت واقعه را با زنان بیان کردم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در گوش
وگردن کردم بعد از زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت
گفت دیگر اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل
در خواب دیدم که نوری از من متصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را
دیدم نکته در دین روئیت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی ص
در حین مسافرت ببصری که شهریست در طرف شام تشریف تقدم ارزانی

فرموده

فرموده از آن موضع در گذشته است و در روایت است که پیش از انعلاق آنحضرت
قریش در قحطی و تنگی بوده اند و خشکی سالی بود چنانچه درختان سبز نمیشد و
چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه آبستن شد باران بیامد و رودخانها
روان شد و درختان سبز و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان
مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود با وجود
حضرت محمد رسول الله ص **بیت** هستی آن تا بعدم خانه بود نقش وجود از همه
بیگانه بود چون زوجودش عدم آوازه یافت نسخه هستی رقم تازه یافت تا بعدم
داشت وجودش درنگ بود جهان بر همه تاریک سعد و تنگ نور وجودش
بجهان نور داد ما تیان را خبر جود داد ذکر وفات آن مسند ملک عز و
جاه یعنی عبد المطلب چون انعلاق آنحضرت ص در رحم آمنه متحقق گشت بعد
از آن عبد المطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام
بمکه آورد و در بازگشتن بر یثرب بخانه خویشان بدو رسید و آنجا خسته شد و
توقف نمود و چون قافله بمکه بجانب روان شد عبد الله وفات یافت و در دار
النابغه او را دفن کردند و رفقای او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله را با عبد
المطلب گفتند پس حارث را که اسن فرزندان او بود بر یثرب فرستاد تا عبد الله را
بمکه تواند آورد چون بر یثرب رسید قصه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبد المطلب
رسانید ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع عشایر و اقارب راه یافت
از اجل نیست هیچکس ایمن با همه خلق مرگ این دارد عهد مشکین

لمه دهشاوان لجدها در دون دینی داده با اجل باید ادمی ناید آنکه صد حیکش
حصن آهنین دارد هرکه بیش از تو بوده است اجل همه را در دل زمین داد
ومدت عمر عبد الله بیست و پنج سال بود که هادم اللذات هدم بنیان قواعد
بنیان مقصد وجود او نمود و حضرت رسالت م هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای
دنیا بیرون نخرامیده بود که حکمت او در یتیم باین عالم هیچکس نماند اند
چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او زانکه خره فزون نهد در یتیم را بها
فصل در نسب انحضرت و نسب آمنه بدانکه آمنه دختر وهب بوده و
وهب پسر عبد مناف و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب
پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت م در کلاب که پسر قصی است متلاقی
میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر او بره و مادر بره قلابه بر
اسیره و مادر اسیره زینب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و
یکنفر بوده اند از پدران پیغمبر که هیچ شایبه در آن نیست و اتفاق دارند
در آن همه محدثان و مورخان و ارباب سیر و لیکن مافوق عدنان تا حضرت آدم
اختلاف بسیار است بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تاخر اما در آنکه حضرت
اسمعیل م و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد انحضرت اند هیچ قیلی
نیست و اختیار جمهور بر آنست که نسب طاهر حضرت سید عالم و سرو فترا اولاد
ادم صلی الله علیه وآله وسلم بدستور لیست که مذکور شد و ترتیب او برین منوال
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن

مر بن

مر بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن هميسع بن نبت بن حمل بن قیدار
بن اسماعیل بن ابراهیم بن آذر بن ناخور بن ناحور بن راغو بن اشوع بن فالغ بن عابر بن
ارفخشد بن سام بن نوح م بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه الصلوة والسلام وعلی هذه الشجرة المبارکة
المیمونة الناشرة فی بساتین الثابتة فی حدائق العرفان فی نعته علیه الصلوة
والسلام وآله اجمعین بداء المحبة من قبل نشاة آدم واسمات من قبل فی
العرش تکتب بمبعثه کلة النبیین لبشرف ولا مرسل الا لکان یخطب بتوریة
نعته و صفاته وانجیل عیسی فی المبع ای برخ ماه طلعت لولاک وی نقد
سرو گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر و بدر جهان جهان کرم
ابو البشر خوشه چین خرمن تو روضه خرم بوی مسکن تو در رسالت مددی
ادریس در سعادت ساجد جبیس راکب کشتی هدایت نوح ساکن جودی
ولایت روح خادم خان دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوتت جبرئیل کشته تیغ غمزه
تو ذبیح از رمت روح پرورد دیده هیچ کو ببینی چه غم که در یتیم بیش باشد
بهاش در تعظیم وقد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن التوفیق الملک
الوهاب والحمد لله اولا و آخرا وظاهرا و باطنا و الرجا و انقا بالله سبحانه ان یوفقنی
علی تمم الارکان الثلاثة البواقی و تکمیلها بفضله و کرمه وان یجعل سعیا
مشکورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن تبور برحمتك یا ارحم الراحمین

نقلست که در بنی اسرائیل هفت سال قحط افتاد چنانکه بر خلق فقر غالب شد حضرت
موسی ع با جمیع خلایق هر چند بصحرا بیرون رفتند و دعا کردند اجابت نشد بعد از
هفت سال فغان از مردم بر امد موسی ع بنالید که الهی بندکان تو دعا میکنند اجابت
نمیشود فرمان آمد از حضرت ذو الجلال که یا موسی دعای این جمله چون مستجاب کنم تو
معاصی را آب توبه از باطن خود زایل نکرده اند مرا که خداوندم بیقین نمیخوانند ای
موسی باز کرد در فلان مقام مرا بنده ایست نام وی برخ ای موسی پیش او رو
تا او دعا کند تا من که خداوندم اجابت کنم موسی متعجب بماند و برخ کوی بکوی
می جست از انکه کسی برخ را نمیشناخت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
خداوند عالم دوستان خود را بهر کس نمی نماید موسی ع سراسیمه در طلب بود
ناگاه بنده دید ظاهر مودب و باطنش مهذب اثر سجده بر پیشانی وی ظاهر
کشته فقر موسی نور الله او را بشناخت بدوست رسید موسی ع گفت السلام علیک
یا برخ گفت و علیکم السلام یا موسی ای پیغمبر خدای ای موسی گفت چه دانستی
که من موسی ام برخ گفت آنکس که ترا پیش من فرستاده مرا خبر کرد که موسی می آید بعد از
گفت یا موسی بچه حاجت امده مگر باران نفرستاده اند موسی گفت آری هفت سال
است که دعا میکنیم اجابت نمیشود مرا بتو فرستاده اند تا دعا کنی برخ زبان بر کشاد
و مناجات از سوز دل اغاز کرد بعد از ان گفت ای ستار بار کاران و ای غفار
گناه کاران چه بوده است که اثر قهر ظاهر کرده یا موسی زود بخانه رو که باران
آمد موسی ع باز کشت ابری بر آمد و باران باریدن گفت موسی ع گفت نیک

انست کهخدای را دو زدیکر موسی در بازار میرفت برخ را دید ان عزت وی نزد
خدا وپیش او ورفت کفت ای موسی کیف حین خاصمت رتی فا بسمی نفعنی
چون موسی از برخ لفظ خاصمت رتی لبشنید ازغرت عصا بر آورد وی زند
فرمان امد از مالك الملوك که ای موسی ان برخا یضحکنی کل یوم ثلث مرات
سبحان این بنده مرا که حضرت سه بار بر حضرت مکستاخی میکند ومن کهخداوندم
در میکذرانم موسی را از قرب برخ عجب امد فرمان امد که ای موسی نعم العبد برخا
الا ان فیه عیبا می فرماید که ای موسی نیك بنده ایست ای برخ ما را اما عیبی
دارد موسی کفت ای بار خدا عیب ان عیب کدام است خداوند کفت ای برخ
سبها بحضرت ما راز میکوید چون لنسیم صبح لبسیز او میرسد ارام میکیرد ای موسی
دوست ما بغیر ما چکونه ارام کیرد ای موسی هر کس که ما را میخواهد ما او را می
خواهیم بحبهم و یحبونه و چون ما را تا باید که بغیر ما فرود سایدای درویش ارام
دل عاشقان ذکر وی لبس بینت منم ازل واند خداوندست هرچه بتو داده است
و هرچه افریده است برای تو افریده است و ترا برای خود اکر ترا فراموش شده
است در این آیت نظر کن الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض
واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة چنین میفرماید مالك لم یزل و پادشاه لایزال
که می بینید و عینه اینداخبار است بمعنی امر یعنی بر بینید و بد اینید و بنظر
تامل و تفکر نظاره کنید که خداوند عالم مسخر کرد اینند مر شما را انچه در اسمانها
و زمینها موجود کرد اینند تا منفعتی بتو میرساند و یا مضرت از تو دفع میکند

هم

هم ملائکه استغفار کبایر تو میکنند   چارچیز است که در سنك آکر جمع شود لعل
و یاقوت شود سنك بدان خوابی   پاکی طینت و اصل کهر و استعداد تربیت
کردن مهر از فلك مینایی   در من اینها همه جمعست ولی میباید مر تربیت
از تو که خورشید جهان آرایی   یکی از بزرکان میکوید الهی ایوب را بلا فرستادی
و او در ان بلا صبر کرد او را نعم العبد خواند قوله تعا انا وجدناه صابرا نعم العبد
انه اواب و سلیمان را ملك دادی و او را در ان نعمت شکر کرد و او را نیز نعم ا
العبد خواندی قوله تعا و وهبنا لداود و سلیمان نعم العبد انه اواب خداوندا
چون تو قادری که بنده را در حال نعمت چنان داری که او نعم العبد باشد من
این حال میخواستم مرا نعمت ده و چنان دار که از من راضی باشی که مرا تحمل بلا نیست
الهی بلاهای آخر الزمان را از ما مسکینان بکردان و نعمتهای خود را بر ما باقی
و پاینده دار من الاکابر آورده اند که در مجلسی که نرکس بودی نوشیروان
عادل فسق نکردی و کفتی که این بد و چشم بینایی ماند شرم دارم که در نظر
نرکس نرکس نظر لشوخ چشمی بکشایم و معصیت کنم بیکانه که در نظر دیدار
بیجان فسق نمیکند و شرم میدارد تو با دعوی اشنایی و لاف محبت از نظر
بی حد تمرحق شرم دار و اندیشه کن و یاد آر از ان روز که ترا در موقف حساب
بدارند و کردهای ترا یك یك پیش تو ارند قوله تعا یوم یقوم الناس لرب العالمین
و ذهی شرمساری و خجالت در ان روز در شرح اسماء الله می آورد که فردای قیامت
خطاب آید که کیست که کناه نکرده و کناه نیند لیشید در فضای صحرای قیامت

کس نماند الا سر در پیش افکنده مگر یحیی معصوم که سر برآورد ندا رسید یا یحیی انت
لم تذنب ام نحن عصمناك چون این خطاب بشنود او نیز سر در پیش انداخت
در کیمیا می آرد که حبشی نزدیک رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله از من گناهان
بسیار در وجود آمده مرا توبه باشد رسول صلعم فرمود که باشد حبشی روان شد
بعد از آن برگشت و گفت یا رسول الله آن زمان که من این گناهان میکردم خداوند
میدید فرمود که میدید حبشی چون دانست که حق تعالی میدید نعره بزد و جان بداد
الها که دشمن خدای من بیند کافر بیند نصیحتم نشنید کر قصه خودش یکی
بر گویم سگ دامن پوستین و من در چنین وهم در کیمیا می آرد که رسول
خدا صلعم فرمود که چون روز قیامت شود حق تعالی گروهی را از امت من پر و بال امر سیند
تا بر بهشت پرند فرشتگان گویند شما حساب و ترازو و صراط همه دیدید
ایشان گویند از این همه هیچ یک ندیدیم گویند شما از امت کدام پیغمبرید گویند
ما از امت حضرت محمدیم صلعم فرشتگان گویند عمل شما چه بود در دنیا که این همه
کرامت یافتید ایشان گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت از خداوند
خود شرم داشتیم که معصیت کنیم دیگر آنکه راضی بودیم بر رزق اندک که حق تعالی
ما را دادی ملایکه گویند حق است شما را این درجه در حد این انجا این می
آرد که حیا بر دو نوع است حیای رب از کرم و حیای بنده از ندم و حیا از حق
معنی منعست قوله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب ای لا یمنع در بعضی اخبار
آمده است که خداوند تعالی فرمود که بنده من میخوانی مرا من شرم دارم که رد

کنم

کنم دعای ترا و تو عاصی میشوی در من پس شرم نداری از من و در بعضی کتب الهی
آمده است که بنده من شرم نمیداری از من که روی از من میگردانی و روی بغیر من
می آری میندانی که این را وسیلت بندگان نبوی منست و وسیلتی منست بنده
کان را بغیر من پس کجا میروی بنده من باب من مفتوح هست از برای تو و عطای من
مبذول مر ترا و من اکرم الاکرمین وارحم الراحمین ام پس نترسی ترا که بر کری بر من
عزیز دروز بود او ده که بنده من دو آ بندگی من میکردی که چون تو بسیارست اما چون
من حرکتی و کرمت در نزهت الهواظر می آورد که زنی پادشا در راهی میرفت جوانی
پیش او رسید زن بس با جمال بود جوان زاول در دید او شد گفت ای پسر پوشیده
دلم مشغول شد توانی که ساعتی مرا باشی گفت بلی ولیکن جای باید خلوت که کسی
ما را نبیند جوان گفت مرا جای خلوت هست زن با آن جوان رفت چون بخانه
در خانه رفتند و در خانه محکم کردند زن گفت ای جوان نگفتی که جای روم
که کس ما را نبیند جوان گفت اینک در ها بسته است زن گفت ای جوان الم
یعلم بان الله یری چون این آیت بشنید بلرزید و نعره بزد بیهوش شد و زن از خانه
بیرون رفت مدتی بر آمد این زن بر در سرای آن مرد گذر کرد مردم را دید در آن
سرای میرفتند پرسید که آن سرا و این مردم چرا در میروند گفتند
آن سرای آن زاهدیست که بسبب تو برو این آیت بود الم یعلم بان الله یری
در روضة الخلائق می آرد که در پیش بصره را باغی بود چنانکه حکام را بیا شدی در وی
بدان باغ در آمد زن باغبان را بسی با جمال دید گل از رشک رخسار آن

پیراهن بر تن قبا میکرد و غنچه خندانش   همدان راهیا میکرد باغبان را بهانه
از باغ   دزد را گفت درهای باغ را در بند دزد دانست که با او قصد بدی
دارد لحظه در پس درخت پنهان شد و باز آمد و گفت در را ببستم اما یک در مانده
که هر چند سعی میکنم نمیتوانم بست گفت آن کدام در است گفت آن در که خداوند می
بند سر چون این سخن بشنید پشیمان شد و توبه کرد و بخانقاه درویشان در رفت
یکی از دوستان حق گشت   این چه دریافتیست ژرف و شناختی
شگرف که حقیقت بین این دقیقه رس و روشن ضمیران جمع نفس که باریک
بینان جدول افرینش در کلوگشایان لوح دانش و بنشنند در ترکیب عنصری
و سکر هیولای نقد گرانمایه و گوهری والا طبع که در کالبد قیمت نگنجد و بمیزان
قیاس بر نسنجد و بمکیال گفت در نیاید و از مقیاس اندیشه بیرون باشد
غیر از سخن که نسیمیست متحرک و هوای متموج بنا فتراند و چرا چنین نباشد که
سرانجام دار الملک یعنی بی دستیاری آن امکان نپذیرد و خرابا با وجود
بی مددکاری آن در اندیشه نگذرد   این چه سخن بود که شد آشکار
بر انداخت زهیچه هزار   مست درین بزم لب بر مستیش هست
هر یکی مد دو سه سر   کارگشا اوست درین کارگاه   صدرنشین اوست
درین بارگاه   هرچه در آمد بدل اهل هوش   دل بزبان گفت و زبان زد
بگوش   انده دل هم بدر دل دهش   ناطقه و سامعه چو لا لکهش   ماه سخن را
بر صدگاه هوش   مشرق و مغرب ز دو بان گوش   چنانچه بپایه والای

ان

آن سرمه مان آسمان نتوان رسید و بپای باد پیمای خرد در بیدای طبیعت آن قدم
نتوان زد آتش مزاجیست باد نما خاکی طبیعتی است آب نما منبعش آتش کده
دل اوج پروازش نزهتگاه هوا گرمی بازارش با آب اد اکاهش صفحه خاک سر
ساسان صفوف بزرگ فراخور دید و دریافت خود چنانچه سپه سالاران انجمن
معنی بل حلف صدق دل دانشمند مؤیدان دانش آتشکده خاطر بل الو
الاداء ضمیر انگاشتند خاصه سخنی که زیب فهرست نسخه مفاخر و زینت دیباچه
مجموعه معانی باشد یعنی کدخدای آسمان و زمین و حمد دارا جان افرین هم
آغاز را پایه سرافرازی و هم انجام پیرایه دلنوازی هم قافله سالار سخن وران و هم
شهریار سخن وری چراغ کلبه تاریک نشینان اسمی و حدت سرای خلوت
گزینان درد افزای بالحن مشتاقان کوی خدای چون مرهم بند ناسور هستی و دو
نان گنج ناشکیبای نوش دارو سودا برگوشان اشک حسرت مومیای شکسته
دلان زاویه خاموشی قدم ادای هنگامه عشق بزم افروز معشوق مزاجان بارگاه
اطمینان تشنه لبان دریافت را استسقا بخش که هشته دلان بادیه جویای
جوع افزا اینجاست که خرده وران سپه اورنگ با همه سراسیمگی شوق دمی ادای
مشعف دست فکرت از دامن هودج کبریا کوتاه داشته تشنه لب وابله پای
هزاران جوش و خروش فرو خورده مهر خموشی بر لب نهاده اند و به سیپای
انصاف پای ادب در دامن عجز پیچیده و دایره شناسایی از عطیه خانه تقدیر
نداده باشند شروع نکرده اند   داه کمال تو احرف نقط دیک دست عالم علم

تراشه سخن دوستا برورت اندیشه را بتحیر غیرت زند لطمه حیرت بروی سیلی
جهل از قفا یعنی سلک ایزد بیچون از احاطه امکان بیرونست و ستایش
خداوند بی مثال از احصای اکوان افزون حد شش جهت محل انجا که اندیشه ان شناسییست
سپاس اندیشی ما ما سپاسست تدرجات بین که هر همت سیزند جوش که گرد
قطره دریا را در اغوش [illegible] داری که حرفش در کتابست که این حرف کتاب
و ما هیتابست سخن را چند بابتی محمل ادای بدست آویز عجز انجا بنه پای
هر کاذمین نیان را با اسمانیان رابطه مناسبت مفقود خاکیان را با افلاکیان
راه سخن مسدود باشد مکانیان را بالا مکانیان چه نسبت خواهد بود لمحه
من ذره خاک نشین با افتاب عالمتاب قدس چه باشد محبوس مطموره امکان
حدوث را بر بادیه پیمای عرصه وجوب و قدم چه حد و کدام یارا ذره سرگشته
بی سر و پا را در شعشعه نیر جهان افروز بجز هواداری چه قطره شبنم را با بحر
زخار و ابر مدرار بجز لاف خشک چه نصیب هیهات اگر ذره از ان فروغ
بخش انجمن هستی گوید اگرچه او را نمی شناسد و او را نمیگوید اما از و میگوید و
او را میجوید لیکن تنگنای ظلمت را با ساحت نور چه نسبت و عدم مطلق را با وجود
هیچت چه مناسبت افرینه هر گاه از افریننده کامیاب شناسائی نتواند شد تا
دمی چند در هوای شگفت بدایع مکنونات او رند تا قدمی چند در صحرای ادراک
عجایب محزونات او نهند او را در معرض ستایش افریدگار در امدن چگونه سزد
باز ما یافته را از خلوت سرای سلطانی سخن گفتن خود را در مضحکه انام انداختن

هر دو

وسخن

و سخن هنگامه عوام ساختنست پای سخن را که در از دست سنگ سرا
پرده نوس شکست گرچه سخن فرنهر جان پرورست چونکه بخوان نورسد لاغراست
ای بر تواد کوی معقول و اوهام و ای و الا ثر از ساحت عناصر و اجرام چون
معرفت ذات و صفات بچگونگی معلوم شد که سپاس داری بر همت ما لازم
نکردی و چون نعمت بی منتها عنایت کردی مفهوم شد که بر فرست ما شکرگذاری
واجب فرموده چون در گفتار بسته دیدم درگاه کردار گشاده یافتم بخود
گفتم که اگر توانائی سخن سرائی نداری و باید بهای نمی توانی کرد آزرده مباش
که این طریق چرب زبانان نهی دستیست که لفظ را بفریب دلالگی بیهای معنی
فروشند حمدی که از روی فرمان جهان مطاع سلطان خرد بر ذمه گرامی خاصه
داده امکانی واجب شمرده انست که گوهر شب تاب خرد را که از بخششهای
مهین مبدء فیاضست چراغ روشنای ساخته در ره فت و روب عرصه
باطن و ظاهر کوشند اگر سلطان کارگاه قضا و قدر فردی از افراد بنی آدم را
در لباس تجرد و تنهای داشته اند نخستین بکر همت در اصلاح خود بندد
انگاه در فلاح دیگران کوشش نماید و اگر بجانب جمعیت اباد در تعلق و تکثر
که در سلسله نظام کون و فساد از ان همه گزیر نیست آورده اند اگر فرمان
رواست اصلاح دیگران را بر اصلاح خود مقدم دارد که مقصود از شبانی
پاسبانی رمه است و غرض از سلطان نگاهبانی هم اگر فرمان بردارست
نخستین بر اولو الامر اقدام نماید پس بانجا نرد ل خود را از غبار هوا و هوس

کران وچشم سبکسیر پاک سازد تا این زلت ورفتار لسک وا واز بیچون و
پرورده کار درون وبیرون متخلق ومتحقق کردد وچون میان من ودل سخن باینجا
رسید عقل سرکردان از منزل از دور نمود اندیشه را وقت خوش شد خاطر
جرئت زده اکرچه از دشواری راه ازرده کی داشت اما از اهنک ساز راه ونوید
وصول خوشوقت کشته بود که ناکاه دل در دویدن رایای اندیشه بسلک امد که
مقصود از ستایش الهی نه انست که صفات کمال او دریابد وان را بدرکاه او
نسبت دهد یا نعتهای بی منتهای قدم را در شمار در آورد ودر برابر آن
متاع ستودکی حدوث آلود خود را پیش کشد تا این را از حوصله بشری برتر
داند واز بس ماندکان پیشکاه سپاس کذاری باشد ما اکر خویشتن ادای خود را
ثنا خوانی الهی نام نهد واز تاریکی راه وباریکی مقصود افکار خاطر کردد وطبع
حیله جوی این را غنیمت دانسته از حمد باز ماند وانکار در انچه حیله ساز در وقت
ان را مقصود نموده است نماید بلکه مراد از حمد انست که این نفس سپاس
دوست خود ادای خود فروش براستان بندکی در پایه نیاز وسر افکندکی را داشته
از طاق نظر خود بیرون خویش افکند تا سعی بیچارکی او بصورت نیازمندی ادا را
شود در باطن وظاهر او بفروتنی وبی سرمایکی برابر کردد تا شایستکی کنار مقصود
منزد بهید واو لو جان افرین کراید وچون این متاع سپاس کذاری در نکاه مشتری
فراوان علی الخصوص در موطن جای این رقم بی اندازه است جز از حمد ایزدی
باز مانم واز شکر ایزدی تقاعد کنم همان بهتر که از انفت بکرانندوری این خود

سرای

سرای برامد خود را اماده سپاس بیند اساس کردانم از انجا که مقصد بس بلند بود
ومطلب ارجمند زبان سخن ساز رخصت بمید او دل معامله فهم از جرئت سر
بر می اورد بفطرت میکذاشت که مثل نادانان هنکام تقلید بد سیاری حرف
وصوت در پیشکاه ثنا خوانی خداوندی جل جلاله در امده باستعارات مستعار
وعبارات مبتذل خرسند کردد وبهمت سپاس دوست راهی میشد که مثل
دانایان که حوصله ول از جست وجوی او باز داشته لب از کفتکوی او بر بندد
وبیک اقرار نافهمی که در معامله بخلاف ان مستمر دارد عجز را نموده خود را از تنک
اندیشان راست کوی ظاهر کند زمان دراز درین اندیشه بودم نه سر خود
کشودن بود ونه دماغ خموشیدن که ناکاه از خرد که فروغ هستی از وست دری
ودل هرزه کرد را کردن بکمند مقصود لبستراند سام آکهی بکوش توفیق رسید
که ای نقش طراز نکارستان معنی کتاب تصنیف عنیکنی که بیلچه دانجهان مجد
آرایش دهی حال فرمان روان زمین وزمان کوهر تاج پادشاهان می نویسی
وسپاس ایزدی بتحریر میبرد وستایش خدای شعوری ایه حمد لاحد نمی
باید چه مصنوعات صانع برکمال حمد یست از داد ار پاک که زبان بی زبانی ادا
شده اکاه دلان اباد باطن را بدریافت این پذیرای نور مطلق میکردانند وبنابر
بلند پایه حادیث که بالذات منصب والای بزرک نهاد وجوب وجود است بر ما نیز
رسید است که در عالم عنصر عظیم تر اثری وشریفتر کوهری را وجود پادشاهان
والا شکوه که سر انجام نظام ظاهر عالم وانسته بدستیاری همت منیع اعتصام ایشانست

نشان نداده اند و یقین که کار جهانی بر تیغ سپردن و مهم عالم بشخصی گذاشتن جهان
معنی در و نهانست بلکه جهان جان معنی ساختن خصوصا کیتی ارای که اهنک
دریافت شمایم نسایم بهار ستان معنوی داشته بر سر هر کام روای سربلند
باشد شیا خدیو زمانی که باین دو حالت شگرف از سرچشمه باطنی سیراب دل
و شاداب خاطر شود خاصه ان قبله گاه خدا اگاهان که بتایید ایزدی ازین
مرات فراز شده و نلک امیر نگادین حاسر معالی بزم افروز شبستان نهانی
محرم خلوتکده شهود ادی نیس صفوف سرای وحدت کستر
بر تخت اقبال نشیند و فرمان روای صورت و معنی و عقده کشای ظاهر
و باطنی بدو تفویض یابد چنانچه طراز نده اورنگ شاهی و فرازنده لوای ظل
الهی مسعود ماست که مجموعه نقشبند آن فهم و خرد بل کارنامه صنعت کران
ازل و ابد است با چنین اسباب فراوان جهد حقیقی که تو داری چگونه درین
تکاپوی سرگردان ماند از شنیدن این سامره روز بروز صبح دولت رسید
سرمایه سعادت جاوید میسر شد دیده امید روشن شد کشت عالم صورت
رواج گرفت ملک معنی ابتهاج یافت دامن مقصود بدست افتاد چهره
مطلوب در نظر امد سبحان الله این چه سر لیست بدیع در کتابهای روزگار
سیاحی و اوراق برای زیور کتاب می آرند و در اینجا کتاب را برای ثنای
ایزد جان افرین می ارایند و صحایف جهانیان حمد را بطفیل مقصود
نیز اشته و درین شگرف نامه مقصود را بطفیل ستایش می نگارند در روش

قدیم

قدیم ستایش حضرت معبود گفتار بود و درین اسا هر کاه حرم شاه راه ثنا خوانی
کو داورست سوابق در محامد الهی مسجد التمامی بردند درین دیباچه بدیع رقم با انسان
کامل که پادشاه حق پرست است پناه می برند یعنی ان خدا جوی و خدا یابی
انقلاب انسیان ظاهر و باطن برخواست و در فرقه ارباب تجرد و اصحاب تعلق جمعی
پدید امد و حجاب از پیش صورت و معنی مرتفع گشت غفلت که راه مخالفت هیما دی
میرفت باز امده اد ملاوزمان شعور است تقلید که از اقلیم تحقیق برامده سور
انگیزی میکرد امروز در طیلسان تحقیق بر دوش گرفته اند مسترشدان درگاه هست
خود پرستی کور که خدا ترسی گذاشته خلق پرستی کوری چشم بینا یافته سر منده
و سرافگنده بعبادت گاه ایزد پرستی در امده و ناتوانی بینی که با و بانو لبا
در سر و سودای جنون در دماغ داشته باد دادر و انای توانای دم مناذعت میزد
خرد رهنمای حاصل کرده از گروه مستغفران درگاه عظمت و طبقه ساعدان
جنود دولتست در و طلب که صحت ابد همان تواند بود ازلنکی بر سکی امده هم
مقصودی و هم قاصدی مینماید چرا چنین نباشد که درین زمان دانش افزا
چراغ شبستان عالم فروغ دودمان ادم پرده بر انداز اسرار غیبی چهره کشای
صور غیبی است و چگونه این در نظر هوشمندان دور بین بعید باشد که
ناظم اوراق شهنشاهی قسم از ذوق بندگان الهی باریک بین دقایق موشکا
صاحب عیار جوهر صرافیت نادر عالم وجود پیشوای ارباب تجرد و لابس
خوانند و مقتدای اصحاب تعلق که سلطنتش نامند جدا جدا بود درسیا

بنی نوع کشاکش اختلاف بواطن را سرانجام داشت امروز که از بلندبالجی و پستی
بینی وفراخ حوصلگی وشمول مهربانی وعموم قدردانی کمال ایزدشناسی این
دو منصب گرانمایه که سررشته انتظام صورت ومعنی است باین گره کشای
کون خردمندی وکلید از خزاین خداوندی عنایت شده اگر وجود مقدس
او این خاصیت بخشد هر اینه اندکی از بسیار از کمین بطون بمیامن ظهور
امده باشد هیچ میدانی که این شعشعه عالم گیر بنفس نورانی کیست و
وقدم همت برای که این سعادت بخشید این بدولت نورانیت وحقانیت
بادشاه عالم پناه زمان ماست یعنی ان شهنشاه معارف میمنت سپاه مظهر
قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی یگانه درگاه هم صمدیت مقرب بساط
احدیت گوهر معدن شاهنشاهی فص خاتم ید الهی فروغ خاندان گورگانی
چراغ صاحب قرانی صاحب سریر چونی وارث سریر همایونی مبدع قوانین
جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی عزم ناصیه صبح هدایت قوه بامره افتاب
ولایت گرامی سلک گوهر آدم ولی عهد نیر اعظم انتخاب مجموعه قضا وقدر
مقدمه جنود فتح وظفر لب لباب امتزاج لیالی وایام زبده نتایج عناصر
واجرام جسم جهان وجود وانفعال خال رخسار سلطنت واقبال قوه انظار زنده
شخص خلافت مسرح الصدق وعدل ورافت فرهمنده کون بختیاری فرا
پایه تخت تاجداری ندرو ان جوهر خردمندان قیمت سلک گوهر همت
بلند ان گره کشای کار فرو بستگان مرهم بند ناسور دل خستگان

صاحب

صاحب دل روشن رای جان بخش جهان برای روح مصور عقل مجسم عالم
جان وجان عالم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله بنام خداوند سزاوار پرستش ابدا
میکنم الرحمن ملک بخشنده بر خلق بوجود جهان الرحیم بخشنده برایشان بر بقا ومحا قطع
اذا فات قال رسول الله کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر یعنی هر کاری
که اعتباری داشته باشد که در اول او بسم الله الرحمن الرحیم نگویند ان کار ابتر است
یعنی بی خیر وبی نفع است قال لا یدخل احدکم الجنة الا بجواز بسم الله الرحمن الرحیم
یعنی حضرت رسالت پناه فرموده است که در نیاید هیچ یک از شما در بهشت مگر
بخواندن بسم الله الرحمن الرحیم وجواز خط را گویند عرض منشور احکامیست چنانچه
پادشاهان مجازی چون نشان بولایتی یا بجماعتی فرستند اول نشان خود بر سر
نشان ثبت فرمایند شود که ان نشان از کیست حضرت پادشاه عالم والی
واجد جل جلاله بر اول قرآن که منشور احکامیست بسم الله الرحمن الرحیم که نام بزرگ
اوست ثبت فرموده تا اوامر ونواهی که درین نشان الهی است بدانند که حکم کیست
واز ان تجاوز ننمایند قال النبی ص من احسن کتابة بسم الله الرحمن الرحیم دخل
الجنة یعنی هر کس بخط نیکو بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم در بهشت در آید
ونیز فرموده که شب معراج که به بهشت بردند چهار جوی از شیر وعسل وآب
صافی وخمر بهشتی جاری دیدم از حضرت جبرئیل پرسیدم منشا این انهار از
کجاست وفرمان الهی رسید که یا جبرئیل حبیب ما را ببر تا معاینه ببیند جبرئیل
مرا بشتر به بگوشکی در آورده درختی دیدم که سر از گوشک بیرون آورده بر ساق

ان درخت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم وجوی آب صافی از چشمه میم بسم جاری
بود وجوی عسل مصفی از چشمه ها الله وجوی شیر از چشمه میم الرحمن وجوی
خمر بهشتی از چشمه میم الرحیم وبر بالای او بخط سبز نوشته بود که بعزت وجلال
من که هر کس از سر صدق واخلاص بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم وبرین
اعتقاد از دنیا بیرون رود که هر من که خداوندم واجب شد که آن بنده را بر
بهشت در آورم از این چهار جوی بچشانم ونیز فرموده که هر که برای تعظیم حق
سبحانه وتعالی بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم حق سبحانه وتعالی او را بیامرزد ونیز فرموده
که هر کس که کاغذ پاره که بسم الله بر آن نوشته باشد از زمین بر دارد او را
از جمله صدیقان نویسد ونیز فرموده است که شیخ منصور عمار نقلست که روزی
یافتم در راه افتاده بود که بسم الله الرحمن الرحیم بران نوشته بود ان را بر گرفتم
وجای مناسب آن ندیدم که غیر ان کاغذ را تناول نمودم پس در خواب دیدم
که گوینده میگوید که درهای حکمت بر تو گشادم بسبب حرمت داشتن آن رقعه
وآن چنان بود که مادام حیات حکمت تکلم میفرمود نقلست که بشر حافی در راه
رقعه کاغذ دید که بسم الله الرحمن الرحیم بران نوشته بود وبر روایتی یک اسم
از اسمهای الله بود درمی بداد ومقدار عنبر بخرید وان رقعه را مطیب ساخت
در درون دیوار کرد بعد از ان در خواب دیدم که گوینده میگوید ای خوش بوی
کردانیدی نام ما را هر آینه که ما خوشبوی کردانیم نام ترا در دنیا وآخرت
مشهور من کلام امیر المؤمنین من ناه بیها فنه علی بتهر حتی تنیه تنهک علی تنهر

تصبر

تصبر شیخ بهاء الدین ره لهذه العبارة من تکبر تکبر فتکبر علی تکبره حتی تکبر تکبرک قوله تعالی
فخذ اربعة من الطیر بناعلی ما قیل ان الطیور هی الطاوس والدیک والغراب
والحمام ایماء الی ان احیاء النفس بالحیوة الابدیة انما یتاتی بالماتة حب الشهوات
والزخارف هی صفة الطاوس والصفة المشهورة لها الدیک وحر النفس
وبعد الامل المتصف بها الغراب والترفع والمسارعة الی الهوی الموصوم بها
الحمام شکر نامه شریف که شرح نامه آن ضعیف است چگونه شرح لطافت
که در طی ان منطویست عرض دادم اگر بحیطه است توید دل
رمیده است واگر گشاده است نزهتگاه جسم رمیده است عنوانش
عنفوان جوانی ومضمونش متضمن الامال والامانی سوادش جاعل نور وبیاضش
مطلع صبح سرور فقراتش مبشر بفتوحات ابدیه وخاتمه اش مبشر ختم بسعادت
سرمدی عرضش از نیاز عاشق بر معشوق دلنوازتر خوشتر وطولش از طول
زندگانی در عشرت وکامرانی دلکشاتر باآنکه فقیر را سنین عمر از ستین گذشته
ولب جد سبعین مشرف گشته نه متفکره قوت تفکر مانده ونه متخیله را قوت
تخیل نه با هیچ کسم کاری ونه در هیچ مسکنم قراری دامن هر چه میگیرم
گذاشتنیست وپیراهن هر چه میکردم بر داشتنی است از انچه ناله راست
میگریزم ودر انچه گریز نیست می آویزم مقصود درون سینه ودیده ومن از
نابینائی چون دیده بهر سو دویده مطلوب در کنار دل وسیان جان ومن در هر کنار
وسیان سرگردان مارد دخانه ودل در طلبش سرگردان سیر مجنون سوی هرات

ولعلی دری

وجه

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۹۹۰۶
کتابخانه... تاسیس ۱۳۰۲